

در اداسطه این مجلد در او این ذکر سلطنت امان خان من هلاکوفان من تو این حکم خان در صفحه قمر آوردن آفرین بخیر ذکر کرده

۱۵۰۰

FFFI




سنان بیگ

الحمد الخامس من روضة الصفا للنهبر مير خواند
ص ٥٣

شهر بزمه زانو علی بن محمد
تأسیف المصلح العالم
المکمل بن محمد بن
أحمد بن محمد بن
الطاهر بن محمد بن
أحمد بن محمد بن

المعظم
عظم الى فان
هو من البسطة سلطانا الى ان السلطان
ملك البر والبحر ودم احمر من الرضف سلطان
السلطان العارم هو فان في حياضها من عمارات
وسهم واعنه ويكر اهل الدغال والاهل
حرره القصة احمد سرح راده المخلص
الحسن السرخسي
عمد لهما



سعادۂ صدر اعظم خان

العبد الداعي ميرزا محمد علي

هو المشرى من خالصه وخالصه

بدر و مشهور مانده است که در آن زمان

سرور که از اندک ملک غیاث الدین پر علی سر روز بطریق دیگر احوال و احوالهای شگفتناک پادشاه
داد و باقی نوکران و متعلقان را بجمع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت چون اجماع منقطع شد
ایشان را بدین نوعی تمام روانه سمرقند کرد و اینند
و حال حال ملک غیاث الدین پر علی و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحب
قرانی در مجلد ششم از مساعادت وقت مامول است متوقع اتم حروف گوید که سبب تفرقه و تفریق
در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی ویر باز و طاق دور دراز در آن باشد که در تسوید این اوراق
اجتناب تمام بر آن بود و در تعاب حجاب کشیده و مقتضی الحریص مردم سرچند در حصول آن سعی
بنموده اند و حصول بر آن میسر نشد و آخر الامر
تیم غیاث از لی دور زیدن آمد اجتناب غرض مقصود و انکشاف محال طلب روی نمود و اینها جز بدفع
بر توجیه ضمیر اعیان اثراتی خداوندگار باستحقاق عفو سپهر مکرمت و احد در دوزن اقتدار فرشته نشان
کعبه آن مکارم بهرام حصول زمره سعادت شتری طلعت بدر سحاب و لیکن باحق عطا و
آسمان طفت و لیکن دون از احتراف عربی اصحاب قلم و ادب با بر نظام الملک و الدینار و الدین
ایمیر علیشیر خلعت ایام محاسن از کمن قوت بخیر عقل نیاید و اینها در تفسیر از یمن
حالی محض چند آن قضایای عجیبه غریبه بفرست
که زبان بیان از تقریر آن بیخبر و قصور اعتراف
مینماید همیشه چمن امید از رحمت کون
پایسمین حرا و شکفته باد و از کل الجو
عطایش حرم از دوزر بسته استراحت
من میجو خوار و خاک تو خون افتاد
کلهما و لاهما دم از ترتیب کنی
تم المجلد الرابع من تاریخ محمد
خاندن در این معنی آمده است

تونس



آرایش و پاچه مناقب و نامت . کین دفعه تار و نمایش روز با بجه خصایص و مخافه خواقین که در وقت
بنام و ستایش پادشاه توان که ساحت غرقش از شاه پادشاهان مواسات و تاراج از لقبش از خا
عروض زمان مشهور و میرا ملک . تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر که خواهد نمود منصب حکومت و انت
از سر که خواهد ستاند و بهر . و دید توئی ملک من تار و تنوع ملک عمر تار و تعمر من تار و تزلزل من
بیک الخیر انک علی کل شوی . **بیت** از قمت بندگی و شای . دولت تو دمی بهر که خواهی
و تحف حیات شکیله الف . صلوات معلوات و ردیه الفوحات بر مرقد مطهر و مشتمل معین آن سگوفه
تاغ جلالت و کرامت حاج . انت سلطان بارگاه مصطفی با شلیع زمره انبیا و انصیا حبیب ابی القاسم
محمد مصطفی **بیت** افله پس من . مردک دید عین الیقین . از لب او نیم می سلسیل
و رشک او کسی جبر . و تکلیف حمت و رضوان متعاقب بر روان پروان از مال امار و اصحاب
او تاد او بود که مباد . را اثر غزنی و شتران ملت را حصن حصین بودند **آما بعد** بر روی
عالم آرای ارباب . تانخی نماد که چون راقم این سطور و نور السور محمد ابن خاوندشاه
و فقده اند کباب . غایت و رحمت حضرت عالی عزت ملک ایاب حکومت مهاب ملاد او از خواقین
مدار ملک خاق . پشت ام قهرمان تن و قلم مشید قواعد شرع و اسلام محمد مبارک افت و نصف بحسن
استقام **بیت** و نصب و دالار و دالار و دالار . و خسته طالع و فرخنده بخت و نیکو فال .

۵۶۰

جهان بود و محیط کریم که دایم است **و** پیشگفتیش او سیم فصد چو سنگ و شعله **و** قون زویر و کیمیا
سایه کند **و** سهای دولت او چون بکس تر و پروبال **و** عمده الدوله الخاقانیه مغرب المخرت السلطانیه صاحب
مکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام المله والدین **امیر علیشیر** خلداسه ایام دلاست و اقبال
نسبت بحال خویش و ترتیب و تکمیل اجزای تاریخ ملوک و سلاطین مختصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم چو
و نایب که از جمله عادات اعلی تصنیف و تحریر است مکتب خود مختارم قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
و یار مشرق و بلاد ترکستان که تا فایت و قمر و کلک بیان نمکته بود و جولان داد و جادائی و یقین صادق که این
و قمر تر و واسطه تر بین قوس و خیام و القاب همایون امیر مودت شاد عالی مقدار را متذکر محلات عنقریب
صورت اتمام پذیرد و اندوه الموفق و المعین **ذکر یافت بن فوج علیه السلام که ابو نرگس بن رت از دست**
نبرد در مجلد اول بعضی زحالات یافت سمت گزارش یافته اما درین تمام مناسب چنان دید که باید دیگر نموده از
انتخاب و قمر و کلک بیان کرد و بعضی سخن آنکه چون سفینه فوج در جودی سلامت قرار گرفت و زنده شد خوش
و یافتند ناخود بجا و شرفی کرد که حجر المهر که ترکها را جدا بنامش گویند مصحوب اگر دانید و آواز سنگ بید نیز
خوانند بواسطه آنکه اسم اعظم بران منقور بود و یافت مرگ که باران خواست بقصد خود نایز شدی و قضیه این سنگ
که شایسته کسی را نبوده در آن باب باشد و حال تیر و میان توکان ازین جنس سنگ است که مقصود خود حاصل
کنند و بعضی توابع مستطوره است که حق سبحانه و تعالی یافت را یا ند، پسر ازانی داشت چنین و مستطاب
و منج و کاری و ترک و خج و خور و روس و سدسان و غری و یار و یافت پسر از او با دختران در سنگ از و اوج کشیده
نسل ایشان در دیار مشرق بسیار شدند یافت بطریق صحرائینان مدتی بمرید و قوا علی بسندید و صنع کرد
و آیین بیکو نهاد چون اجل جو عودش رسید بدار الخلود رحلت و بعضی از مورخان گفته اند که فصد متش پیغمبر
مسل بود و ترک بن یافت و شمه از حال ایشان **علی القصبیل** توکان او را یافت
افغان گویند یعنی پسر یافت و جناب قضایا لب مولانا شرف الدین یزدی فصد اند به خواند و مرقده طهر نامه
آورد که یافت افغان بزرگتر اولاد یافت بن فوج بود علیه السلام و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در
تمامی ممالک پدید رسید کرد و جایی بغایت تیره یافت آنرا اسلکهای گویند شمل بر درای کوچک و کوه سیاه
از آب گرم گرم چشمهای خوشگوار لاجرم محل قامت را اینجا انداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که موضعی در اینجا
ترک بن یافت متوطن گشت موسوم بسلوک بود و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانه ساخته انکاخ شریع

خود را مله شد و هم در خدمت نظر نامه مسطر است که او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر داد توکل و جنگل و بر سکار و ابلیس
دو زنی توکل و بر سکار و کا. طعام بخورد و ولعه از دست او بپاشد و فکین شد بواسطه آنکه زمین شور بود چون بر
گرفت بخورد بدانش خوش آمد. رسم ملک در طعام او بدید آورد و در آنکه گفت اندک آن پسر ترک که گفته از
دست او در ملک زار افتاد خود که نام داشت و ترکان اصلی از دریت او بدید اما احوال برادران یافت اعلان بریل
اجال خجاست که خور بادشا. ز او و حلیم کم از او کم گفتار بود و او چون بکنار آمد رسید آن موضع طالعیش افتاد و در آن
موضع خربید از مرغ کرد و خوشم کاورس خرد و کردانید اما دوس مردی بی آزارم بود و بعد از شیر بسیار بچواری
خور آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود خرد رسول او را خواسته بعضی برادر اگر زمین نرم و سواهی خوش
داشت بدو تسلیم کرد و رسم بر شو کشیدن رؤس نهاد و عادت و سیان خجاست که تمام خواسته بدختر دیند
و پسر را هیچ ندید مگر ششیری و گویند میراث تو است اما مشک که در بعضی از تواریخ از و بلیغ تغییر یافته بقیه
بر مکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافت سر یک بگوشه قرار گرفتند غزین یافت بکنار بلغار آمد و در اینجا
منوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافت مجاریه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول بر قوم ملک
بیان گشته احتیاج تکرار ندارد و مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از سل غزین یافت اند اما چمن بن یافت
بغایت عاقل و فکور و باکیاست بود و قاشی و صوگر و جاده ملون با حق و اخراج کرده بفرزندان اجوت
و ایریشم از پله بدست آورد و اکثر حرفت و ضاعت که ما هر وز میان مردم اهل چمن باقیست از خجرات
اوست و حال ما چمن که پسر اجوت در مجله اول مذکور است اما صقلاب بن یافت حازم آن شد که عمارتی کند
چه فرزند آن او بسیار شد. بودند و درین اثنا حق عزو علا پسر بی با و کرامت فرمود و مقدار ساعت تولد ما
آن پسر فوت شد و آن پسر را به شیر سگی اند سگان تازی پرور دند و چون بزرگ شد در مردم نجاست پدر یکی از اقربا
خود بدو داد و او را پسر متولد شد و آنرا نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابان غزم دیار روس کردند
و مقامی که لایق باشد التماس نمودند و روس جواب داد که اینجا بغایت نیکوست شمار از زمین وسیع باید و قوم و
بنج عبا کثرت موصوفند و ایشان مایوس شد. از کارای و فرزندین التماس نمودند و آن دو بزرگ نیز زمین خوا
گفتند و میان ایشان مجاریات واقع شد. آخر الامر صقلابان منهدم شدند و بوضع افتادند که منسوب بدان
جماعت و آن موضع در پشت چهار درجه شمالی واقع شد. که آنرا ما در الا قایلیم السابع گویند پس از شدت
سرمه در زیر زمین خانه ساختند و متوطن شدند و کارهای یافت حردی متعیش سکار دوست بود پخته سواهی

کردی

کردی و بیشتر مات و صید کا سها میل تمام داشت و در شانار سکار بجد و بفار رسید زمین خوش و محرابی تره یافته در
انجا قوطن نمود و او را دو پسر بدیکی بنیاد و دیگری بر طاس پسر سر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و با
و سمور و سنجاب بدست آورد. از پوست آنها بلبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافت بن نوح
علیه السلام در اوایل دفتر نخستین از روضه الضعایر پس اجمال مذکور است که سر یک میل مطالعه آن داشته باشد
بدان دفتر رجوع نماید بعضی از باب توارخ گفته اند که یافت اعلان معاصر کبیر عث بود و او را خانان ترکستان
و کبیر عث اول ملوک فرستاد و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانیانی و خانی او نهاد و چون از مدت حیات یافت
افغان دو بیست و چهار سال گذشت سر بر بالین نانوای نهاد و بکست و اب وصول و اعیان دیار شرق پسر شید
خود را ولی عهد گردانید. روی توجه بنزل باقی آورد **ذکر المجدد خان** خسروی مدلت شکار و خانی فرخنده
انار بود و بیست و چهار سال و احسان و بیست و چهار سال و احسان و بیست و چهار سال و احسان و بیست و چهار سال
از مقصد تو حبه عالی سمت عالی نهد ساخته و رسوم و قواعد بزرگوار خود چندی پیچید و الوهیدار ابوعلی یاسینی
کرد که نزدی بران متصور شود و در ایام سلطنت از رعیت و سکر در جهاد امن و امان و وفه و اسود خاطر بودند و
چون ضعف شجاعت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از در غزلت شکار خود ساخت منصب حکومت را
خویش موقوف داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تحت و جاده منصب باشد و مراد از باقوی
بزرگ باشد و خانی ملک قدر و شهر یاری منقبت کس تر بود بفرط سبقت و اقتدار و وفور عدت و استقامت کردند
ست خسروی تاج بخش تختستان بر سر تاج و تخت کج نشان **ذکر کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی
زینت مخاخر پادشاهی سعی موفور بودند و داشتند و در زیادتی عدل و داد گوشتید. قواعد پیچید و وضع فرمود
چون یکجا جل در رسید پسر خود بهجت حفظ امانت تعیین فرمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی
مهابت اثر بود و لوای مخاخرت برافراشته و رای عمالک ارای بر فامیت اهل عالم گاشته
چون جهان زو گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان روزی **ذکر کیوک خان** چون بر سر سلطنت ممکن گشت
از راه و آیین آباء خویش تجاوز جایز داشت و از جادای انصاف و عدلت اخلاف نجست و در حالت نزع پسر خود
انچه خاخر اولی عهد گردانید **ذکر طیفه خان** خانی مدلت انار و سلطانی شجاعت شاد بود چون بجای پدر
بنشست پرام جهان گیری و وظایف کشور گشایی قیام نمود در زمان حکومت او ترک صاحب نفست و زودت
شدند و بتقتضی ان الاثان لیلطقی ان آراه استغنی امیل بنیاد و بیعت کردند و از راه راست مخرف شده

مر آن دست را و بد بر طرف خمی **خ** فرمان بر مردم جامه شوی **ا** غورخان با آن دختر گفت
که اگر ایان بخدای تعالی آری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخوام و از جان شیرین
عزیزتر دارم دختر چو این سخن بشنید اظهار اطاعت و ایقاد کرد و گفت **م** که فرمان
برم چون شوم آن تو **ن** به چشم سر از عمد و پیمان تو **و** غورخان چون ملازمت پذیرد
شده از میلان با خاطر خود با آن دختر در میان نهاد و در خان دختر او را بوی داد و در میان ایشان عظمی
عظیم روی نمود و غورخان پوسته هم بالین او بودی و با خواستین سابق مطلقا التفات ننمودی و زمان سابق ازین
معنی درنگ بودند که قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی غورخان بیکار رفته بود و در خان جشنی ساخت
و کلبستان طلسم و از کیفیت عداوت هم و محبت او با ایشان و آن دختر استغفار نمود و آن
روزن سابق گفته که ما اسپر تو بدین مسلمانان دعوت میکنی و قبول نمینمایم و آن دختر پیش او در آمده
و سبب بغض او با ما و دوستی او با این خاتون غرایب نیست و غورخان ازین سخن برهم بگریزد و با خویش گفت که غورخان
در کیش و ملت با ما مخالفت نموده خون او با ما میاست **پ** چو ازین و این ماکشید **ب** باید شش زنجیر برید
و جمیع افر با و منفقان و غورخان در شرک کفر تو غل و شمشیر که از غورخان رنجیده با او اتفاق نمودند و غورخان با آن
قدیست که داشت متوجه حیدرگاه شد تا پسر او را و دام بدو و غورخان از قفسه و غورخان آگاه
شد و مسرعی پیش غورخان فرستاد و خدمتش را بضر و رة عید او را مستعد و آماده گشت و غورخان
در شکارگاه با غورخان رسید و آتش تالاف و دهنه گشت **م** و دو لشکر چنان در هم اوختند
که از آسین آتش فرو ریختند **ب** بعد از شش و کوشش بمقتضی کلمه الحق یغلب و لا یغلبی نسیم ظفر و فیروز بی زحیم
راست غورخان و زید و غورخان در آن معرکه از زخم تیغ جان کنای از مایه در آمد و بعضی از لشکریانش آواز
و برنجیست در دامن آستان زده مسلمان شدند و با حاکم آقا و این غورخان را بر سر سلطنت نشاندند
و غورخان سلطان قدرت اثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و در کجاست و و فور و حدت از سار
شهریاران مستثنی و ممتاز بود و با صانت رای ازین و استقامت رای و دو پیش طاعت اقبالش مزین و محلی
م شش شوش دل بود و هم روز دست **ب** بدین مرد و بر تخت شاهی نشست **و** چون سر ریختی و خود
شرفش آرایش بافت مجموع خیل و ششم و خدمت خود را بدین اسلام در آور و مدت بیفتاد و سه سال

با اقام

با اقام و اخوان خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق نرسد و آخر الا و باید بوزیدی باری
نخت فرزند بر بندگان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت کرخچه بنواحی هین رفتند و الحاقی
نمود تا تار بر وند و پادشاه چمن با لشکر بیکران سر قدرت و توان **م** نیمه پلین لیکل لیکل
نیمه شیر دل لیکل جوشن **م** فرام او در ده فرمان داد که بمعاونت انجالت بر غور زود و
و اقرار با غور مبد و او مستطرد گشت متوجه ولایت او گشتند چون تلافی فریقین نزدیک شد و
و رعیتی بر حسین مستولی گشت روی با بنده ام نهاد و غورخان مخالفان را استقامت می کرد و بعد و چینی
در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورد و پنهانید باط عدل و در اشتغال نموده نامت قوم
تا تار و طبقه معقول با بی در آمدند و بر همه حاکم گشت و از انجا لشکر کشید و بجایگاه او آمد و از انجا
بو عید و عید مجموع کفره ترکستان را مود و مسلمان ساخت و در او و عکان با طرف ولایت
و نسبت و فرمود تا فرکامی زیرین نصب کردند و طوی پادشاه تان تریب داده جمعی از خویشان که
که با وی متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف امر او دولت و اکابر اطراف را استمالت داده و
نموده مطایای آمل ممکنان را و نجلعتی فافر و ما همای و اثر که انبار کرد و اسید **م**
بدشکر ز رو جامه و جام داد **ب** بد همای آشفته آرام داد **و** و قانونی چند استقامت
و در و اج لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن متخیر نماید و غورخان قیاس با خانان ترک همان
حال داشت که جمشید نسبت با ملوک عجم بود **و** ذکر اناسی که از غورخان **م** **م**
ص و در **م** غورخان اصناف ترک را بقیه نهاد و تا غایت بران استوار دارند مثل انغورخان
و قانقلی و قیاق و قارلق و خلع و غیره و لک در زمان که میان غورخان و پد رحبت وین مدت منارعت
افتاد و چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب غورخان گرفتند و خدمتش ایشان را انبوهت
نهاد و معنی انغورخانست که با پیوست و مدد و معاونت ماکرد و جناب فضا یلیاب مولانا شرف الدین
علی یزدی در مقدمه ظفر نامه گفته است که اما معنی انغور سپهتشی است و با یکدیگر عهد بستن و مرد و معنی
یکدیگر متقاربست اما قانقلی و عربی از محاربات غورخان بر مخالفان طرف یافت و غنیمت بسیار
گرفت و طایفه از لشکریان او از نقل غنایم عاقر آمد لشکر صایب خویش ترتیب نمودند و از انجا با
باسانی نقل کردند چون انجاعت بعقل و کیاست خویش استخراج کردند و آن کرده بودند و ایشان را قانقلی

لقب نهاد و مغول کرد و از اتفاق گویند صاحب طفر نامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش
چنین نقل کرده اند و این سخن خالی از شبهه و شبیه نیست اما چنانچه در مصانی از مصنفان که اغور
و ابایت براق اتفاق افتاد مندرج در میان دو رودخانه فرو آمده بود و زنی حامله با او بود که
شومرش در معرکه کشت شده و آن زن را در دو وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن خوف
بود بار نهاد و اغور خان از بیعتی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرموده گفت پدر او بخت داشته
شده و او بستم مانده و بعد از آن پرستم را بغیر زنی قبول کرده او را اتفاقا لقب نهاد و قبیله
مشقی از قبوشت و قبوق درخت میان تهی است **بیت** کنون قوم قنچاق را **بیت**
شمارند از نسل آن یکا پسر **و** اغور خان بعد از صفت سال بر است براق غالب آمد
اما قارلق گویند که چون اغور از ولایت غور و غریستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود و مسکن
بغایت سرور وی نمود و در ف بسیار بارید و غان فرمان داد که یکس از سگریان کلفت
نمایند و بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغور را صورت
تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش انجاعت را قارلق لقب نهاد و بعضی از او برف را هم قروف
گویند که عادت از آن طبقه را قارلق گویند اما بعد از مقدمه طفر نامه گویند که اغور خان بجهت تسخیر ممالیک
لشکر کشیده حکم فرمود که یکس از اردو باز ماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و عورتش
نه اشت و در صحرا بر روی شغالی تروی که کرد و چوبی با انجاعت انداخت و زوز از شغال تشبیه
و از بهر عورت کباب کرد و چون زن را تماشا نمود پستانش بر پشت و بغیر زنده در **بیت**
بدی کار کچند مرد آرمید اغور چون سخنهای نیک شنید **بیت** برنجید کف کسی را که زن **بیت** برانید هر باز
ماند ز من **و** مر او را خلع خواند شاه زمان **و** که تعینش اینست کای زن بان **بیت** مسو و او
در بعضی از تواریخ این لفظ را بجا بیاید یعنی قلم و در آن تاریخ آورده که چون اغور خان بر قوف زن
حامله و شومر مطلع شد گفت قاج یعنی بان کر سنه و بدین سبب آن شخصی بدین لقب بخت کشت **بیت**
داشت که اغور خان از شش سر بود کون و آلی و ولد و زو سوک و تاق و تنگتر بعد از تولد و تناسل ملایم
و احاد بهر بیت و چهار شعبه منشعب شدند چنانچه تفصیل در تواریخ معمول منبثت شد و مجموع **بیت**
از نسل ایشان شد و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اغور و ولایت و از نسل

و غریسان و زراشان در ولایت و زراشان متولد شدند و با تقضای آب و هوا امکان فی غلط کفتم
بلکه بار آورده ملکایان از صرافت اسکان ترکیه سپرون آمدند و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند
یعنی ترکمانند و از سید جمال الدین عرب سر از علماء فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر
بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ سید و بنی حضرت صاحب قرآن امیر تیمور که در کان انار الله بانه
نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحد اند و ای ترکمان و ایشان بواسطه استقامت با ترک
ترکمان گفتند و العلم عند الله تع فی الجمله بعضی از آن بیت و چهار شعبه ولاد اغور خان در نغنا
جای داشته اند و برخی در جوانقار و بر افغان عبادت از نمنه و دست رست و جوانقار عبادت
از میره و دست چپ چین گویند که مرکب از این شعب اصل و نسب و نام ابا و اجداد خود علی سید الالها
میدانند و اصلا با غیر قوم خود موصلت و اختلاط نمکنند **و** **بیت** اغور خان از ولایت
عربی **بیت** بعضی از مورخان گفته اند که اغور خان در ایام سلطنت خویش
متوجه ممالک عربی شده و عراق عجم بکمر گرفت بلکه مصر و شام و روم و اقرب را نیز در
تصرف آورد اما شکی نیست که لغرض او بلوک ایران در زمان یک از ملوک عجم واقع شده و بعد از آن
ان سخن مستعد داشته اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث شد
صد و هفتاد و اند سال تا ظهور یوشن مپارباش سلطنت ایران از وجود پادشاه تافذ و عی طل
و عاری بود میاید که در آن اوان اغور خان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغور خان
بعد از تسخیر اکثر اقلیم بیعت بیورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت و طوبی بزرگ و خشی عظیم
ترتیب نمود و هر کاسی بغایت بزرگ و عالی منصب فرمود **بیت** زوز فرموی رو که در طول عین
فرادان فزون از سما بود و ارض **و** و در آن طوی نصد سرمدیان و نو و نر کو سفند کشت
و بعضی گویند که غالباً کاتب بر سپیل سمنو نو و نر از نشت چه آیین اندک آنست که در برابر او یا
و کو سفند میکشند و برین تقدیر نر از کو سفند کشته باشند و چون اسباب طوی از اسب کوفند
و شراب و قیر و غیره ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف از توران بر حاط
نشینند و در شرب ناکه از مختصات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاد و پیش هر یک از حضار مجلس
بزم بودند و در آن بزم بر افغان لشکر خود را آراسته بسیار چهره خورشید از او بوز و نشت

نهاد و تقوی نمود و جو انظار را بر سر کین خویش که با جوق ملقب گردانیده بود و بواسطه
این دولت که روزی پسران اغور خان بنحار رفتند و کان و سیرت زین یافتند و نهاد
پیش پیر آوردند و کان را بر سر بزرگ و تیر مارا بر زنند آن کو چکل از رانی است و فرزندان
کان را بر پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سر
دیگر سیرت گرفتند موسوم به جوق شد یعنی اوج اوق سیرت و اغور خان محمد ران سخن
وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چون نزد ترکان مرید بوزوق
از جوق زیاد است زیرا که تیر زوایشان حکم ایلی دارد و کان حکم پادشاه است چو تیر ایلی که کان
پادشاه بود ایلی از شاه کمتر برادره و هم در آن چند روز اغور خان بجوار ملک اغور پست
دگر کون آخان بموجب وصیت بر اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سر سلطنت نشست
و او پادشاهی بود با فرزند و فرخ نژاد و شانشاه روشن را می معدلت نهاد و به آیین فرماید
که بچوب پیغمبر قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت گرفت در ایام حکومت خویش
بیتصواب ارتیل خواجه و دیگر پیش فیصل معات میداد و زری و صایب پسر بان پادشاهی عیال
و نظیر گشت که اغور خان شهر یاری عالی قدر و بیست و یک بود اقطار و اطراف جهان ضبط میکرد
لشکر فراوان جمع آورد و فرزندین پسرانش را بکشت گزین شامریکا از فرزندان چهار پسر
چنانچه مجموع شانرا و کان پست و چهار باشد مباد که بعد از این میان شامریکا ملک و مال منازعت
بیدارید اولی آنکه مرگی را در ده و دهی لایق و منصب مناسب تعیین نماید و اموال و کلهها و مهابرت
تقسیم کنیم **سیرت** زو و لغت و کلهها و رقه را این چنین تقسیم کردیم **دگر** امیری ابو دیک شانه
چون نام و لقبها و لغات را **دگر** حوزم خود مرگی اگر شود **دگر** زنگ و جفا دست کوته شود **دگر** کمر که ازین
ایشان نژاد **دگر** و هم بدین گونه از راه داد **دگر** از اقبل چون کون شیند این سخن **دگر** سینه کلت
دگر **دگر** و با او گفت که مقتضی رای و دین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و اقبل
خواجه در نظام و انظام اولاد و احفاد اغور خان سعی نمود و لقب و کنیت و متعاشان مرگی
ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شامرا و کان را معین ساخت چنانچه در محل این گنبد
و شیلان مرگی موجه و ساوری خود میدانستند و در ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و چون

تیر و زین نظیر میان ایشان مبانی مودت و محبت مشی گشت و طریق مخالفت و منازعت و قتل
و قتل او و خشونت او مسدود آمد و پیمان موافقت خویشان ساها می فراوان سلطنت در آن
خانده ان بماند و چون مدت صفات و سال از حکومت کون خان بگذشت جهان که از او ادع فرمود
بابا و اجداد نامدار خویش پست **دگر** **خان** ملکی با عادل و داد پادشاهی نیکو نهاد و بود حکم
و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن ادب را آسته و از انواع صفات نیکو و
خصایل رودیه پیر آسته بعد از فوت برادرش کون خانی بر تخت خانی و سندها بنای نشست
و بر سوم سپیدید آبا و اجداد خود عمل نمود و صفات رعایا را استقامت فرمود و پیوسته سلاطین
ماضی لشکر یا نژاد را رشاد کرد و نسبت با عامه علیان مراسم محبت و عاطفت بجای آورد
و مدتی بر سر سلطانی و ادعیش و کامرانی داد و عاقبت رفت ازین جهان فانی بسرا
جا و دانی کشید **دگر** **خان** بعد از فوت ای خان برادرش یلد و زخان بر سر ایالت و
سرور نشست و بدراری مملکت اشتغال نمود و صفای سپیدید و عاداتی حمیده و هشت خلیان
مغولستان نور ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او سطوی گشت
بجای انوشت **دگر** **خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قری بود و در روز
دولت خویش بمقصد بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برآید و رعیت حمیت
و فراغت و رغایت و استراحت روز بشب شب بر روز میکرد ایندند و چون متقاضی
اجل عوت برور سرچاپیت زد و سکر خانرا ولی عهد گردانید و روی برای اخراج آورد
دگر **خان** ملکی باذل در یاد دل و پادشاهی سز مند فاضل بود و در ایام حکومت خویش از طریق
پدران جایز نداشت و مدت صد و ده سال و مغولستان به امر سلطنت و مهام مملکت قیام
نمود و چون ضعف شجوفت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خود نصب کرد و انرا
اختیار فرمود و حقیت عمر طباعت و عبادت و تدارک نجات مصروف داشت و آخر الامر در
رحیل شنید طبل ارتحال فروگرفت **دگر** **خان** شاهی باوقار و شهر یاری بود و بار بود و در امام حکومت
او سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان تعلیق بنوین فریدون میداشت و تواریخ مغول معاد است
و زنده سوبخ خانرا که ملک تار و مخالف ایمل خان با خود متفق گردانید و بمعاونت او بسکرت بود

و چون امریت ممکن لذاته واجب لغیر نمیتواند بود که از ادله ازلی متعلق به آن شده باشد که
 زاده ازین دو پیشی مرسل بدون ابوابین احدی موجود شده باشد و بعضی از حکما گفته اند که مرکه که دایره
 معدل النهار بر دایره منطق البروج منطبق شود و عنصری که انطباق دایرتین در مثلثه که بوی منسوب
 اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی و باقی اسطعات مغلوب و مقهور شود و در آن احوال انطباق
 کمترین موالیه ممتنع و تمثیل طبیعت عالم از حرث و ورع و نشو و نما محصل و حاصل ماند و چون غرض و غور
 آن انطباق زایل شود باز حیوانات متکون شوند و نباتات متکون بیدار آید و انسان که علت غایی
 و پسین شمارست بی واسطه توالد و رابطه تاسل بر منصب طهور جلوه گراید و بمعاونت قوت نظری
 علوم و دقیق استخراج کند و بواسطه قوت عملی صنایع کونا کونی استنباط کند و لکن تقدیر الخیر و التعلیم
 متون تواریخ بدین خبر خوشست که در اقصای عمارات مشرق غریبه است زیرا که چون زبان در اینها شنیده
 نجایستی که آن استنطق را باشد شهودی قوتی بر دوات و انضالیان غالب شده بحیثیتی که از رعایت
 ذوق و خوشی لطف از انجاعت منفصل گردد و در رحم سیران بی منفعت گردد و چون لطف مراد
 به آن منظم نیست فرزندان همه دختر باشند و صدق این مقال قضیه الان قواست پیوسته بلیه و زنا
 از قوم قیامت و او با نوبی بود و در غایت حسن و جمال او نهایت عفت و کمال از نور خضار او
 خورشید تابان خجل و از غوی رشتار او سر و زانرا پای در کل **بیش** پیش قدمش سر و بوجایانند
 نشستن بیارست بر پایانند **او** آبشومری در دند که بر شمش و الان قواست از وی دوبر
 متولد شد یکی بلکدی و دیگری بجیدی و چون شومر او وفات یافت الان قواست حکومت لاس
 و پرورش پسران شد و در اثنای آن حال غلطی معلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه
 نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنی بکام و دمان او فرو شد و جنبه عفت
 از آن نور استن کشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و اعمال و نوینین
 و اعیان مملکت جمع آورد و گفت عالم الغیب و الشهاده ارحال منی اکااست و رعایت
 بر اوست ساحت من کواه و من چگونه بیکار نشایم اقدارم نامم که در دنیا موجب شرمندگی
 و خجالت و در عقبی ملذم کمال و عقوبت بود و نگاه صورت حال نظر کرد و گفت اگر شمار او را با
 شکی باشد در نگاه من روزی چند بر برید یا کیفیت قضیه بر شمار روشن کرد و در چند کس از اطراف

مترصد این معنی می بودند مشاهده کردند که نوری از زون خرمگاه در می آمد و پیرون میرفت
 بعد از آن صدق مقال بر الان قواست روشن و هیچ کس را در طهارت ذیل او نترسیدی نماند
 گویند که جنب عفت ماب و در هنگام وضع حمل سپهر او روی بوقون بقی تمام کرد که تمام بود
 متقین از منشعب داند و یکی را به پستین مباحی موسوم کرد و نیکو قیده اسلجوت از نسل او
 و سیوم را به بوزیه فرموشان مخاطب ساخت و مجموع خاندان از مولان از نسل ایشان بود و نبرد
 گویند و ذریات آن دو سپهر که الان قواست از این عم خود داشته و در کین و نامنطبقه دوم
 را در نسب نازکتر از فرق اولی میدارند و ظهور قوم بونجری در ایام فروج و ظهور را بوسلم فروزی
 بوده است **در آن وقت** بعضی تواریخ نور بنجر حرف ال در نظر آمده او ملکی و ولتیار و پادشاهی
 کامکار بود و بفرط رویت و ششینی و کمال حمیت رحمت کریمینی از جمله سروران ممتاز بود و چهار
 سوی جهان را بعد از انصاف کار ساز **و** بمرودی و گفتار و رای نژاد **و** از و پاک نزد جهان
 کس نژاد **و** چون بر تبه شد و تیر رسید سر بر سلطنت تو را از زمین رازیب و زینت تو
 و سروران قبایل ترک که بطریق ملوک طوائف رنگانی میکردند که مخد مسکری او بر میان
 بستند و او را قان خواندند و مولان در الحقاب اعتبار جایز نمیدارند و مکرر میسند جهانها
 بنشیند یکایک بسم او منظم کنند خان یا قان نیز زیاده الحقاب بنشیند آوردند که چنگیز خان
 منشی خود را فرمود که از نینان او نامه پسکی از ملوک نویسد و آن منشی سطر صید قلمی کرده در عرف
 سومی مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد این سخن
 موسی یاعی گری در دماغ مردم پیدا میشود و فی الحبله بونجر خان مدتی بر سلطنت مشغول شد و رسم و
 آیین مغول بونجر و جوی تیشیت دارد و طریق عدل و انان مسلوک داشته نام نیک او در اوقار
 اتفاق آتش ریافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی حلت کرد از وی و سپهرماندگی بود که جنت
 حکیمه خاست و دیگری تو قیا که فرزندی داشت چپس نام **بیش** ز تو قیا پسندیده ناحین نژاد **و**
 ز نسلش جز این کس نداریم یا **و** **تو قیا** خان ملکی معتدل شجاع و پادشاهی سپید پناه
 بود و سر ریائی استقر یافت بصنط و ارای ای الوسی پرداخت و در دیار مغولستان تو قیا نیکو
 منبط فرمود و بار بار ویردستان بطریق احسن رندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنودند

مدتی بر احم فرمادی قیام نموده در گذشت و پیش قیام مقام او گشت **و در توفیق خان و فرزند**
 بعد از وفات بوقت توفیق خان سریر سلطنت را بوجوه خودش فری کرد ایند و این باب و اجداد خویش
 پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل و رسیدن کرده بعد از آن دو واسطه بجان بصر
 عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت واهی و عاقل متولون نام در بالای کوی که او را الوش
 ارکی می گفتند ساکنی گشت و بجهت پیران خویش از بیتل دختر آن خواست و مال و ثروت بسیار
 کرد او و دو چندان جبار داشت که محاسب و هم از قند او آن عاقل آمد و شمسو اعلی بکر و عدد
 امصار آن نمی رسید و از قله کوه کشیم من او بود و تپایان جبل که مستقی بر دو خانه مسافتی تمتد بود
 چ که زمین از چهار پایان آن زن خالی بنود و مقصد ظفر نامه مذکور است که
 در آن کوه چون کله بسیار بود و شمردن بهر وقت دشوار بود و مرا که که آن کوه یکبارگی
 شدی نابید از زم بارگی بدی از غایبی کلانشان قیاس شمردن چنین بودشان و کر پرنبوی
 که از جانور طلب داشتندی زیویان و کر زنی بچین نام برادر بود و رافعت و مال
 بسیار بود که نیکه در آن تاریخ مضاف و کوران از قوم جلایر و جلود و رودخانه کلور آن
 می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر و صحرافرو و آرید و رعایت احتیاج از
 یاغی و در آن عهد نزار خانه و ار که بدین یوسون فرود می آمدند یک کوران می گشتند و رودخانه کوران
 بختای نزدیکست و در آن ایام بپوسته میان اهل مغول مصاف قیام نوبتی لشکر انبوه از جانب
 ختای به نیت غارت و تاراج جلایر یکبار رودخانه کلور آن رسیدند و چون بسیار بود که از کور
 آمد و جانجافرو و آندند قوم جلایر بقصو را که ختایان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد
 بر سپیل خمریت و استنرا آواز بر آورند و استین افشاندند گفتند ای اهل ختای بیاید و اموا
 ما غارت کنید وزن و فرزندان ما را به اسیری برید ختایان از طعن جلایر و غضب شدند و چون
 در ابرو افکند و در محافعت بندی از خار و خشاک بر م بسته از آب بگشتند و قوم جلایر
 را بفرزند آن کمواره و اطفال شیر خواره هلاک کردند و نوجوی دیگر از جلایر که در آن نواحی بودند از این
 حادثه بگریختند و بمقام متولون آمدند و رعایت جوع سایه گوی از زمین برگزیده بخوردند و بدین
 میدان که پسران مغول در اینجا سب می نشستند غراب و نامو از میته متولون ایشان را از آن

حرکت منع کرده گفت **بیت** که نه یاد کار گرامی من که گشته فرزند نامی من
 برین دشت بروقت بازی کنند و بر دشت طاس بازی کنند چو بر رخنه گردیدند
 چگونه بود حال بکرافشان و انجماعت عذر کرد و متولون را بگشتند و از اشقام پسرش
 از ششک شده سرهای رز برایشان بگرفتند و همه را بدست آورده گشتند مگر قاید و نکلان
 که در آنوقت بجهت خطبه و دختر پسر عم خویش باچین پیش گرفته بود و باچین قاید و از مکان
 صیانت کرد و ایلچی نزد کلانتر آن جلایر فرستاد و از آن حرکت شنید باز خواست نموده ایشان
 مقام معذرت آنکه گشتند این امر نا صواب بی استصواب واقع شده و مادران زمان بجهت قایل
 مشغول بودیم و بنا برین بعد مسافت از آن بی باکان این خبر است در وجود آمد احکام
 سرور آن جلایر بفرستاد که در کشتن متولون و مشت پسر او دخل هشتاد و سیات
 نمود چشم و خدم وزن و فرزندان آن فرقه را بیکر کرده پیش قاید و نکلان و تپای
 داغ بندگی بر چنین ممکنان کشید و بطنها بطن طوق عبودیت و گردن افکندند و بعد از
 قاید و خان و باچین بساط فراغت مهمل داشتند بعیش و عشرت اشتغال نمودند **و در قاید**
خان قاید و خان جلایر ششم حکمران و قراجه تواینت چون شند خانی لود و او فرزند
 پرتو التفات بر ضبط الوش و رفته رعیت زنده داشت و از رودخانه چوپای پرون آمده از اجرام
 نام نهاد و می قضبات و قری بدان آب معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان
 جمع آورد و خیل و سپاه و افراد در غل رایت او جمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر رعایت
 جدید مبدول فرمود و باری سجانه و قلع سپر مقبل و ولایت را به او از زانی داشت اول باقی
 دوم موسوم بخرنه لنگوم سیوم سبی نجاینسب حکمران و حضرت صاحب میر میو کورگان
 انار الله بر نامه به مایه فر میرسد و قسیده تا بچت از فرزندان حرفه لنگوم اند و قوم بکویت
 منشعب بخارجین و حرفه لنگوم را فرزندان معتقد بودند که گویند که سر و قد که اسن اولاد حرفه
 بود قیام مقام بد گشت و او را پیری بود عمیقاً نام روزی قوم تاتار با او دو چار خوردند و
 خد متش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاهی بود و التان با شغاف می که در خاطر داشت
 فرمان داد تا او را بجز جویین به میخ آمینین بدوختند **بیت** چنانش بچو بی فری بر بدوخت

که مکار فولاد دل بسوخت و ز رازی و خواری در آن فرمود و ز دست جفای جهان جان نبرد
و چون قاید و جان از آن مرگ کوچک گردان و ارث اولاد او منقذی از سلطنت گشت و کربایی
منفرد او ملکی با ارباب و پادشاهی با حشمت بود حق غرور و علای پیری کانی عاقل بهادر به او گرامی بود
و چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نمود و در ایامی لعل و الواس برداشت و در غرض موت گرفتار گشت
چند روز به پهلوی بستر ناتوانی نهاد. پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر و دستگیری نکرد و جبهه ابریت
او پیش قائم مقام شد و در وفاته شد یاری و دوستی و جهان داری عالی حمت بود و بعد از وفات
بایسنقر خان پای و رسید آن کشورستانی نهاد و چند ملک و دیگر ملک و موروث منضم ساخت و او را
پاس و سطوت و صیبت حکومت و سلطنت با قاضی و ادانی مسرتن و خشیب شافعیان رسیده و در آن
زمان پادشاهی تمام بلاد کرستان بابت و شوکت او بنمود و حضرت و اسب العطیات نیز
با و فتن به او از زانی داشت و صفت سپر او از یک خان متولد شد و دود و دیگر که توان بود
از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قیل خان که سیوم چنگیز خاست و دیگری قاجوی بهادر و جانشین
حضرت صاحب قران و در زمانی قاجوی بهادر و جانشین قاجوی بهادر و جانشین
از حبیب قیل خان ستاره طالع که و با و ج ملکی رسیده و تاریک که و بعد از آن ستاره دیگر آمده و غایت
نوبت سیوم هم که قیام شد هم غرض کرد که چهارم هم اختر می در طمعان فعالیت نورانی چنانچه مجموع
افاق از شعاع آن روشنی باریه میکنند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان هم
چنان منور و روشن بود و قاجوی بهادر شده قیاس کرد که منور ثلثی از شب بابت و در تعبیر و تفسیر
خوش خط مناهل به باز در خواب رفت و چنان مشاهد گشت که از چپ خود روشن گوی طالع شد و
ناپدید گشته و دیگری طلوع کرد و غاری به مدت نوبت بدین بوسه مناهل نمود و در نوبت
مشم ستاره عظیم در طمعانی آمد و اطراف کیتی روشن ساخت و از و چند کوب که منشعب
گشت و در یکی از آنها خط منور کرد و اندیدند و چون آن ستاره بعد افول رسیده از نظرش نماند گشت
و شعبهای او هم چنان روشنی داشتند و قاجوی از خواب در آمد چون روز شد و غلغله پیش
در رفته صورت و اقدار از کفایت تو من خان از استماع روئای سیر مبهوت و سرگشته
قبل از بزرگ خویش اطلب داشت و فرمود که برادرش قاجوی ولالت نمیکند که از شغل قبل

بترتیب شد مرده بر سر رخانی ممکن کردند و از عفتب این سه دیگر هم از احقاد او یاد گشت
ظاهر کرد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزند آن شده اطراف و کثافت
جهان را با ایشان قسمت کند و هر یکی از ایشان حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل
اجیل فرمود که بدین مدتی مدتی مملکت برالاد و احقاد او قرار گیرد و از نسل قاجوی صفت کس پیدا
شود که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت مشتم ستاره بزرگ طلوع کرد و
که یکی از نسل او که در مرتبه مشتم باید بشوگر گشتی اشتغال نماید و بر اکثر مملکت عالم استیلا یابد و حق
سجانه و تبع او را فرزند آن گرامت کند که هر یکی از آنها مالک مملکتی گردانند و چون تو من خان تعبیر خوا
قاجوی را که نسبت به قبل جان دیده بود و بر پنج مبطور بیان کرد و برادران و حضور پدر را بیکدیگر سعیت
کردند که سر رخانی به قبل خان مسلم باشد و قاجوی شیر زن و لشکر کش و مقرر شد که اولاد خود را
بطبع بعد بطن و صیبت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهده نامه را در آن باب بخط ایغوری
نقش کردند و برادران و شقیه ثبت فرمودند و تو من خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهد نامه نهاد
و آن صحیفه را بخان پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تو من خان منقضی شد قبل خان بر تخت گشت
ممکن گشت و قاجوی بهادر بار او در مقام موافقت آمد و متابعت کرد و ذکر قبل خان
والی و ولتمند و پادشاهی رجمند و شویاری کاران و جهان داری گردون توان بیست
بزرگ کار که صیبت تمام آوری در آن کار و او شملک دیدی او او به سیوم چنگیز خان بود و مغول
او را از اینچیک خان گفتندی و بعضی اینچیک چنانچه صاحب طفر نامه گفته و صیبت بر فرزند و بعضی
از نوایخ مبطور است که مغول به سیوم را اینچیک گویند و العلم عند الله تع بیست
بد و او صیبت صیبت و تیر و نیان و مموش و سر و از قوم قیانی چون آوازه عدل و صیبت
بهادر می و اند از نه شجاعت و دلاوری قبل خان بکوش التان خان پادشاه ختای رسید از عرب
مراس و بخت پاس او به ترازو آرام شد و خواست که بمواسب پیران و عطایای فراوان خط
او را اولاد و مواداری خویش میلان دید تا از جانبین قاعده محبت و صداقت احکام پدید
لاجرم از طریق دوستی ایچی و سناده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجوی
بهادر در مملکت قائم مقام خویش گداشت و ایجابا الملمتیه بجانب ختای روان شد و بعد

رسید التان خان شرایط اغرا از واکرام و قلع و محاصره بجای آورده از مردی و مرد
و قتیقه اهل نگداشت و او را بطعام لایق و شراب نیکه همکام خود کرد و ایند چون مشهور بود
که خانیان عذر و مکر را ساختن خصمان قوی را بشرب سموم معدوم و ناچهر میکرد و ایند قتل
مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زمر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نه داشت زمان
زمان از مجلس بزم میخواست و کمباری رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر باب فرو
استغراق کرده و آسایش نموده باز مجلس التان خان می آمد و شراب و طعام تناول می نمود
خانیان از وقت مزاج قبل خان مجبیهائی نمودند که چگونه کمی این همه شراب خورد دوست نشود
و این همه طعام تناول کند و مملکتی بزرگ و تار و زری قبل خان سرفروش و طیفش در آمد و در پیش التان
خان بگرفت و دشنام خواص و مقریان خود کشید که قبل خان تعرض نمایند التان خان مانع آمده
نگذاشت اما از حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون مشیارت از آن جرا
و عرات و جبارت اظهار قوت و اضطراب که در التان عذر و جوائی نمود التان پادشاهی
زیرک عاقل بود و تحمل و قار و شعاع خود ساخته او را دلجویی و رعایت بسیار نمود و **بیت**
چو التان فرزند و مشیاری بود / فروخور خشم و تحمل نمود / ز خوشی بسیار از پیشه کرد
نمکوکاری و مردمی پیشه کرد / بیخشی حدان ز رو کومش / که از محل آن رچهره چاکرش
و التان خان بعد از چنگاه قیل خان از تاج و کمر مرصع داده حضرت انصاف از زاری داشت
و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بدکوی قبل خان گرد گهستند
که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر جایون خویش فارغ ساختی
بیت که دشمنی چون قبل خان بود / که کوش زنده مانده پشیمان بود / این سخن موافق مزاج التان خان
افتاد و پایی فرستاده که باز کرد و قبل خان گفت که من به اجازت خان پیرون امدام باز گشتن سکون
ندارد چون ایلچی مراجعت نمود و حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای غضب
شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوعاً او را باز گردانند چون فرستادگان به قبل خان
رسیدند ایشانرا فریب داده بجای دوستی از خود که در اشتهار راه منزل داشت فرود آورده
نام آن شخص ساجولی بود و چون ساجولی معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخت

نمان ختای رود از راه فیضیت با او گفت که من در معاودت تو ختای نمی پسندم چه التان خان
را از تو عیاری بر جاشیه ختای گشت و من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میکشد و صواب است
که بر آن سودا می کنی و این غرقاب هلاک خود را با حل نجات رسانی قبل خان مخلص خود را منحصر در
یافته بر اسپی دست یکی خود را سودا شده راه و نه پیش گرفت و دستا و کان چون از کرختن و جبریا
از برق سرعت سیر استعاره کرده و آن شبته و معادن این وصول قبل خان بجای خویش ایشان بفرستید
قبل خان فرمان داد تا آنجا که دلجویی نموده در منزلی مناسب فرود آورند و بعد از کنکاج با حاجو
بهادر و اعیان الواسعه را بقتل رسانیدند و از معرض پاسبان و سطوت التان خان الحکمت و عیاز
حیدره بخورشده و قات یافت و از وی شش سپر ماند و مادر ایشان از قوم قهرات بود و ای پسر
بمه عاقل و مردانه و پرور و فرزانه بودند و بزرگتر ایشان را و کین بر فاق میکشیدند و دیگری قبله
خان نام داشت و دیگری بر تان بهادر او کین بر افاق و صورتی خوب و سیاهی مرغوب شست
روزی در صحرا و دشت طوف میکشید که ناگاه جمعی از تان که با جانان التان قوا اعداوت قدیم گشته
به او رسیدند و خدشش را گرفته پیش التان خان بودند و خان از غایت غیظ و خشم که پیش
ایلیخان ختای گشته بود فرمود تا او را بر فرج و پین فرود و خسته هلاک کردند و دیگر قابله نمان
چون قبل خان خان و مان و دواع فرمود و قوبله خان بجای او نشست و تو اعیان بهرام صولت را
با قطار عالم فرستاده لشکر با جمع آورده **بیت** چو فارغ شد از لشکر آرستن / میان است جنگ کین
خواستن / چنین گفت و لشکر خویش را / که تا کی که ارم بداندیش را / ز شاه و سپاه ختای
بر آورد و خوارم بردی و مار / که ایشان بگشته بر فاق را / همان هم بقاش / افاق را / اعیان
مملکت و اشراف الواسعه را فرود بر پاوش / آفرین کردند و قوبله خان بخت موافق و طالع سعد
متوجه جانب ختای شد و التان نیز از قبایل و اقوام تاناز و غیر ایشان لشکر سکنین مرتب گردانید
از دروازه ها خود پیرون آمد و مرد و زن و پسر و زن و آتش بیکار آفرود خسته گشت و سرمانی
مبارزان چون کوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت بشامت خونهای ناحق حال التان
خان شد از زخم تیغ و ضرب نیز مغول روی گردان گشت و مال بقیاس از آن لشکرگاه بدست
قوبله خان و سپاه و می افتاد و مجموع احباس و فقره التان خانرا و خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند

و فرم و شادان بمنزل خویش مراجعت نمود و چون یک اهل در رسید و بکلیه خان برای که با او آمد
رفته بودند رفت **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
تاج بخش گشتیستان بود **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
چون بر سریر خانی ممکن گشت و در احباب و رسم و آیین قبل خویش مساعی جمید بتقدیم رسانید پس
از از بختان و فرمان در آن عهد و اوان قدرت و توان آن بنود که با او دعوی صید آن دار می کند
لاجرم لقب خانی در آن فواید و السه بلفظ بهادر میدکشته و چون زمان امانی که گشتن بود
و در زمره اموات اشطام و است بر تان بهادر و منصب او را به پیش از دمی بر لاس
گفتند و او در سرداری و لشکر کشی نوعی قیام نمود که نام باجوری بهادر از نده گشت و سید
که بر تان بهادر از نده آن بود اما بیسیو کا بهادر از آن میان شجاعت و مردانگی و کیاست
و فرزندی متفرد و ممتاز بود **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
منشور داشت **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
بعد از فوت پادشاه آقا و اینی بر تخت پادشاهی ممکن گشت و نام او محمد و در او در مصدا
و بلا و منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت و اطراف و انحاء و ولایت و مملکت ششتر
گشت و در ایام حکومت او ایرد می بر لاس و فانی یافت و پست و نه پیر پا و کار که داشت و سن
اولاد او را سوعی چمن میگفتند که بفر عقل و فرد و کمال پردی و دلاوری از امانت و امانت
و ممتاز و معنی چمن عافیت و چون ندیسو کا بهادر و شالیه را بصنوف کالات ارست فیت
در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و منصب پیش بر وی مقرر داشت و امور بلکه استقل سلطنت
را باستقواب او در مملکت اشطام کشید و چون میان بیسیو کا بهادر و تاتاریه اوت قدیم بود بعد از
تقدیم مشورت با سوعی چمن را با اجتماع می کرد متصوره فرمان داد و لشکری فراوان در طلب راه
او مجتمع گشته با اتفاق یکدیگر بر سر تاتاریه افت کردند و بیاری از وی و دلاوری و شجاعت
غالب آمدند و آتش زنی تاج و در مسکن ایشان زدند و غنای صامت و مناطق مختلعات را
بیاد غارت و تاراج داده و در آن دیار و یار نگه داشتند و دوسر و تاتاریه را که یکی توچین و دیگر را
قرابا میگفتند و لشکر کرد و به بندگی کران مقید ساخته و چون بیسیو کا بهادر و دشمنان قو

طریقیت بشوکت و استظهار تمام متوجه و بیرون بلد قشد ذکر ولایت **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
چون بیسیو کا بهادر بموضع و بیرون و بلد رسید خاتون وی اولون ایکه خانه بود و در آن مقام وضع محل
دکتر بنام بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
تاری خون سروده و در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بکمال دلاوری و دلیرانگی
که خون بختیش بر تان سباده در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آسم از بیم جان پر
چاپور ما سید فرید و قصه من هیکله فیهما و هیکله الیما و بطور پنهان و زمان و دلاوتش عین
و بی مقدمه ستم و اربعین و خماسیه بود موافق شق و زین و چون طالعش میزان بود که برج سید
و سبعة سیاره در آن برج بودند و لاجرم در ایام حکومتش با دسی نیاز و دزدیدن آید نفس
چندین مرار خلایق و رماور و از لند و از اسان و عراق و غیره ذلک فرمان او منقطع گشت چنانچه
عنقریب درین اوراق مکت کرارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و از این آنکه در سالی که گزین خان
سر در ایل و الوی خود سبعة سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الا اول مولای صمد و چون
توله چنگیز خان زمان حکومت توچین حاکم تاتاریه بنهات رسیده بود بیسیو کا بهادر او را توچین نام نهاد
دکتر بنام بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
نهاد آن پسر توچین لقب **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
و بیسیو کا بهادر را از ما و توچین سید و یکدیگر بود یکی از آنها جوچی
و میکفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری و لقب بر این لقب
او ردماند که آنها بیکدیگر شریان میرفت مبارزان جیم خیم در دست دارند صعو و ضعف و جنگ
باز قوی عاقر و مضطر بودند سینه کشاده و است و میان با یکدیگر میان سگ چون شیر و باز و سیر
یکحال اوست بودی شرب **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
چون بر بیسیو خفگی کانی از زیر پیلوی و پرون رفتی ماس او شد
در جمله و قایع و محاربات با توچین موافقت نمودی و چون بیسیو کا بهادر در سنه اثنی و ستین
و خماسیه در مکه شست توچین سیزده ساله بود و سوعی چمن که امور مملکت و ملت منوط و مربوط بر او
و رؤیت او بود و در آن چند روز ازین مرحله فانی رحلت کرد و قوم نیروی که طلوع او کرد مطیع
منفا و بیسیو کا بهادر و خود از توچین روی کرد آن شده و در زمره قوم تاجوت منخرط گشتند
دکتر بنام بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
با توچین تاجوت کردند و خیل **دکتر بنام** بر تان سباده درین بقیل خان بخت جوان قدرت و توان و پادشاه
کونید و در آن ایام توچین شش در

خواب دید که دستهای او در از شدی و بر دستش شمیری داشت که سر آن دو چشمش یکی بطرف مشرق
مقتل بودی و سر دیگری بلعوب چون بامداد شد صورت واقع بامداد خود که زنی عاقله دار بود
گفت بر مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو بر مشرق و مغرب رسد چنانچه آن عورت
گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع اقارب در جانب ترک و تاریک و دور و نزدیک ما مورام و محکوم
حکم او گردانید و خضایان با قوت و شوکت را که مرگی بر ادعوی انا و لا غیر می کردند و مغلوب
و مغتور او ساخته چنانچه در ضمن قضایای او که درین اوراق پس اجمال و تفصیل تحت کراش می
بوصح خود او پس نشانست الله تع و حمد العزیز ذکر احوال حکمران **مسبیل اجمال** رسید
او بر تیره باوشا در زمان میسوکا بهادر و میادی حال حکمران و اقوام مغول و تاتار مطیع و متقا
یک پاگاه بودند بلکه هر یک قبیله یا ده قبیله مملکی علامه داشتند و پیوسته میان ایشان
را منازعت کشوده و تیغ مخالفت کشیده و حکمران از پدر و سرسازگی مانده جمعی که در کانون
ضیایان نایز بغض و حسد اشتعال بود طریق محاصرت می نمودن گرفتند تا قوم بر لاس نیز که
از نسل ایروچی بود با مخالفان حکمران موافقت نمودند و خدمتش از سن طعولیت تا مقام رتوبت
رسیدند و قتلها و مشتتها کشید و در ورطهای بایل افتاد و چذوبت مقید و مجبور گشت و در تاراج مغول
سروح و مسطورست و چون از او از ملی متعلق به آن شده بود که صفت بملای ظهور یابد چنانچه توان
خنی و در مرید از بلاد و ممالک کفر و اسلام به تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین افاق را مغتور سازند
و بدولتها عظیم رسد و اولاد و اعیان را در ارشاد نماید و چنانکه میری و کشورستانی قیام نمایند و
از آنها مملکهای خلاصند و با قوم جامو و قبایل تاجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کار را بسیار کرد
تا مدت اقوام مغول و قلع و قمع او بیکدیگر متفق شدند و چون حکمران دید که خویش و یگانها با
در مقام منازعت و محاصرت آمدند و بواسطه ترس جواری که با او یک خان داشت متوجه
یورت او گشت و قراچا و نوین بن سوچوچین درین سفر با وی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم
که میان میسوکا بهادر و اوکن بود او یک خان چشم اغراز و احترام و روی گزینت و وصول اوطان
مست و ارنیج کرده مراحم تققد و دلجویی بجای آورد و چندین پرسش و نوازش نمود که مریدی
بر آن متصور نبود و اوکنان شوکت و اہبت از خانان ترستان نمنا زوشتنی بود و خان قضا

با او محبت و مصداق میوزیدیت از کس در آن عهد برتر نبود که چنانچه و لشکر
نمود **م** چون حکمران ملازمت و بختان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رتوبت
و لطف کرد در حسن گفتار که نزد پادشاهان دوی الاقند از مطیع و مستحق نماید هم او یونانیو
در ترقی بود تا جبرته رسید که در از فرزند خود خواند و در فرزیت و کلیات مملکی استصواب
شورت او و دخل مملکت و حکمران نیز در تاج و کجستی اوکن مساعی مشغول به بجای آورد و با
مخالفان او محاربات کرد و از انجمله برادر او یک خان که در مقام مخالفت بود دست در مرکز و ظفر
و باو در کین و توقیاسی حکم قوم کریت کرد و از طغیان و عصیان میزدند و در میدان قتال و جدال
رفته غالب آمد چون قبایل و اقوام تاجون و ساجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیره سید حکمران
و دولتی او را نسبت با او کنان مشاهده نمودند و در جنگ ایشان و سپار عهد و بیعت کردند
بجز و ند سوکنند بر دین خویش بگردند عهدی آیین خویش بواسطه کاد و قوت آورده کشند
که اگر مخالف میثاق و پیمان عهد خویش کنیم محظوظ نشویم و عقیده ایشان این بود که عظیم تو ازین
سوکنند میساید چون اوکن خان و حکمران ازین قفیه خبر یافتند لشکری قیامت از ترتیب
داو از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بدیشان ننهاد و در محل پوزنا و ریکدیک رسیدند
از کردیم اسپان روز روشن تیرگی پدیدفت و از لعلان خرو و مشیر عالم ظلمانی از سر و شانی
پدرفت و بعد از کشش و کوشش آنکس با حکمران غالب آمدند و دشمنان را معتور ساخته بجز
از پاس و سطوت و خونریزی خلاص یافتند که اطاعت بر میان بست و بعد از این فتح نامدار
بلو بروق برادر تاتارکنان بزرگد اوت در برینه بنیبه اسباب محاربه شغال نمودند و روی باوکن
و حکمران و چون تقارب قبیلتن دست داد و بروق فرمان درو تاتار به چنان کار خویش مشغول
شدند و در مقدمه ظفر نامه مذکورست در بیان این قضیه که **میت** چه بدخواه غافل ز تقدیر بود
میکار او مکر و تدبیر بود **م** در آنکس تیرنگها چشتند که سکنی بیاب اندر داشتند که خاصیت
آنت برف و دود **م** سر آیمه کشید بکیر همه رسیدند از آن قوم شمشیر **م** ز سر با پیروز
سان دست و پای **م** تیکشت بسیار کس زان کرده بسی کره افتاد از تیغ کوه **م** بکوی کله
موضع کارزار **م** بداندیش را سید چنان کارزار که مکر کس که بدزنده مانده بجای فرستند

سکشته و پنهان. سکر کسی جنگ و بگریختند. از ایشان دو بام نیاختند و کسب
چنگیز خان با او کشتن و نظر این روی **چنگیز خان** مدت شش سال در ملازمت او کما
خان بسر برده و خدمات پسندیده بجای آورد چون او کما خان را وی و رویت و فرمایست
چنگیز خان از نظم امور ملک و واقع اغادی بکرات و مرات مشاهده کرد و احترام او افزود
و در رفعت و شرف او بمرتبه اتمام نمود که محب و امارکان دولت کشت و حاصلان
و استیصال سعیا پس شد و اندیشه که در از انجمله جامه که حاضر جرات بود و به چنگیز خان
کینه درینیه داشت با اتفاق طایفه از حصار و امداد که میان تور و جرم خورشید فرتقه می کنند
تسلی میکرد و در مرز شهاب دست انداختند و جایل عذر بقیه صور حال او خستند و در
اوقات خلوات حدیث استعلا و استیلا و ارباب مع او کما خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتماد
که بجانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا و اموع نداشت چون تیر تیر او بر هدف مراد نیامد
که طبیعتش بر بکر و غدر و استیصال محمول و مقهور بود و خلوتی با سکون خان پیر او کما
گفت که تو چنین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع و دودمان کا قرار داده چه عداوت با ما
خان میوزید و از وی سوخته آتشی نماید و میخواهد که زمام حکومت از دقتش قدرت
شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعیان چنگیز خان بفرهت تازد سکون بر صدق قول و کواهی او اند
سکون که جوانی ساده دل بود و تجربه روزگار محرب و مذهب نکشته این کلمات را با کرد
پیش پریشان و سواره کیفیت حال باز نمود و گفت صوابیانی میساید که پیش از تشییع میانی
مصادقت تایید و تمویجین متدارک تلافی این قضیه نامر حینه اشتغال غایم و در دفع این دشمن
چیره مساعی مسکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان بر گیریم **سب** از سر که دولت گردانید و
او را سبک از نه میانه بردارد. او کما خان را این معنی از چنگیز خان برید و بعد نمود و خبر
پیر ابرنیمت و سعایت جامه که حل فرمود از آن سخنان اعراض کرد و سکون باز پیغام رساند
که بر ذمت فرودمندان خرم و احتیاط در امور از وجبات و از کار دشمن صورت فعل
و اعمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که نه که جوشن خرم در پیش از تر باران
و حوادث آسود کشت و او کما خان بدستور سابق بکلمات واهی سپر ملتفت نشست و

نفس خالیت و طبیعت چنگیز خان از وصمت این عیب عاری و درین اشکون و سکون
با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در هم اوختند و در یورگی که چنگیز خان فرود می آمد سکون
هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری
سجانه و قلع در نزول بلایا و حلول زاریا حافط و معین چنگیز خان بود صورت عداوت و قصد دشمن
در این ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و سکون با ایشان تلف نمود و در وقت نزول یورگی اختیار
کردی که میان او و سکون گاه سکون خوف و مراس و سطوت چنگیز خان بنوعی جای گرفته بود که
ارام نمی یافت و از جنبش نفس باز گیرید و پیغام داد **سب** ز پو بسوی بر اندیشه باش
بر اندیشه آن جفا پیشه باش که گر چاره آن سازی تو زود. برادر ازین دودمان تو دود
بر رسید از آن گفته یونک خان. سکر پیش از پیغم رگه خان. و بعد از تقدیم مشورت او کما
بر رفتن چنگیز خان خاطر قرار داده غم آن کرد که حکامی که چشم خلائق بر ستر عافیت غنوه
باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند یکی از امر اصور و واقع پیش خاتون خود قرار
و در آن زمان ده که در آن طعم شیر آورده بودند و ایشان را فشتی و مادانی تابانی میکشند از
بیرون نگاه این سخن بشنیده متوجه از دوی چنگیز خان گشته و کامی حالات را بسع او رسانیده
چنگیز خان از استماع این خبر ملوک گشت و با و از جاران و یان جانگی کرده خیمه بر جای بگذاشته و بدین
کوهی رفته اشتها میکشیدند که لطیفه از غیب او می نماید تا بان از آن ملکه بیرون **سب**
تمویجین چو راه جهان خواست شد. ز بختش همه کار راست شد. سپر را تو چو کسک سپاه
بجای کرد و بر در از آن جایگاه. بدیدار کرد و از پان کرده. نجسته نیای بدمان کوه.
او کما خان در همان شب با سپاهی پیکران بخیم چنگیز خان رسیده آتش افروخته بسیار دید **سب**
فرمود تا تیر باران کنند. سواران او بر بهار ان کنند. و چون او از مردم شنیدند خیمه
در آمد و بیجا پس اندیدند و از یکدیگر محمل گشتند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و
چون قرار لان چنگیز خان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلب سپاه خویش و کشت دشمن
اندیش که نه و باستصواب قبوله از نوایان فرمان داد تا رایات نصرت را بر بالای شپه که در
پس پشت اعدا بود و نصب کردند و جوانان مرد و سکون دست تیر و خنجر بردند و چنگیز خان

گوشتهای مردار نموده و ذای و رگه خور ابرین و گاه بسیار میزد و سکون نهم دارد بسیاری
کرایت بقتل آمده و او یک خان با تو اصل و مقریان پای ثبات فرود چون روز دیگر فرود آمدند و چنگر خان
از چنگر که عنان بر بافت بر چشیده با جود شتافت و چون چنگر خان باز گشت اگر سکر او بکارست خلف
نمودند بهانه آنکه وی با سابق دیوسون از تو احدث میکنند و رسوم او خلاف او عادات اهل ختیت
و مارا وقت آن همه نیست چنگر خان با آنکه غری چند روزی در پیشگاه با جود توقف نمود و آن شب بود
شود و با وجود دشواری آن اندک داشت **بیت** سختی ز کل میفرستد آب و نه در پیشگاه و نه در چشم
خواب و چنگر خان آن جمع را که در سختی با او موافقت نموده بودند سیور غامی می فرمود و نه با
و نادران در دفتر ثبت کرده راه در رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کوک که خبر قصد او بنگران
نمودند ترخان کرد و نید و ترخان آنکس است که از جمیع دیوانی معاف مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک
برست او افتد بروی مقرر دارند و هرگاه که خواهند در بارگاه پادشاه یا اذن و رخصت دارند و
تا نیکناه از ایشان صادر شود پرسش ننمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و اطفال و آن دو کوک از تکلیف
ایمن باشند **بیت** فرمودند سیکل اختران دو پیر که دارند از کز و شمشیر و چنین داد فرمان که تا نه نزد
ملک کنس که از نسل ایشان برزاد کند شاه چشیده انبای ماه سزین پیشینند بر جای ماه
و ترخانین که تا اکنون در ولایت ما و در اندر و فراساتند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین
شاه رخ سب و در سلطان انار الله بر نامه اذن طایفه مردم صاحب وجود در السلطنت هر چه
عن الاقات بسیار بودند و بعضی از انجاعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات او
با بر میزد و بر حد عدم و فاسد شدند و حال معده وی چنانچه مابده اند که فی الحقیقه در عداد و شمار نیستند
فی الجمله چنگر خان ملازمان را پسین و پانزده سرافرا کرد و نید و چندی روزی در پیشگاه با جود و رسل
انامت انداختند آنکه طبل جیل فرو گرفته از آن مقام کوچ کردند و در هر خدایتی بر لب
نمودی که در در من گویی و نخست فرود آمدند **بیت** بعد ختیت آن کوه و رود چه جای
نزد آمد انجا فرود و در آن موضع بعضی سکر فرمان داد و چپا رمار و شصده نفر مینا آمدند
و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرد و بجایی که انجانا در می میگفتند نزول کرد و در حال این
احوال ایلی بقوم و قبیله قنقرات دستا و معتمد به آنکه ما و ایام سالف در زمان قدیم سابق نگین

نه او او بودیم اگر از طریق بدال و عناد محرف شود و بدل است موافقت نمایند و دوستی
بر دشمنی اختیار کنید و ایل متغی و شود از پارس و سطوت با خلاص یاسد بلکه بر انت بلند
و صاحب ارجمند رسید چون ایشان از سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال با او قریب بود و
لیستویف و تزییف یابی در آمدند و بر شرایط خدمت و کوچ درون قیام نمودند و از دو و از
ایمان اوک خان و چنگر خان و محارب ایشان **بیت** در همین چون **بیت** حال اوک خان و چنگر
چون چنگر خان بمطاعت بعضی از قبایل مغولی مستطد گشت ایلی نزد اوک خان و ستاده از وعد و
و عید مخنی راند و حقوقی که در ایام پیشین که نزد مت و دوشش ثابت کرده بود بیاد داد اوک خان
اگر چند محبا که مایل بود اما پیش سکنون که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای خون ثانی میم
و بدید از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تو چنین بغیر شیر خیزی دیگر نیست و چند نوبت ایلی
از طریقین آمدند نموده اما هم محبا که بجایی رسید و در نوبت از چنگر خان کس خود را
با ایلی اوک خان روان ساخت و خویش را با جمعی بهادران شیر افکن و لا و بدین متوجه
یورت دشمن شد و چون اوک خان از وصول او آگاه شد ترتیب سکر قیام نموده قول
چون انفا بر افکار بر ر است از صیدل اسبان و فرقه سواران فلک سپید را کوش کرد و
کشت تیر و سنان قضای هوا حکم بنیان گرفت **بیت** بر آمد یکی ابرو کرد و کبود
زمین ترسان سپید نموده و نزد خنسان و زباز را تیره زمین مذخون چون یکی آبگیر
تو گفتی زمین که چنگی شدست و ز کرد و اسمان روی رنگین شدست و پری بر پری
چنین آمد از چرخ کردان بسر و در شا کیر و در و کو و قر با کیر اوک خان از زخم
تیر قرها رنویان بر و کرد و خدش بر اسب و کیر سوار شد و با بر سس سکنون و معوی
چند روی بکیر نیر ساد و الوس و کله و رعه و فتود و اجناسی فراوان بدست سکران چنگر خان
افتاد چون دولت اوکل منقضی گشت آن همه مردان و آلات نبرد و سکتیری سکر
سپه داشت سالار ترکان بی و ولی با فلک بر نیاید کی **بیت** که نید اوک خان در آن تو
بر ملک و سلطنت خود توفع میکرد و میگفت از کسی جدا شده ام که ایمان گزینست و از
صحبت او نه از شخصی غارت اختیار کرده ام که چون جان در خورست این همه جور و جفا

و غنا و اوارگی و چارگی و شحات اعدا و کتابت اصداد و از رایان روی اندسید معنی
سکون بلی میرسد و بعد از طی فراخ و معاف و ملک تایلک خان افتاد و بعضی از امرای تایلک خان
بنابر عداوت و برینه سرش از تن جدا کردند و پیش خان بودند و تایلک از امرای خواست بلیغ
گفت که سر او را آن بنو که پادشاهی چنین معظمت به تیغ کاشته شود و او را بایست از تنه نزد
من آورد و آنجا فرمود تا آن سر را در زر و غفره گرفتند و دانست که چه سر بریده و داشتند
و چه در روی زمین روی تایلک خان بر سپیل استوار با آن سر خطاب کرد که تا کی عمر سکونت
صموت بر دهن منی آفر از برای دفع چیم بدخنی بکوبی و آن سر و سوار زبان از دهن من
آورد و امرای تایلک خان این معنی بفال بدو شسته گفتند دولت پادشاه ما نیز به افراض رسیده
و باندک مدتی بر ملک او چنگر خان استیلا یافته فال از طایفه راست چنانچه غنیمت
این نصیب است که ارش خود ابد یافت و با چله سکون حله و بجانب تایلک خان که خزینه بسیار
تبت رفت و از آنجا نیز فرار نمود و کاشع شافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفت
و قتل رسانید **بیت** کجا آنکه بر سو و تابش برابر کجا آنکه بودی کلش مرز
نمای همه خاک کردند و خشت **بیت** خنک آنکه جز تخم نیکی نداشت و این وقایع در شهر
سندس و تعیین دست داد و موافق سکونیل اتفاق افتاد و ذکر چنگر خان و جلوس **بیت**
سلطنت و جهان بینی و مطلع و معادش از حقن ال و الحسن مؤمنان نماید است
اقوام مغولست نزد تخت فرمان برداری آورد و در موضع شان کوه بر سر خانی نشست
و جلوس او هم در آن سال بود که او یک خان از خان و مان آورده کرد **بیت** در آن سال تخت شاهی
نشست **بیت** بتوفیق لطف آفرینشست و در ارض شاهی نگاه بود **بیت** کس نشانی نمی
بود **بیت** چون حکم نایمان نایل خان شنید که چنگر خان او نکل خانرا منزه گردانیده است
و بر ملک او استیلا یافت اگر قبایل مغول که اطاعت او بر میان جان بسته اند از تشنگال
سده بکلی محنت بر دفع او مقصود گردانید و ایلچی پیش الاقوش بکین پادشاه اکیست و ستاد
پیغام داد که درین حد و متعلقی ظاهر گشته و او نکل خانرا محو ساخته خیالات دیگر در راه
و تو خود میدانی که کنجایش دو پادشاه در یک دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو پیش

ایکمل

در یک محل از قسمل محالات است و مقول قسملات **بیت** کتون کرا الاقوش یاری کند
مخومین کجا شیرازی کند **بیت** نباید دو داشت از من و تیغ **بیت** که من خود کنم چاره او تیغ
الاقوش خانی فرزند پیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش رسید که آخر بلند چنگر خان
روی با وج غنت دارد و صاحب طالع تایلک خان متوجه خضیص ندلت است لا جرم می
از مقربان خود از نزدیک چنگر خان بر سالت فرستاده از صورت استوار چنگر خان و تایلک
خان اعلام مراد و بعد از آن بر اوس خود با و پیوسته چون صورت عداوت تایلک خان برایش
خبر چنگر خان جلو کرد و در آن باب با فرزند آن و امرای مشورت کرد آن گنشته که اسپان
مالا غراند اگر چهار یا پانزده نفر بکنیم بعد از آن بجنگ دشمن بر دازیم از صواب دور نمی ناید
او چنگین نویان عم چنگر خان بدان رضانداد و گفت لا غری سب بهانه تقاعد و محاسن
بر چهار یا پان شاقوت رفتار ندارند اسپان من بر افتد و در عت میرم عنان برق و
نالی براق و بعضی از قوا ریح مسطور است که چون چنگر خان در باب جنگ تایلک خان با اولاد
و اعیان ملک مشورت کرد و قراطا نویان گفت **بیت** که در جنگ اگر شته شود از سر
یقین دان که بر دشمن آید گشت **بیت** چو سر سبزیت داد و زدن پاک **بیت** تر از نیلای دشمن
یکمی تن که با او بود کرد کار نباید که اندیشد از صد هزار **بیت** چو گفت قراطا نویان شنید
میسندید او نیز آن را می بدید که چنگر خان و تایلک خان در مستصف جادی النانی سده
ستایه موافق سپهقان نیل با سپاسی جلاوت شکار شاعت آثار روی بحرب تایلک خان نهاد
و بر غزیر کلاشکی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل فریف نام زن
موضع قلوبا نویان و جبه نویان را بمنقلای رور که گردانید و ایشان تا حد و در و خانه آلت
رفتند و در آنجا خبر یافتند که طایفه ابنوه و حاجتی با سکو پیش تایلک خان پادشاه تایلان
بقصد و استیصال چنگر خان مجتمع و منشر گشته اند و از آنجمله پادشاه مرکیت کرایست و
مقدم او برات با قوم خود و جامو قه فرمان داد جامرات و غیر هم و ظل را ایت او مجتمع شدند
و شاه به او بردند و ایشان صورت واقعه به چنگر خان رسانیدند و درین اثنا کپی
از لشکر چنگر خان رسیده بمیان تایلان درآمد بعضی از امرای تایلک خان گفتند که اسپان

مغولان لاغرند والاغان ماوریه تایلک خان گفت چون حال برین منوالست صواب خیال
می نماید که ما باز پیش نشینیم و مغولان اگر در عقب مایانند بواسطه آنکه چهار پایان این ضعیف
تر شوند از هم فروپاشند و بر قدری که بالکل مندرفع نگردند مادران عالی از سرشته ظاهر تمام
مقاومت بنفشاییم و دشمنان را دست بردی نایم که عداوتی از آن زمان از آن باز گویند اگر چه
تا پیرا و راست ولی آنچه میجو است بود و تبیین این مقال آنکه تایلک خان امیری داشت که دوفور
حکمت از سایر اماران منفرد و ممتاز بود و آن امیر قوری سواجو می گفتند و از بدایت ایام کودکی
تا آن غایت ملازمت می نمود و وفایت گستاخ بود و در آن زمان که تایلک خان این را می زد
ند منشی با او گفت که بدرت اینجای خان بدت العرش خویش و کف دستت سپید و شرمخورد
تر امیل عشرت خواتین از اقامت بر جنگ و ابعاد نام و سنگ باز میدارد **بیت** تراد دل بخاتون
کراید یعنی ز تو بوی مردی تناید می **بیت** ازین حدیث نایره غضب نایک اشتعال یافت
از سر این حدیث در گذشت و بالکسری بعد و صل و غل استقبال نمود و چنگیز خان بخود می نایست
سپاه کرده قول را برادر خود قسار یا بدیر خود جوی علی اختلاف القولین سپرد و چون بر آنجا رسید
چنگیز خان از کشته شده جاقو که هیچ آن همه قشته بود صورت از استکی قلب اجناح میبینه میسیر
دید با ملازمان خویش گفت که ای کوثران شایسته و ای یاران بایسته شمار امدهم که ترتیب
نیایشی تو چنین نوعی دیگر است و به آن می ماند که کینفس از میان ما جان بکران نخواهد برد و نایمان سپید
و پاچه گاه و بز بد بکران نمیکند ازند و در موافقت و مصداقت ایشان فایده با عاید خواهد شد و
اکنون سر خویش باید گرفت و را که بر پیش این سخن گفت و از سر که عنان بر تافت و جلالت
چون صفوف جانین بهم پوست کشد و عنان مبارزان در هم بسته آمد و دنان اجل و ابل غنایان
و چشم همان بر خون نازنیشان گردید گفت چنگیز خان مانند شیر ریان و صل مان در اطراف و جوار
حمله میکرد و مبارز می زد و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و
خلق نامحدود و جمعی نامحدود و در عرصه بلا و ورطه عدا افتاده و عاقبت لشکر انبوه نایمان
از سستیز و آویزید دستواره آمدند و روی بر تافت و دست بدشمن دادند و در اشرار و او که و
صحرای تیغ و زخم تیر تایلک خان در حالت یافته و زار برقرار اختیار نمود و بگری تند بلند تپا به

در ز صغوبت در دو عالم در احتما از یاد آورد قوری سواجو و چند خرد بیکر اماران خواب خوشند
که او را بار دیگر بجانب مغرب که آرند خند آنکه میبایست نمودند که بر خیزد و بگوید که رود و یکساعت
با خصم در او یزد و از کثرت جراحات و الم آن قوت قیام نداشت قوری سواجو از روی سستی
باو از بلند گفت که ای تایلک خان تا کی مانند زنان در پای این گریزم آخر بر خیز تا که در سرتا بگریز
و با خصمان قوی بر آوری و بستی نرم خان ازین کلمات انگیزه جیت منفعل و متاثر نشد بکفایت
ای تایلک خان خاتونان تو خود را بجاها ملون آرسته اند و بزبور و حلی خویش را ازین و بیخ
گردانید خصوصاً که با او که زمین اردو را بمقروشات قیمتی مانند خار خانه چمن ساخته منتظر
مقدم قومی باشد و میگوید **بیت** اینجا می و سبزه زار و شاه بهیست **بیت** بر خیز و پیمان که ترا می
ازین سخن نیز در امتز از نیاید و از جای جنبید قوری سواجو فکران گفت که در او دین
طاقت و از جان می نماند ازین طعنهای زهر آلود حرکت نکردی سچاره از شد باو چنگیز خان
نخچان از مرکب مراد افتاد که دیگر پایش بر کاب مرام و دشمنی عنان زندگانی
و گاه وانی نرسد ابراجون از حیات او فو می کشد با یکدیگر کشند **بیت**
مرد مرد و بزرگسالند **بیت** به که زند بزرگسالند **بیت** اکنون پس از آنکه وکی گفت
خود مشاهده کنیم و مارا اسیر و دستگیر کنند ازین مکر فرو اندیم و بر مقاومت دشمن قیام نایم
و در و غامی باو شاه خویش جان شیرین بیاریم شاید که مرگ کوثران خود پسیند ازین قله
کوه فرو آید این سخن گفتند و روی بزرگسال نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برخوردند
و از اول افتاب از زمان که خورشید عالم آرامی روی بدیای غروب نهاد و آتش ششغال
داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را از نزد دست آرد و میرشد چنگیز خان از جاننازی
ایشان دست تحیر بردان قحی گرفته می گفت مگر کوثران چنین سپیده و یاران
برگزیده بایستد از حوادث زمان در مان مانند شمشیر کیم که رایت عباسیان بر او
علم دولت نایان نگونشاکشت و بیشتر لشکر نایک خان خسته تیر تپا میشدند و بقیه لشکر
او عا بگریز نهادند و در آن صحرای متفرق گشتند و تایلک خان بمشت بسیار از آن کوه فرو
آمد بطرفی پیرون رفت اما در آن چند روز جهان زخمها در گذشت و نعمت اوس بر جمیع جمع

کرده بجزرت بکشد و پیش کوشک کرختی پیش غم خویش بوبروق خان رفت و بعد از
فتح مبین قبایل در میان تاتار و قفقز و سلطنت چون مهری آید استشد با یکی در آمد که اقطاع
بر میان بستند و قوم کمرت بواسطه طالعی از متابعت و مطاوعت حکمران استشد
نمودند و در اثناء این حالات خود که ان جامه خود خدشتش گرفته مقید ساخته پیش حکمران
آوردند و آن پادشاه کاروان با خود گفت که چون آن قوم جامه خود و فاکر و دند و چنگ
از ایشان زینباید بود لاجرم اکثر انجاعت پاسا رسانیدند با خود خطابهایی عیفت کرد و عاقبت
اورا برادر از او خویش سپرد تا اعطایش از هم جدا ساخته و جامه خود در آن حال هیچ فلق
و اضطراب نمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید
شمار پاره سازم چون دولت شایاری کرد هیچ وقت نمکند و و پاره پاره سازند و
بدل جمع مفاصل خود بدو می نمود و جلادان را بکار خویش اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از
بدن جدا شد و پیشتر خان کامیاب کامران سپورت اصلی خود بازگشت و سایر قبایل مشغول
و همچنان فرسار و در مصالحت و مسالمت در میان برداشت که بایلی و افتخار شکست
در زمره امر او چشم و خدم و اعیان منظر خط کشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و مقرر
ترد و عصیان نمود و بکادای سیاست او را تازی نمود و در شان کوه قشلاق در اوایل فصل
بهار متوجه قوم کمرت شد **در جنگ حکمران با قوچا که حکم کمرت** در اول بهار سنوار
لیل و نهار حکمران با لشکری چون در بار از خارج بکانت قوچا یکی حکم قوم کمرت روان شد و او با
تا آنکه خان اتفاق کرد و در جنگ حکمران اقدام نمود بود و از مصاف کرختی چون حکمران بر
قوم رسید در حمله اول قوچا یکی و پیشش فرار نمود پیش بوبروق خان برادر تا آنکه خان استشد
و حکمران بعد از آن متوجه تنگت شد که از قاشین گویند **بیت** حوا از کار کمرت پر داخت
به اقلیم تنگت سپه تاخت شاه چون بقاشین رسید بجا صره قلعه اشتغال نمود و در اندک
زمانی حصار قاشین منخرستند و باز زمین هموار کردند و در اثناء این حال که اهل میشد
از شدت و ترهت و فراغت و نعمت میرسید و مکر که تر و سرکشی میکرد او را تا قوم
تبع تبیغ خون ریز میکرد رانید و بدین طریق نمود و قایل شعب بسیار در زمره چشم و خدمت او

منتظم

و منتظم کشتند و جاعتی که در جنگ اول تا آنکه خان با او بودند توان و مزار و صده و دویچه مقرر
فرمود و تا غایت مناصب با و لا و اقطاع انجاعت تعلق میداد و ذکر مرهای کردن
وقف شدن او بکنه خان و قوم او بجزب نوز و دق نان با او تا بکنت خان
حکمران در اوایل بارسل که راه از خاک کرم استانی خیمه اوزی براج با یکا شریف
برگاه شرف نه و او این تدابیرش سپرد و چون رسید **بیت** کل ضمیمه بجز از خویش و
پای بکنتان نه کردست رسی در می و فراش نیم مباط ملون در بیضا غنچه رسید
و پیشتر از مرسل الیای مرده فاحیینه بالارض بعد موته با ربع اهل عشرت خواند
با خود و زنی نوید نو به او و دوازده کل شکفت و بوستان از میوه باز آورد و باز منتظم
بهار بر بختان از مادر بوبروق خان چک کنت **بیت** نوز و سان چمن را خود نام آرستند
کشت پیدا در حال هر یکی زکی و کر **بیت** بقیه اسباب قرینای زبان داد و مغول جمعیت
بزرگ قرینای کونیند و فرمود که اولاد نماید و امر او کام کار و امر او عالی مقدار از
اطراف و الکاف ولایات جمع کنند و حکم کردند تا توفی کفینده پایه منصوب خستند
و پادشاه دوست نواز و دشمن کداز از سپهر محبت و انترا از خیر انتصار در زمین و خانم اقتدار
در یار تاج جهان در می **بیت** در صد و سر بر سر و می شکست سیم رخ شست و طایفه
او ظل عنایت و جناح رافت بر بختان کبیر و مجموع اکابر و اعیان ملکیت زبان بدعا و تبارک
کردانیدند **بیت** سرور و شهبان برفور خنده بلو دل و جان بدخواه تو کنده باد زمانه بنام تو با
باو **بیت** سپهر از سرو تاج تو شد و باد و در آن نرم شخصی از مشعبه ان مغول که او را بت سگری
دخوئی آن میکرد که بر منبای ضمیمه و خای سر را اطلاع خداوند غر و علا با من سخن میکند و کلا
بر سخوات و اعوج واقع میشود و من از مقربان حضرت و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که
بر اینچنینی شسته بر آسمان میرو و گویند او از سر و کمر مانتضرر شستی بلکه بر منتن و کرسنه
سگم در میان پنج و برف شستی تا آن زمان که پنج از حرارت هوا کداخته شدی و از کونتن آن
نخارهای غلیظ انجم شستی و در مقدمه نظر نامرند کورست که **بیت** بر منته بگوئی بدی مسکنش
زمره او سرکشتی تنش **بیت** القصر بطو جهات سگری در آن محل پیش حکمران که تا غایت

اور انموجین خوانده اند که گفت شخصی سرخ رنگ برنگ از جنگ بر من ظاهر شد فرمود که ز من بپوش
 بکاه و برو و بگو که باید که بعد از این ترا انموجین خوانند بلکه بچنگر خان خطاب کنند و گفت
 که سماع اورسان که خدای ما و بدید میفرماید که اگر بدیج مسکون و غور و خج عرصه نامون به
 تو و فرزان تو از انی داشتیم و روایتی که بت سگری در ان محل مانده چنگر گفت که خدای
 ما من فرمود که روی زمین بموجین و افتاده او ادم اکنون من چنگر خان خواندم **چنگر خان** نام تو
 چنگر خان **ازین پس تو خود را چخوان** همه کس و را انجمن خوانده اند بدان نام تو ازین
 خوانده اند **از انکه معنی چنگر خان** بود شاه شامان بتوری زبان **و چنگر خان**
 چون میدانست که بت سگری محیل و مکار است اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار
 او نیز قوی گشت و شب بسیار روی جمع آمدند و در دماغش سوس ملکه سودای استقل
 بدیده آمد تا روزی برادر چنگر خان جوتی قنار داری از امور ملک بحث میکرد و جوتی او را
 گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برخاست بالبله چون چنگر خان از بلیتای فراغت یافت بدیل
 قوی امل فیج بوبرق خان برادر تانای خان محمود و در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از جوتی
 روز کار بخیر که لشکر مغول شکاری وارد در میانش گرفتند و تا از خواب فروکش بدید
 سر او را تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نفود او بغارت و تاراج
 چون گوشه کوشک از چال عمگاه گشت با اتفاق توقیا پکی روی جفرار نهاده متوجه ارایش شد
 و بنا بر آنکه انانی گشت پای از درایره متابعت و مطاوعت پیرون نهاده بودند چنگر خان
 بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید **بیت** مسلم شد اقلیم گشت همه **بیت** بند فرمان شهبان و رعد
 و بعد از تسخیر گشت عازم قریز شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران و ولایت تحفه های
 لایق ترتیب داد و ایلیان فرستادند و بسپور غایمشی اخضا من یافتند و چنگر خان بعد از این فتوحات
 عنان غریمت پیورت اصلی خود و اعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد **در لشکر کشیدن**
چنگر خان بجان **دو سبب** یکی بعضی قضا که در ان اوان آمد چنگر خان در زمستان سنا راجع
 و ستایه مطابق کوئل لغزم زرم کوشک خان و توقیا پکی که برادر دیش پناه برده بود و در بعد از قیام
 مشورت در حرکت آمد و که او بر قوم مریرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر سپاه

کردند

کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون بیامی مشغول میشا بد کردند و پسند که طاقت مقاومت
 و قوت مصداقت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انصیا در آمد و بجای بدند و در ارایش دو
 لشکر را ملاقات افتاد و بجای مشغول شدند و در ایشا حرب و ضرب از شصت قضا تیری برقتل
 توقیا پکی رسید **بیت** ز اسب اندر افتاد و تیغ برکشید **بیت** بسخره جهان گفت کونیند **چون**
 توقیا پکی شت گشت که ششگون چنگر از معرکه پیرون رفت و پیش پا رسا و قنای کور خان که
 حاکم ترکستان بود رفت و کور خان از غایت عداوتی و سیرت نیکو مقدم کوشک را فرزند داشت
 بانواع عنایت سرافراز گردانیده او را از زند خود خواند و در خرد خود بدو در و در خلال این
 احوال از سلطان خان یاسد با اتباع و شیاع خویش از قوم فولی پیش چنگر خان آمده و زمره از بلیان
 در کاه و مستط گشت و در ان و لا کور خان بر ملا دما و را الهند و ترکستان فرمان رو بود ابدی
 مقدم را بغیر متابعت او نمود و در مقام ادا مال آمد و کور خان شش انسا که نام بمیان ایشان چنگر
 و شادم گمن یافته دست ظلم و حق پرده و دست انواع فساد در ان میکرد و بشایه که مجموع اغوار از قوه
 ناپسندیده او مشتقر گشتند و چون استیلا چنگر خان بنفوستای و حدود ختای شایع و شغیف و است
 ماز و خصایص او را رسد و انواع و ایر و سایر گشت ابدی قوت فرمود و تا در موضع و افواجه شادم
 بقتل رسانیدند و با غلام باغی گری با قرا ختای چنان پیش چنگر خان و رسا و دیمام داد که اگر او را
 جبا گری پا دت **جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال** پیشوم سوس متابعت و مطاوعت
 آنحضرت و در دم جایگیر آمده امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق من گشته بریت درست دل
 راست کوچ دم چنگر خان از وصول ایلیان از بدی قوت متبشر گشته ایشانرا منظر غایت
 و عاطفت گردانید و از ملازمان خاص دوس را بجواب رسالت پیش ابدی قوت و رسا و
 و چون چند نوبت ایلیان آمدند نمودند چنگر خان گفت اگر ابدی قوت ملک غالب و صورتی بامعنی و
 ظاهر باطن و متساوی و متوازی **اروی** شاید نسوخت ششبه قوی از خدای جنس انچه
 و مهیا و در و در توجه و مسابقت آنحضرت مبادرت و مساعت نماید ابدی قوت انچه در
 فزیه موجود داشت از زرخیز و سیم خام و انواع جواهر نسیب و صنایع قاهره قیمتی متجرب
 خویش کرد و انید متوجه خدمت شد و چنگر خان چون از تسخیر گشت که انانی انجا بار و دیگر باغی

سده بودند فارغ گشته پورت اصلی خود بازگشت و ابدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش
پیکر آن مخصوص شده و در اثنای مجاوره معروض رسانید که توقع بکرم پدیدار پادشاه چنانست که بنده
را سیور خاصیتی نموده میان اقوان و اکفای بزرگ گردانند و هیبت رسیدن از دور و آمدن نزدیکی
و صندله از قبال و حلقه گرز از ارنای دار و تابادش را بر سر بپوشانم و بر آستی کج و هم خنجر خان از خجای
کلام او فهم کرد که دختر میطلبید لاجرم در جواب گفت که دختر نتوانم تا تخمین سپهر باشی و بعد از آن
بوسیده خدمت سپندید ابدی قوی عزیز نو از نش اختصاص یافت چنانکه خان یکی از خدات خود را
نامزد وی کرد و از اقم جوف کوید که باقی احوال قوت در تاریخ مغول مشروح و مبسوط است مگر که را
میل مطاوعت آن پادشاه کتاب رجوع نماید برای احباب کوشیده مانند که تشیده ایغور حکام خود را
ابری قوت کوید معنی این لفظ خداوند دولت باشد و الله تعالی اعلم ذکر توجه **چنگیز خان** بجانب
جنای شریح حادلی که در آن اوان از بر **دوب** نمود چون حاضر خنجر خان از مخالفت مغول که پیشتر ایشان
خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقیه انحصار در رقبه متابعت و مطاوعت گشت عرصه
میدان پادشاهی سیح و هوای قضای امان سیح شد از ضرورت سخاوتی که خاندان ختایی که در سوابق ایام
و سوا لایعوام بابا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد آری مرد از سینه پر در کوشیده با احوال
ارکان دولت گفت که از سلاطین ختایی جو و جهای بسیار به پیران مار سیده است درین چند
مزار سال کسب و کسب بر اقلات استیلا یافته اما حق تعالی را بنصرت و ظفر به تمام اعدا و
داده و شش و فیروز می فرین راسی و رویت ماکرد اند و کواکب مسعود طالع مابعدیات ربانی را
با وج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و هر خصم که توی آوردیم دولت معنان و سعادت هم گما
نابوده اکنون با اتفاق و وفای متوجه اهل فحاق و شلاق شویم خدای جاوید ما را انصاف بخشد و نشخ آن
مملکت میسر کرد و کار مغول از حنیض نذلت با وج غرت رسد و نام جرات و جلالت با بر صفتان و کلا
باقی مانده و مقربان بارگاه سلطنت راسی پادشاه را تحسین کردند و بروی آفرینها خواندند هم برین
قرار یافت که از پیشانی التان خان و نسته و او را با بلای افتیاد خواندند کرد در مقام فرمان بری
بنها و الا عازم آن و یار کردند انجا چنگیز خان جعفر خواجه که از طراز زمان قدیم او بود و کجرب
زمانی معروف و موصوف بر سالت نزد التان و نسته و خلاصه اینچام آنکه خدای جاوید ما را و کلا

مار از قوت

مار از زجره مغول اختیار کرد و بفرید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و قدیم و سروری قیصر
افتد از مانها و معانی او از صولات و صیت سلطنت و کرب متصور ماکه در اینجا و اقطار و با و امصار
شایع شده و شهره یافته بسیمع شما رسیده شد و در دست تسلط و ظهور نامر کرد دولت معان و معان
معاون بودی ترد و توقف ابل و مطیع شد و با انواع عطف و سیور غایتی اختصاص یافت
مگر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منهدم گشت و
بعد الله تعالی که قصه دولت با چنان سخت البیان است که با سبب منجیق حوادث تزلزل اید بر
اکنون ماباش که جوار باشد در یایی زخار روی بولایت ختایی آریم تا یکدیگر ابدی استی بایستی
بر سیم اگر اتان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلک دارد و وصول مارا
باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختایی بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند
و بر فرزند عزیز و خاندان خود بنحیله فرزند کار می که بنی نو اند کردن بناز بانه کند و تا باز بانه نند
شیخ و تیر نکند و اگر عیاد ابا الله در مقام ترم و غدا باشد و از جاده مستقیم عدول نماید رند و بدیدار
محنت شود و باید که موضع مقابله و مقاتله تعیین نماید نه خدای قدیم افسرد دولت بر سر نهاده و قبا
شقاوت و خذلان کرد اید و چنان جعفر خواجه پیغام بکند از دایره نایر خشم خان ختایی را اشتها
اند و احوال در یایی غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که ساها می دارد از کشته که غرا
عوس مملکت ختایی دست سپح بچکانه نبوده و زمین از پای سپح باد چانه بمود چنگیز خان
باید که مارا در عداد و دیگران مغول نیاورده از زجره دیگر رتکان نیندازد و اگر حین و موسی مصف
دار و مانع حلیت و طیفه آنکه بر فرساید که من مقابله او ساخته و مجاریه او پیر در ختایم
تو مردان جنگی کجا دیده که آواز رو بانه شنیده که کجا دیده جنگی در آن کجا دیده با
کران جعفر خواجه بازگشته تعریف ایدها و تفحص کوهها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل
می نمود تا بخدمت چنگیز خان و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت او غور زیادت می و خوش
سروری بچکان فاسد شده است که با باج بند و انیمون خصیصیت علاج پیر و بعد از آن بر شیشه
بلند بر آمد و مکر خود بیکش و بگردن انداخت و بند قبا را باز کرده به کار رور و کار عالمیان بر نو
در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و اللغات از دل این بنده میدانی و شنیدی

که مسئول اورا بشرف اجابت مقرون کردانی **بیت** ای حق نه آگهی و تو ای عروج حاضری ای رو
واقعی تو ای شب تو ای نظری **سب** اتقی تو سید الهی که من وای در مقام جنت و پیکار نیستی مگر غبار
فستق و بخت از غمان خنای بر خنای که آقا آن سپید بیهرا او کین بر قاق و ممیقا را پی فرم و خطا نشد
و من طالب مقاصد و اشقام ایشان را ام اگر حق بکانت نیست از بالا قوت و نصرت فرست فرمای
فرمای تا از آسمان ملائکه معرب و از زمین ایقان و ادیان و پریان و دیوان مظهرت و مساعدت من
نماندند شبان روز برین منوال تضرع و ربهتال از بار ای سبحانه و قه ظفر و نصرت مسالت نمود. از ان شبیه
زود آمد و تنبیه و تحذیر شکر قیام نمود و جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران آن جز اولی از پیش روان
کرد و خوشیتن از عقب با سپاهی که از حیرت و اصرار و پیر و نود و یحیای خنای در حرکت آمد و اتان خان با
سکری که دیده کرد و درون سپهر در شورت و شوکت شبیه نظر آن ندیده بود از دار الملک خوشی بر خنای
و بر سردار که مانند صراط بار یک و شک بود منزل ساخت و چند کاسی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولک
خنای آمد بار و اصرار بسیار سخن ساخته و خلق پیش رفتی او در ده آتش تنب و غارت در آن دیار زود
اتان خان امر خود با سپاه بسیار پیش فرستاد تا از حدود ملک بر خبر باشند و ایشان منزل مناسب
سکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصت یابند و بهیات اجتماعی خود را بر سر مغول زنند و درین اثنا
خبر رسید که چنگیز خان یکی از معطیات ملک خنای رنج فرموده و غارت کرد و بتقسیم غنایم مشغول اند
خنایان فرصت غنیمت دانستند و سپاه سوار شدند و در زمانی که در یکی مغول به آتش خنای مشغول بودند
از دور سپاهی سپاه خنای مشاهد کردند چنگیز خان از توجه لشکرهای آگاه شده فی الحال فرمان کرد که لشکران و یک
سرتکون کرده پای در رکاب آورده و مرد و فرقی بیکدیگر رسیدند و تیغ نیز در یکدیگر نهادند و آتش
بعد از یاد بودند اما بیک حلقه مغول اکثر ایشان خسته تر و خسته تر و بسته گشته بودند و خنایانی در حلقه
گشته اند که تا مدت کیال و جوش و طپور از حکومت ایشان و غیش و سرور بودند و قیامت
در شغلب و پیانها پر کردند و متفرق گشته و مغولان که کشتگان را تها می کردند جمعی کثیر دیگر از ایشان
بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خنای تحت تصرف آورده و پیکانها با سوار
ار است چون قصای آسمانی بر وقت اتان خان رسید باریان سعاد از محاب کاهتا باریان فرست
و کوهی که در آن چون رعد غرین آغاز کرد و عاقبت اتان خان با آن لشکر سیکران روی بنوعت آورد

وی نزار

وی نزار سوار از لشکر یان او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و اعیان سرخ فرموده
روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را از زبان خنای جو بکده گویند و این شهر شیمین خنای می باشد
و در آن زمان سرکه بر تخت بالیق می نشست و در اتان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان
به ایستیک تعجب میکنند **مصلحی خنای** **بیت** **دشمن خنای** و سوار تا دونهای چون اتان از
معه که چنگیز خان سرکشته بخان بالیق در آمد و بجز کرسی که بجل او راه یافته مشغول شد و درین اثنا منبها
بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است و اتان
با امر او اعیان ملک در صلح و محبت شورت کرده گفت **بیت** که چنگیز خان کرد کشور خراب
بپیکار ما در آن روز شتاب **و** چه سازیم یا آشتی یا نبرد **و** چگونه می باید این کار کرد **و**
وزیرش جبک سنگ گفت صلاح و صلح است چه درین مدت زن و فرزند و عیال و اطفال
با کله و ربه و صحرانید و نمیدانیم که شقاوت و سعادت کدام یک نصیب است اگر عیال با الله
گشته شوم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بفرز لشکر یان پیش زن و فرزند خود دروند
اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد هم و بادشمن طریق مواسا و مدارا پیش
بیت آسایش و مکیستی تفسیر این دو طرف است **و** بادشمنان و روت بادشمنان مدارا **و**
و بعد از کرک مصالحه و جهاد نه لاشنگ خالغان و بطن معروف و مسکن مالوف خود مراجعت کنیم
انگاه در ثانی احوال مبنای آشتی تمام ز سر نصیرت بگانی و توارک مافات قیام نایم اتان رای وزیر
سپیدیده داشت و دختر خود را با امیری از امر از بزرگ چنگیز خان و چنگیز خان از اتان خان بهین
قد را رضی شد و دختر خود را در سلکانه و واج کشید و بادیگر نواتین اسقام داده مراجعت نموده
چون اتان خان در نزاران مهم محکمت مترکز و پریشان میدید از تداطم انواع رفتن و تراکم
انواع و محن و مساحل خجانی و مامن خلاصی محبت و عاقبت ریش بران قرار گرفت که تمینیک
رود و آن شهری بود از مستحداث پیر شخ و در آن چهل و شش موضوع برکنار رود و عهده و عرض
آن رود و چندان بود که از هیچ نایشام مجبه تمام کسی بکینوبت از کناران بکنار دیگر میرفت
و در آن شهر سردی و گرمی بسیار و سه سوار بلند بهنادران کشیده بودند چون اتان خان
بتنبیه اسباب ویرشی محاربه تمینیک قیام نمود پس خود را بیکو مست خان بالیق تعین نمود و جمعی

المان خان

کثیر را بیلانست او تفر فرمود و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و سب فرایان که همراه
او بودند بستانند و ایشان بر مقتضی فرمان تجاوز نمودند آتش خیم التان خان انداختند بایست فرمان داد
تا مقدم آنجاست را بقتل رسانید و قراعاتی از بی جهت از خدمت او تحلف نمودند کلاما و جمعا
ایشان التان خان را از ده چنگر خان پیوسته و در اسباب این بلغان و فتنه شخصی از قراعاتی صفت
غنیبت دانسته خروج کرد و بعضی از ولایات استیلایافته طی ن پس چنگر خان فرستاد و خطها
ایلی و اختیار نزد او تر جبت و عاقبت بخش خوش متوجه بارگاه گیوان اساس بسور غامیسی و عاقبت
و اصطلاح مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام
نموده و اردوی چنگر خان طایفه را بدست و پسر التان خان چون فرج روزگار مانند سزلف ختایی آشفته و پرتیغ
دید بعد از آن که پنجاه سال حکومت بایستی قیام نموده شورش ابراهیم اسپر پس بد رفت و چنگر خان چون
بجز وضعف حلقی شد چونکه اطلاع یافت دو امیر بوناق شامو قد بهادر و مسکنز ابالسکری کران روانه
کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شد بعضی از امر
قراعاتی که از التان خان و پیشکش متوهم بودند به آن دو امیر پیوسته و باتفاق محاصره خان بایق
اشتغال نمودند و در خلال این احوال سمیع التان خان رسیده که طعام در شهر جو بکد غیر الوجود است و
امیر را با چند نفر از فروار غلبه بجات خان بایق ارسال نمود و آن دو کس بر یک بر ای روانه شدند و بموجب
اتفاق آن دو امیر بدست لشکر یان چنگر خان افتادند و غلبه و آنچه داشتند با راج رفت و طعام در خان
بایق چنان نیاید که مردم کوشت یکدیگر خوردند **بیت** چکه و خورش آن چنان عکس گشت
که نانی بجای نیاید بدست التان خان از استماع این خبر ریشان شد و فرمود و ببرد و شهر خان بایق
منزله او را معول همچنان نزد چنگر خان فرستادند و از نسج یکدیگر و کثرت دقاین و قرائن التان
خان اعلام دادند و قوتجویان با دو امیر دیگر بخان بایق فرستاد و اموال از آنجا بخرابین عامه ببردند
امر از ثلثه خون بد آنجا رسیدند که محافظ التان خان موسوم بود نفوذ و اجناس فراوان تسلیم
نمود و در زینت پیشکش آن سه کرد قوتو تویش خود قبول نکرد و آن دو امیر دیگر حصه خود
گرفتند امر از ثلثه خزانه باز کرده با قراعاتی در بخدمت چنگر خان باز شد و آنچه بمرکه شد
بوفی رسانیدند چنگر خان از قوتویان پرسید که قتل از چه چیز و جواب داد که هر یک از زینت پیشکش

کرد

کرد و دامین نکرستم خان پرسید که سبب ناکر قتل چه بود گفت اگر این شهر بیک و قدر مخرب بودی مال آن غلق
به استان خان داشتی و در آن مرجه وادی که رستمی اما مجرب و خونریزش در تحت و تصرف بدکان پادشاه آمد
و غیر و نظیر آن غلق بدویان اعلی گرفت گفت تم مال پادشاه بر شوه گرفت و با جدا و کار خود خیانت کردند
پسندیده بنو و چنگر خان از وفور عقل و کیاست و کمال دیانت او تعجبها نموده گفت قوتو تو یان پسوندانا
نه است و او را با ضعاف آن سپهر غامیسی فرمود و آن دو امیر دیگر را کنه کار ساخت قد انیسر
خود چنگر خان را بخدمتگار می چنگر خان باز داشت خود به استیذان و اجازه نایب شهری که دلخواه او بود رفت
و ممکن نبشت **بیت** که ایک پسر زاده ماموش **بیت** بر شاه بر و از پیشکش **بیت** پسر که بد
نام او جانکش **بیت** را نگرد و رفت از بی پادشاه بجایگاه آن همه کج و مال **بیت** که او را بنودی پیشکش
و چنگر خان مدت دو سال اکثر ولایت ختایی تسخیر کرده نفوذ و سرحد مارا جبارسان و محافظان سپرده و
بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قوتو بدو در توقیاسکی و سپهر او که کوخینه بودند ظاهر شده اند
و در ولایت مایان فتنه می انگیزند اندیشید که اگر دفع ایشان تغافل و تحلل رود و حشمتا رومی بخا
که در و شورش کین نپذیرد لاجرم سودای سباده را با بسیای دل سیاه طبع و استیصال ایشان نامزد
فرمود و قراعاتی را که بوسه باد و سزار سوار کج و تکلیبان اردو و اغروق بود با سودای
کرد اندید و فرمود تا حجت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و همچنین استوار کرد و ابتدا
تا در میان سنگستان زد و گشته نشود و امر بموجب و نمود و روان شدند و بر کنار رودخانه جمع نمود
از مغولستان ایشان را با قوت و ملاقات و افرغ شد و بعد از قتال و جدال خود و فرزندان و نوکرانش گشته
شدند که یک پسر او که نیز خوب انداختی و او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی فرمود تا نشانه تعیین سازند
پسر قوتو را اشارت کرد که تیر اندازد و درون نیز خشتین بر مرکز هدف زد و دیگری از عقب سینه خفت
و بر سوار تیر اول انداخته بشکافت جوجی خان را زین معنی خوش آمده چون روز چنگر خان خواست پیغمبر
چنگر خان گفت بگو میدیدم ترینی تو ام قوم مرکب است پسر خود موسیت که بر دزکارا می کرد و دشمن
ملک را پس جابهر از کور نیست و من از برای شایران ملک روی زمین و لشکر و بین اینها
ام از یکا کس چه فرزندشک آید عاقبت جوجی ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و اقطاع
محکم مرکبیت در شورش ثلث و عشر و ستایه اتفاق افتاد و دم درین حال مقدم قوم قوتو با

غیبت چنگیز خان در حدود قشای یاغی و عاصی شد و فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان بابا نومان بدفع توغات باز کرد
و با او تراض نمود و تن بر بسته توانی نهاد و چنگیز خان بعد از نامل بر غل نوپا زافرمود تا بر عوض بابا نومان برود و غل
از او پرسید که شمار یابد پادشاه دادید یا خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو کردیم بلکه او در تعیین تو هیچ مشکلی نداشت
نکرد و غل گفت سرخند بر عوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بدین امر مبادرت نمایم و زن و فرزندان خود
چنگیز خان سپرده روان شد و با قوم توغات جنگ کرد و اکثر ایشان را ببرد و بکشت و بکشتگان را
چنگیز خان از استماع واقعه اولی بگشت و متعلقان و فرزندان او را نوازش و بعد از آن چنگیز خان مغلی کوپانک
را با لشکری سبکین بصنط ولایت قشای و سواد **سواد** و آن کشت مغلی بفرمان شاه فرستاد با او و او را
سپاه - میرفت با لشکری بیقیاس بدو نشان کرد و چرخ بدور سرس در آن بوم چندان سپه کشید
که از گرد و زو و شبانید و کز خواتین و اولاد **سپاه** جهان تا چنگیز خان را خواستین و قلیان بسیار بودند
پست و راه فرخنده اردو درون قشای سریت زان پسند فرزند و ازین جلد چنگیز بجای و جلست امتیاز
داشتند بر نه قوشین که مادر اولاد نامدار او بودند و کوبو خان و خرمالتان خان و مقداد طغرنامه ازین جاتون کجای
تغیر رفته و کوری سون دختر تانگهان و میولون دختر جانکوب و قولان دختر کایران سون **پست** ازین چ خاتون با
تاج و کلاه قرون بود و هم بر نه قوشین پناه که از شاه فرزند بسیار داشت از و پنج دختر پسر چار داشت
بزرگترین جوی خان بود و دو دختر جتای و سیویم او کتای و چهارم تولی و این پسران سر ریختن و سلطنت را
بنظر توایم ارجه بودند و چنگیز خان مرگی از پیران از کار عظیم نامزد کرده بود و صیبه و شکار محبوب فرمود و قلع
چو میباش و آن کاهست بگرفت نزد اترک و بر غو دیاساق و سیاست و زدن و گرفتن تغلی جغتای
بود و در ای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهوریه او کتای قان که یکانه او او را و سر آمد و کار بود و
رجوع مینمود و تولی رهبت ترتیب و تجنیز لشکر و ولایت بیوش اختیار فرمود و بغیر ازین به پیر
چ دیگر امیر داشت از دیگر نوایتین چون اکثری که لشکری و قبایل و اقوام مغول در مقام الی و انقیاد
و آن مجموع را با فرزندان و برادران و بنی اعزام حتم نمود و مرگی را از ملک و لشکر و اخور حال نفسی داد
و فرخوشی را منسوب فرزند کرد و ایند و بعد از آن در ششید میانی مصداقت و توطیید و تعد الفت
میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پوسته تخم محبت و مطابقت داشت ازین پیر

میلان

میکشت و نسال سعادت و معاصدت در دل افروختن و خوشان میشانند و بغیر مسالی مبالی دوستی
سید او چنانچه روزی اولاد و اقربا جمع آورد و یکی تیر از کیش بر آورد و شکست و دو عدد کرد اند
از اسم شکست و یکیک تیر را می افروزد و شکست تا بجای رسیده که زور آرمایان روی زمین شکستین غل
نشد پس روی بدیشان آورد و گفت این مثل شکست اگر شما یکیک و دو و سه و ده و بیست دشمن افتد شما را هلاک و
معدوم سازد و اگر مجموع بر یکیک برستف و هم شکست با سید چکس بر شما دست نیابد و مرزید دشمن با قوت شکست
باشد بر شکست شما قادر نکرود و باید که همیشه یک از شما با هم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت کنند
تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیاد نیابند اگر بحسب ظاهر سر ما پشای بر یکیک سیداما
بعد از آن روی حقیقت اولاد و اقربا و خوشان در ملک و مال شریکی بیکدیگر شمرده سر می بایند مانند ماری
دوس متعهد داشت و هلاک شد شما هلاک شوید بر سید آن چگونه بود است گفت احباب اما او را و ماند
که لای سر می سخت روی نمود و ماری چند از برای کتابت وضع سر ما خواست که لبه را می که نزد سر بهر
سور اخ که در میکرد و سر دیگر مانع میشد و بدان شب در سرون مانند بر ما هلاک شد و ماری دیگر که میکرد داشت
و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال قامت اعضای خود جای داد و از صولت خلاص یافت
و از شباه این نظایر بسیار الها میگرد و ممکن از بر غلطی و اتحاد تحریص و ترغیب مینمود و چون عرصه مملکت
اوضوح مکه حکومت قشای را برادر تقویض و از خود و خواهرم تا اقصای قشای و بغیر از پسر بزرگتر خود
جوی داد و ز عدد و بلاد و یغور تا مرقند و بخارای جغتای تقویض داشت و تخت کاه خویش را نامزد
او کتای قان که زبده و خاتون اولاد را تقواید و بعضی از ولایات که متصل تحتک او بود بتولی ازین
داشت و در اندک وضعی اولاد و اقربا و چنگیز خان زده ضرر و در کشته که مرگی را مقام و کورت
و لشکر و عدت جدا بود و غرضی ازین تحریر میوافقت و استقامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه
ملوک روایتست که برادر و قصه برادر کرد و پیر در ملک پر سعی نمود تا عاقبت مجموع مغلوب و
کشد و علم دولت مرگی ازیشان منکوس شد و قولی قی و از شاز غو افسل و دند ماب حکم مفسد
از اراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دلمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان به پنج شرا بط موقت
و معاصدت بجای آوردند و بر بلاد و اقصا غالب شد و دشمنان و مخالفان از میان برداشته و
ساحهای در آن کاه می کردند ایشان نیز با خوشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند

وخل سهرچه وقت اقتضای آن کند و حال استقبال آن کنند و مرگه که اندیشه جنگ تمکن کنند باریا
چنگر خانی از مختلفات اسلحه و آلات مشوخته درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشند
که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیر واقع شده باشد تاویب بلیغ و باره
او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر و سنگام وورش اعلیایان مرجه در بایست شد از امهیا سازند و
از ان ایسان نیز بیوسون شوهران در امور مجرب باشند چنانچه اگر از برای از آنها شومنی مقرر
گرد باشند بیشتر چنان بود که آنرا ضبط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد نباشد و کالیف
دیوانی روی نماید از آنرا جگ کند و نفس خویش بیاق شوهر را کالیف نماید و اگر همی ساج کرد و دکار می کش
آید تو ایسان الوس با اموال و زنان و ایسان با امیرنزاره و امیران فراده با امیران صده و ایسان با اموال و
حواله نمایند و آن سرانجام کنند و مرگه که بیاق خود کشت بخبط و غضب گرفتار شوند و اگر احتیاج بلکه گرفته
و حکم خان نهاد باید که در فلان وقت در فلان موضع چینی مراد آدمی جمع شوند هیچ کی را بحال آن باشد
که از آن مردم سر موئی تخلف کنند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان خان نافذ گردد
که اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلاً صده فرار کند و تا پس باشد
در ریاسق پادشاهی شمال و رز و کیسوار بفرستند تا در تادیب و بموجب فرموده علی غایه اگر حکم قصاص
بر آن فریان یا بد که سرش بگیرند آن امیر معتبر کردن شیچ و بطیف سکی پامی از دنیا کوتاه کند و بی
به آفت در از کند عکس و دیگر ملوک چه مرز فریده از ایشان کرد و با پ بطولیه بسته باشد بفرستند
با وی سخن باید گفت تا بدان خبر رسد که لشکری در فرمان او باشد یا ساد دیگر آنکه هیچ کی از فراده و صده
و دمیچه که در جای می معدود باشند بجای دیگر نتواند رفت و بنیاد امیر دیگر نتواند بدو کس او را بخود
راه نتواند داد و اگر شخصی بخلاف این یا ساقا قدم نماید او را در حضور خدای بکشد و راه دهنده را عتاب
و نکال کنند و دیگر چون عرصه مملکت تسبیط و عریض گشت و مهات ساج میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب
فرمان در مراحل با ممال وضع کردند و افرجات مریدی مقرر از ماکول محافظان و علیق ایسان و غیر آن مرتب
داشتند و این فرجه را بر تو مانها تخصیص نمود استخراج کردند تا ایلیان برودی خبر تو اندر رسید و دیگر
در رعیت رحمت برسد و برسل نیز در محافظت چهار پایان حکمهای صعب کرد و سال و سال عرض جهما
کنند و آنچه کم شده باشد از غایا عوض گیرند و دیگر دمال میت اندک و سپاه سرخ آفرید قوض رسانند

و تصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانه خود بگذارند و دیگر از یاسا و چنگر خان است که تو مخول
و تا در رسم جدا نمایند چه او گفته که صید و خوش مناسبت میر چوش است و این امر نزد آن طایفه از معطل
امور است و اوایل فصل زمستان شکاری طرح اندازد و سخت صیادان بفرستد تا قتل و کشت صید کنند
و بعد از آن تحقیق جابر بشکران رسانند که بقانونی که در معارک مقررست سمین و میر و قلوب و جاح مرتب
داشته که کس از محل خود در حرکت آید بدست کیامد راه بل یابد و صحر او کوه خلقی نبوده و میان گیرند و خون باخو
و انواع ماکولات اصفاف و مشروبات متوجه شکار کارگاه کردند و مردم شکاری را بتدریج و استکی برانند
و محافظت تمام نمایند تا چتری از چه که پرون نرود و اگر نگاه شکاری میان برود و زنیفر و قلمیر آید
و استکشاف واجب اند و امیرنزاره و صده را چوب زنند و نگاه باشند که قتل رسانند و اگر صدف و اگر گویند
راست ندرند و قدی پشتر پارس ترستند و تادیب ایشان مبالغه نمایند چه نه هر که نزدیک رسد دست
سیکدیکر متصل گردانند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو زانو باز نهند و بایستد و در میان صلقه انواع
سباع و اصفاف و جوش و فروشی آید تخت خان بتنی چند از خاضان و موتبان در میان راند و سعاعتی تیر
اندر زد و صید کند و چون ملول شود هم در میان هر که بر موضعی بلند نرود کند تا شتر کاکان و او را تو شین
و عوام در عقب یکدیگر و آید و صید افکنند و خان تماشا کند و چون رز صید اندکی باقی ماند بران سلی خود بر سپیل
ضاعت میشش خان آید و و عکونید و بر ابا بقایای حیوانات شغاف کنند تا از موضعی که نزدیک است
و علف باشد راه و چمن و عامت شکاری را که افکنند با سب جمع کنند و اگر شمار جمع ممکن نباشد بر تعداد
سباع و کورن اختصاف نماید و غرض از این گیر و در بر جرد شکار است بلکه مقصود است که کس و سیاه بترسد
اندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ و جتن نام و شک فرم و احتیاط مرغی دارند و احوال اغفال
جایز دارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقیست را قلم حروف گوید که در آن
او آن که اردوی میایون پادشاهی زمین و زمان ابو العازی سلطان جینی سبادر خان غاده ایام سلطنت
در ولایت باورغیس رحل قامت انداخته بود و این کمیند ببار می که ساج کشت متوجه آن جانب شد و بجهت
مصلحت وقت چند روز می در آنجانب توقف بایستی نمود و در آنجا این حال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت
و در آنشب که صبح آن صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمیند در ملازمت ایشان بسر
می برد و مرچند مبالغه می نمودند که در او تماشا شکار باید آید بفرستد و جواب می گفت که ممکن نیست که موافقت

منت بلکه از راه تنور و شطط و قسط و خط ایمنه اسلام را از هم کرده اند و نمود که در سده اند اگر دند که کم
 و زنی اهل علم و صلاحت در صحرای حقه شوند سر از کس از ابواب علامه جمع آید که شکری روی پیش کرد
 و گفت کینست که در شمارند و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از صدق و یقین مناظره و مباحثه کند
 از آن میان امام علاء الدین محمد قسطنطنیه نور الله معجونه که راست کوی بر میان بسته پیش کوشک در سخن آمد و در ترجیح
 محمدی و ملت احمدی حج و اربعین قوت نمود و وجود آن بی پاک محض عدم دانسته و او مناظره و ادو حق بر باطل و علم
 بر جایل غالب آمد و کوشک ملزم شد و بخشش منقطع گشت و از غایت ملت و عبرت و انفعالی و نجات کبروی
 استیلا یافت زبان به بیان برکشاد و نسبت بجهت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سخن بیاد بانه گفت
بیت چو عارف منم آن بجز در جواب هب کرد و حاشانی خطاب و آن امام پاک اعتقاد و تکیه بنا و دین را
 پسندید که در از غایت حقیقت نقل نمود و بی توقف و تباخی گفت خاکت بدین ای عدو دین کوشک لعین چون آن
 کلمه در است بسع آن کافرین و کبر پر کرد و فاجاد رسید بگفتن آن اسارت کرد و الزام نمود تا از اسلام و
 ارتداد و غایب و ندانست **بیت** مسبط نور آتی نشود خانه دیو و بعد از پاس از ارتداد او چند شب از زبان
 امام حق کوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار پنج کرده تعذیب می نمودند و او زبان بکلمه حق کشود و خلق
 را نصیحت گوید می گفت که وی احمدی را با سطره عقوبت و نیوی که موجب مشوایات و مستلزم رفع درجات آفرینست
 بر باد ستوان داد و ما لپیوت الدینا لا لغرب و هو و الله لا افر و خیر و الدین ایقون افلا یفعلون **بیت**
 از پیش و راکست بی شرم و رتی و آن مدرسه که می گفت ارس و بعد از سه ماه امام محقق علاء الدین
 محمد در آن دیار و ولایت رسم با نماند و تکیه و صلوات و اقامه جمعی و جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و پیداد و قسطن
 و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت و باب صدق و صلاح دست به عار و سسند تیر و عادیان بر لب
 و اجابت رسید در همان چند روز خبر از آن کافر ظلم پیشه را لشکر جنگی خان در کنه او نهادند و ذکر فرستادند
چنگیز خان و جبهه نوایان را دفع شد و کوشک چنگیز خان چون از فرج و ضبط غنای قانع گشت جمع او رسید که
 کوشک در کاشغور و خلق آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار مؤمن و محدوم و فخراب کرده لاجرم
 حبه نوایان را با چندین تومان لشکر حجت دفع سر و نامزد و مشا را لیه بر حسب فرمان با لشکر کران بطرف
 کاشغور روانه و چون بران حدود رسید پیش آنکه آتش کا زار در آتش تاب آید کوشک روی به نیت
 نهاد و حبه نوایان فرمود تا در باز رو پروراند و در داند که حد و زنی باید که در کیش خویش باشد و طاعت

ایاد و جد او خود بخانه دارند لشکریان کوشک که در مقام تمام مسلمانان مترنم داشتند چون سیاه رنگ
 تا چرخ شد و مغول چون برق و باد در پی آن خاک را در حرکت آمدند و مرگ از قوم نایان یافتند
 قتل آوردند و کوشک چون سگ دیوانه از نیم جان به طرف میشتافت تا خود را بکوبستان بدشتان انداخت و از
 غایت حیرت و اضطراب بشععی از رفت که راه پیرون ندانست جمعی از صیادان ولایت بهشتان در آن
 کوه بهشت مشغول بودند مغولان باریان گفتند که اگر این طاعتی که از ما گرفته با سپارید بجان ما
 یا سپید صیادان کوشک و اتباعش سخاری و او در میان گرفته عاقبت همه را بدست آوردند و بمغولان سپردند
 و ایشان کوشک را بقتل رسانیدند و سرش را پیش حبه نوایان بردند حبه نوایان سر را پس چنگیز خان و نسا و
 در آن قضیه نفوذ و اجناس فراوان بدست بهشتیان افتاد و چون کوشک فرار نموده بخواری اعمال خویش گردانید
 آید بلاد کاشغور و جنتین تا آب فنا گشت که رود و چون عبارت از آنست صمیمه ممالک چنگیز خان گشت بعد از
 دفع کوشک چنگیز خان سپهر خود و جوچی خان را بر تو تیا که در زمان استیلا کوشک از وی جدا شد و بطرف قرقم کجک فرستاد
 بودند نامزد کرد و جوچی خان بر حسب فرمان به انصوب روان گشت و او متاصل گردانید و خاطر چنگیز خان
 نیز از محروم و جمع شد ذکر **ارسال چنگیز خان** و جمعی از خواص خود را بر سالت نزد سلطان محمد
خوارزمشاه و بیان حکایتی که میان سلطان محمود بلوای و او کشید چون از تیغ تیز و شمشیر خوریز
 چنگیز خان عرصه ممالک مغولستان از طغیان و بغاوت پاک شد خدمتش محمود بلوای حواری را و علی خواجه بخاری
 و یوسف ارتر را بر می را با سومای نوره و خلق مسکنتاری و سنی و سنگ و جامهای بذهب و انوار بطراش
 که از صنوف سبزه سفید میا زنده بر سالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه و نسا و ایشان بعد از وصول بیجا
 سر بر سلطنت زانو زد و گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگ خاندان و سروری و دودمان
 و منحت قضای مملکت و تشفید حکم و فرمان ما و شما در اقلیم جهان اظهار من الشمس و امین من الامس است و
 بسبب جهنیت و قرب جوار و سرگت و پادشاهی و دوستی و موافقت تو از و اجابت و امر و عزیز تر از تو
 فرزندی ندارم و همانا بسبب تو رسیده باشد که باری تو از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من
 اکنون قدیمان ممالک خدای و برستان و مغولستان و مامت مغول تا تا احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که در
 مقام اطاعت من قیامند خلک نیزه بالین باخته شدند **بیت** کسی که فرمان ما سر تابست
 بجز خاک تیر نهالین نیافتند پس معادن زر و نقره بسیار است و در طلب این فتح آیت بامردان

مرد و جلد سبزه و شیار و مجد الله و المنة که خندان مملکت و اقطاع و در حوزه تصرف دیوان اعلی
 و کاشان مانده که از فتح و دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جاده محبت و دوستی مسلک داری و در امر طلاق
 سعی نمایی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمدند ایشان است تردد نمایند و موجب فزاید شود
 و اعتقاد کرد و بوقت حاجت آنچه مقتضای از چوکی و سیم خاتم مساجد و مناسبت آید و با اعتقاد و یکدیگر
 استظهار پذیرد **بیت** تبار ازین یورش من زیان نماند کرد دوستی در میان و بعد از تبلیغ رشت
 خوار ز مشاء ایمان را فزایش فرموده و مان داد تا ایار ابو صنیعی مناسب فرود آوردند و در غلوی محمود و
 راطلب داشت و گفت تو مردی از قوارزم و سلمان خبری از توحی پرسم باید که هیچ پوینده و نه با دار
 اکنون راست بگو که خان تو بر دیار خراسانی ستولی است و جوهری غنیس از بازو کشته محمود و دیوانج خشیست محمود
 بنو الله که خان من است گفت و صدق این سخن عقرب سلطان عالم را محقق شود سلطان گفت ای محمود
 و شیخ من مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یانه خان تو که است که با من فرزند
 حکایت میکنند و از روی قوت و ترجیح با من نمی گوید او را چه مقدار اسکر و عدت و است با محمود و دیوانج
 و کلمات محمود و فزونی گفت کرده عرضه داشت که سپاه چنگیز خان غنبت ملک عالمیان مثال فرود جمع
 پیش نور خورشید عالم افزه زمانه چیده شد پیش پای ترک رومی روز ازین کلمات تلاطم امواج بحر خط کشیدن
 یافت محمود و دیوانج از اسب سبزه و خشم او خاص شد از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر کشیدند
 و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاقی این چنگیز خان
 بوفی حرام باز کشید و باروی خان پوسته صورت حال معروض داشتند و چنگیز خان از موافقت سلطان
 محمود از نشت استبصر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نفق بمان واقع نشود و جاده و لا دیم
 باشد با آنکه خلیفه بغداد و ناصر الدین الله قاصدی فرستاده و او را بر تفرغ مملکت سلطان محمد ترغیب
 و تحریص نموده مطلقا به آن سخن اتعانت ننمود و اندیشه نفق عهد بر خاطرش خط ریزد تا آن زمان که با
 خاریخان حکم سلطان لغا و یافت که تجار او را و خط از آن کشید و بعد از آن بر قتل اچا او نیز مبارزه
 نمودند و ذکر **اسباب نزول سلطان محمد خوارزمشاه و شکستش**
 چون خاطر خلیفه سلطان محمد خوارزمشاه از وفات ناصر
 خلیفه برخیزد و با سلطان علاء الدین بزمی بخلاف پیچت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق

در فرستادن ناصر خلیفه قاصد از خوارزمشاه
 از آنکه در وقت سلاطین و خوارزمشاه

مجلد چهارم بهشت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر متحیر و بی آرام گشته به خواص و اعیان دار الحاکم
 مشورت کرد که بهستظما را که ام ضد و اعتقاد که ام معاند دفع ضرورت ای خصم ذی شوکت توان کرد و
 چون در آن اوان صفت صولت جهانگشایی و آوازه خدمت و فرمان روی چنگیز خان در امصار و اقطاع
 ربع مسکون سار و دیر بود یکی از روز راعضه داشت که صفرا و عراج خوار ز مشاء بر سبکچین چنگیز خان
 تسکین نیاید و عیار این فتنه که بهچان آمده و فریب تیغ آید آتش بار او فرو نشیند و این قضیه باید که محمود
 یوارج که بد بزرگ و صاحب اختیار الوالی است واسطه شود خلیفه این سخن را موافق طبع افتاده و نمود که
 محمود یوارج بگفتی نویسد مشو مشو عای چنگیز خان و تو جلیس که منول بعضی از مقربان سر خلافت که بر عیقل
 و کیا است در دست بودند معروض کردند و انیدند که لا محاله مرد و قاصدی که بمحوسان رود تا با جانب
 مدت چهار ماه بر مملکت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران غالباً او را بکیرند و از جانب
 و حش سلطان و هواداران و مضاعف کرد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کار سپیدین را بر سر سلطان
 صاحب بقیدین بکار نرند چه استیلا ایشان بر قروج و دمار اهل اسلام موافق عقلست و نه مطابق شرع و این
 که این طایفه در ملک مکن و استقراری بدین نسبت سببه امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه دارند
 و امری چند از اینجاست ظاهر شود که موجب صامت و ندامت کرد و ناصر خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر
 ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و با الفعل بنا سورت و صولت سلطان محمد اندام پرورد بعد از آن
 خلیفه فرمود تا سر شخصی ترانیدند و مصدق حال بر او نقش کردند و بیلانان نخستند و او را به استعدای
 پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمحوسان فرستادند و از مسرع روز و شب منازل می نمود و محل قطع میکرد
 تا مقصد رسید و صورت قضیه را محمود و یوارج باز نمود و محمود و عثمان خطه عرضه داشت که ما ز در السلام
 بعد از قاصدی آورد و خبر چنین آورد که چنگیز خان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیز است
 جاسوس گفت سر مرا بر آید یا راستی من شمار معلوم شود و چون می سر او ستر دندان فتنه خواهند
 و اعیان سیر جانب ما و از اند و و ازان و قلع و قمع خاندان خوارزمشاه و در دل چنگیز خان کال نفش اند
 جایگیری کند و روز بروز خیال استقبال سلطان و تخر مملکت آن در دماغ چنگیز خان رانج تر میشود اما
 قضا حق مجاورتی و میثاقی که هم در آن اوان واقع شده بود دست در غان او میزد و شرم میداشت
 بی واسطه خرم و جنایتی نفق بمان و عهد کند سکون و اصطبار را اشعار خوش ساخته تا آن زمان که آنها

حرکت میباید و نه خلیفه بقیعة قصد خاندان خود و در هم سپیان قهر افکند و دودمان خود کو کشید و از نظایر
این قصد آنکه سه کس از ماد و عباد برای میرفتند استخوانی چند پوسیده و بر سر راه افتاد و با هم گفتند
که آیا این استخوانها از کدام جا و زست انجا با اتفاق دعا کرده اند که زنده شوند بدعای یکی از آن سه کس بادی بود
و آن استخوانها را یکدیگر متصل کردند و بدعای دیگری گوشت و پوست بر استخوانها بست و بدعای سیمم روح جویا
و در آن قالب آب شیرینی قوی میکشید منظر رخاست و آن سه عابد دعاگوی راپاره پاره کرد و ذکر **باسم**
تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکرش بخاک خوارزم ازین حرکات ناصواب سلطان محمد کی آن بود که
بواسطه امری که بدو رخ استا و شیخ محمد الدین معبودی کردند و او را بر کافران خاندان متم و داشتند مثنی در غلام اسکر
بقتل او فرمان داد و چون مشیار گشت از آن کاپشیمان مد طبعی قنوری و جو امر نفیس بخاقه رانی و پس
کبراء العارفین ابو الجاسر شیخ نجم الدین کبرادتی سرور ستاد و گفتند و در شان این محترم سقوت کنند
و از سر این جریمه که پانصد و در کمره حضرت عرفان پناهی فرمود که خونهای محمد الدین از وجود امرت بیکه
انگشت است یعنی سلطان و سرمن و چندین نفر از خلائق و دیگر آنکه سبب شترها که میان خلیفه الناصر الدین الله و سلطان
واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در مجله چهارم ثبت افتاد و لشکر بجای بقعه اکسید و بریان حال بازگشت
و شمه ازین نیز در دفتر رابع که است و دیگر آنکه مجروح کلمات عمده غایر خان از عراق مثال فرستاد و مادر از از
چهار صد و پنجاه بازگان چکنر خان که همه موصود مسلمان بودند گذشته و ایلچیکر خان که بازخواست و ستاد
بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه مجموعی سرستان برده با جوجی خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتها روحی و
که تفصیل آن موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب کثرت و محنت و زوال ملک و دولت سلطان و
در هم آورد و چکنر خان خواتین و فرزندان را و احوال و نوینیان جمع آورده گفت از سر مردم غم رزم ولایت بیک
کرده ام و همان از راه و سوسه بر خطا نمائید که چکنر خان را از مال و لشکر خواسته و ایلوس چه کم است که این
همه رفت و کلفت و مشقت کرامت و اسرار و احضار و اسفار اختیار میکنند و شب و روز از مشرق و جنوب
و از شمال بجهت یک و پوی و جست و جوی مینمایند و بعد از افشا چندین اسباب ترفه و احوال جهات فراغت
ستور از جمع ذخایر و کشیدن عمارت سیر نمیشود و نایز آتش در میان و منطقی و مستقیم نمیکرد اما هر که تواند که
خود را از ایل و صنایع بر تنه رفیع و از حصیض مذلت با وج عزت رساند و در آن مآثر نماید از مرده و مردمان
نباید و معنی و احتیاج بسیار و زحاک ریابنده و خاکستر آتش در جهات عالی و مراتب بزرگ بر بیهوده و زشتاید

اسفار دست ندید **سست** بجان خویش درون پی سبک بود کومر و بشتر خویش درون پی خیز بود مردم و بجرم جنگ
و فلک رخا باید کرد که این گجاست از آرام و آن گجاست درخت اگر شکر شدی زجای بجای
نحوه ابر کشیدی و نه بجای تبر و چند توبت ایچان مسلمان و ترک و ستاد و عباد مصالحت و موافقت
مسکوک و ششم و دوم از پیر و فرزندی زدم التفات بچن من نمود و کشتن ایچان مرا علا و قتل بایر کابنان
کرد و ایند **بیت** بزرگی نمائیدان نامدار که در دم چشمش نمائید خوار و لطیف از آب جیت چون خنک
گشتش که بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که بپاندک بادی آتشقال غلبه
و به آب محیط گشته نشود و بزرگان پیشین گشته اند که از سه چیز امان نبود و بایک که موج اندازید و آتش از تناع گیر
و پادشاه که غضب بروی مستولی شود و یکی از آن کارها که لبث و درنگ بر نباید طلب جهانگیریت و دیگر مبارزه
بر دفع دشمن اکنون تدارک محکم خصم واجب و تار منق باقیست بکنارم که در مقام منام شامیل آید و درخت
خارنگ در هر یک از افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و احوال و نوینیان چهاره جز مطاوعت ندیدند
و چکنر خان بصنطوط لایست خنای و سونستان مردم مشیار کاروان بازداشت و در تاریخ سنه خمس و شمس و شمس
مطابق تو شقان نیل لک خود در ترتیب اوده بجانب ایران روان شد و در شاه راه ارسلان خان بپایند
خویش از قبایل لغ و ابدی قوت با قوم ایغور از پیش با لایع و ستاق و دیگر بر او از که بر کشید چکنر خان بود و خدمت کشید
بیت از اطراف دیگر سرودان رسیدند بالشکر بکران و خدمت کردند بدست زبان و
بسیار این و کشاند آن و در آنرا این اوقات جوارزم شاه جاسوسی بغولستان فرستاد و از اعدا استطلاع نمود که در
کارند و عدو دینان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق بازگشته و مروض داشت که لشکر چکنر خان
سیاهی چون مور و غلظ اندکی اندک از همه مردان کار و مبارزه آن روز کار کردن نیز فلک بکشد که زندی بنزد و محاکم رایج را بر
رایج می بایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت بایکدیگر سارکار و پادشاه
خود را مطیع و فرمان بردار که بجهت پای خاطر او قربان و ترکش بر قبای از کشت و تیغ و خنجر بر زو و کوسر اختیار میکنند و جنگ
و قتال صابر تر و قادر تر از دیگران باشند منت نعم و راحت ندانند فرا و فریخت نشا سند سلاح بدست خود می سازند
و بطیوس بنفس خویش ترتیب میدهند در سفر و حضر محتاج به آن نیستند که چیزی از بیرون آرند که سفند و کا و دوشتر همه خود
دارند و بشیر و دوع و چو بخت قناعت مینمایند چهارپایان این از بزم هم زمین میکنند و چنانکه از آن میوزند و لایم
ارگاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بجلال و عزت میباشند گوشت حمله حیوانات حتی سگ

و خوک و خرس بخورند و یک نذرند چهار پای از آن میکشند و خوشان در رود و گرفته میخورند و کجای آنجا است محفوظ
نیست چنانکه تواند ازین میخورند و زمان پر از آن گرفته بر شرب خورند و اقدام نمایند و بهنگام کفر بر خورند و بزرگ آنجا میکشند
و زمان آستانه آنکه کشته اطفال را سر از تن بر میگردد و اگر آب بزرگ رسد کشتی نذرند پوست جانوران بیکدیگر دوزند
بعد از آنکه دخت و آتش و آتش خود را در آن نهند و سرش حکم سازند و آزار دم او را بسازند و خود را با اسبان گرفته میخورند
خود خورند و آن نذر از بلای آسمان شمارند امید که خدای عزوجل همه را از ملامت ایشان نگاه دارد و ذکر همه چنانکه در
بجانب بخار و حیاض کردن اولاد و خوشان به طرف و سر جا چکنر خان چون با لشکری
آراسته بحد و از راه رسید اکتای و خجای را بخار آن شهر تعیین نمود و فوجی را بحد و آن نواحی فرستاد و الاق نوایان و کتو
و بوق را با پنجره و مرد بطرف نکات و خجای را سال نمود و خود با توفی خان و باقی لشکر وی بخار نهاد و بخار در بلاد اسلام میباشد
و از اسلام می نهند آتش چنان شهر بوجود علماء و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سدا و عزمین و محلی بود و اشتقاق این نقطه یعنی
بخار از بخار است که بلبغ معانی آن مجمع علم باشد و این کلمه بفت بستان خا و الف و نور نزدیک است که معابد خود را که بتان در
انجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند چون چکنر خان بزرگ تو رسید ارباب بخار با بیضیت انشد حاجب بقدم اعلی و انقیاد پیش آمدند
و مال و جان ایشان از آسیب لشکر سپاه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که خانان زرتوق باجم لشکر لازم اردو شده متوجه بخار
شوند و آن بلده را قلع بالغ نام نهاد یعنی شهر مبارک تفصیل این اجمال است که چون چکنر خان از ظاهر از اردو حرکت آمد و راه ازون
بسیل بخار فرمود و اودی که شاه سیار کان عالم از اقی شرقی مرتفع گردانید و کاه بکاه آن قصبه رسید و امانی زرتوق از گردش روی کار
زایل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و کثافت قصبه را بسواران متحون دیدند فرج و ترس بر آنجا متوجه گشت پناه بجها
بروند و کان داشتند که ایشان فوجی اندک از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار را بجم دروازها بر کشید و خواستند که در تمام قصبه
را بجم قدم بایستد و ازین حال پادشاه جهان بر عادت ستمه با اعلام وصول حراکب خویش و انشد حاجب بر بابت نزد ایشان
فرستاد تا از هر سیل خط و غضب اجتناب نمایند و انشد حاجب نزدیک به آن حصار رفت و اقتضای سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش
خواستند که او را ترضی رسانند و از بر آوردن که فلان مسلمانی بن مسلمانی بکشد و چکنر خان آمد و بجم تا شمار از غرقاب هلاک
ب ساحل نجات و خلاص دلالت نماید چکنر خان با لشکر قنایات اثر پذیر شجاعت اگر آنها از قنایات سید جان امان نیاید و اگر عیان
باشد ترم نمایند فی الحال قلعه را نامون و حصار از خون چگون کشته نصیحت می فرمود میگوید و کرد قنوی نگردد و الا مرجه
پسند از خود پسند ارباب زرتوق این کلمات پنهان شنید صلاح و صلح دیدند و انشد حاجب بگوید و قبول فرمود که بعد از
انقیاد و استقبال سرکره اعلای رسد و بر آن در کردن تو باشد بزرگان زرتوق جمعی را از لشکر پیش پیران فرستادند چون قنایات

فصل

خیول پادشاه رسیدند از قنایات و خلف عیان و انشرف غضب کرد و با حصار ایشان را فرستاد و فرستاد پادشاهی و لوله بر
کرده و زلزله و حاصل کوه اشد و مجموع مردی که در حساب بودند عالی بخدمت مبارک نمودند و در باره ایشان شفقت و رحمت
مبدول داشت و فرمان داد که کانیان من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را باز من هموار ساخته جوانان را امر کرد و دیگران را
انصراف داد و از اینجا متوجه قصبه نور شد و باب نورد و از باب مستند طایر بهار با بلام وصول ایات جهانگشای پیش رفت
ایشان را با قنایات و ترک عباد ترغیب کرد امانی نورد و حصول چکنر خان بنفس خویش باور نمیکردند و هنوز با طفت سلطان محمد امید میدادند
و بعد از تردد و رسل تری ترتیب نمودند و طایر بهار بهار ان رضاداد گفت سواد ای بهار در بنم قنایات میرسد قصبه بدو بکشم رسید
چون سواد ای رسید محتاج در پیش بر بند و فرمان چکنر خان نداد یافت که مردم نور لا بهارش و مصالح زراعت از تخم و کاه و قنایات
نمود و بیرون آیند تا خانه های ایشان غارت کنند ایشان بوجوب فرمود عمل کردند و لشکریان در آمد و آنچه یافتند بردند و چون چکنر
به انجا رسید عاقل پادشاه به بند و از انشته آن چهار کان از مذلت اسیران خلاص یافتند و از انجا بایب بخار حرکت
آمد و در اوایل محرم سنه سی و شش و شصت و شصت موافق سیلان سل بمقصد رسید **بیت** چو دریای فخر خود را چون زلف رود
بروز از قلعه آمد و در **وزان پس سر برد** **بیت** کشیدند بدشت پیش حصار و چون شب درآمد اهر سلطان
کوک خان و سونج خان و کتلیخان بایست هزار مردی از سر بر سر بخون از شهر بیرون آمدند و محافظان لشکر و طلا سپاه که بزبان
مغولی این نژاد جنگ و کویید خبر یافتند بر آنجا متوجه شدند و از کثرت آن چهار کان از نکلد آتش شد و دیگر که حصار از عکس خود شنید
بنمایه طشت پر خون نمود اهل بخار از زقا و پیکار بر بسته دروازها بکشد و اند و اند و معارف ایمان شهر بخدمت چکنر خان رفتند
و خدمتش سوار شدند بطالع شهر و حصار به اندون در آمد چون بمقدام رسید عمارت عالی دید و با مقصوره و خان ببارشید
پرسید که برای سلطنت گفتند فی بل خانه یزدان است از ارباب فرود آمد بر سر رفت و گفت صحر از علف تفت نکم اسبان
سیرازید مغولان در انجا ناکشاند و ضایع تصحیف از اقرار دهند و آفراسپان ساختند و افسا چسار بایان بدست علم
بخدمت ان دادند و بایق مشغول شدند و آنسنگ مغولی بر کشیدند و اوراق مصحف محمد در میان قاذورات افتاد و لکه کوب دو آفتاب
و در ان زمان مقدم سادات ما و اله از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که با دینی چنانی آتشی
میوزد چکنر خان سوار شده به بعد کاه رفت و خلافت را حاضر ساخته بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری سبحان و تعالی زبان معانی
و مشایب سلیمان بگشاد و در باب خلاف قدر سلطان محمد فصلی شیع بر زبان آورد و گفت ای قوم از شما کمان بزرگ صحر
ند بخشم خداوند را که از بلای آن حضرتم بسوی شما فرستاده سرچه او بگوئی میکند انشد حاجب ترجمه آن بفارسی داد
میگوید و چون ازین کلمات فارغ شد گفت سرچه در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج ترمیم نیست ای حق میگوید تا سلیم

باید نمود ارباب نروت و تکل در مقام ادا مال آمدند هر چه دادند بستانند و بزیادی شکوه و تکلیف ایشانرا نرسانند و چون
بر این صاعده شد بود که خوار از شایسته و نهانی دارند و بسیاری از این طبقه مردم پناه جسته و در شهر ماند چنانکه خا
ازین معنی خبر دادند تا به خشم و اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بکرو سوخته شدند
مسجد جامع و بعضی خانه ها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت** شهر اندرون یک سپاهی نمائند ه بخرد و ایشان سیاهی
و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بچنگ قلعه احک کردند و از پیرن و خنجرها و تیرها خشتند و از اندرون سنگهای عراده و قار و آ
خط روان شد اهل حصار را هم جلالت و مردانگی بجای می آوردند و تخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از زمین و بسیار و بسیار
بر زمین می افتد و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از حیوانات جمادات
انداخته شد قلعه را قوی تر کردند و از کان دولت سلطان که مجموع از دقت و غارت پای بزرگ میسودند دستگیر خوار و
نزد گشتند و کوک خان را با مجموع اهل قلعه که قابلیت گشت داشتند بسیار ساندند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال اطفال خوار را
شامیان به اسیر بردند یکی از بخاریان بعد از آن واقعه با طبع بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما کجا رسید گفت کردند
و سوختند و کشتند و بردند الحق در فارسی موثر تر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر جنگی خان در بخارا صدور یافت نتواند بود حال
بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قان جسی محمود یلواج بادی دیگر محورش چنانچه کیفیت آن سمت گزارش خواهد
افشاده تلخ ذکر محاربه اوکتی و جغای با و لپ انزار و مسخر و مفتوح شدن
انحصار سلطان محمد خوارزم شاه بنحیر از سوار جوار پیش غایر خان گذاشته بود تا بی غفلت انزار که سرحد ولایت گشت
قیام نمایند و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سر اسیمند قراجه حاجب را با دود و تر اگس بدو فرستاد و غادر خان که
بازگاران چنگیز خان بسعادت او گشته بودند و تهنیت این فتنه و شورش او بود در استحکام فصول و بار و ساعی جمیل بجای آورد و در آن
کار و محافظان بسیار بر دروازها بنشاند چون چنگیز خان در مقام انزار نزول کرد لشکر با مجموع گشتند جغای و اوکتی را با
چندین تومان مجاز و انجا بازداشت و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و هنوز اذکان مدت پنجاه مجاز و اشتغال
نمودند و چون کار ارباب انزار بعد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایر خان در باب ایل نمن و سپردن شهر استعفا نمود
غادر چون میدانست که ما و این شور و آشوب اوست و بمصالح و مسالمة دشمنی نخواهد نمود بدین رضا نداد و گفت اگر
با ولی نعمت یعنی سلطان یوسفایکی بیدار و کفران نعمت موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آیم قراجه
نیز در آن امر الحاح نکند اما **بیت** چو خورشید گشت از جهان نابید ه شب تیره بر روز دامن کشید
با مات سباه و اتباع اندرو از صوفی خانه بیرون رفت و ایل نمود و سمانش لشکر مغول از همان دروازه در شهر

بدر

و چون صبح شد قراجه را پیش اوکتی و جغای بردند بعد از سوال و جواب شامزاد کان خطاب کردند که تو با ولی نعمت و موسوم
خود که حقوق لاتینایی در وقت تو مات داشت و فاکر دی ما چگونه از تو قطع میگردد توقع داریم انگاه او را با جمیع اهل بیت
شما و ت رسانیدند و ارباب انزار را به حصار انداختند و شمشیر در ایشان نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد و دلاور پناه بخارا
بروند بچنگ انکه **بیت** همه ترک را نیم بر و جوان ه بکین غانگی جاودان ه دل از حیات برگرفتند و چاه بخارا
آمدند و متعانه نمود و بهر شهادت فایز می کشید و برین جلد مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول قتل آمدند
و از سپاه غایر خان پیش از دو کس با او ماند و بر قرار بچنگ می نمود و روی از جنگ برنی یافت لشکر مغول در حصار فرستند و او
پناه بیابم برد و چون فرمان خان صادر شد بود که او را دستگیر کنند از گشتن او لشکران اتر از میخوند و بعد از آن دوبار
و قار و غایر خان شهادت یافتند و کثیران از دیوار سرانگشت کند بدست او میدادند و چون خشت غان مغولان بگرد آوردند
و خدش را در دهم اسر آورد و بچنگ بستند و بندای کران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه السیف را جسته
و برخی را بسبب حرفت و صاعقت بردند و در آن اوان چنگیز خان از بخارا بر می آمدند بود اوکتی و جغای با سپاه متوجه قرقند
شدند و غایر را در کوک سرانگشت شهادت چنانکه **بیت** چنین است که در ارج بماند ه بدستی کلاه و بدستی کند
دگر داستان غوجی خان که بموجب فرمان دهنه غوجی خان چون نزدیک متناق رسید حسن حاجی که بمسرت حاجت
مقیم بود و از دیر باز بخدمت چنگیز خان پیوسته بود در زمره حشم او منظم گشته و داد و شد کرد از بیابان بیست و حق قراچی که
با مردم متناق داشت ایشانرا از انصاف می کرد چون او بد بخارا رسید پیش از آنکه او را رسالت کند طایفه از نو و او با بی گم کویان
او را کشید و غراچی بزرگ داشتند و چون جوی از آن حال اعلام یافت مانند شیر خنجران روان شدند بطاهر شرنزول کرد
و مایاد او که لشکران دست افنگ باز انداختند و حصار و شهر محرق اند **بیت** گرفتند متناق را در حصار ه
بر انسان که از خنجر کارزار ه بدو روز زبردت گشت شهر ه همه خلی گشت گشته بشهر ه و با شقام بکین
وجود فرد و بزرگ را از لوح احیا کرد و در امارت آن موضع را بر پیر حسن مقبول دلدند تا بقایای سیوکت در زوایا
بودند جمع کردند و از انجا جوی خان روی به آواز کردند و چون مردم انجا بر می آمدند نموندند که تاتار در قتل عام
شروع نکردند بعد از آن عازم استان گشته رفود و او با ش انجا دست بچنگ بر آورد و بیشتر دزبای در آوردند و چون این اخبار
مسموع خلق خان که حاکم چند و کاشته خوارزم شاه بود رسید مانند باد و حرکت آمد و از آب عبور نمود و براه سایان روی
بخوارزم نهاد و جوی چطور را بچند فرستاد تا مالی انجا از مخالفت تخیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوایی صاحب شکیب نمود
عوام هجوم کردند تا چطور را بکلی سوزاند و بطف تویر و حسن تدبیر خود ازان در طه خلاص ساخته پس جوی آمد و صورت و

پادشاهان و اعیان می نمودند و از سرخس تبرک و داد که جواب تیر مایی که در مدت الحیات تیمور زنده
 انداخته شد **بیت** بحمد و زایش کی آه کرد و زینک و بداندیش که آه کرد و الاق و یان چون از کار
 بخند فایز گشت متوجه سر قند شد و بلبش که چنگر خان پوست ذکر توجه چنگر خان **بسم قند و شمع شد**
 سلطان محمد خوارزم شاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده گردید لشکر و ارصد و هزاره سوار در سر قند
 که داشت از آنجمله شصت هزار سوار ترکان بودند با چنگر خان معتبر و چاه مرآت از نیک دلاوری که در آن شهر از شیرین
 و پهلوان روی کرد آن نمیشد و پست پهل عفریت داشتند و غلبه خواص و عوام خند آنکه در حضور و معذکال چند
 تفصیل در کرد و شکر کشیدند و غنای باب رسانیده در نفوس رانج شده بود که سالها بیدار تا سر قند مفتوح
 کرد و تا بقعه چه رسد و چنگر خان چون در ظاهر از راه و از راه استیقام حصار قلعه و در و غلبه مردم سر قند
 شنید بنیان محلیت دید که تخت اعمال و مضامین آن در محیط تجیم و تقرب آور و بعد از آن غان توهم در کار
 مسقط کرد و اند بنابرین لشکر با طراف و جواب باور و اله و نرسد و خود بطرف بخار رفت و از مردم بخار را
 و آن نواحی شری انبوه فراغت آورده بجا ب سر قند حرکت کرد و در راه که قدم می پرش می آمد و او را تو
 نمی رسانید طایفه که پناه بقلع و حصار نام بردند بعضی از لشکر مغول مجامعه ایشان نامزد کرد و مغولان از باب
 بخار را رها بقیع و جی می رانند و مر که از آنجا بقت سپید بر سر تا توانی می نهاد و سرش از تن جدا می کنند و پیران و
 نویسان از استخلاص از راه و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو
 پیوستند و چون قدامت شمس بر قند رسید در کوک سر فرو داد و یکد و روز بمطالع السور و بار و تفصیل
 و در و از راه برداشت و از او سیوم که غور نشد خبر که از راه بام این نیلی حصار خان و امرا سلطان از
 سار سرون آمدند و سر از کرپان جلالت بر آورده در میدان مبارزت ناخستند و جمعی از لشکر مغول و
 تاتار بگشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده به بند بردند چون نماند از سپهر بود و زمین
 آتش آسمان زد و زمین سرد و طایفه در آن منزل قرار گرفتند و از دیگر چنگر خان بنفس خود
 سوار شد و فرمود تا کور که در آتش مجاریه افروختند و لشکر بای چنان نزدیک در و زد و راندند که شتر یا زرا
 بمال پروان آمدن مانند آرزو نامش خوارزم شامیان از بالای چهار برج که پیکار اقدام نمودند و از کشت و مخفی
 و عراده شد و تور و مردم آنکی سر قند بای شکست و از او اسوای ایشان مختلف گشت بعضی با بیعت و انقیاد عیب
 و طایفه ازیم جان عقل و موش غایب جی را حقوق سلطانی از مصالح واقع و در غرض رضای چنگر خان از بخار

سند بیت چو خرسید تا بان بکست و فرساید ز راغ گردون بکند بره لشکر مغول چهره و دلیر
 و اهل شهر مترو و وی ندید و راسی محاربه و مقابله از سر بر گرفتند و درین اثنا تافنی و شیخ الاسلام با گروهی
 از اهل علم بخدمت چنگر خان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده با جازت مراجعت و در و از راه
 نمازگاه گشت و در بلج و عناد بر بسند و لشکر مغول را شتر ریختند و قامت مردان و زنان سر قند بایان که
 اتباع و شیخ الاسلام بصره را راندند و بعبادت سمرقند بغارت و تاراج مشغول شده بکشت آن دوزخ بکشت
 وجود زیاده از بچاه مر که کس بجان و مال نداشت و آسیب نه مانده مصون و محفوظ ماندند **بیت**
 مر که در سانیه ارباب سعادت بکار کرد و نتواند فلک را بر بستم اندر کرد و اما زبان مر که از اهل قلعه باین
 کلمات مترجم بود که **بیت** منم امر و زود کی زندگیتی بدو نیم و نیم است هنوزم که بجان با سیمیم و مر که
 قرار و تئیت قرار و از میان خانان و سرداران سلطان البخان با مر که کس از زبان بر گرفته بر
 میان لشکر مغول زد و بیداست پدر رفته سلطان پیر و زود دیگر لشکر مغول ای حصار آور دند و به آن
 و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب چهار عصر حصار استیلا یافته خانان قاضی و
 احوال سلطان که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکر بای قتل رسانیدند و اسامی ایشان در بر یبغی که چنگر خان بکشد
 کین الدین کرت فرستاده بعد از آن فرمان حصار کشت که مردم را شاره کنند و سی هزار کس از حفره و آبر
 صنایع مهیا ساخته بر اولاد خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم مشمول مبلغ دویست هزار دنیا بگرفت و این
 قصه با در شوره سینه سبع و عشر و ستایه روی نمود و ذکر فرستاد **چنگر خان جبه نویان و**
سویای بیاد و بجایان ایران **عقب** چنگر خان چون بر قند رسید برادر سید حلقه کشید سید که سلطان محمد خوارزم
 حایف و مرسان از کداز ترید که شته روی بخارسان نهاد و اکثر اعیان و لشکر پراکنده ساخته بقلع و قلعه
 فرستاده با و زباید کسی نماند با مردم با امر او نویسان گفت اکنون که سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیلا
 او باید کرد و چه اگر درین باب اعمال و اعمال و شاید که از اطراف ملوک بدو پیوندند و از زمان مهم شکل شود
 و بعد از تعلیم مشورت را سیاه بران قرار گرفت که از امر او که تان سه نفر جبه نویان و سویای بیاد و بوج
 با سی هزار سوار هر ار که در میدان بزرگ دستان و سفند یا روین تن بگرد ایشان رسیدی از عقب سلطان
 شتافتند و چنگر خان بایشان گفت که در زمین تعجیل نایید و تا خضم بدست نیاید هیچ مهم اشتغال نایید
 و اگر طاقت مقاومت نداشت باید در حبل است و در بکشد و احوال معروض دار بدیدانایب

چنانست که او را بر تاج پادشاهی و اگر با معهودی چندینا بگوید یا بفاری برود باشد و بری از از چشم مردم نرسد
کرد و بر مملکت او بگذرد و بدین مکر که بقدم ایل و انقیاد پیش آید اما نشاید و میدوم که نزد عصیان و از دست
او در گذشت و من نیز فرزند خود را از دست داده عفو تو اب عبور تو اعم که باید که در فلان وقت از را
در بند و پورت اصلی بمن ملحق شود و امر بموجب فرمان معاقبت روان کند و در آخر اربعه آخر سنه سبع
و عشر و ستایه سیلان پس از آب عبور نمود و بهیچ رسیدند و از انجا بایساق که داشته و قلاویر گرفته متوجه مرآت شدند
و چون ملک مرآت پیش ازین کسی فرستاده بود و اظهار ایل و انقیاد کرده متوجه او نشدند و تو نیز از عقب حبیب
نویان و سوادای سواد بهر آن رسیده مطاوعت ملک مرآت مسموع نداشت و در مقام مقابل و مقابل آمد
ملک نیز از سر مرآت به پیکار او گرفت و در آنجا جنگ تیری بقتل تو نیز آمد و مرآت قتل و لشکرش از عقب
آن دو امیر رفته پایشان پیوستند و حبیب نویان و سوادای بر او رسید و زول و علوه طلبیدند و امانی ندادند
و از آنجا بسته خبری پایشان ندادند و مغولان بنا بر آنکه بر جناح استیصال بودند متوجهی انجا نرفتند و
بگذشتند این اوه از قتل خود و برج و باره دست بطلان برده زبان نجش و با و یکت و دند و اوتون استیصال
ایشان مشاهده کردند و غضب فته باز گشته و بجنگ مشغول شدند و بعد از سه روز آن قتل نامحترمانه شدند
و قتل عام کردند و در آن و بار دیار بکند شدند و احوال و انقلاک بکشد و سوختند و از انجا بر سیل
تجیل غش و رفته و بدان حدود رسیدند و پیش اعیان نشاء و فرخ الملک حامی و ضیاء الملک نونتی و محیر الملک
که از مغربان و کاشکان سلطان بودند و نشاء و دند و ایشان بایلی حکم خان دعوت کردند انجا عت کس
از واسطه الناس با شکستی مناسب روان کرده دم از ایل و انقیاد و دند و محیر الملک پیغام داد که من خود
برم از ایل قلم و نماز عت سلطان میر و دیگر بروی ظفر پادشاهی ملک از آن تماشا شد و من شرط خدمت بجای آرم
حبیب نویان زبان باستالت و نصیحت کشا و بخت ایغوری **بیت** سوادای زفرمان حکم خان
بایل نشاء بود و او از زمان که مرگش بداند نزدیک و دور و بزرگان و فردان ایران و تور که از ترق تائب
بروان پاک و امن و اداسی این توده خاک و مر آنکس که با منی کند دشمنی نه نیند و کرد جهان با منی
با خویش و سوند کرد و دهلک و زن و پیکانش بمرید پاک و و کرد آنکه بر خط من سر نهاد
جای کله بر سر افر نهاد و بعد از آن قلاویر گرفته حبیب نویان از راه چون غنیمت باز دید آن که سواد
بجانب طوی توجه نمود و در انجا قتل باغی را بقتل رسانید و از انجا عازم زاوکان حیرت و غرار و انقیاد

او خانیان و جرمانیان انهار او را خوش آمد و آسیمی بکسان انوضع نرسانیدند و شخته که شسته ماندند
در بای جوشان روی بجنوشتان آورد و بسبب قتل مردم آن تیغ در ایشان نهاده از انجا با سواران فرشته
همین طایفه مسلک داشت و از اسیر این بدامان فرشته اکابر و اشراف آن بلده پناه بگرفتند و در و طایفه
از نو و او با بسنج مال حوادث کشند و حبیب نویان چون باز نند و آن رسیدند و از انجا خلق بسبب کشت
تخصیص در امل قتل عام کرد و از ما برتر آن روی بری آورد و سوادای را بدو پیوست و امانی در جهت
تخصیص ندهد با یکدیگر خصومت بود و در آن اوان منصفان مذمت و حقیقت محدی که شافعی و انجا عاز
میکر از دند سوخته بودند چون مردم آن دیار آواز و وصول حبیب نویان شنیدند فاضلی و اعیان او
بر استقبال و اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف هر که بکشد و حقیقت علی میزدند ترغیب و تحریص
نمودند و این سخن مشهور است که کرم را در وقت آنکه درین کار است الفقه بون حبیب نویان ضعف
خلق سوادا شنید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعی نیست مردم سوادا و سوادا
و ایشان را در دام بلاد و رطبه عت انداختند و احوال ازین طایفه باخیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد ازین
اندیشه اصحاب شافعی را از عقب خنقی فرستاد و بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار نفر
در سی قتل رسانیدند و بعد ازین واقعه حبیب نویان بجانب ممدان روان شد و سوادای بطرف قزوین
شتافت و چون حبیب نویان قلم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با او گفتند که قتل اهل قلم
بسبب آنکه را فاضل از عین صواب است و سوزم ثواب آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قلم و فاضل آنرا
سربست نهادند چنانچه سوادا و اطفال و عیال ایشان را به اسیری گرفتند و از انجا بایساق رفتند که
بطایف هو و عذوبت ماسترین عراق عجم است منبع جمیع نیکوای و سوادا و اشراف و اعیان
او حدی طیب اندی گوید **بیت** چهار شدند عراق از انجا کینه طول و عرض صد و صد بود
و کم نبود و اصفهان کمال کل جمله مقررند بدان که کاند از قلم چنان سوادا معظم نبود و ممدان حاجی
سوادا از قبل آب و سوادا و در جهان نیز چنان فقه فرم بود و قلم نیست کم از این نیست و یکدیگر
نیکو یک ارچه بناسد بدینم نبود و معدن مردمی بود و کرم شاه بلاد و روی بودی که چون روی در عهد
عالم نبود و والی ممدان محمد الدین علاء الدوله علوی صاحبی و سوادا در صلح شکستهای بابی سرون
فرستاد و شخته بسد و از انجا کشته مغول روان کرد که رود و فرم آباد و سوادا و سوادا که بخت نداشتند

سهم را خواب ویران کردند و در کشتی و اسرار عارت قصیر کردند و سودای قزوين رفته قریب به چاه مرار
آدم بقتل آورد و چون زمستان در آمد صبه نویمان و سودای ای بهادر و بعضی فاع مضافات روی قتلایشی
کردند و در فصل بهار که نقش سید طایع که و نامون را بکل و یا حین پارس است بر صوب آور با چکان رو
گند و بزنجار رسیده امالی اینجا که از حصرو و احضا تجاوز بودند یکبار شکست خوردند و از اینجا باز پس رفته بر علوت
مستقر قتل و سبب تقدیم رسانیدند و سر را بر آتش قدر بخشتند و با مرآت عینی معامله پس زند و از مرآت
بغرم تیریز و آن گندم حاکم اینجا همان پهلوان یا کنگر مغول در مقام محاربه کشته شد و کشت یافت و پیشتر
اتابک از تکران رسول فرستاد طالب صلح شد و مال چهار پای فراوان ارسال مغولان بمصالحه رسانیدند و
اکثر بلاد عراق لکد کبشجان و زن مغول و تاناکشته زمستان روی ملو و صبه سودای ای بهت قتلایشی
سوار رفت سار کردند و در آن زمان زمستان در مرار رسو و نامد آن کرج روی مغولان سنا و زند و درین
معاذ بعضی کشته شد و برخی مندرم کشته تا کرجستان در هیچ مقام توقف ننمود و کرجیان به تیر و دیار
بگری و دیار رپعه فرستاد و استمداد نمودند و معمر بران قرار یافت که در فصل بهار حکام آن دیار به قتل کنگر
اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان فاصد کرجستان شدند و یکی از زندگان کنگر اتابک از تکران عو شنام
توکران و خلع و جمعی کثیر گرفتند و فرام آورد و ملازمات او را مغول اختیار کرد و در مقدمه او را تاناکش
باز کشید و بر مرولایت که عبور نمود و بران یافت از آنرا و آن کرج مستعد جنگ قتل کشته عو ش
با این مصاف ۱۲۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ جانین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در انانی جنگ او را مغول عبور رسیده کرجیان شهر
شدند و در صفه سینه و عشر و ستایه بغرم تیریز مراغه و حرکت آمدند و امالی آن دیار را راست عمارت و
اسباب قلعه کیری مرتب ساختند و بستند و در آن او ان چندان خوف و مراس بر سلمان عالیه کوه
که زنی از زنان مغول برابری در رفت و جمعی کثیر از اهل آن سر اقبل آورد که کجکس را حال آن گندم تیر
در وی نگاه کند باقی را برین قیاس بید کرد و مغولان از راه مراغه متوجه اربیل شدند و چون آوازه عیادت
منظره الدین کوکبری شنید که حاکم اینجا مراجعت نمود و در راه بمجمع صبه نویمان و سودای ای رسید که حال آنکه
ای که یکی از فرمان سلطان بود و کجکی عراق در عده اصنام او را بطایفه از نو و او با این ولایت در
ساخته و از جاده مستقیم انحراف صبه و با عیاق مردم بر سر فرشته و استوب رفته و امالی مدان کشته خود را
کشته دم از باقی کری نیز نزد صبه نویمان با عیاق قتل کشته روی بوجاق نهاد و حال الدین پر خند بقدم

بایلی پیش آمدن قضیه ای را از متابعت کفار مانع آهنگ میکردند و از سیوم فقیه مجروح سردیس علی
که مرجع شد بود از قضیه که از برای کسی که از خانه خویش بکوه زد و بدو پیرون رفت و مردم متحیر شدند و سر نخیتند
و بر سر کچشم برایشان افتاد و با کنگر و آتش و در میدان زده متوجه نیز نشدند و حاکم اینجا اتابک از تکران متعلق
خود به غوی و رستاد بود تا از آسیب کنگر بکانه دور باشد و خود پرسته مت لا یعقل و زنبجی او
رئیس روزی بر دووان منکام شمس الدین عثمان طواری که عالمی متجر بود از با دوتا چاشمشگاه با تاد
اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بر دیوان منکام شستی و با اعیان و اشراف تیر نشورت کت گرفت
که اگر کنگر مغول بر این ولایت رسد پیش از ایشان جان رسد که دیگران رسیده کنون آنست که خیتبای پیش
نزلی و علوفه و ترغو و شتم شاید که این مندرم کرد و اکا بر تیریز این را می رسند و با عیاق انواع امتعه و اصناف
اقمشه بر چهار پایان که در کوه شریف یافتند باز کرده با استقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بازگروه
محمد و آبا و رسید چشم او را مغول که از کوه پس آسمان شدند بودند بر آنها افتاد و از راه پیرون رفته فرود آمدند
بر صدد لیبا نشسته بعضی اموال شارکت کردند و در انان عرضی چشم ایشان بر طرفی افتاد که ملو ارمیای
از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این در روی قاتل شیش است و والی ماکفت که این لشکر از
راه دور میرسد و لا محاله که زندگان در جامه های ایشان باند این سخن طایم طبع امر افتاد و گفتند کسی
نخواهد که در جامه های شیش باند ما ولایت او را غارت کنیم و شش بهت تیریز را و کوه در رسول را بایر
چو پس که پیش مغول اعتبار غام دارد و روانه کردند و هم از راه علکان عنیت بجانب سوی مسلمانان فرستادند
و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشتش و کوشش و غارت تقدیم رسانیدند و از اینجا متوجه بخون
شد و قتل و غارت کردند و از آنچنان به پلغان رفتند و اهل پلغان متحصن شد کسی طلبیدند که در مصالحه و صلح
باشد اما مغولی را بشهر فرستادند و عوام غوغا کردند و باطلی بقتل آوردند و مغولان جنگش برده شد و بگرفتند
و شمشیر از عیاق پیرونی آورد و بر تنفسی اهل کنگر و اول با زبان زنا کرده اکتایا نیز میکشید و بعد از تخریب
ان موضع روی بکجه نهادند و در مقدمه ایل فرستاد و مال طلبیدند مردم کججه نقد و مع و اکتان نزل و پیشتر ارسال
نمودند و درین اثنا امر مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و جدال را آماده کرده بنا برین متوجه تکران
گشتند و چون تقاتلی فرقه تیریز نزدیک صبه نویمان با بیخ مرار و در کمین گاه بایستادند و سودای ای بهادر بر جانان
ناخت و از نوادر آن کرج در حمله لشکر تا تار منیت کردند و کرجیان از عقب آمد و بغارت و تاراج مشغول

و حسب نوین از کین کاه پرون آمد و سوادای بازگشته از اهل کرستان سی هزار نفر قتل آوردند و قلعیت
ملک داد و که در قلعیت لشکر حیت دفع و منع مغول جمع آورد و بود سپه سده و چون امر مغول رسید
شک و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر چهار کرجیان خونی عظم از سیاه تا تار استیلا یافتند و خواجه اگر کسی کوید
که مغولی منظم گشت یا با سربازان و با و بکشد و با یکی از ان طایفه را اسیر کردیم و او خود را از ان است
سر خود بر سنگ میزد تا هلاک شد امر مغول چون از حدود کرستان و راجعت نمودند بجای خود و ثانی مشغول شدند
و از کشتگان و کاه و کوه سفند و سران مرده و غیره کل غنای غنیمت پسندید و بر بار و رفته بود و بخت سیرت
مذموم این بود از قتل و سب و سی قتیقه نامری نگذاشتند و سران نیز بادیگر بلاد و اعیان و نظم و نظم و کوه و انید
نموده با الله از چنین طایفه که از وی لطف و مهر بانی منزه جای کرد و نگذشت که از سر غضب و خطیایان و چون
حید نوین و سوادای سبها در ریختن مسکو گشت و ولایت فرابگردند و فرستاد که از جانب و رند و بخت
اوند مارا نه می یافتند و به شروانشاه در ان اوان بخص حصین کرده بود که پیغام داد که با بعد از این متوض
ولایت تو نخواهم شد جهت اصلاح ذات البین و اقام امر مصالح که ان فرستد تا مقتید باطامع
کرده بختی که باز بگویم شروانشاه ازین بختی چنان خشم شد که زمین نشسته باران نیان ده فرسخ و خاص
مقریان حضرت خود در ستاد امر مغول از ان و فرنگی کس را کردن آوند و بانه فرود گیر گشتند که اگر سب
غلاور کسی کند و اسی فاسد که از در بند بکند ایم بجان امان یاسید و الا با شما ملین محاکمه کنیم که بایار شما کردیم و ان
سچا کان از بیم جان مجری شدند و مغولان چون به رند رسیدند و رند اراقه دم و از ان عرض بندگان خدای عزوجل شده
انچه در خاطر مبارک داشتند بطور آوردند و از ان موضع بکشد گشتند که از زمان استند تا دولی تا الی یوم کسی
نشان نداده که هیچ لشکری از ان راه گشته باشد و از قریب انی کجایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر بندگان روشن
میشود بلکه مضمون کلمه الفار فوق عبادی و ضووح بودند و چه با آنکه قریب جدا پادشاه و حاکم با عا که در جنگاثر و
اسباب متواتر در عرصه ایران بودند و هیچ آفریده از انها نتوانست که در حد و مخالفت و مقاومت فوجی انقوا
مغول و تا تار و موجی از در یایی زحاکر آید و آثار فرای بلاد و اعیان در بلاد ماوراء النهر و فراسان و سیستان و عراق
و ما نذر ان بر سر و تخت انشان که امان علی و شاهان صادقت و فی الجمله چون حید نوین و سوادای سبها و رند و رند
که گشته بملکت لان رسیدند انانی ابا کجای غفر بودند با قوم قیاق اتفاق نموده و رند مخالفت و مقاومت آید و با
مغولان مصاف دادند و بجز وضعف بحال لشکر مغول راه یافت و مردم قیاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و

الایان قراچو در زما پیکانه عهد و میثاق میکنند که خلاف یکدیگر کشید شیم و هر چه و طواه شما باشد از نقد و حبس منید و ملت
بشرط آنکه از الایان مفارقت نموده و ما را بسم که اید قوم قیاق این معنی قبول کرده حید نوین و سوادای سبها و رند و رند و رند
و ران و رند و رند و اهل قیاق بازگشته مغولان بر الایان نظار یافتند و انچه مقدور ایشان بود تقدیم رسانیدند
از قتل و سب و غارت و بعد از ان بر سر قوم قیاق که از ولایت خود ایمن نشسته بودند ناخستند و هم ایان نیز
بر حسب دلخواه رختند و طایفه از الویس قیاق که از زیر تیغ حید نوین و سوادای سبها و رند و رند و رند و رند و رند
که همه عزرا بود و قتل میباشی کردند و از انجا که هر دواق رفتند و آن بلده در ساحل دریای واقع شد که کج قسطنطنیه
منفصل است بعد از تسخیر سوادا و بجان و یار روس و قیاق و حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند
و آماده قتال و جدال گشته مغولان چون کثرت اجتماع مشاهده کردند در حله چند باز پرس گشتند و مخالفان
و کیر گشته و از در شاز و از عقب ایشان رفتند و در محاکمی خولان پیکانها بر انجاخت زود و تا آزمان که
سپاهیکر روس و قیاق و صفوف راست کردند و جمعیتی کثیر از ایشان گشته بودند و عاقبت آن طایفه قوی است
پای در سپاهان انهم تمام نمودند و مغولان فرای بسیار و ولایت ایشان تقدیم رسانیدند و چون در آزمان
چیکر خان روسی سورت اصلی خود ستاده بود حید نوین و سوادای سبها و رند و رند و رند و رند و رند و رند
و سرگشته خود و تفصیل موصوف کرد و انید و چون کیر خندان سلطان از حید و سوادای و قیاقی که در میان نشسته
بطور سبب و عاقبت کار سلطان و مجله رابع سمت گزاش یافته بودند و قیاقی که در میان نشسته
و ذکر واقعه خوارزم چون چیکر خان از استخلاص سر قند فارغ شده و بلاد ماوراء النهر و قیاق و خوارزم و قیاق
و تسخیر او در آمد و جوی و بغتای و او کسای را فرمود و با اتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلطان و قیاق
بود شوند و خوارزم اسم ماحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب فکرم بود و در انجا
و جلایه گفتندی و ترکان او را و از کج کونیند با جملگی چیکر خان در ان او ان بنفش خویش متوجه خوارزم شده بودند
و فتح خوارزم تا فر د کرد و ایشان بالشکری چون حوادث زمان بی پایان از انجا که انصوب و حرکت آمدند
و در انوقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خاتکین نام که با ما در سلطان محمد و قیاق و قیاق و قیاق
اشتغال بینمود و جمعی دیگر از اعرای خوارزم شامی مثل مغول طایفه و غیره نیز در انجا بوند و از انفاصل
دروما مثل شهر فید آنکه لا تعد و لا تحصى و ساکنان آن بلده بطیبه افزون از عدد اهل حصی و چون از خاندان
ملوک در ان دیار کسی نبود که در سوانج امور شظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خاتکین را با هم سلطنت میسوم

و آن خون که در لشکران از حوادث ایام غافل از توایست بهر و اعوام بخیر که ناکه سوار می چند بر و از رسید بر اندن چهار پایی
مشغول شدند و جمعی کوه سلطان بنده شدند که باین چند فرمودند و ند که بکر بایی آمدند و نشستند که شیران غریب در کین اند
از پس آن بلا مست و از عقب آن عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از در و از پیرون نهاد و بجات
آنجا که توجیه نمودند و ایشان کاهی چون صیدی رسیدند و کاهی از عقب تیر می انداختند تا بیایند فرم که بگوئی سیرت
رسیدند سواران مغول را تا آنکه بر هم منقلب می شد و مدتی بود که از کین کاهها سر و تن داشتند و شمشیر جلاد خفته
و پس بر سر پیران فرو گرفتند و از مبداء طلوع آفتاب تا وقت زوال قرب صدمه فرار کس از مردان قتال نترسیدند و
غریب تر این انداختند و هم در آن جوش و فزونی از عقب کینگان رفته خود را در انداختند و تا محلی که ابی
سوار کوه آتش آسا رفتند و چون فرسید از جسم پندگان تا بدید گشت سکر سپاه رعایت فرم را باز نشد
از سر پیرون آمدند و دیگر که ترک تیغ زن از کین سر بر زده و تنق از رخ برگرفته چیده بعالمیان نمود و تیغ زنان
از آنک ی پاک بر باد پایی سوار شده و وی بپای نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون بپای نهادند و از
مترصد و مترقب میبودند و آن روز تا شب سکران پادشاه جهانستان در مقابل سده توقف نمودند و روز دیگر
و غنای و اوکسای با شکری مانند بسل که از نشیب و فرازینید بر سپل چرخ برادر سده طواف نمودند و
لشکران چون در آید بر هر کز خوارزم محیط کشید و مانند اجل گردید و سز نزد و کردند و سنان ادا کان تخت
الچیان فرستاد و مالی شهر را بایی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت امتناع خواری
از مطاوعت تربت سباب حصار گیری عاده و مخفی و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سکه بود
از چوب توت که گندامیتر اسیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز سده باز ایوعد و وعید و تهدید
مشغول میباشند و احیاناً تیری از یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و صیاح بفرید و خستند از اطراف
و جانت بیرونی و جیو دور رسیدند مغولان بهیات خجائی و بیجا صره و محارب سز نهادند و مانند عد و برق
در جوش و فزونی آمدند و سکن و مخفی و تیر بر مثال ترک بر سر پیران ریزان کردند و خوارزمیان مهول و از ترس
هم درین عالم مشاهد کردند و شاعران کان یاسا دادند که از بوب و حال خلق نینبایشند و از بیست اتی
واقع مست شراب از بار خاکی از بالای روزه بریزد و خوف مردم ازین جهت مصاعف گشت
و لشکر تا علم بر بالای دیوار آورده صدای فیه و فزونی مردان کا زار درین کشید و در افتاد و مالی خوار
در محلات دور و بجمع شدند و بهر دری از سر دری آغاز کردند و در هر بندی پنج و هی پنجاه کردند

مغولان بر تواریز نقطه و در قصور محلات میخستند و بتیر فرخ خلایق بر یکدیگر میخستند و از بام تا شام کاران
سکر خن آتش کشتن و سوزن بود و بوقت ظلم سبوی شازل و خیام خویش میخستند و محل و مقام خود را
سیکرتند و چون بعضی از محلات شهر فراسد و مغولان را مال باسی حاصل شد بجز قتل ترا چیزی نماند و خستند
که آب چون را که بشود بود و بودند باز گیرند و سز از کس از لشکرها تا با تمام این مهم کمر بستند و خوارزمیان این را
در میان گرفته مجموع بقتل آوردند چنانچه هیچ متنفسی بحال و راجعت نیافت و بواسطه این فتح صدمه مردم
مقابل و مقاتله بیشتر شد و بر جانفت و مقاومت مصارت نمودند و برادران یعنی جوی و غنای با یکدیگر
و از طاج و عناد ایشان مدتی بدید تخییر خوارزم و جیسر تخییر و تقوی افتاد و خوارزمیان رزمغول کرده آبوه خستند
و مانند تیغ ماه حال بدین منوال گذران بود و درین اثناء خنجران از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که برادر
کمرتر اوکسای باصابت دای حسن تدبیر و مهارت و محاسن آو آب غریب و محلی بود بر برادران مهتر شد
بایست که از حکم و اشارت او بکنایه باز نماند و اوکسای بشیرین سخن و چرب زبانی و الفاظ نامدار غناری که
میان جوی و غنای سا طلع شده بود و فرشتند و یاسا را استقام و هم سکر را شطام و اودا نکا را وی بکنک
آوردند و غنار نسبت بر تواریز میان و زید مغولان خان جانانه حمله بجای میخستند و غناب میگردند تا مقاومت
سده متخلص شد و خلایق بصر را اندند و زیاده بر صدمه فرار از باب گرفت و اصحاب صناعت جدا کردند
و زمان جوان و کوه و کازا به نیندگی رفتند و باقی مردمان را بر لشکری قمت نمودند چنان که نیندگی رفتی را
بیت و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صدمه فرار بودند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت
آوازه کشف و کرامات اعلیایان و لایحات قذوة العارفين و سده الساکین ابو الجبابر شیخ نجم الدین کبری
قدس سره بسمع اولاد و شکیران رسید تا برین کسی سراسر و فرستادند که پیغام دادند که ما غم بر مردم اهل
خوارزم جرم کردیم و سبک ایشان پاسبان خواهند رسید شیخ باید که از میان ایشان پیرون آید تا امانتی بخشاید
ز سده شیخ جواب فرمود که مرا درین شهر خویان و متعلقان و مردمان هستند پس خدا و خلق معذور بنیم
که ایشان که آشته پیرون آیم با بر خیزند که شیخ باید که کسی از خوارزمیان معاشرت نماید و خجانب و لایجاب
فرمود که آنجا که از زید و زیدانند شاعران ادا کان باز دیگر پیغام فرستادند که ما کسی پیرون آید و جناب
غرفان مای فرمود که از صدمه متحی و زنده جواب آید که با نزار غنار غنیت به انجانب معطوف سازد
و شیخ فرمود که چنانکه روا بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد و در حالت امن و سکون و آرامش

از یاران موافق و دوستان تخلص ایشان بوده باشند بوقت در و دیوار و نزل قضایا از او و طه بلا و عتبات
و غیره خلاص و خلعت طلبی مروت من بخروج رخصت نمایند و چون واقعه ناکر از نزدیک رسید جناب و لایقیت بامردان
گفت که دوم باز پسین و نفس آخرین است پایداری و یوم و به او ای که از زمان صیسی تا غایت بدان مشغول
بودیم اشتغال نایم و در اجماع و بقدم رسانیم و احیای خسته سیر و رفتن از مصیبت و در میان اینها بنحوی
که سحر و امیر که این چند سوزی را بخون شهادت بکین پسیم در انوار این مقامات مغلان رسیدند و چند کس از ایشان
به دست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند **بیت**
سبحان خالق که صفاتش بزرگوار **ه** خاک غریب کند عقل انبیا **ه** در مقدمه طغیانده که هست که چون
چنگر خان لکتر بخوارم در سوادش نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجا است و باید
که احوال خوارم بقبل و غارت رسد مصلحتی نیست که ایشان از انجا سرون روند **ه** چو بآفرینم مرد کهن
ازین که نه گرفت در وی سخن **ه** بعد از آنکه از باب عقول تعظیم و اشیاء از حکمت های الهی بجز و تصور آنرا
نماید فوت امثال مد که ناکونه نظران بحقیقت آن چه گونه رسد و کیفیت مصلحت بی علت و عرض فقر
الهی چه دانند که **توجه چنگر خان بجای چنگر خان** چنگر خان چون از تخیر ملا و ماوراءالنهر فرات رفت و سافر کرد
بزم اهل خوارم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سر قند بکند و آیند از انجا بجز از خشت آید تا بستان
در انموضع بسر برد و از خشت بجای نزد تو جهنم و سپس از وصول خویش ایلچی فرستاد مردم آن دیار را
بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عباد و دعوت کرد و از باب ترند **ه** بهشتی سرد و حصار
که میکرد همچون بکر دلس که در بصلح تن درندادند چنگر خان بظاهر تر مد رسید تا به خشت اشتغال یافت
و از طرفین عدا و متجسس بر او ایستاده و میان چنگر خان مردانه کردند و آفرام چنگر خان سدر گرفته باز پسین
معمور ساخت و بر رسم عبادت مال و دست تمر خلاق بر مات و لالوف قیمت کردند و سپس از صغیر و
کبر و غنی و فقیر از آن و طه نمودن آن جان بکنار نبرد و گویند عورتی را مغلان گرفته و نهستند که بکشد گفت مرا بکشد تا
در عوض بیات مردار دیدی بزرگ بشما و کم گفتند کجاست گفت زور برده ام فی الحال سگم او را شکافته مردار بر
برست آوردم و بدین سبب بکم نامت گشتم که شکافنده چون خاطر خیر چنگر خان از فراری تر مد فارغ گشت بجد و دلش
و سامان رفت و از میان در انجا حاصل اقامت نداشت بکشتن و کندن و ساختن آن دیار نیز پاک ساخت
و لشکر بولایت بدشتان فرستاد آن سرزمین از خون کشندگان رنگ یاقوت رمانی و لعل رضائی دادند و چون خوارم

پس الشرف خود را بنو حصو منور ساخته از معجز تر در عبور نمود و روی بلخ نهاد و دوم شین و ایلان
و برتریم بلخ چنان مبالغه نمودند که عرب و تعظیم مکه و دوسوی در این باب کوبید **بیت** بلخ کرنی رفت آن نوبها
که یزدان پرستان در آن روز کار **ه** مران جبار او ششده چنان **ه** که مکه را نازیان این زمان **ه**
در بلخ مذکور است که و العمد علی الراوی که آن مملکت در محو ای بمشاید رسیده بود که و نفس سرد و قوی را
و دوست جان از جمعه میگذازد و در روز و دوست تمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان کهن
نشان حضرت ولایت اتمنا و اجد ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگر خان چاه نزار کس از سواد
و شایخ و موال در بلخ مقیم بودند فی الحقیقه چون چنگر خان از آنجا بکشت جابه شمشیر قبه الاسلام بلخ نزل و شکرش استقبال
نشدند بجز آنکه سلطان جلال الدین قندجیات بود و اسلحار و میدان عدا و میسافت و علم مناقش و فنی لغت
بی از افرخت بر انقیاد ایشان اعتماد نمود و چون اجل امن گیر شد بود ایلان و سکره ی نکر و از مواظف جلال فزان حصار
تا مردم با هم شمارا و خرد پروان آمدند و ایشان را بر لشکر می تحت نمودند و پیر و زار را تیغ یاسا بکند رانیدند و از عمارات
رفیع و آینه منیع اثر نگذاشتند **بیت** همه بلخ را چون کف دست کرد **ه** عمارات عالیشان است که و
و چون چنگر خان ازین مقام فرات یافت سپر خود توی خان را با ارا و نویشان و لشکر بکرا و تیغ و ولایت و آن
و نسا و بنفس خویش متوجه قلعه طغان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره که در شون بنجایه بود
که در آنجا بنوه نموده مستحکم کتاب نام و فارغ از حوا و دشت امام و در چند چنگر خان ایلان ارسال نمود و آنجا عیادت
و متابعت خواند فایده نداد و جنگ و جدال را آموخته و خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانبی بر او ایستاد
که ششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود
منفک و صورت مطلوب و نهان حجاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت توی خان از فراسان و مراجعت
لشکر باران قلعه طغیان یافتند و از جنبه اثر نگذاشتند و امکان و ساکن فراب و ویران کردند و درین اسلحه فرو
شد که سلطان جلال الدین بر دوزن وین لشکر آیین که حبت کمرخت و لیکن او نامزد بود و غالب آید
و جمعی شیر را بقتل رسانیدند و باری چنگر خان بچیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میجو است که از سلطان جلال الدین
در آن رودی استعظم شد و در منازل بی آبی بچین توقف نمینمود و چون بلان آب رسید خلق انجا را نیز غرق
بجز نکر دادند و از انجا بامیان رفته مردم آن دیار بنا بر صیانت و میانت قلعه و عدم اعیاد
بر تول و فعل سپاه تا مار و لشکر مشغول تبیه اسباب حصار و اری مشغول گشتند و از جانبین دست بفرستیدند

بازیدند ناکا. از شصت نفر تیر چینی بر قتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشت
آورد و یادش ازین واقعه جان کسل اندوخت و دلش شکست و فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر
سپیل استحال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از پیچ زی حیاتی که در آن قلعه باشد بازگیرند
و درین حادثه سکه و گریه با صاحب سفره و مایه موافقت کردند شکرهای زیاده را حامله می شکافتند و سران فرزان
جدایی ساختند و شفق و جدا رود و او و حصار را باز زمین هموار کردند و چنگیز خان آن قلعه را و با بیع نام نهاد
یعنی شهر بدو و از آنجا کوچ کرد. روی چنگیز خان جلال الدین آورد و چون کیفیت مجاریه ایشان در حمله حصار هم میسر
خاصه نسکین غاصه از ایراد آن استر از و جستار لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب چنگیز خان بدو
با و تومان لشکر بجای می روان کرد و از آنکه سخته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی را آن مستولی بود و
بعد از محاصره قلعه را منخر است قتل عام کرده از آنجا بجانب سلطان روان شد و اهل سلطان منتشر بیکان گشته
و از آنجا کشیدند و بلا نویان محاصره مشغول گشته بجایین نصب کردند و بر قم سکن بعضی از دیوارهای شهر گشته
و نزدیک آن رسید که سلطان مفتوح کرد و با مایه سبب حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر کمانان ملایان
منافع شد و بلا نویان از ظاهر سده کوچ کرده و رقامت و لایات و مضامین و در کشتن و غارت کرد و
بعد ازین شکستیده مراجعت نمود چنگیز خان بوقت ذکر توپ توپ بجایین **میان و میجا** که کور شد که بعد از
فتح چنگیز خان خود توپخانه را به بنجر فراس نام کرده و ببلوب فرمود و با شتاب و عزم از آنجا که لشکر چنگیز خان
بود عازم مرگشت و در آن وقت بلاد فراسان در غایت معموری بود و تقصیر مدینه مرگشت و جان که در تمام دارالملک
سلطان سخر بود و ملایان و ملازم و منتر و کمتری و بواسطه کثرت و نایقین آن با ملوک و همسوات میزدند و با کور و شکست
سراورز قدم مجازات پیش میبندادند و بعضی توپخانه مسطورت که سلطان محمد خوارزمشاه بچهار لشکر شرف الدین
مظفر را بنا بر جریمه که از غنمش صادر شده بود از حکومت مرو منفر و آن منصب را به پسر چنگیز الدین که به
سپاه الملک موسوم شده بود تفویض نمود و چنگیز الملک ملازم رکاب سلطان شده و در آن زمان که سلطان عازم ولایت
گشت و خبر غلبه لشکر سپاه در فراسان شیوع یافت مثالی با امانی مرو فرستاد و مضمون متجذبه و سپاهیان
و اصحاب اشغال استیمن بقتل کنند و نایقین و سایر خلیان که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند و
در شهر مقام سازند و بدو وقت که لشکر مغول و نایب بر سر قدم طاعت و انقیاد پیش و حکم و فرمان
ایشان را امتثال نمایند و ازین مثال خوف و ترس برضایرینا و رجال مرو استیلا یافت و بهار الملک

که با جمعی از پسران و اعیان مشورت کرد و صلاح و هیچ قلعه که در نزدیکی مرز بود و بنا بر با هم عازم حصار یازار شدند
و بعضی مردم که با او بودند معتقدی میوای خود به چنانی فستند و بعضی که اجل را من کیر ایشان شده بود و مرو اقامت
نمودند و درین اسامیه و سودیای کج و دور رسیدند نایب ببا الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسول
پس ایشان و نسا و انظار ایل و انقیاد کردند و قاصی رسید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امر مغول
تعبیل داشتند باندک تری را ضعیف میگردیدند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلا و سلطان محمد بود
بوقام نام از کوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمان که دم از موافقت او میزدند خود را و سرانند اخت و طایفه
که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقام گسیب و ترکمانان آن حدود و بدو پیوستند
و عاقبتی از چندین سلطان که بهر طرف کج گشته بودند بدو ملحق شدند و چشم و انبوه شد و چون سلطان در غزیر
از فرار و قزم غریب بفرنگ گشت محیر الملک با کسیر در از کوشه **سبب** کای از و پیاده و کای بر و سوار
عنان غریب بجانب فراسان معطوف ساخت و که به قلعه صعلوک کرده کوتوال مقدم او را با عاز
و اگر ام تعلق نموده از آنجا بر و رفت و در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرنگان و غریب بکشتن
و بوقام دل بر حکومت نهاد و در امیر را غنیمت او و چون محیر الملک با عنوان و انصار مستطرد گشت ناکا در
میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال تنحه مردم مرو در مقام متابعت آمدند و بوقام
نهاده اند عاقبت نزد او رفت و چنگیز الملک از وی عفو کرد و جمیع لشکران که فریبشده و مراد
بودند و خلایات او جمع گشتند و چنگیز الملک بزم آنکه مادرش قای بود از هم سلطان کرد و وقت تسلیم سلطان
آن قار را بدید و بوی حمله بود است خیال سلطنت و در مانع مستحکم گردانید و کان بر دکل را پر خست و او را
و با و ای و دستوری او در میدان نهاده میان تواند بود و درین راه و اوقات از باب خسر ششمه مغول قتل
بودند و ایل شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت محیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی خسر کفر و او و کفر
میفرستاد و نسبت محیر الملک خاق در صورت وفاق ظاهر میساخت و چنگیز الملک شیخ الاسلام بدکان نزد امیر
که بوضع سپید او در مقام خطاب و عتاب آورده شیخ الاسلام مروی بر کوار و عالم بجز تاندار بود
ناکارانه و در آن وقت که شیخ الاسلام بخط بد خویش بقاضی خسر نوشته بود از قاصد او گرفته و محیر الملک
آورد و محیر الملک بکتوب رهنوا در دست او داد که امر آنکه چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود
انما و خاطرش مانند هر وقت که محیر الملک گفت با او که دید باری گشت و سرنگان بزم کار و از

از پای و آوردند و پای او را گرفته کسان تا چهار سوی سه بر داری عاقبت غرض است و مهم است
در خدای این احوال بسیار بلکه از همه پیش امر مغول باز در آن رفت و احوال مرد و معروض داشتند مستقبل
که مردم آن ولایت در حیطه اطاعت و انقیاد او در هر سال از خانه یک جامه و اگر به حسب فراخ انداختن از غنایم امر را
این سخن موافق و نافع افتاد و او را با صفت مغول و جمعی از مردم شهری بدانجا رفتند و نزد قاضی آنجا رسیدند
بازی و بازی کار خالص و از حاکم زایل چون بهرستان رسید و احوال محیر الملک شروع شدند و قاضی به او و نسای و مغولان که
از پیش این میان ما و تو بهت منصب خبری بود اکنون زایل شد و قوت استیلا و لشکر مغول بدانجا افتاد و قوت
و چنانچه در مطاعت و قبول متابعت و خلافت نزار و سوار و از لشکر طغزین و در نزار و سوار
و افتت این گیسو متوجه آن سرزمین اند و از راه اسفاتی و طلب و فاقه سرعان با اعلام این واقعه و نسایم و طیفه
آنکه دست از دامن طبع و عبادت باز دارد و خود را با انالی میبرد و بعضی و بوار سینه از و چون سر منک با اعلام
سوار الملک و مکتوب او بر و رسیدند محیر الملک اعیان شهریشان خاطر گشته بودند که متوقف میگردند باز از پیشند که
بسی از بابا غراخی بی تحقیق و تفتیش علم خود از حقیقی فرم و دست را در محققان او از هم جدا کرده از لحاظی
حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را اجتناب رسانیده و در نزار و سوار و نسایم
از قبیه اترک سلطان برفع آتش و زنده بقیل نامزد فرمودند و مخالفان بر حقیقت حال مطلع شدند و گنار خرسین را گنند
و سر منک سوار الملک متوقف شد مغولان او را عقید داشتند و چون بطوس رسیدند بیشتر از هم آن بوفضول قطع
رسانیدند و لشکر محیر الملک تا خرسین فتنه قاضی شمس الدین را که پیش از آن نوبت نوبیان و سوار و سوار و نزار و سوار
چوین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر دیوانه و او را تا بقصاص در خویش خویش را
تجاک نالت بخت و آواره لشکر مغول سکین یافته محیر الملک اعیان و سوار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تا به محاصره قلعه نرسیده است و نزار و سوار و نزار و سوار
آمویه رسیده و عنقریب بدین و یا خواهند رسید محیر الملک مقدم او را اگر ای داشته انواع و کتوار
جای آورد و اختیار الدین بدیکر ترانکه متصل شد و در میان این نزول کرد و از عقب اختیار الدین مشهور
مغول رسیده خود را بر تگمان زدند و مقارن این حال شیخ خان با غول صاحب از جانب خوارزم باد و خوار
سوار شریف آوردند مغول کامیشی کرده اکثر ایشان را بر زمین انداختند و نصیب از ایشان در آنچه قدر گیر
و دستگیر شدند و انجاعت را بر آورده بعد از آن که اسواق و محلات بر آورده بودند بقتل رسانیدند

شیخ خان از غول صاحب بدست برداشته ترانکه اختیار الدین را بکومت اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند
و از خدمت محیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص مکرر کرد و محیر الملک از این سخن و مکران آگاهی یافته و شرايط فرم
و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سایر ترانکه چون از خبر نمیدانند و برکنار و وفای نهسته و دست بخت
و تا برج رسایق بخاطر شهر بر آورده اند و آنچه میدیدند دست تصرف به آن دراز میکردند و در تضاعیف این حالات توی
خان از سرخس و اسفاد و سایر بلاد خراسان که درم از ایلی و انقیاد از دند و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
ضمیمه سپاه خود ساخته عازم گشت چون بدان مد و در رسید چنانچه در پیش از نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
ایشان در شب نزدیکان قبول ترانکه رسید و کمین کا باستان و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
حوالی شهر زدند و در آن شب یکبارگی مرقچی که میر سید مغولان کار آن فوج میباشند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن
نمودار بر خیال خانه ایشان زدند و با آنکه ترانکه جمعی کثیر بودند سر سیمه ایشان از بیم جان خود و ادب مروان خفته
ترقی بخبر فک گشته و بقیه از روز بکشتگان مندم و متفرق شدند و آنچه ترانکه بطریق منب جمع آورده بودند
بغیر از غنایم تحت نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
صحن چمن در پیش بر دند و انهار ابر و در بخار و بوقی خان پیوسته و در محرم سندان و عس و سیمان توی
خان با لشکری از تخمین و قیاس از نون به پرون و رسید و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
که از بدایت حکومت تا غایت از خدمت بود و مغرور گشته و مقام مخالفت و مانع مد و بروایتی در و سبک کرده
انبوه از شهر پرون آمدند و رایت مقام را فرخستند و در عرض کیاست قریب از کس از خاک نالت از خستند و توی
خان از نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
و بقیه السیف بهر که بخت تاندت سپت و در روز نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
چوین و مقدمه ظفر نامه مذکور است که چون توی خان بر و رسید تا نش و در جنگ توقف نمود و روز هفتم **بیت**
چو خورشید تابان ز فرخ بلند **ه** میخواست افکند جهان کند **ه** لشکر با جمع گشته بدو از نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
نماند مردی دوست از و روز پرون رفته حمله آوردند و توی خان بنفش خیس پاوه شده **بیت** یکی از خورشید
چون پیل است **ه** سپر بر سر آورد و بنمود دست **ه** مغولان از عقب ای بر دم سوار آوردند و در حمله
اول حمله بد و روز و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار
و چون زمانه لباس سواران پوشیدند مغولان بر که و در حمله زد و باستان و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار و نزار و سوار

آورد صورت قرار دادی خیال نمود و روز دیگر که سپاه رستم از طلیعه لشکر روز نهم گشت چکر لک از ایل بی بی
چاره ندید امام جلال الدین که از همه روز بوی علم و عمل امنیت داشت پیش توی خان رفته بجان امان خواست و چون
چکر لک به استیلاست و مواجید مستطیر گشت و از خوف و عید و تندید طلیحین نه پیشکش بقیاس از نفوذ و اجناس و
خیول و بغال و غنایم و جبال ترتیب داده بیرون رفت و چون بارگاه کیران اساس رسید توی خان از دشمنی و شکر لک
طلب داشت و تشریف نام دو است گشت نموده تسلیم کرد و محصلان بر مواجید و مطالبه اتمام نمودند و لشکر بیانی
فرمان در عرض چهار روز خلافت از شهر بصره آمدند و چهار صد نفر از محترقه و بعضی از زمین و نبات بنا بر منور و قابلیت
اسر بجان امان یافتند و سایر خلق را از رجال و نسای و صبیان و اطفال بر لشکران شمت نمودند و سر بکرا مغولان را
چهار صد نفر میسید نفر رسیده هر کسی حصه خود را بقتل رسانیدند و از مرد و اطفال و بچه و مانع حکم کردند و سید غلام
نسابه با چند کسی از نو سیدگان سیزده شب از نو سیدگان مرگ کرده از مردم شهر و رای رایتی تزار مرگ و سید
تزار و کسری و در شمار آمدند و سید از روی حریت و فحش این ربای عریضیام بر زبان آورد و یکی بپاد که در بزم سو
لکستن آن رونمیدار دست و چندین سر و پای نازینی از سر و دست و از همه که سویت و یکین کشت
چون مغولان در کشتن مردم فارغ شدند تخریب و واد قصور پر خشتند و از دور و دیوار و سقف و جدا و سو و واد
از تکرار شمشیر بعد از آن توی فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی از اشراف مرو بود و بواسطه از نو و واقعه
از وقت و مراسم مانده نمید و در بر بقاء خلق که از نو و ایام و ن آیند سرور باشد و حکم کرد که بار ما را بدو بکشی
آن دیار اقدام نماید چون توی از مرو بجای نیامد رسید قیاس السیف از قهتها و سوار گشته بیرون آمدند و اطفال
جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشتی خود خواستند و گفتند تا کسی جهت میان
دستی غلام بیرون بردند و در آن محضر رسید و فرمن عمر آن پیرکان بپاد فدا دادند و بواسطه این طایفه که بی
امان یافته بودند و حصه نیا آمدند و مغولان از اینجا برافش بودند و آن شدند و در راه که یافتند بقتل آوردند
بعد از آن تا پیری که از حبه زیان جدا شد بود و رسید و بر سر مرگ اجتهاد مردم نهاد و مرگ را نیز پس در آمده کشت و این
حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در خراسان غارت کرده و جمعی را با خود یار ساخت امیر ضیاء الدین علی طایفه
جهت دفع منور و متوجه الجانب شدند و بار ما را بنی چند از محترقه و غیر ایشان از مرو بیرون آمد و غلام بخار شد و مرگ که
پیمان عمر ایشان پر شد بود و تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بار ما را شتر شدند راه کزیر پیش
گرفت و بی نام طبل کوفته میانی شدند و بار ما را بدو بسته غای محارف کسی بشهر فرستاد و در میان بنی اوالی

نکردند و بر فرد و صبیان اصرار نمودند و بار ما را با شقام در ظاهر و در مرکز ایت گشت و بجای رفت و امیر ضیاء الدین ابهر پس
مراجعت نموده دیگر باره معمارت بار و حصا مشغول شد و جمعی از کجها و پوچها بیرون آمد و بر و پوس شدند و درین انا گوشتین
از طایمان سلطان با کرمی انبوه در رسید و بجای شغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت امانت نمید جمعی مغولان که با
بودند از شهر بیرون آمدند و بقلعه فرار کردند و آن شدند و گوشتین بشهر آمد و عمارت و زراعت آغاز نهاد و درین انا طایفه بر
سپیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت و موجب انقباض بازگشته در بیرون شهر تزلزل کرد و گوشتین
از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان فرستاد تا او را بگوشتند و از او طلب مال کرد و امیر ضیاء الدین در جواب گفت که چنانچه
چند حرف شد و پرسید که آنها که آمدند گفت مفران و معتمدان که امر و پیش تو که خدمت بسته اند چنانچه بیرون ملازمه
من قیام می نمودند چون گوشتین داشت که از خدمت چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در محارفات و تصور میکرد و بقای ملک
در فضای اوی می داشت بقتل دی فرمان داد تا از مفران عمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول
ملبوس از اطراف جواب مردم روی برد نهادند و چون خبر جمعیت خلافتی در آن دیار شیوع یافت امر مغولان و در آن
کس از ایشان با پنجه از مردم متوجه انصوب گشتند و بعد از وصول در میان زمان سرور بکراقتند و قرب حد نرا و نمون موجودا
شهرید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آن ملک را در شهر بکراقتند تا اگر کسی پیش
بینی کرد که کوشه نشینی اختیار کرد و باشد خزان او در کنارش نهند و آن ملک بطایف الجبل جمع دیگر را بکشت چون هر جلیله
فاندر قریه و تاختی از تخت که با وی آمده بود بکناز کوی بعضی از خون گریختگان در قهتها مخفی شده بودند و مراد سوار اجها
بیرون آوردند و مغولان ایشان را بسیار از سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آن ملک دو نوبت دیگر مردم جمع شدند
و امر مغولان با نجا رسید و همه را شربت نهادند چنانچه بدایتی دادند و منور و بوقی چهار کس در مرو پیش فاند
ذکر و طایفه **بزرگان** و در آن اوان که توی خان بجانب مرو رفت تغار جاد کورگان داماد حکمران را با امران و
و در هزار سوار بطرف نشا بفرستاد و نشا بوریان کثرت مرد و آلات بزرگ منور شد و در مقام مجادله و مقاتله
و عراد و مخفی در سور و صوب کردند و تغار جاد بعد از قطع مازال ظاهر شهر را مسکراخته بخانه مشغول شد و در روز دوم
مجاره برتری از شصت قضا پرورن بسته بقتل تغار جاد را داد و بعد ازین واقعه سولنگ که موجب ملک ایل نشا بود و بعضی
از او و لشکران بجانب سبز و در توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوی فرستاد و از ضرب شمشیر ساه تا رقتنا
نرا کس در سبزه در مشغول شدند و در ولایت طوی جمعی کثیر قتل شدند و چون تغار جاد بر سبوع توی خان رسید بعد از
نشق مردم در روی نشا کور نهاد و در حومه لشکر بسیار بالآلات و آلات و اسباب حصار گیری با نجا فرستاد و با وجود آنکه
نشا بوسنگ لای بود لشکران از چند منزل سسنگ بار کرد و با خود بردند چنانچه فرمنها بختند و عسری از آن بجای رفت

چون امانی شرفی را در جنگ و پیکار مشاهده کردند دانستند که این خایه را از آن قوم مذکور پیشتر منظور نظر ایشان گشته بود
با آنکه هزار چرخ بر دیوار حصار بر کار داشتند و سید عاده و مخنق نصیب فرموده بودند و از قار و رمای نقطه واسطه در
خور این بقعیه داده و همه را پای کست شد و دستار کار رفت بعد از تقدیم خورست و استیلا و تخریب و حشت قاضی کن الدین
علی بن ابراهیم المعینی و اشاعت پیش توئی خان فرستادند و حدتش چون در بارگاه شانه داد راه یافت و در باب امان
اهل شایع بود و سخن گفت و مال فراوان قبول کرد چون از او ازلی برنج دیگر بود تشیع مقبول بنیاد و قاضی نیز رخصت انصراف
نیافت روز چهارشنبه از ایا صفر علی الصباح که صبح جنگ در دادند تا غار پیشین جوی جنگهای صعبه افتاد و لشکر منقول
چند موضع خندق انباشته و دیوارها خند کردند و از چهار جانب متوجه نشدند مردان کار علمایا بر سر دیوار آوردند و با جوی
که بر سر باره بود بیکدیگر مشغول شدند و آنروز تا شب لشکریان بر سر سور و آمد و مردان را از سر دیوار دور میکردند و شب
مجموعه باره و دیوار را در منقول ملک گشت و روز شنبه توئی خان بر سه فرسخی رسید سپاه از دور از او آمدند و قتل و تاراج
مشغول گشتند و خلائی را کردند در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر فریاد میبافتند
بجای آوردند و خندق را از عقب پرور گشتند و تا نزدیکی گشته شد و دستان درشت کشتن گرفت و بصعب ترین
و جوی قتل آمد و چون زمان برین جلد صدمه یافته بود که جمله ابا شام فرار جاسر شد و در فرای جان سازند که قابل زور است
شود و تا سک و کرب زنده نگذاشتند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرای انداختند و پیش از ایشان دروغ نداشتند و
خان و نعا جاسر و دختر حکمران با خیل چشم خویش شهر در آمد و پیش از رقیبه السیف نهاد و بیکس از شایان جان
نزدیک چهل نفر که از بخت منتهی تر گشتان بردند مدت مفت و در آب در شهر بسته جوگا شدند و بعضی از تواریخ
مستور است که در آن روز شمار کشتگان شایع بود که در دیوارهای عورات و اطفال هزاران مرد و مفسد و صفت اجم
از علم آمد توئی خان از آنجا عازم مرآت شد یکی از او را در آنجا بکشد داشت تا اگر صیدی بدام افتد همه او نیز بیاورد
و در واقع مرآت توئی خان بعد از تخریب شایع عازم مرآت شد و لشکر فرستاد تا بعضی قلاع که امانی آن دم از
نزد و حصیان می زدند مخزن ساخته ساکنان آنجا با اهل شایع و ملحق ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرآت توئی خان
معسک ساختند و اهل زینور نام بهرات فرستاد و پیغام داد که ملک و امیر قاضی و خطیب و معارف و مشایخ شهر باید که پیش
رایت همایون آیند تا از سطوت و پاس ما این باشند و از خط جهانش و قهر زم آسای صیون و محروس شده در
مهاده راحت و فراغت روکار گردانند و درین هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم
بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بود و ملک محمد اسباب حاکم و بخاریه آگاه کرده بود و چون بهرات رسید و از او
سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بر قتل او فرمان داد و گفت آنروز مبارکه من مطیع منقاد کا فر شوم شانه چون

قتل ایل شید و غضب شد حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب آیدند و سر کار از خلق مرآت یا بنی قتل رسانند ملک
شمس الدین مسلمانان را بر حرب ترغیب و تحویص می نمود و شاه سانه داد از بیرون حمله می آوردند و از جانب آتش محاربه
کشد و در آن چند روز چند هزار مرد و زن بد رجالت نفیم و در کات جیم می گشتند و از معتبران و بهادران توئی خان مقصد
کس قتل آمدند مدت مفت روز جنگها واقع شد که زبان از توئی و سپاه آن بیخ و قصور اعتراف نمود و در ششم لشکر پرور
سیکاه محمد آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام پرور آمد و در آنجا کبر و در ملک بزخم تری روی بهار القوار نهاد و بعد از
شهادت ملک مردم مرآت منقسم دو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک که گشتند تا رقی در بدن دایم
است از جنگ باز نخواستند و طبقات صفات و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در شای این حال توئی خان
که در مقابل دروازه قریب آباد صف کشید ایستاد بود با دوست و پیشش را اند و تا گشتند آمد خود از سر فرست
و گفت ای مردم بدانید که من توئی خان بن حکمرانم اگر میخواهید که جان امان یابد و زن و فرزند شما بدست نیفتد دست از
محاربه باز دارید و پایی از معارضه باز پس کشید و روی بسوی طاعت و انقیاد آوردید و نصف آنچه سر سال زمال و جهات
بسلطان جلال الدین میدادید بنواب ما تسلیم نمایند تا بمرام پادشاه و عوالم خروانه اختصاص یابند و از ترتیب
شاهی محفوظ و بهر و رشود در باب احکام عهد و پیمان سوگند ان عظیم یاد کرد امانی شد چون این نوع کلمات شفقت
آمین از زبان توئی خان شنیدند در محاربات و غنایست دروازگان گشتند و سخت امیر فرالدین سروی که بکلم سلطان جلال
مقدم جامه بافان بود با صدمه جامه باف سرکی با جامه قیمتی بجزمت توئی خان شافت و بعد از آن اکابر و اشراف
پرور آمدند و مشغول نظر عنایت و عاطفت گشتند و فرمان شد که دوزد برار مر که از اتباع سلطان جلال الدین بودند
قتل رسانند و باقی خلق را بیکگونه آسیب نرسانند شانه داد توئی ملک ابو بکر را بکومت و توکی از ملازمان خود
بیکسای نام بیکسای موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شد و در دیار طالقان بدو پیوست
از قاضی غریبستان منقول است که گفت که من در زمانی که توئی خان محاصره مرآت مشغول بود در آنجا بودم روز
کراتش کارزار زبانه کشید بود و جوشن بوفیده میر جی که در مقابل آن شانه ده خیمه زده بود بر آمد و از کثرت
و از دحام خلق از بالای برج در کشته خاک ریز غلطان شد مغولان بجانب من تیر باران کرده چون اجل و امن گشتند
بود و بر امن جان چاک نشد و قبای بقایر حال خویش مانند تابان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته پیش شانه
بردند توئی خان مشاهده حال من میکرد و تعجب کنان گفت تو دیوی یاری یا نام الف تگری با خود داری جواب دادم
که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه ازین قتها خلاص شدی گفت منظور منظر محو تو پادشاهی بودم از چنجهت بمن آبی

رسید این سخن موافق خراج اوقاد و مراستحان کرد و گفت تو مردی بسیار با قلی و قابلیت آن داری که بجای رفته چکنر خان
استغال نمایی ترا بجزمت اوجی فرستم و پیش از توجیه خویش حرا به اردوی بدر فرستاد و سوارش نمود چون بحدود طالقان
رسیدم چکنر خان مرا مسئول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته مجلس خاص طلبید و از من احادیثی که در باب ترک
وارد شده می پرسید و من مصفون آنرا تکرار کردم. ترجمان بعضی میرسانید روزی در آنجا محاوره گفتم که از جهت قتل کز
ولایت سلطان محمد ایغوری یعنی خود از من شایسته کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و در آن زمان گاهی و تیری
سری بدست داشت من روی بر خاک نهادم گفتم اگر خان بجان امان دهد درین باب سخن بعضی رسام فرمود که بگوئی گفتم چون
خان نمود خلق را کشت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این رنگ رویش برافروخت و در من غضب نگرست تیر و
کمان از دست پنداخت و من بر ملک خویش متیقن گشتم بعد از خطبه گفت من ترا از اعتدای پنداشتم اکنون روشن شد
که بغایت ابله و نادانی من در سرزمینی که اسم ای محمد ایغوری رسیده باشد کشتن غارت کردم با مردم دیگر چه کار دارم
بعد از آن از من اعراض کرد و من دیگر در اردوی او از من جان نخواستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم
بعد از حلت تولی خان از ولایت سرات ملک ابوبکر و منکسای بعد از رعیت پروری پرداخته حلاق تجارت در غمت
مشغول شدند و چون قلم تعدیر بر تخریب آن ملک جاری شد بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و فونیان چکنر خان
دربروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم ۲۰۰ ملک پان کشت
آواز جهشت و شوکت سلطان در ولایت خراسان بختی بیخوب یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین هیچ وجه صورت
نخواهد بست که چکنر خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجاهد در مقابل او آید و بدین سبب
اگر بلاد خراسان گانشکان چکنر خان از اعمال و حکام قتل آوردند و میر و پادشاهان نیز ملک ابوبکر و منکسای شخته را بکشتند و این
معنی سبب اعتراض حیات آن روز بر گشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی سرات آنست که پیش از تخریب تولی خان آن
بلد فافره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرد و وقت بسیار کشید مایوس باز گشتند و بعد از استیلا
شماره بر آن شهر و اجراء قدر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او به اردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از اقوا
والسنة شنیدند که امانی سرات بر تیب اسلحه و آلات حصار گیر می شوند و میگویند که سر کار که ما را پادشاه گیتی تان بفتح
قلاع و تخریب بلاد نافر کند **بیت** بگوئیم بر میات زنده یل بگوئیم مانند یایی نیل و از استماع این خبر
سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا سرویان بجنگ مامور گشته و لشکر را بر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین
صوب توجه نمایند و هم ما از خیر تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدریجاً اندیشیم که میان چکنر خان و امانی سرات

کاچان

سراجان بوجت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید بعد از تقدیم صورت شهادت و مرگ کرد صاحب نامی که
در تهر و بیابانی حکیم المصل بود اس و پیرس ایشان کردند و آنجا رفت خبر رسید اسلحه خود را در میان استعد پنهان کرده برسم تجارت از
در روزی که در آنجا رسید و به سبب و شری استعمال نمود و بیشتر فرصت سپرد که آنچه در خاطر دارد از قوت بفعل رساند ماکا بکشی شخته
در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان باز بر قتل رسانیدند و سر و میان تقبضی آنکه **بیت** عشاق را بهانه نباشد
مشاق تر از آنکه بس باشد **بیت** تمسیر بکشید و در جوش و خروش آید و اتباع حاکم شخته را با ایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز را که
بسنه واری که از غیر و زکوه غزنین آمده بود بکوتی غضب فرمودند و احرا ریاست را بخواجهر خالید بن عبد الرحمن عبرانی که در کفایت
کار دانی و تدبیر داشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر چکنر خان رسید برآشت
با تولی گفت که این فتنه از آن پدید آمده که تروتنخ از مرویان دروغ داشتی و روز دیگر الحکام ای نوین را بهشتاد هزار مرد جلالت
آیین متوجه سرات شد و با او گفت که خلق مرد زنده اند باید که نوبت سرات بدین ساکنان سرات جدا سازی و بر چکس امان
کنی و بطریق ترجم و مواسات مبد و کردانی و ایلمحکم ای بموجب فرموده در حرکت آمده بودند بعد از قطع منازل برو خانه
شهر فرود آمد و لشکر بایزادت یکماه مهلت داد که آلت کار را از ترتیب کنند و از چند موضع که چکنر خان تعیین نمود بود
مرد جنگ و سازند طلبید و در آنکه روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت فتح آیت او جمع گشتند و در
ملک مبارز الدین و خواجهر خالید بن و اعیان و اشراف و ارفال و او با بنش با یکدیگر عهد و میثاق بستند و آنرا با میان مغلظه
موکل گردانیدند که تازمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسر و کوشش نمایند و چون نوبت اول دور مکی و لی سنگی
نکند و بعد از انتضای یکماه الحکام ای در روزهای سرات تمت کرده بهر جای می نزار و مرد فرستاد و بایشان گفت
که هر که در جنگ و قتال و امثال مایا نهادن و تقصیر دارد در سیاست او تسویف و تاخیر شود و سر که قدم در میدان سراج
و مبارزت نه بد ترتیب و غایت اختصاص یابد **بیت** هر که او نیک میکند یابد لاجرم هر چه میکند یابد و بعد از آن
از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و مرویان بعدادت اهل ایقان و عراق مصفون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را
ضمیر که رانید و فحوی بلوغ الامال رکوب الاسوال در پیش نظر داشته و قتال و جدال اعمال و اعمال جایز نمیداشتند
و از دور و از با بنمیشیر با و تیر بارون آمد آمار روز در ستیخ ظاهر میا خستند و بجز بک و مخفی سپا کمینه خواه طلاق و دست
چقای حرکت الارض دکا بهر افشوری آوردند و از تعاقب تیر و ج و ناوک شرافت برج و باره ایشان نیتان
میکردانیدند و مدت شش ماه و سصد روز بدین پنج از طرفین محاربه و قتال استعمال داشتند تا در شهر رسیده و سر و
ستایه الحکام ای چند روز متعاقب حربه های غلیظ پیش بردند چنانچه در هر جنگی قریب شش هزار کس از لشکر او کشته شدند و شسته

میشوند و اکثر عداوت و محبت و دیواری شهر سوراخ بسیار شده بود و بقدری که در هر یک میزدند استحکامی در برج و باره
نماند مگر آنکه مقداری چاه که دیوار گشته شده و بر خاک آمده چهار صد و نه دانه از سپاه تا آمد در آنست مانند چاهی که
چنان بزدند و بعد از این واقعه سه روز بنا بر قتل ذخیره مردم تنگ آمد در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از
ماه جمادی الثانی در سینه مذکور از برج خاک ریز که اکنون برج خاکرشته نام دارد در آمد و سرات را قتل فرستاد و بنشیند
کشید و بر مرد و زن و پسر و جوان و از او بزد و طفل شیر خوار را بقتل کردند و بموجب فرمان عمارت این سینه را ویران خستند
و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت شش روز از کشتن و سوختن و کندن بجای دیگر نبرد افتاد و مبلغ هزار نفر از هر دو
هزار و کسری از خلق سرات بدرجه شهادت رسیدند و ایچیکه ای بطرف قلعه کالیون توجه نمود چون به او رسید و در آن
از مغول سرات فرستاد تا اگر کسی از کجی بیرون آمده باشد سزاوار جزا در کشتن دهند و مغولان بهرات رسید و قرب سزاوار کس
های شدند و بودند بقتل رسانیدند بغیر از خطیب جعفر با مولانا شرف الدین نام و پانصد کس که اسامی ایشان در تاریخ سرات مسطور
زنده ماندند و او را اندک چون بدنه فاخر سرات از کفارتا خالی شد یکی از آن شاهزادگان از او نه ناکامی بیرون آمد
در بازو بر پیش دکان حلو اگر بنیشت و از اطراف و جواب نکست و محکس را ندید آنگاه دست بر روی آورد
گفت الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه می نخواستیم و بعد از آن پست و چهار کس از نواحی سرات با این شاهزاده
و مدت پانصد سال بغیر از این چهل تن در شهر و بلوکات تنگ می نمود و چندگاه از آنرا چون تا ولایت سزاوار اگر کسی در
کوشه زنده بود بکوشه قاتل مرد و تنه می نمودند و آن چهل کس مذکور در کتب ملک غیاث الدین سام که مغولان ویران نکرد
بودند بگری بردند و احوال ایشان در تاریخ سرات تفصیل مسطور است فیطلب **ذکر مشورت کردن چنگیز خان**
با اولاد و قوتینان در باب اجعت چون چنگیز خان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزم شاه می داشت ویران
کرد و آنرا از آن مکه داشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم و دکان گرفتند و چنگیز
از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش اشتیاق او که زبانه زد
اینک کشیده بود و ترس از آن بوضع و شریف رسید فی الجمله انظار پذیرفت و چون در آن اوان مجموع او گشت که آنکست
و ختای در ایل و انقیاد و بنا بر طول غیبت مترددی شده اند بلکه نار مخالفت و عداوت و صفات روزگار ایشان ظاهر
و لایح گشته با سیران و ارکان دولت و رجوع استقامت بخان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت و ایام بران قرار
گرفت که طایفه از لشکر خوارزمین بفتح احوال سلطان جلال الدین تا کج و مکران و حدود هندوستان بزدند و در راه از سپاه
خوارزمیه بجانب غرض حرکت کرده و در ممالک اولاد بسککنین را بتواریخ فراب سازند که مادی انتعاش سلطان جلال الدین

از آنولایت

از آنولایت محرم و منقطع کرده چون بهار شود متوجه تو ان کرد و بر مقتضای این رای چنگیز خان جغتای را با لشکرهای سکنین قریب
مکرانات فرستاد اوکئی بر حسب فرمان از نسیب آب سبزه سپاهی مانند بجز اخضر برف غرض یافت کرد و در باب آن
دیوار و روزی بضرورت مقدم ایل و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پسر و جوان و فقیر
و غنا توان آن مملکت بحد ایتی جان و وضعه رضوان روان کردند و منازل ارباب درس و فتوی را ساکن و مادی جنت شدند
و بعد از قتل و دین اوکئی قاتان بموجب چنگیز خان بر آه کر میر سراه متوجه ماوراءالنهر بلاد ترکستان شد و جغتای که با
سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی لغت کرد بود آن حدود در تحت تصرف آورد و در مکران در حوالی کالج که
ولایت برکنه آب سبزه قتل امینی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمد و انواع خدمات پسندید و بتقدیم رسانید
و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه حرب داشت اما بسبب غنوت هوا اکثر سپاه را بخور شدند و از بسیاری اسیران نمود که در آن
حدود بدست ایشان افتاد و بود جمعیتی غلام در ردوی شامزاد روی نموده بود چنانچه در دست سر سپاهی دو اسیر
پست اسیر بود بنا بر فور فرم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه
یک می سازند و بعد از یک هفته که آن سوار بختان از آن شغل سر برداشته بشی بر لغت صادر گشت که مغولان جمیع اسیران بقتل آورند
و تا روز شنبه از آن جماعت کثیر اثر مانده بود و جغتای بر ولایتی که نزدیک اردوی او بود اطمینان فرستاد و مجموع را آورد
و عید ایل کرد و اندک آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا و امن گیران شدند و سر از حبس خلافت
بر آوردند و فوجی از لشکران بدفع ایشان مازگشته همه را بتبع یاسا بکدر انداختند چون نصف سپاه زایل گشته و
قوت یافتند عثمان غریب بجانب توران زمین یافتند چه در مدت اقامت در آنولایت از سلطان جلال الدین
از یافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان به سورت اصل** چنگیز خان که اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خوارزم
سپاه شاد دست بردی نمود و سورت بروقت او را در هم شکست و عثمان توجه بجانب پست الشرف خویش منعطف
و سلطان کل بالوس ریاحین روی و سواتین جنت آیین که مشاء اصل بودند چنگیز خان غریب مراجعت کرد و وقت مشاء
تصمیم یافتند بود با مضار سازند و برای که آمد و بود با گشت **بیت** به ایران خوشه آن همه کام یافت
تن آید و خوشدل به سورت شافت و در بقلان به اردو و غرق خود که در آنجا گذاشته بود موت و تابستان در
مرغزارهای آن نواحی توقف نمود جهت ضبط بلدان و در و عکان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا حرکت کرد و از چون
عبور نمود روی بهر قندهار نهاد و بعضی از تواریخ ضمن مسطور است که بعد از عبور بخت بخوار رسید و بعد از جهان گفت که
شخصی که با سواد و یوسان شما عارف باشد پیش من فرست تا ضی الشرف یکی از و اعطای راحه در جهان پیش چنگیز خان فرستاد خان

از ایشان پرسید که عقیده شما و راه رسم شما چیست گفتند مسلمانان افرویدگار جهان را یکسان می‌شمارند و مانند چنگیز خان
گفتند در این اعتقاد اعتراض نیست باز از او سؤال شد که شرعیت استغفار نمودن گشتن و توبه و تقوی باطلی یا ریح و پاره او
و نواهی به بندگانی می‌نویسد تا ایشان را از بر خیز و نهی از سر نهادن این سخن نیز مستحسن افتاده گفت من بعد از خدا هم سرور از ایشان
نهی بر بلاد و عباد می‌نویسد و حد تکلیف شایسته بر سر گزینان می‌کند چنانچه وقت نماز فرمود که بگذرید و گفته در آنوقت
از غیر تر افتاد پرسش قیام نماید این معنی را نیز سپید بداداشت گفتند فرموده که در سالی یکبار روزی در یک وقت
به چن یاد ماه بخت می‌نویسد که بجا بوزن تا قدر گفتند خداوند بشارت داده است و نوبت دینار به نیم دیار می‌نویسد
که در سالی بنشینان و در ایشان و در ایشان و در ایشان این حشر را اندک گفته بر زبان بگذرانید که خدا ای جاوید روزی مردم
بافراط و تفریط آفریده است چون زیاده و ناقص و در تقاضای و تعادل حاصل آید گفتند بنده کان ماسوره آن ندانند
که بخانه خداوند و نه اما بشرطی که استقامت داشته باشند چنگیز خان گفت که مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بودی
توان رسید و از آنجا به جنت می‌رساند که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم با هدایای افزونی مصحوب خویش ساخته بایند
ثواب برقرار و در ایشان و از باب احتیاج نفع کنند و نام نیک ایشان بقیامت در میان خویشان باقی ماند چون آن دو
و انتم پیش صدر جهان آمدند قاضی شرف چنگیز خان را از جمله مسلمانان می‌نمود و اعطای جنت انگار ج او را از دین بکانه نیست
چون چنگیز خان بگذرد و محمد رسیده ایمان و از اشراف او استقبال کردند چنگیز خان گفت که خدا ای جاوید مرا بر باد و پاشا
ظهور داد و او را معتقد و محمد ول کرده اند باید که زبان به دعا و شایان بکشاید آید و قصات از وی ریح تر خانی طلب شد
پرسید که سلطان از شما ثومات دیوانی طلبید گفتند آری گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب می‌شود دعا کو می
بیارخواست که قرار شد او را اپنی کیفیت فراوان و حضور و عباد بود انگار ریح دو که قصات سادات و علما و فضلا و اولی
از ثومات و اخراجات دیوانی مسلم باشند و چنگیز خان از محمد قندی ایل بدشت قجانی پیش جوی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم
بواسطه اندک تعدادی که از برادر خود جغتای در خاطر داشت عزیمت آنصوب نمود بود و در آن دیار پسته و در کار رسید
شکار میکرد ایند خلاصه پیغام آنکه آن عزیز با فرزند آن از موضع خویش در حرکت آید با گروه انبوه پهنای پایان و کو
فرگرفته جانوران شکاری برانند و در آن در آن رستان او کتای و جغتای در بجای رسید که قتل و جانور برانند
می‌بودند و در هفته هفت چنگیز خان بخانه خود از قوش خفه می‌فرستاد و در این حکایت نزدیک به انشت که عقل تصدیق آن
نکند چون فصل رستان پایان رسید و از فرقه قوم بیمار رنگ و دشت رنگ گستان آدم گشت چنگیز خان با کس از قوش
روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سر و امیر

وزیر او نوحه و می‌کشیدند و همه منازل ترکان با خیل ترکان نوحه کنان می‌رفت نمی‌خواستند که بی‌کند شود
جهان ازین قصه در گفت و گوی و در کنار آب سیحون جغتای و او کتای به او و می‌پیمان بدو
پیوسته و چون از سیحون عبور نمود و بطلان بازمی رسیدند جوی بجا بدشت تپاق بر کرد و ازین طرف نیز چنگیز خان
با فرزند آن و نویشان هر یک انداخت و بعد از مدتی ملاصیق تصوف و موضع افتادست در ده و بر که بهم رسید چنگیز خان
سوار شد در میان تاخت و شکار فراوان رنداخت و بعد از آنکه از آنجا گذران و او را نویشان از شکار فارغ شدند
بر باقی ترحم نمود و از غنای خود بر آنها نهاده را گردانید جوی پیش بدر آمده زانو زد و رسم پا بوس کجای آورد و بزرگ
در کنار کشید پرسشی گرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از جمله صد تر ارباب بگذرانند که دست فراز چنگیز
یک رنگ بود و آن تابستان در آن موضع بسر برد و چون او را از اطراف و کنان مجتمع شد در تراتی عظیم گردید
از امر او بغیر بسیار سار سار شدند و بعد از آن جوی را رخصت انصراف از آنی داشت تا بدشت قجانی رفت
و چنگیز خان از اینجی در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در راه ذوالحجه سنه اهدی و غزنین گیتی به طاعتی توکل به
اردوی خویش پوست و جهان پیش بدیدار خواندین و احفاد که مدت مفت سال بود که ایشان را ندیده بود و روشن گشت
سپید جهان در ایران و توران زمین که دادی جهانش جهان آفرین به او دوی فرخنده اند فرود
بد طواه او گشته فرج نمود و خواندین توران و میران برش زد و حلقه لشکر گردانندش به یکباره بکشد
که خان به شادی برسد چنگیز خان که گوید که در وقت وصول چنگیز خان به اردوی خویش تو بلای آن ده سال
بود و ملایک کو خان به سالگرد و استقبال مبادرت نمودند و قوبلا در راه فرگوشی شکار کرد و ملایک کو آسوی و رسم مغول
چنانست که اول بار که کوکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را خاموشی کنند یعنی بکوشند و چری بمالند و چنگیز خان
این امر دوزخ را خاموشی کرده طوهای بزرگ ترتیب دادند در انشای برهم بعد از انقضای فصل رستان خبر رسید که در قوش
حکمت که از این راه شایق می‌گویند بر مخالفت امر از میماید و لشکری عظیم جمع آورد است چنانچه عدد لشکر او از پانصد
هزار گشت و از است چنگیز خان از مجلس برهم روی بعیدان رزم نهاد و ملاقی فریقین بهم رسید سر و پادشاه یا مسیحی
لشکر نمودند و چون جوانان و برانکار و قلب و خجاستند و مبارزان صف کشید و دلیران مردان بفرز ترو
ر خم خیز خوشنما در بر یکدیگر کفن کردند و واقعا و مغول و تاتار است که چون صد هزار آدمی گشته بودند از ایشان قتیلی
بفرق سر بایستند و بعقید آن جماعت که کس از مقتولان لشکر فاشین در آن معرکه بفرق ایستادند طغیان سخن آنکه چون
سیصد هزار مرد لشکر تنگت قتل رسیدند شب تو حاکم ایشان راه منبریت پیش گرفته با تاقیافت لشکر مغول

پیش مجال کرد و فغان کنونی و پویشی که بحسب ارث از آبا و اجداد بدین رسیده بدین اورا میسند و بطل
تأیدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آید تعزیت استند چون از غزاقان و کسند شاهزادگان و
امرا و نوینیان بی آنکه در باب سلطنت سخن گویند بین زل خود مراجعت نمودند و ذکر جوی پر بر کر چکنر خان
و نشستن با تو فرزند وی بجای او بر تخت جوی مهر او را و چکنر خان بود بغیر از یک خواهر فرزند
بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم و کیت و او کنگان قاعده مصداقت بمهر بود و او کنگ خان
آن خاتون را چشم شفت و انوت مسکرت و از نظر اغیار و ناخران نگاه میداشت چون چکنر خان پورت خود بر
نمود کی از مخصوصان او ستاده خاتون گرامی طلب فرمود او کنگ خان ملتس او را بعد از او شسته با سال امانت
چکنر خان را سرور کرد و داند و بعد از روزی چند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوی موسوم گشت یعنی همان
رسید و چون زمانه مقتضی ترتیب کهوره نبود او را در مقدری خیر تعبیه کرد پیش چکنر خان آوردند و چشم و الابدید از فرزند
روشن شد و چون جوی بر تبه شباب و غفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر می نمود و اما میان او و بعضی برادر
چندان موالات و مصافحات بود و با بر آنکه در شبش زبان بطعن در از میکرد و بعد از رفع خوار از هم توجه داشت قیامی
و در چنین و حاجت چکنر خان از ایران بلا زمت رسید حضرت اخلاف یافت چنانچه از قمره ملک پان گشت و پیش از
فوت پدر ملک گشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها با توکی بر که خاست و چون سفر آخرت اختیار کرد و با تو تمام
پدر گشت و بنمای قیاق و الان و اس و روس و بلغار و غیره ملک متخلص گردانید و در حد و ایل بر تخت سلطنت نشست
مردی بنام آند که آنرا میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک او را و چکنر خان بر میان داشت و او متعلق به دین و مذهبی
نبود و غیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و دین و بخشش او را صاحب نبود و وجود احسان او را شمار ناممکن
مینمود و ملوک اطراف و حواشی آن افاق با ظرافت و تسوفا ت بخدمتش توسل می جستند پیش از آنکه اموال را بخواه برند
مرد را بسلیمان و مغول و حضار مجلس نجیدی و قلیل و کثیر التفات نمودی باز گمان از ایجاد افتخار و ممالک امتعه و نشسته
بخدمتش می بردند و با صفات قیام اجناس خود و خطوط و بهر می نمود و بر سلاطین روم و شام و غیره ذلک بر لیغ و بروایت
نوشته و سر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود و حاجت نمودی و بوقت حاجت بمقتضی زمانه لشکر با اطراف و جوان
مملکت فرستاد و بنحیه سپاه او کتای قان و منکو قان گردانیدی و از فوت کیوک خان بسی و استقام او منکو قان بر تخت
سلطنت نشست و پویشی و طرب قیام نمودی در شهر سنده نلکاش و بنمایه مادام لذات دو اسیر بر سر او
تاخت بر روی عالم آرای ارباب خیرت پوشید فغان که بعضی از مورخان حالات جوی خان را بوجه دیگر در مصنفات خود

آورده چون قلم سگین رقم نامور بدر از قنصیت با نیت افتاد قناعت نموده اید و سو حقیقه الحال ذکر بجای
خان او با دانشی با سبیت و سیاست و شریاری بود فاق و باذل چون چکنر خان از دم سلطان جلال الدین
باز گشت زمام حکومت را و در بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و ختن و بدخشان و بلخ و غرین و تکراب
سند و کف کنایات او نهاد و گفت که طالب مهری و سروری باشد باید که ملازمه جغای اختیار کند و جغای در مملکت
خود برای ملاق و قسلاق مواضع لایق اختیار کند و جغای در مملکت خود برای جغای فرمود تا و اصل و مناد اطمینان
و اثری را نقد و جغای آماده و همیادارند و با وجود آنکه برادر جهر بود او کتای قان را حرمیت تمام میداشت و بعد از
وفات او بد نامی میگذاشت چنانچه آورده اند که مردی برادرش را شراب در سر میریزد و حکایات میکند و سخن بران
میگردد که هر یک از ایشان دعوی گویند که امیر من تر تر می رود و مبالغه میگوید رسید که کوه سبزه و تازیانه بر اسبان زد
جغای بگشت و چون جغای شب بخانه آمد از خواب سستی بیدار شد و قضیه روز گذشته را بر طریق گشت با خود اندیشید
که این معنی چگونه صورت بندد که بر قان کرد بنم واپس نمی بگذرد اگر بر این طریق مادامیکران به او کساح شود
متولد کرد و در غنوت و اوضاع بیا و رسوم و رسوم منهدم میگرد و چون این اندیشه بر ضمیر او موج یافت
پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کوبه خویش از احوار دولت و ایمان حضرت سوار شد و بخانه
معمود در پس کرباس فرود آمد و حاجت ملازمان عرضه داشتند که جغای با کرده ابنه ادا است او کتای قان با آنکه
بر وی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشاک شد و بعضی از خواص خود پیش او فرستاد استخفا نمود که درین وقت
موجب آمدن چیست جغای گفت که ما همه اقا و اینی در قرتای بجانب قان بچکله دادیم و سخن تمام کرد و با او
سبح کار خلاف و زنا کنیم و در روز با او کوبه است خسته ام امثال ما مردم را چه عدان باشد که با او کوبه بنم
جهت گناه کارم و بکنایه خود معترف آمد ام بیا با ساق رسم اگر میکند و اگر چوب نیرند حاکم اند قان ازین معنی فخل
شد به نام و او که او اقامت چنین مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر بگذرانند جغای از اسموعی نداشت و
عاقبت بایش کش کرد و گفت که آنکه آن میدم که پادشاه چون در مقام سیاست نیست که باید مجتهد و بر طبق
او بکنایه فکری کرد که قان از سر جبهه جغای در گذشت و او بر ایران عارفه نه سرپس کش کرد و بعد از آن جغای
بر او در آمد و بزبان فصاحت بر سر جمع این معنی تکرار کرد و لایحرم قاعده با ساق و یوسون بر قرار دیدم است حکام
و بمن این انصاف همان برادر از جانبی موافقت و مصداقت میسوزد مانند و اقارب و اجانبی مانند و استماع
این حال که سر بر خط فرمان قان نهادند و در انقیاد و مطاوعت او مبالغه نمودند و از تاج اتفاق ایشان آن بود

که بعضی از محاکم که در اسلام در زمان سلطنت چنگیز خان متخلص شده بود و در زمان حکومت او کتای قان منوع می شدند و چون
جغتای با قان بر سپیل و قان زندگانی میکرد و از شرایع متابعت و در پیشوایان و دقیقه منحل نمیکردند قان از نزد خود
کیونکه خازن لازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجای رسید که زیاده از آن در مجید نمیکند و در اکثر اوقات
در پیش بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود ممکن گشت و قان در عظیم امور پادشاهی فرستادی
و با امور تملو و اگر اجتناب بجنور او بودی پای سر برای اعلی آمدی کونید که جغتای عید و زیور و دیگری از نوای جغتای
در حد در پست امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب فتاوی آمد پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصیت که مجموع علوم
اسلامی و مالی مستحضر است و بر تخریب و دعوت که اکابر قادر و در نیرنجات و طلمیات و فقه سیمیا و فسون و سر و جغتای
و این و جیس خورشید ساخت و سکاکی از غرایب انبیا چیزی چند بجغتای نمود و خان بر تبه شیفته و فریفته او گشت که زیور
بر آن ممکن و مقصور نبود و از آن جمله بر زمین حلقه میکشید و بر مرغان هوا اشارت بانگشت میکرد و ظهور و زوئی افتادند
جغتای روزی بر صندی نشسته بودی کلنگ دید که در طیران بودند دست تیر دکان یازید سکاکی پرسید که کدام یکی ازین
کلنگان خاطر خواه پادشاه است بر زمین افتند فرمود که اولین و آخرین و یکی از آن که در میان طیران میمانند او در زمین
خطی بدو کشید و انصونی خواند سر کلنگ که پادشاه اشارت بدان کرد بود بر زمین افتادند انگشت تیر بدندان
تعب گرفته و بغایت حریف و متعده او شد چنانچه بدو از انوی ادب پیش او بی نشست روزی سکاکی مروض جغتای کرد
که نوبتی در بغداد از وزیر برچیدم سه شب از و ز آتش آبستم منوی که او در خسته نمید فریاد و فغان از نهاد خلق بر آمد
خلیفه چون دانست که آن از صادر است افعال منت حکم کرد که بکشای کشم تا در بغداد آمدن و بکشند که این کار سکاکی
کرد است و وزیر بوسه بر کون سکاکی نمودند چنان کردند چون وزیر بوسه بکون سکاکی داد آتش بر پیش او
افتاد و بعد از آن بکشیدم و کار سکاکی بجای رسید که جمیع جیشش بر وی حیدر بود و قاصد جان و استیصال او گشت
بر آن قضیه مطلع شد و بر وزیر سبقت نمود و مروض جغتای خان کرد اند که از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که گوکب
دولت و اقبال جیشش عید بد رجحان مبوطر رسید و از آن می اندیشم که نخست تفاوت در اقبال و سعادت تو
سرایت و سراین کند جغتای فی الحال جیشش عید را از وزارت معزول ساخت چون یکسال از غل او بگذشت و زمین
و خلل به احوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ابا و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف طالع من
جیش عید منتهی شده باشد سکاکی از وخامت غدر و مکر رسیده گفت تو اند بود و جغتای بار دیگر مصیبت و آزار
جیش عید و او و خدمتش بقصد جان سکاکی که مرسته منتز فرصت سپود و در انشای این اوقات سکاکی تخریب مرغ

کرد

کرد و سکاکی تیش که ساز و سلاح ایشان تیر آتش بود در هر کجا جغتای حاضر گردانید و جغتای از مشاهده این حال عیان
تلاک و تماک از دست رفته پای بر منته از حرکت و مردن و در جیش عید مجال و قیقت و بد کوی یافت گفت چونی
سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر انشین کند جغتای خان ازین سخن تاز و اندیش کشیده بر
جیش سکاکی فرمان دادند و خدمتش مدت سه سال مجبوس بود تا در گذشت و چون اجل فرا رسید تخریب گوکب و حکم
و غیر دنگ و سیکری نکرد و بنا بر آنکه امر توره و یا باقی قتل جغتای میداشت در آن باب الحاح و مبالغه نمود و بجغتای که
از شرع و عقل بعید بود نسبت بر دم تا یک بتدیم میرسانید و از آنرا باکل مردار تکلیف میکرد و میفرمود که بر وزیر
آب روان نشیند و با طرف محاکم اسلام بر تیغ فرستاد که گو سفند را در تیغ شری کشند بلکه غنچه کرد و بگشت از
بخورند و مدتی در خراسان بمانند کسی که سفند گشت و همچنین حکم کرد بود که سر که دزدی کند او را بکشند و سر که خط منی
در آب بکشند او را بقتل رسانند و از یاسای یا بار یک او خلیاتی بکشند آمد بود و بد شخص مردم تا یک بعد از فوت او که
قان جغتای خان بر فرض صعب گرفتار شد و سر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند و سفید نیفتاد و تا در شهر رسد و بعضی دستمال
جهان فانی را در دوا کرد و سدید امور سی چند در غریبه او گفته بود از آن ابیات یکی است **بیت** آنکه در آب
نیز رفت کسی از چشش غرقه بحر محیط که بس با پهن است بعد از فوت جغتای اولاد و اخداد و علی اکثر
چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قیام تمام او میشدند چون شمه از احوال جوجی خان و جغتای خان که از
او کتای قان اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطر چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو
سیرت در سلسله تحریر و اشغاف باید و منوالا قانت و التوفیق ذکر سلطنت او کتای قان بن چنگیز خان چون در
ملک علام متعلق به آن شد که احوال مملکت بعد از تقویت پریشانی اشغاف باید و وجراحت اهل ملت از باب
اسلام بعد از تهادی ایام التیام بدو و حکمران در مرض موت او کتای را ولی عهد کرد و اند چنانچه ر قمره
گلک بیان گشت بعد از فوت او اعدا و ارکان دولت و نویسان چون از تقویت فارغ شدند مورثهای خود رفتند
و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوای ایل و نهاده که **بیت** صبا بزمه یار است و در دنیا راه
نمور گشت جهان مرغزار عقی را از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر دادند تا به اردوی حکمران حاضر شدند
پیش از آنکه خللی با وضع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دادند از طرف پشت قیاق پسران جوجی با تو و بر که
و بر یکی و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران حکمران خان و تکی و تلو و قی و نیان و ایلیای نیویان
حرکت آمدند و از پیش بالغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نیویان متوجه شدند و همچنین از احوال و اقطار محاکم که
سایر نویسان و اعدا از منازل خود در حرکت آمدند و بالغ نویین که جبارت از تولی خاست با برادران که کمتر که در اردوی

چنگیز خان بود و بعد از اجتماع خلائق در آن فصل که کل و یارین در باین گفتند بود و در آن فصل که بعضی و طرب
لغت مشغول گشتند **بیت** کهن خرد و بایستی خوشگوار که می بوی مشک آرد و در جو یار و سوار پرورش و زمین پرورش
حکمت آنکه دلش در دین و دین و در آن حالت از مهم ملک و وصیت چنگیز خان داستانها را اندک مصفون عهد نامه
پیران بر آید و این عرض کردند عرض از این همه آنکه او که می آید بر سر برقیه اندکی بجای چنگیز خان بنشیند و با اتفاق با او بنشیند
که از حکم پادشاه جهان بخش کتیستان ترابعت آید پای بر تخت شاهی بایستد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و
منقاد فرمان گشته سروران کرد که عبودیت بر میان جان بندند او که می جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر
منست یعنی جغتای و ایام من نیز هستند که باین کار سر او انداختند چهل روز در مجلس بنیم می داشتند و از ساقی کل پذیر
شراب ارغوانی میجو استند و در باب تعلیم امور و مصالح جمهور سخن می گفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف و نظیر
او که می در می آوردند و خدشش سر و زبانی تنگ میبخت و در روز چهارم و یکم **بیت** چون صبح ببال بیک روز
بر نزد علم جهان فروزی مدبران ممالک اعیان میبختند که ناچارشان را در عالمی قرار میبختند و بر سر ریختن میبختند
جهانبانی بایستد زیرا که زمره و یار اندریم که تغییر حکم چنگیز خان کنیم او که می سر ضابطه بنشیند و از احوال و
نویسان بر رسم و عادت منقول کلامها از سر بود آگشته که بر دوش انگشت و جغتای دست است و او که می دست
او را گرفته با حیا و بختان و قاتمان بر او رکن سلطنتش نشاندند و زمان به زبان این مقال او امیکرد **بیت** ملک را تاده
روز باز است که جهان را چو او فرید است باد با غم او کران جانیت خاک بجایم او سبک است و چون
و بهیم خرو و یو و او فرین گشت الف نون گاشته داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون و کاه و سبک بار و بار
زانو زدند و او را آن نام نهادند و پادشاه را در کان بادت مالوف از قو که بیرون رفت و سه نوبت پیش افتاب برانودند
و بعد از آن بنظر گویا از رسید مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عزت را از خار و خنثی پرستند و آن فرموده تا نفوذ
اجناس فراین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب انداخته بود از سخن بیرون آوردند و بهر کس از اقارب و اجانب
عشایر و عرقل اختلاف را تبهم قمت نمودند جهت مرد در تجلیل و کثرت و تغییر و تغییر مسج باقی نگذاشتند و چون
از دوش و بخشش فراغت یافت فرمود تا سه روز متعاقب جهت روح چنگیز خان آتش اوداند و آنکه بمقتضی آید
و جدا با ابا علی احمد فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منتظر از نسل امر که ملازم بودند بجای و حلال آراسته و بسیار
با و رفتار سوار کردند و روح او فرستادند ازین امور باز پرداخت و فرمان داد تا جمیع احکام و بیایای که چنگیز خان
پیش ازین وضع فرموده بود همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلاف بدان راه نیابد و گفت از حین رحلت خان
تا امروز که جلوس است سر زنی که از ارباب جرات و جسارت صادر شد قلم عفو و انعام بر آن کشیدیم اما بعد ایام هر که

تلاش

بخلاف یا ساد و سوسون عمل نماید فراموش آن بند گناه در گناه نشینند و بعد از استوار بر تخت حکومت لنگر با طراف و جوان
ملک فرستادند که غللی که پس از وفات چنگیز خان حادث شد با وجود درک کردن در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزم
از هندوستان بازگشته در ولایت عراق و آذربایجان علم استوار بر افراشته اسپه خاغت در میدان مبارزت
می یافت جو را مغور ابا سه تومان لنگر دفع او را فرود کرد و روی بکی از امر که بدفع سلطان نافر شدند بود که در رفعت
جو را مغور بر نود آورد و فرمود که مهم جلال الدین از میان همه بدست تو گفایت می شود و عاقبت همچنان شد زیرا که جو را مغور
با صفهان رسید آن امیر را با طایفه از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شد و باید که گشت اهل الدوله پنهان
بیت ز سلطان گیتی فانی نمائند ز حاشا کسی دستانی نخواند ذکر نهضت و کتای قاتان
بجانب ختای در ربع الاول سیم و عشرين و ستیمه قاتان با جغتای و توی و لشکر او نهنگ آسای آمن خای بطر
اولیم ختای در حرکت آمد و بخت بهتری رسید که بکنار رودخانه قرامور آن کان بود و مدت چهل روز بجای جنگ
و یکبار اشتغال نمودند و آخر الامر امانی نذر از راه اضطرار امان خواستند و داد و بیدار کس از سپاه ختای در تنهائیه
بگریختند و لشکر تا نا جمعی کثیر را از مردم آن بلاد که دست بتر و گمان یازید بودند بشیر بگریزدانیدند و اولاد ایشان در قند
رقت آوردند و متوجه مواضع دیگر گشتند و قاتان توی خان و کیوک خان را با دو هزار سوار از پیش فرستاد و خود به سبکی
از عقب ایشان میرفت فرمان فرمای اولیم ختای چون از توجه دیران مردم آرمای خرافیت طایفه از ایمان با صد نفر سوار
بدفع ایشان نافر فرمود و ختایان بموجب فرمان قطع غنای کردند چون توی و کیوک خان رسیدند بر قلب لشکر مغول
توی یافتند بر داریان حلقه کشیده بایستادند تا آن جماعت را شکست و در میان راند و بنظر خان رسانید چون
توی داشت که بغیر از حیل و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطره میکند استی فرمود تا بیکار خود مشغول شود
حکم کرد که لشکریان با اینها در سر کشید تا انقضای سه شب از آن سپاهان فرود نیامند و از خاصیت آن سبک در رویم
بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز منجر برف شد و باد سرد و اضنا گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان
بر روی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرد بودند دیدند متحیر و مدحوش شدند و دست ایشان را که در فتنه در جنگ فرزدل
گشتند و چون توی بجای که مخالفان میبخت کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا که زده مغولان
بر سر ایشان تاختند و اگر آن طایفه را قتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و از ختای با نچزار کس خود را بر آ
زده و مغولان دست بتر و گمان یازید بیشتر گریختن غرق بر فنا گشتند و لشکر تا نا بموجب فرموده با اسیران ختای
عمل قوم لوط تعظیم رسانید و کیرهای مضبوط اکنون ایشان کشیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت استی

افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و توی خان سرخی فرستاد از خنک دست داد بود تا آنرا آگاه ساخت و قاتل
از عقب توی روان شد چون برادران بهم می رسیدند اتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بران شهر مستولی گشتند
وقتی با فراط کردند و غنیمت پی اندازید که رفتند و دیگر بلاد اقصای را منخر ساختند و خندان دختران ماه پیکر و پسران زیبا
منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و در آنها خراب گشت و چون آن دیار را تخلص شد قاتل آن محمود و یلواج
حکومت آنجا نصب نمود و در آنجا توی خان وفات یافت و بعضی از تودیع مسطور است که پیش از وفات
توی خان قاتل بخیزد و در پهلوی بستر توی نهاد بود و قریب بحالت نزع رسید توی خان باین آواز آمد قاتل
رعادت خویش از خون خواند بودند و ریخ او را آب در کاسه چوبی نشسته توی از غایت محبتی که با او داشت کاسه
بر گرفت و بنیاز نه چهره مترا جات کرد که ای خداوند جاوید تو میدانی که من گناه کار ترم از قاتل آن چه در فتح بلاد خونها
ریخته درایت مردم را اسیر گرفته ام اگر بخت کناه او را می بری مرا بر او بخش و اگر بخت منمندی می بری من را از
سزای ترم امثال این بخنان گفته کاسه آب را در کشید و قاتل شفا یافته خشمش بعد از چند روز بمرض در گذشت
ذکر فرستادن قاتل شازادگان از افعی و لایات و اشتغال او بعیش و طرب

و بیان معموری سرات و اتمه اعلم
او کاتی قاتل چون بلاد ختای سرخ کرد
بخشگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ملائین و تهمیه موافق می مل با نو پسر چوبی و کیوک پسر خود و مکنو پسر توی
و فرزندان ختای را به استخلاص دیار روس و پرکس و بغار و تولو و با شغز و سایر تعلق و تعلق فرستاد و این جماعت در مدت
منق سال از کار بات بسیار مجموع آن ولایات را منتهی ساختند و از غوغ آقا از قبیله اورات بخشی کوی آخته
در سبک تکیان اطراف یافت و حکومت خراسان را خرد کرد و قاتل در زمان غنیمت شازادگان و اعراد و نویسنان از سلاطین
بقشلا قها و بالعکس شازادگان و کاروان اشتغال می نمود و پیوسته با جوانین خورشید منظر و دبران ماه پیکر باستیفای
لذات اشتغال می نمود و عوالم اوقات با فاضلت عدل احسان و از ان ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و
احداث اصناف عمارات معروف می داشت و در تمیید قواعد جهانی و نشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمی نمیکند
چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرفت و پشه و ران باز بنایان و تقاشان و احوال ایشان حکم
کرد بود و با خود آورد در زمان استعمار بر تخت سلطنت و وقت فراز در قراقرم داعیه بد کرد که استادان چاک
دست ختایی در بمان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمود و بهمار شکر چاک دست در اندک زمانی کوشکی عالی
بنیان رفیع ارکان که فراخور ممت چنان پادشاهی باشد با تمام رسانیدند و تقاشان ختای و چین سقف و جدران آنرا

بصور

بصور که اکنون ترین دودند و فرمان شد تا هر یک از پسران و شازادگان که حاضر بودند در حوالی قصر حبت خود
منزل و مسکن ترتیب کردند و فرمان داد تا از گران برای مجلس بزم بیات فیل و آب و شیر و غیر ذلک از زر و
نقره قاشیل برداشتند و در پیش سرکی از آن شاهان و خانی از نقره ساخته بودند که از شاهان قاشیل شراب و عرق
و سایر مسکرات پیرون آمد و در آن حیاض میرفت و با سفر نمود بود که سر روز از حالک خود سه پانصد گرونی اطمینان
اشربه بقر اقرم رسانیدند و در غزاین کشاد خواص و عوام را حفظ کرده اندیدی و سر شبا نگاه جع اندازان و کشتی
گیران و بازی گنازاد هم انداخت و سر که در قن خویش راج آندی اور اینوازش و انعام پادشاهی مخصوص کرد اندیدی
و در قشلاق او چهار دیواری که طول او دور و راه بودی محبوب و کل بر آورد بودند و در از باران نشاند چون
دایه نگار از خاطرش سر بردی تو اچیان با طراف فرستادی تا از کجا سه راه شکاریان بدانی از اندیدی و بعد از اجتماع
و خوش تان با طایفه از خواص جوش در آن میانه تا خنق و بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار از
بخت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرمودی آمد و شازادگان و اعراد سایر طایران ترتیب در می آمدند و کسکای چوبی
و بکاولان آنرا درستی قیمت میخوردند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این سوس و خیر
سوخ یافت که سر که در زمان سلطنت چکنر خان فراب شد باشد معور و آبا دان سازد و درین اثنا بعضی اور رسانیدند که در
خراسان شهری در نهایت معموری بود موسوم بهرات و در زمان قمرت مغول چنان فراب شد که تا غایت ساکن دوری
و نافع ناری در اینجا ماند قاتل فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه ویران ماند اسگاه غزالین مقدم جامه باخان کوی
خان با صد جامه باف او را بر گستان فرستاده بود طلب داشت و غیر شهرات بوی حواله کرد و حکم فرمود تا پنجاه نفر از سرات
متوجه آن بلاد فاخره کرد و غزالین بعضی رسانید که بعضی رسکند و سوای خراسان خوشتری آید و من مقبل می شوم که سر روز و
جامه ملون مرغوب بخرا نه عاوه رسانم غزالین غایبی یافت و بجانب سرات روان شد و قاتل فریق نامی بدو و کلبی باوی
سرا کرد و اند فرمود تا شالی مردم خراسان نوشند که در آبادانی سرات سعی نمایند و غزالین مقدم با د و غه و اسیران
آن دیار در سمنهت و ملائین و تهمیه بهرات رسید و اتفاق در زراعت و عمارت سعی و استقام تمام نمودند و در اندک
روز کاری بدولت قاتل سرات روی معموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ بلاد ختای و مسطور است فیطلب منه ذکر
قرنای ثانی و مفارقت قاتل از سمنه جهانی چون پادشاه جاکشای بعد از فتح مملکت ختای بقر غر و مستقر نرف
خویش مراجعت نمود شازادگان با طراف راج میسکون فرستاد و ایشان از مقصد باین مقصود معاودت نمودند رای عالی نعمت
او اقصای آن کرد که ارباب و عشایر و ایمان و وجوه عساکر را بر آید احسان و انعام خویش بنشانند و صحیفه با سار قدیم بود
برشان خواند و بعد از تقدیم شورت مجدد لشکر با طراف و اقالیم مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و کدکس
و دشمنان حاضرش پاساید تا احوال ایمان با انا و اینی و اعراد نویسنان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و ساکن

خیش در حرکت اند و در وقتی که محراب دشت زنگ گشتان ارم بود و محراب نیانی چون دست و دل قانی با جود
کرم عرصه ریح سکون از یادای سپید بود قلمون جامهای طوبی نوشید بود و اشجار و افعان از دست ساقی ریح جام قدرت
و نصارت نوشید پادشاه زردگان و اعراف و نوینیان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال نوح فوج برادر دوی نظر قرن
رسیدند و جمیع روی نمود که در از غنای سابقه و قرون ماضیه هیچ مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان مقدم
برادر زردگان و اعیان با انواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام ملایم نمود. مورد اخوان کوچک بنی اعظام را بنفون عا
و صنوف رحمت اختصاص داد و یکما متصل با خوشن کیدل و ملازمان پیش فرخی از دست ساقیان لاله عذار کاست
ای از غوانی و اندامی شادمانی گرفت چون کار جشن بنیاد انجامید روی بهमत ملک آورد و چون منور غرورند
از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشد بود بعضی از اقارب را بجای فرستاد و غم آن کرد که پیش فرخی در حرکت آید
اما مکتوبات آن که بخت جوان و رای پر داشت مودعی کرد اندک که با برادران و برادران کوش بزمان پادشاه نهادیم و کمر
خدمت بر میان بسته نادر شکلا و قیام بدل راست و نیت صادق کوچ دیم قاتان تماشا و عزت و استحصال مراد
و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خوشان و بسیار یکنگران چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت
و در بران مملکت این سخن با صواب از آن شاه عالیشان شنیدند و بر او فرمایند که در این باران قرار گرفت که قاتان خود
از عقب منور و شقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاه زردگان پورتهای خویش بسته و در بهار آیند متوجه موضع شوند که
بنامشان از قمره باشند و قاتان بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسود مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد پای جود و ظلم
سته و دست بدل و دل کشادگشت بخار قن و سخن فروخت و آتش نقدی و پدید آمدن طایفه ریفت و صیت مودلت
او در فضای عالم آتشار یافت آوازه مکرمت او بکوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف رغبت صادق
در ملک رعیت او اشتیاق شدند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسل بجای بخشش متعاقب و متواتر گردیدند
و قاتان با سماع اغانی و مداومت بر شراب می از غوانی روز میگذرانید و غیور او بصبح و صبح او بعبود متصل بود
تا در منور سحر و طلائین و ستایه مادم اللات از کین بیرون تاخت و یک ناکا تیراجل از مصفت قضا پندخت
بیت اینست همیشه عادی چرخ گدود چون خوش دلی دید زوال آورد و در حمله خوشگوار احیای بخار
و خاشاک میند مکر و تیر گشت و نهال چمن و زنگاری از هک کلمات بخت و فنا انداخت و انجای یافت **بیت**
ی خوار اگر کلی میسر بودی مردم بجهان لذت دیگر بودی این گفته برای زندگانی ماراه خوش بودی اگر
نه شکر بر در بودی ذکر بعضی از صدارت افعال پادشاه ایران و توران او کتبی قاتان بن چنگیز
جناب قاتان خانی بود و فرزند آمار و سلطانی عدالت شجاع و شریک و افسان و بش جود و امتنان لوای منافرت
بر او ارضه و امانی و دیگر جلیل و از خا فضل جلیل را مقصد توجه محبت بلند نمفت ماضیه **بیت** بخش زور دل بود و نیم و در

دین مرد و در تحت نایز نشست **بیت** دین ستمانی را بر دیگر ادیان حرج داشتی و تمجید و تقاضای سینه ارباب عرفان شتی
چون خیاط قضا قضا بطلت بر قامت قابلیت او و دخت دوست صنع قدرت اکثرین مملکت را کشت و دست او
کرد لنگر با طراف جهان فرستاد ایران و توران از دست بقیت ساز عیان اشراع نمود چنانچه بر سپیل ایجاز قمره کلک
بایکشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آواز بکوش ایالی شام و روم رسید بلکه چنان که اسکان
و دیر مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض انارزش تازه در بیان کشت درگاه او پناه عالیان و آستان او ما وای اهل
جهان آمد و بدل و خاطر یق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از مستعدان و متاخران می برد بکم آنکه **بیت**
جهان نیکی ز بهوشا کما میت **بیت** ذکر نیکی ز بهر نیکی میت **بیت** کنایه بند بکشت نید بر توه فرود بزدی و فرزند بر توه
حیث مجلس هر دو در استیلا چنانچه از اقصای و ادانی مملکت میر رسید بی ثمت مستونی و مشرف می بخشید و خط نسخ
بر حکایت حاتم و آل بر یک می کشید و بر ابر از نماید احشای بی بهر تمام باز کشت و مسیح سایل از کلامش کلام لاو
نم شنید **بیت** ز غایت کرم اندک کلام توانی نیست **بیت** در اعتقاد تو صداست نون مکرری را **بیت** اکنون در بر
درین مقام حکایتی چند ایراد کرد می آید که بعضی از اندادالت بر کمال عقل و عدالت و کیاست نیک اندیشی آن
پادشاه مثبت نقش و خور جود و سخاوت در الو اختیار ارباب خیرت و طفت **بیت** شخصی از سکنان دین
محمدی علیه من الصلوات انقلها روزی پیش او آمد گفت که شب چنگیز خا را جواب دیدم که گفت پسر ما را بگوی
تا مسلمانان را عقل رساند قاتان خطه متامل شد پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب
داد که ترجمان خود گفت قاتان فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت فی قاتان گفت که این دروغ محض است
محض دروغ زیرا که چنگیز خان فرزان مغولی سبج زبان و بیکر بنده است اشارت کرد تا در شان آن خوابین
آنچه در باره مومنین و مسلمین اندیشید بود نسبت با خودش بجای آوردند **بیت** یا سا و آیین مغول
چنانست که در فصل بهار و تابستان بر روز در آب روان نشینند و دست و پنجه نشینند و با وانی زرد و قره آب بر
نارند و جامه شسته و در سحرانیند از نند و سایر خلق را نیز ازین حرکت منع کنند چه نعم ایشان است که این افعال خود
زیادتی و عود بر قیام و در مسکن و منازل آنجا است از اول فصل ریح تا آخر تابستان تصادم رعد بیدیت که از
آواز مضمون کلمه بچگون اصابهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح شوند از برقی برقی بچینی که از دیدن
آن فحشای یکاد البرق و یخلف ابصار هم بطور می آید محض سخن آنکه روزی قاتان و ختای از سکار باز بازگشته بودند و
انسانی را ستمانی را دیدند که در آب غسل میکرد از آنجا که سطوت جفتای بود و مبالغه او در امر یا حکم کرد که به آتش
پد او خرم غروی بیا و بد و خون آن پیکار بر خاک ریزد قاتان فرمود که روز یکبار است و ما ملوک ایشی و طفت

منوذر فردا شخص حال آنکه سیم که بجهت بخلایف یا قیام نمود آن مسلمان را بداند انچه حاجت بر او است
نکاح دارد که فردا بر او است حاجت او معلوم شود و در خفته فرمود تا بانشی فخره در موضع غسل آن مسلمان انداختند
و بدو آغوش نمودند دیگر بوقت یغی و باز خواست بگوید که من مردی که بضعایم و بسیار دین و سراییمین یک بانش
نقده دارم چون که رسوا را ندیدم در آب فتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف از آنکه گفت بدین حرارت اقدام نمودم
و بجهت احتیاط گمان فرستاد تا بانش را از آب بیرون آوردند چون صدق مقال رویش شد تا آن گفت که از سر
و بار ای آن باشد که از یاسای بزرگ با تاج و تاجید آن چاره از غایت بجز ضعف جان شیرین را ندای این بخلی
کرده فرمود تا بدو بانش دیگر اضافه آن کرد بدو دادند و بدو بجهت گرفتند که دیگر بر امون آن نوع حرکات نکرد
و بدین یک رحمت از او گمان عالم بد تا آن گشتند **دیکر** در بعد از سلطنت قاتان از موقوف حلال زمان
صادر شد بود که کار در حلقه کو سفند و دیگر حیوانات را زند بکه رسم مغول سینه بنگا فند و بجهت اتفاق روزی مسلمانانی
کو سفندی خرید و بچاقی در کین او بود چون مسلمان کو سفند را بجان بدو در آن حکم مکتوب و کار در حلقه کو سفند بر اند و
بچاقی از بزم بر آمد دست او را بست و بدو که قاتان کشید پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت
تقصیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نمود که کو سفند در خفیه گشته و این ترک ترک آن کرد بر بام خانه
او رفت مسلمانان یکدیگر دید و بچاقی یاسا رسانید **دیکر** دیگر بازاری که آن اختای آمد بودند و صورت عجبیه
از پس بر روی آوردند از آنجمله پیری ظاهر خستند دست او بر دم اسپ بسته بر روی کسان قاتان رسید که
این صورت گشت صورت مسلمانان است باغی که شکر بایان ایشان از بدین نهج از شهر با بیرون آوردند فرمود که بازاری بگذارد
و حکم کرد تا بزرگات ما و اندو و فراسان و علق و فارس و مهر و شام حاضر ساختند و متاعهای خدای نیز آوردند تفاوت
فاحش یافتند انگاه فرمود که کترین درویشی از مسلمانان چند برده خدای دارد و اهرام معتبر خدای را یک اسپر مسلمان است
و این معنی باز آنرا لطف کرد که راست که بر حقیقت منزلت مرقوقی اطلاع دارد و یاسا حکم خان نیز دالت بر فرست
اهل اسلام و انحطاط رتبه از باب خدای چه دیت مسلمانان چهل بانش و دیت خدای کیراس در آن گوش مقرر گردید
و با چندین براسین و دلایل روشن چگونه از باب ملت را در مقام تحفاف و دلت توان آورد اگر چه بدست تمت
واجب شد که شمار با یاسا نام اما این نوبت شمار را بجان بخشیدم از حضرت بار گردید دیگر بر امثال این با فعال اقدام نماید
پوشیده فاند که بانش را بیا نقره بقولی عبارت از مشت نیاز است و دود انگ و مشت در هم و دود انگ و پیش ازین
که گفته اند **دیکر** یکی از ملوک ایران زمین در مقام طاعت و انقیاد قاتان آمد در میان تحف و هدایا بعضی
او فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبیه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده بودند و بعد

از آن ساسانی پدران و سلسله نبوت نمودند و قاتان حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود که آهسته ساسانی ملوک
محو کردند و نام قاتان در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نقش کردند **دیکر** در پی
از گشت و کار عاقل بود آخن بار چند بر شمال درفش نیز کرد و آنها را در چوب نشاندند و در یکد از قاتان پستاد و چون نظر
قاتان از دور بر روی آفتاب بتفحص حال او شخص فرستاد و رویش گفت و دی ضعیف حال اندک مال بسیار عالم و این
درفش که بر بند کمر است آورد اسم و آن درفشها را بدو داد آن شخص بار گشت و تخته درویش را از زلفات حرارت
بپادشاه رسانید اما صورت حال مردی که در اندک قاتان فرمود که بزرگ درویش بیاد و درفشها بر دست گرفته فرمود که
این متاع نیز کار آید چه کلمه کلید بمان در درفش بدین دوزند و فرمود تا با زاء سر درفش بانش بدو دادند **دیکر**
شخصی بغایت پر ضعیف و مخفی بدو که قاتان آمد القاسم فرمود که دولیت بانش بقرض بدو دهند تا تجارت کند پادشاه
با ضعاف متمسک او را اشارت کرد نوایان گفتند که آفتاب غریب این شخص بجز زوال رسیده و سکن و اولاد او آثار ندارد
و بیکس را بر احوال و اطلاعی نیست قاتان فرمود که مدت العمر درین موسس بوده و فرضی چنین بچسته او را از دور کار خود
با موسس گردانیدن از علومت دور باشند و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بجا آورد ای آهسته نباشد فرمود تا بچشم
ملتمس او بود و زودی بوی رسانند که مباد پیش از قبض اجلش برسد و این آرزو در دل او بماند خواند در آن بوجوب حکم
صد و تسلیم آمدند هنوز با بشما تمام نگرفته بود که جان بقایض ارواح تسلیم نمود **دیکر** انکه که نامه یافتند که
از یاسا بدو ملائذ وضع کنی نهاده است که گردون بآن مدد قوت و توان از کشیدن آن بجز قصد معرفت نمیشود و آن وضع
به صورت شانه دکان چکر خان نزدیک بود چون حدیث کنیز از یاسا به خبر و کامیاب رسید فرمود که ما را به کنیز دیگران بی
نیست آنچه دارم بر بندگان خدای وزیر دستان اینا میکنیم **دیکر** از مالی از خواند پانصد بانش رسید
که از سر میانه و بعد از طای باز آمد غرضی نامحسوس گفت که آن با بشما فاند قاتان فرمود تا پانصد بانش دیگر بدو رسانند
و سال دیگر مغلس تر از آن باز آمد بهمانه دیگر شکسته بچکان بعضی رسانیدند که فلاکس با بشما از خانه
خارج میستند و بخورد قاتان فرمود که بانش میتوان خورد و گفتند میخورند و بهمانه آن بخورد با کولات و مشروبات
گفت چو عین بانش بر قرار باشد کسانی که از وی میستانند هم رعیت مانند مال مادر دست است بمقدار آنچه بار اول
بدیدید و پس بخصیعت با او بگوید تا بعد ازین ترک اسراف و تلفات کند **دیکر** انکه اهل شهر تاملغوا از
اقایم خدای عرضه داشتند که ما داشتیم هزار بانش قرض است و قرضه امان شدت مطالبت مینماید و این صورت
موجب بریشانی مینمود و کرموا ساکنند و تدریج بستانند از ایشان افتد و نه ماستا صلح نمودیم قاتان فرمود
که اگر قرضه از آنرا کوئیم تا ما میکشند موجب جرات ایشان باشد و اگر تخمین بگذاریم رعایا پر کنند و او را در گردند

خوبتره

اولی آنکه این وجه از خزانده اکسیر بعد از آن فرمودند که اگر دند که قرضه نامان پاینده و ج و قبالات پارسند و حق خود را
 مردم روی بخانه نهادند و جهت می آورند و زرجی ستانند و بسیار بود که مدعی و مدعی علیه میشوند و بدو غ و حلیه
 بالمش ستانند و میفرستند و بدین و تیره ضلعی قرض که داشتند ستانند **دیکر** آنکه شخصی در کارگاه سر
 قریه پیش قاتل آورد و چون از زوجه چهری حاضر بود بگو کاخان اشارت کرد که در شاه سوار که در کوشی داشت بر او بد
 خاتون گفت در ویش قدر این در مانده فردا حاضر شوم و آنچه فرمایند از زوجه و جامه ستانند تا آن فرمود که در ویش
 حوصله آن ندارد که تا فردا اشکاک شد و تیره وظیفه که همان نباشد که آنچه و عدا گشته و دیند معان مشت سوز حجت
 و این مرد و اید با عاقبت پیش ما آید و در باره بوج فرمود تسلیم در ویش نمودند و خدمتش شادمان بگشت و در بار
 بهای اندک بفرست مشتری ما خود گفت که انجمن دو و لطیف لایق پادشاه است روز دیگر بر پسر خجسته از پیش
 تا آن بر پادشاه با خاتون گفت گفتیم که این در مانده و ویش مردم غاذا آید بگو کاخان و خاتون داد و آردند و را
 به انواع عطا یا مخطوط گردانند و سیور عایشی فرمود الملی آن روز کار و زمان متقاضی کرم و عودت پهنایت بود اکنون
 که فریب نه شکار رسید و عجوبت و آریاب دولت بکشت چهری میدهند و زیاده بر سر دمی انعام میفرمایند تا مظهر
 التویر در غیر معروف معروف نکردنی غلط گفتیم این کرم با عدل نسبت محیی از آریاب امانی و آمال واقع میشود
 و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تیز بظهور می آید که از قاتل و آل بر یک و یک آن صادر شده باشد
دیکر آنکه مردی در ویش ده تیرش قاتل آورد و زانو زود پادشاه فرمود که شخص احوال او کسید حاجت
 او چیست گفتند و دی تیر گشت و نهاد بالمش قرض دارد و میگوید که اگر این مبلغ بمن میداد سال ده هزار تیر بقور جهان
 تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که چهاره کارش با ضبط ادر رسید که برابر حق بالمش این همه تیر قبول میکند صد بالمش رسید
 تا و مت حال خود کند فی الحال بوج فرمود عمل نمودند تیر که از جل آن عا فرامد قاتل فرمود تا یک جفت کا و کردنی
 بوی دادند تا بالمش بخانه رسانید **دیکر** آنکه در زمانی که بنا قراقرم فرمان داده بود روزی بخانه در آمد
 قریب بدو تو مان بالمش در اینجا دید فرمود که از ذخایر این اموال هیچ امری بخرمشت حافطت تصور نمی توان کرد
 نه اکسیر تا کسی که سوس بالمش دارد پاینده و ستانند مردم بوالهوس روی بخانه نهادند و هر یک نفسی و افزایسته
 مجموع شاکر و ارضی بگشتند **دیکر** آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراد سر ما فرز و عات بفرست
 و در ایام دولت او سوا با عدل مایل شد و مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از نخل مقصود پیش
 آن نخل مکرمت بفرستش فرمود تا بر کهای آن بفرستند صد عدد بود و بر یکی بالمش بدو دادند
 آنکه در و قریب قراقرم بر پشت کوشی بنا کرد و بودند و آنرا غوغا بلق نام نهاد و شخصی در حوالی آن پشته نهالی چید

ازین

ازین و باد نام شد و اتفاقا بکشت و پیش از آن در آن حوالی یکس نهال بزرگ بود و قاتل آن بر صورت حال
 یافت فرمود که بعد از دختی بالمش بوی کاشتم گشت **دیکر** آنکه در آن هنگام که بر سر سلطنت قرار گرفت و آرد
 کرم جلی او در عالم انتشار یافت از اقطار افاق تجار بدرگاه و قیغش آمدند می نمودند و او پیش از عرض کالا بعد را
 بضعیف و ناتوان می بخشید و بعد از آن باز در کمان برای خود قیمت نامحالی نوشتند و مفروض میداشتند و از قریب
 احسان فرمان چنان صادر شد که بر سر دینار و دیناری اضافه کرده برایشان تسلیم می نمودند و بوی بکشان بوض رسانید
 که در یازده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را بسیار زیاده از قیمت عدل بهای میکنند تا آن فرمود که سواد مردم بدین
 جهت فرید انتفاعست ایشان شمای بکجا نرانی جمله خدمتی میکنند این قرض شگفت که میکند ارم و میگوید که آریاب تجار
 از حضرت مامورون بخاست باز کردند **دیکر** آنکه جمعی از بلاء و مند چند عدد از آن قریب پیش او آوردند
 پرسید که ملتق ایشان چیست گفتند چرخ را بالمش بر فرود فرمود که به ایشان دهند و دست و بر سینه ملتق ایشان ننهند
 از نواب و کفالت بدین اسراف انکار مبلغ کردند که بجز چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاء و یاری
 آمده اند و جواب فرمود که بچاکس با من یاری نیست **دیکر** آنکه وقتی که دماغش از بخار شربت در مجلس
 بزم کران بود شخصی جبت او طایفه آورد و بر میات طایفه ای اهل فرمان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات دو
 بالمش نوشتند و نواب بمشور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شربت است ال تعار و موقوف داشتند روز دیگر آن
 شخص بر اردو حاضر شد و برات بر پا شد و عرض کردند فرمود که براتی دیگر مبلغ سیصد عدد نوشتند و کفالت ال تعار باز
 برات موقوف داشتند تا بشخص رسید نگاه قاتل کا فیان و نویسنده کان جمع آورد و پرسید که هیچ چهری در دنیا
 ابدی خواهد بود گفتند فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جلیل آید باقی خواهد ماند و شما بکشان با من
 بحقیقت عداوت دارید زیرا که میخواهید که نام نیک من تا ابد در عالم ماند و تصور آنکه از سرستی بخشد کی میکند انعام
 عداوتی می اندازید و بزوار و آریاب حاجات را اشکار میدید تا یکس از شمار اجرت ال ناطرین فراد کس
 نهم نماید نخواهد داد **سبب** کردل و دست بچوگان باشد و دل و دلی خدایگان باشد **دیکر**
 آنکه در آن اوان که اعلی شیراز ایل نبودند شخصی از انجا احوال ملازمت قاتل بسته و بمقصد رسید و در پای تخت
 سلطنت حیزر انوزده گفت که از ملک فارس به آواز برو احسان خرو صاحب قران می آیم و پانصد بالمش قرض
 دارم تا آن فرمود که هزار بالمش بوی دادند نواب عرضه داشت که زیاده از طلبش او دادن اسرافست فرمود که بچاه
 شیرازی صیت مکرمت باشند و چندین کوه و پیا بان برید ملتق او را بقرض و اخراجات او اوفی نباشد اگر فردی
 بران نبود بخان باشد که محروم بگشتند آنچه فرمودیم بی تقوی بود و میداد از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود

دیکر آنکه در پیش د. دوال بر جوی بسته خود را منظر نظر کنی از که اندر بعضی رسانید که بزرگی داشته
کوشت آنرا نقد اهل و عیال کردم و پوستش را اجست سلاح داران دوال ساخته آورد. ام قان و او الهیای بدو
خویش گرفته گفت پیاده آنچه از بر بهتر بود پیش ما آورد. اشارت کرد تا حد بالش و نه از پیش بدو اند و فرمود که چون
زرد گوشت با تمام رسد بدگاه ما حاضر شود تا دیگر بدسیم **دیکر** آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه
زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر سر و زنده از شیلان در پرون فرگاه بر صندلی نشسته و اجناس و اقمعه خرمن
پیش خود نهاده با فوج اهل اسلام و اصناف منول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی تو یکب را کتقی که آنچه توانند بر
گیرند و بر روزی یکی از ان طبقه بوجب فرمان بعد طاقت و توان متاع فراوان بر گرفت و بر رفت و در راه چاه
افتاد باز آمد که آنرا بر دواتان فرمود که از برای یک جامه جیتی نه ارد که این شخص قدم رنج کند باز دیگر آنچه تواند برد
و ثواب خود رساند **سیت** حاتم از زنده شود و گفت پسند **دیکر** آنکه نیت که بردست تو ایمان آورد
دیکر آنکه شخصی از برای او دویست دست چوب طرخون آورد فرمود تا دویست بالش بدو دادند و دیگری سه عدد از ان
جنس آورد و بعد بالش محفوظ گشت **دیکر** آنکه روزی در بازار قراقرم میگشت نظرش بر غنای افتاد و طبع او را
بایل شد چون بیا که فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود از ان غنای بخورده تنش باز در دفترش مع بالش داد و یک
بارکش غنای فرید آورد تا آن فرمود که چندین غنای را یک بالش بیا که مانند دانشمند حاجب باقی بالش را از بیلش پرون آورد
و گفت ربع بالش بقیال و آدم که اصناف بهار این غنایست قان او را بخانید فرمود که مثل من فریادی مدلت البع از در
و کان بقال نگذشت حکم کرد تا بالش بقیال تسلیم کردند **دیکر** آنکه فرمود تا شخصی از از باب احتیاج حد بالش تسلیم
کنند که گفتند که پادشاه بالش را صد درم بپردازد و بالشها بر مراد بستر و چون نظرش بر آنها افتاد پرسید که این چه چیز
گفتند بالشهاست که بنگلان درویش حواله شد فرمود که بس مختراست و چون دان بدو رسید **دیکر** آنکه شخصی بولک
او معاضد کرد حکم شد که حد بالش بی تاخیر بدو رسید و در عوض کالا دیگر روز چشم او بر دوشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود
تا آن بقصر آنکه مردم معاضد به جت بالشها آمد اند فرمود که چرا بهار رخوت او تا غایت نداد اید و اشارت کرد
تا حد بالش از خانه پرون آورد پیش او بردند و ویش پرسید که اینها چیست گفتند بهار اجناس است گفت من بفرم
صورت حال مردی که داند تا آن فرمود که چون بالش از خانه پرون آمد باز پرس توان بر روزی آن مرد دست
بدو رسید **دیکر** آنکه روزی امیر بکرشته خرم او بر عورتی هندستانی افتاد که بر در قصر او میگشت و دو کودک
در دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بر این عورت تسلیم نمای مردم ملازم چهار بالش بوی داد یکی در چپ
قیاسان کرد عورت بر غنای واقف شد و الحاج و معاضد نمود چون آن شخص پیش قان آمد پرسید که آن عورت چه

ملک

میگفت مردی داشت که زنی عیال داشت چون انعامی چنین یافت دعای جانورانی پادشاه گفت فرمود که عیال است
گفت بل فرمود که بخانه رود و آنچه خواهد بستند آن عورت بخانه رفته چنان بالش بر گرفت که سرمایا مردی متحول بود
دیکر آنکه شخصی از تو چنان بازی پیش او آورد که گفت این باز بخور شده و علا جش کوشت غرت فرمود
که بالشی بدو رسید تا بدان مرغ فرد خازمان چنانچه عادت ایشانست خرده کرده بالش بهراف دادند و بهما چند خرمن بقی
حواله نمودند تا آن از خوانه در حال جانور دار پرسید ایشان کفایت خود را کرده قان در چشم زفته گفت شمار این
پسندید نیت که تمامت اموال من در دست ثبات باز در مرغ مختوات بلکه به ان وسیله از برای خود میطلبید و اصناف
خلق از اینها و ز که بر گاه مای آید بوسیال تمیشت میشوند تا از مایه احسان مانعش یابند و چنانچه هم که گفته برای
بقدر قابلیت از خون کرم ما مخطوط و بهر و در کرد بعد از ان فرمان داد تا چند بالش بدان جانور دادند **دیکر**
آنکه در شهر قراقرم کانگری بود که از غایت به تنگ چکس کان او بخیرید کانی مست بر سر جوی بسته بر بکره قان با
نظر قان بر ان کانگر افتاد از حال او تفحص نمود و عرصه داشت که مردی کانگرم و در افواه افتاد که کان بسیار طم
جست هیچ آفرید با من معاضد میکند و بغایت قتل الحال و درویشند نام و این پست بقصه کانرا به شکش آورد تا آن
فرمود تا آن کانها روی گرفته بعد و سر کانی یک بالش از بوی دادند **دیکر** آنکه یکی از ملوک گری مصر برای
او فرستاد تا آن که بر بر میان بسته می آنجا جنبا شد ملازمان آنرا بزرگ کرد و دادند که اصلاح کنند و ز که را در جوی
خود حرف کرد هر چند غنا خا که در دنیا بهمانه شکست عاقبت بشد و معترف شد که بهای آن در وجهی و خطر بصر و فتنه
او را بسته بدگاه آوردند و صورت حال مردی را دیدند تا آنکه فرمود که هر چند گناه بزرگتر است اما اقدام بر چنین امری
غایت بخیر و افتخار نمود و صد و پنجاه بالش بوی و معید تا اصلاح خود کند و بگوید و دیگر بر امثال این امور جرات نمایند
دیکر آنکه شخصی از برای او پال جلی آورد و متو بان پال را از محمدی گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش را فرمود
که آورند این پال بعد از ششت و زحمت بسیار چنین جو مری نازک به انجا رسانید او را دویست بالش رسید و صاحب
پال بر در قصر مشغول نشسته بود که آیا سخن او مدکور شد باشد یا نه که ناگاه بهشتر آن رسید متعاقب ایشان وجه انعام دادند
در بهار زرد و مجلس قان و در خادمان میگذاشت تا آن پرسید که خدام جیش جت ما تواند آوردن بعد از استغفار
صاحب پا که گفت که این کامست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط بدست راه داران دادند و او آن
ی اصناف سر خود گرفته دیگر کس از دشمنان نداد **دیکر** آنکه شخصی در قراقرم بغایت ضعیف و محتاج بود و از
شاخ بزگویی پال ساخته بر میز نشسته چون قان پرسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه از دست او ویش گرفت فرمود

که بخانه بالی بوی دید یکی از کتاب عدد را که کرده اند تا آن فرمود که بخانه آمد و گفت که بر عطا بای من انکار نکنید بنا بر رسم شما
مضاغف کنید و بدو پیش دید **دیکر** مسلمانی از امیری از احوال اینور چهار بالش قرض کرده از او آن عاقل آمد
امیر بخواه آن مشغول شده چون چیزی حاصل میشد و او را الزام کرد که از دین اسلام بزارش و یکیش بت پرستی در آید بایانکه
بر مننه در باز آید و در حدیث میخورد و مسلمان سه روز مهلت خواست و بدو که تا آن رفت حال خود موصوف داشت پادشاه
اینفوری طلبید بنا بر تخطی که بر مسلمانان میکرد که ساخت و خانه و زن او و مسلمان داد و هدیه بالش اضافه کرد و فرمود
که تا اینفوری را بر مننه کرد و در باز آمد و در حدیث میخورد **دیکر** انگلیکی از غلویان بخارا سیدی از خوانده بالیها بر سر
ضمایفی گرفته بود چون میعاد رسید خازنان از وی طلب داشتند و جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواهد شد
گفت بدست تا آن داد ام او را بیا که حاضر ساخته صورت قصیه بعضی رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را
شناسم بعد از زن از غلوی پرسید که آن وجه در کدام زمان و در حضور که بمن دادی گفت در آنوقت بغیر از من در خدمت
پادشاهی نبوده تا آن لحظه تنگتر شد فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشت اما اگر او را باز خواست که من
گویند که تا آن منکر نشد ترک او کنند بشرطی که و کلام من به او داد و دست نکشند و آنچه اکنون او داد از وی نخرند و رسید از
بارگاه پرور آن آید بوناق خود وقت بحسب اتفاق هم در آنروز تجار آتش خود بنظر پادشاه رسانید و موصوف آوردند و تا آن
در آنجین که دست دریا نوال کشاد بر طبق مدعا ایشان بهامید او رسید که سید بخارا است بر فرود آمدن متش حاضر کردند
پادشاه در مقام سماعت او آمده فرمود که دلشک شد باشی از آنکه گفتم که اعتقاد آنخیز غلوی در گریه شد تا آن رسید که تبا
مشاع توجه داشت گفت می بالی و بدان شاگرم تا آن فرمود که حد بالش بدو دادند **دیکر** آنکه روزی یکی از خوانده
که او عرق خویشی داشت بحرم او در آمد و در زیور و حلی و مسمای او که از مرد و اید ترتیب کرد بود و نظر کردی گفت
تا آن بخود بگوید اجازت کرد که سر مرد را دیدی که در خانه موجود است بیا صاحب طلب مرد را بید که قیمت آن شد و در
و بنا بر بود مجلس آورد و همه را بدامن و آستین بدامن خویش و ندر یخت بعد از آن با او گفت که از مرد و اید رسیدی
تا کی انتظار در مصیبت مردم کنی **دیکر** آنکه شخصی از برای او اناری آورد و فرمود تا آنها را بخصای مجسمت کردند
و بعد و مردانه بالی بخشید **دیکر** آنکه مسلمانی از موضع قرآنش که در حد و تسکوت برای او کرد و فی غلوی از
ما کول آورد و بامید آنکه خدمت اطراف یافته بوطن مالوف خود و تا آن یک که دون بالش به او داد و خط راه داد که هر که
خواهد رود **دیکر** آنکه عیاری در اظهار روز طوی بر در کرایس مقرر شد آن می بود که غنیمتی یا بدو پادشاه نوبتی
طوی کرد و خازنان مت شند قدی زرین از خزانه برگرفت و بر رفت روز دیگر قدح جسته و نیا فستند تا آن بدین امر

اطلاع

اطلاع یافت فرمود تا آنکه سر کس که قدح کم شد باز آورد و بجان امان بدهد و مصلحت او بعد از آن قدح با آورد و نوبت
پرسیدند که غرض از پرور آوردن چو عیاری گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر جان و اموال و تقوای
و اگر غرض من زدی بودی انیاد قیچی تر از خزانة بر کف قیچی آمد گفتند این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امان این
حرکت اقدام نمایند تا آن فرمود که بعد از زمان قصه جان او توان کرد و حیف باشد که مردی چنین بد کل کشته شود و او را فرمود
تا سینه او را کسند تا پسیم که چگونه دل و زهر بود که در آن حالت نکشته شد بعد از آن پانصد بالش و اسبان اسوار و
خلعتی شاه و اربعیار داد و او را حاکم صد هزار اسوار کرد و انیده بولایت ختای فرستاد **دیکر** آنکه در ولایت
تر اقوم در قیچی که جو و گندم سر کشیده بود و چندان کرک از آسمان زمین آمد که مردم دورین دست از غلات کشیدند و گزافتم
غلای غنیمت روی خود پادشاه فرمود تا آنکه اگر دند که باید که اگران پریشانی و ملالت بخورد اندمند که هر چه نقصان شود تا
انبار بی تسکین با ایشان و سیم اما یک نوبت دیگر فرمود تا آب و سینه که شاید غیری حاصل شود و فرار عان بنوبت
فرمود و محل خود و در انسال از سنوالت با بقعه و مع پشتر داشتند **دیکر** آنکه تا آن بنامش کشتی که ان
میل تمام داشتی در بدایت حال جمعی از کشتی که ان منول و ختای و قیاق در نظر او کشتی گرفتن منول سپودند و به فر
بگر کشتی که ان خراسان و عراق و مجلس او کشته بخور ما غون ایلی فرستاد تا کشتی که ان فرستاد و ما غون قبیله
و مجرث را با سی دست یار و الاغ و علوفه داد و بجانب تر اقوم روان کرد و انید و بعد از قطع منازل بحضرت پادشاه رسید
تا آن رعایات و منظر و سیکل و تناسب اعضاء قبیله بغایت خوش آمد امیر الممکنه ای جلایا بر گفت درین از علوفه و الاغ و
افراجات ایشان که تلف شد تا آن فرمود که تو کشتی که ان خود را بیا و تا با این جماعت حرف کشند اگر کشتی که ان تو را
آیند من پانصد بالش بدم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای و برین جمله تر شد و الممکنه ای از مجلس پرور
چون شب شد تا آن قبیله را طلبید و باقیان اشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و باستمالش سرفراز کرد و انید او روی
بر زمین نهاده گفت امید بدولت پادشاه و جانشینش که بیستان چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رای او باشد و
دیگر الممکنه ای از قومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و قبیله با او کشتی آمد و نخت پهلوان منول قبیله را بر
آنگند قبیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار بعد از آن قبیله بصفعتی که میدانت پهلوان منول چنان چرخ زد و برین
زد که آواز استخوانهای او بکوش دور و نزدیک رسید تا آن از جای خود جرت بر کشتی که ان آمد و بقیله گفت که
خشم را حکم نگاه دار و با الممکنه ای خطاب کرد که چونست الاغ و علوفه بروی حلال است یا بی و تکلیف خود تا پانصد اسب
تسلیم نمایند و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بقیله و پانصد دیگر بخور و بخشید و در یک از دست ایشان را
صد بالش در دو بعد از مدتی دختر ماهیگر قبیله از زانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت به آن دختر
در از میگرد روزی دختر بیا که در آمد چون ترک بر سپیل خراج تازیانه از انیمت نیست میکنند تا آن از دختر رسید که

تا بیک را چون باقی دختر سرپس انداخت تا آن فرمود که از تو استیفاء دلالت کرده باشد دختر گفت مرا از هیچ خطی نیست
که تا غایت از یکدیگر جدا نماندیم تا آن قید را طلبید استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه
جهانستان در پهلوانی مهارت یافته ام و تا غایت کسی بر من غالب نیاید بیشتر هم که اگر با شربت کینه قوت من روی در نقصان
و از مرتبه خود پست تر تا آن فرمود که عرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود و ما ترامعاف گشتیم که بعد از این گشتی بگیری
و سکر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان مرغیان مردی بود
که نام از خرگی حاصل کردی و در آن او ان اشتها را یافته بود که از شغال مغول ادشاسی بر تخت حکومت نشست که نقره و جواهر
پیش او برابری این سحره را داد و این آن شد که خود را در آن درگاه رساند و از خوان نوالان شربت را که حرام نواله بر پادشاه زاد
داشت و نه راحله یار آن تزیینی کرد و جهت او در آن گشتی فرزند تا ولایت ترکستان روان شد بعد از سه سال در آنجا رسید
تا که شخصی را دیدم با بلی تمام چون آن شخص نظر بر من افکند از آب پاکی و بنده اند که با من مخالفت کرده و با نوالاتی بر انواع
ماکولات و مشروبات در او انی در نقره حاضر کرده اند فلان خان خانی پیش او ایستاد و دیدم و اسبان را سوار بر طبله مشایه
کردم و او را انی شایسته تاسه روز انواع نفقه و دولتی بجای آورد من او را اصحاب را عایت بجای نیاد و دم روزی سوم گفت من
فلان گشتم که از روم با یکی که از کونین ترکستان رفتم که حال تو در دیار غربت کیجا بخیر شد گفت چون بفرارم رسیدم بر مرغیان
بایستادم قدری میوه خشک همراه داشتم چون از دور نظر کیا حایت او بر من افتاد کسی بر ترف حال من فرستاد که قدری میوه
ضعیف چهارم که با حد نفع پنهانی وی یکی از روم آمدیم با میوه عطا و نوال پادشاه عظیم المثال پای طلب در پادشاهان تعجب
آمدیم و طبع میوه به پیش آوردیم و او با شربت سخن مرا با طبع بعضی رسانید تا آن حدی از آن میوه بمقران داد باقی را
خسای خود ریخت و از اسکار از ملازمان شایه کرد و گفت این شخص از راه دور میرسد و لایحی در آن راه طریق بموضع مبارک
و عزارات متبارک او ایار اند رسید با شد و خدمت غریز از او یافته عین با نفاک کسی چنین غیبت باید داشت قدری میوه
جهت آن دختر که دم ناما و دوستان بر سپل ترک متعلق گشتم و آنچه بشمارادم نمایم قیمت کسیند بعد از آن آب بر انداخت
چون بابا که رسید از او تشنه حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمد کیجا است او در جواب گفت که نمیدانم او را با جزا
بلوغ نمود که تو چه مسلمان باشی که از خود دو خواب و طعام هم نمیخورد که چندین مسافت با مسافت قطع کرده باشد غافل باشی
چنین ساعت او را بخواه خود طلب کرده شریط ضیافت بجای آورد من در دو روز و باز از نزول کرد بودم که ناگاه سرعان آمد
نمرال و انشد حاجب بر دند و او انواع نفقه و دولتی بتقدیم رسانید روز دیگر مصطفی بالمش که از ولایتی که در آن او ان متوجه
بود رسید پادشاه مجلس آن بمن بخشید و حال من از محنت و راحت و از کثرت بدولت متعلق شد **و سکر** آنکه
مردی پرنجی از بغداد بفرارم آمد بر سر راه نوشت چون نظر قان آن شخص افتاد او را پیش خود خواند و پرسید
از کیجا میوی و چه حال داری پرسید از بغداد می آمی و دو دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر ایشان را بنوشته و میوه

و آن قان فرمود که چه اصرار حال خود بخلیفه رسانیدی پرسیدت من نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاد از دو دنیا بمن نداد
و این مبلغ از زنان و سبزی فاضل یابد تا آن فرمود که او را انرا با شش و بیست و نه گانه کنش که این مبلغ بر ولایاتی نویسم که
هر او باشد فرمود که از قرینه بدو تسلیم نمایند بوجوب فرمود با شش و بیست و نه گانه گرفت من روی عاقر حنیفم و زیاد از دو
بالش بر تو انم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر یا محتاج مرتب گردانند پرسیدت من با چندین نیت سالم بولایت تو انم رفت
و اگر در راه اجل در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قان و مغول را فرمود تا بر سپل برافه باور و ان شدند
و ناچار که خاطر سر باشند بر دند مغولان با آن پرستو جبهه او شدند و آن چاره در راه یافت و صورت واقعه و وضع دنیا
گردانند فرمود که خانه خود را نشان داد است گفتند آری اگر در آنجا دانی او بجا نماند و تسلیم دختران نمایند و بگویند
که پادشاه صدقه بشمار ستاد است تا دو عروسی و جهاز خود صرف کنی **و سکر** دختری از نزدیکان پادشاه بنوشته بود
فرمان داد تا صندوقی پر مهر و اید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را بر گرفته بجای حاضر آوردند تا آن شربت خور
مشغول شده فرمود تا صندوق را کشد و مرد را بر پا در ریخت و برضا مجلس نشست که دند بعد از آن بعضی رسانید
که این صندوق نامزد فلان دختر شد بود که او را بنوشته میسر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بنظر نیکیا خرداوند
و سکر آنکه تا بیک فارس برادر خود را متهم پیش تا آن فرستاد و از جمله تخلفات و ایراد بر او دید مصحوب او
گردانید بود چون تخلف بعضی رسانیدند تا آن بفرست فیم که که آن قرابه مرد را دید پیش رسول و رسول واقعی لکلا
دارد فرمود تا صندوقی بزرگ بشون بدو و او امرش را حاضر کردند چنانچه متهم و حاضران مجلس از مشاهده آن
متعجب و حیران شدند تا آن فرمود تا آنرا در قدحهای شرب بنیشتند و نوبت به کس که میسرید در کینه خود می نهاد
در روزگار این ند امیکرد که **و بیت** چو قطره بر زلف درباری بدو آنکی ماند این داوری **و سکر**
آنکه باز کارنی جهت پادشاه طوطی آورد که بزبان فصیح قان تا آن میکفت و اهلچیان در راه مشایه این حال کرده
چون بجهت رسیدند بعضی رسانیدند که شخصی سیاه جود مرغی بفرام می آورد که نام خسته پادشاه بر زبان میکند
تا آن را بوصول کاروان خندان شغفی تمام پیدا شد و منتظر میبود اتفاقا طوطی قحی سر مار ترکستان نیارود در راه
چون قان رسید بفرارم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرد است محمود مخزون شد گفت مرد با جرباستی که مرده و
و حکم کرد که هر چه باز کار طلبید به او دهند تا انصاف گفت که بقتلش من نرا بالمش است تا آن گفت تا مبلغ مذکور به او
و سکر شخصی کینه پر فروی و جو انیس در فرارم کم کرد گفت تا دند شد اگر دند که مر که انرا یافته با
نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نمایند مسلمان که در روج اسیر بشتش آمد بود محمود پیش خرداوند

مال آورد و التماس نمود که بگذرد و فایده و خدمتش تا چیزی بدو ندهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر می باید و درمستم
انجام میدهند پیش فاضل فرستند فایده نداد و بشخصه رجوع کردند و مفید نشد و تا در پای سرسلطنت معسر صورت قضیه را
معرض داشتند تا آن میبندد را سوگند داد که زیاد ازین نیافته است و تمنجن بدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر
موجود بود و چون نماز خان قسم میاد که در نزد قان فرمود که مرد قسم راست خورید و پایبند فرمود که این کیسه را
بردار و محافظت نمای تا خداوندش حاضر گردد و این شخص طالب مال خود باشد که یافته شد مال لویت بعد از آن
خداوند کیسه مرچند خلق و اضطراب نمود و پیچید بران مرتب شد راقم حرف گوید که این از کرم و حسن خلق قان ثبت اشیاء
در یاقطه و از آفتاب دروایت مسود اوراق در از مولانا بهاء الدین ترکستانی رفته اند چنین استماع افتاد که در آن
در مدت سیزده سال که زمان سلطنت تدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بوضع و ترفیع و اید و مایه
بود و در آخر غم سلطنت که یکس از کارگاه او بیاضی و محروم بدارگشت مگر یک شخص و آن چنان بود که مردی در بانی
با فرزند پسته با ایلخان یوغیرایش نیکیست که من گنج یافته ام و هیچ مردی نشان وی نخواهم داد و دیگر وقتی که چشمم بخیال
خان روشن شود و این حدیث بجمع پادشاه جهانی رسید و کسان بطلب او فرستاد و چون مرد با فرزند را در دورسانیدند
پادشاه از روی استکبار فکج نمود گفت من چیزی نیافته ام بخوابم که بوسید این سخن چشم من پرید و بکار
پادشاه افتد از سخن سرد تغییر بیاطن قان راه یافته مگر وحیده با فرزند پسندیدند داشت و ملحق جای آن بود که آن
مرد که ابسیاست رسانده اند از کمال مردی که طبیعتش بدان محبول بود و عفو و اغماض فرمود با او گفت که چون دیدم از
مادیری باز باید گشت و او را هیچ نداد ایلخان سردانجا ناشی رساند مسود این اوراق گوید که این حکایت منافی آن
روایت که سابقا مسطور شد که چون گنج نامه فراسباب عرض قان کرد اندیدند فرمود که ما را بکنج دیگران اجتناب نیست
و **دیگر** که موهلی رفته کوشند داشت و کرکی ششی فرصت یافته اگر کوشند ان او تلف کرد روز دیگر صاحب ربه
پیش قان رفته حال کرک و اقسام بعض آن پادشاه نیکام رسانید قان فرمود که کرک کجا رود اتفاقا گشتی کرا با سلطان
که احرام ملازمه بسته بودند کرکی گرفته و دمانی بسته پای سرای علی آوردند قان کرک را از ایشان بنوار بانش بخبرید و با
خداوند کوشند ان گفت که ترا از گشتن این کرک نفی نباشد و حکم کرد تا نماز کوشند به او دادند و فرمود که این کرک را بکام
تا یازان خویش را ازین حال گاه سازد چون کرک را که درند سکانی که مترصد بودند کرک را پاره پاره کردند و قان
از نجات نجات متغیر شد و فرمان داد تا اشقام کرک از سکان کشیدند و گلین و متکبر بیا که در آمد و روی به ارکان
آورد گفت غرض از استخلاص کرک آن بود که در غرض صفتی باشد که مردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم

خداوند

خداوند را نیز شغای که است فرماید و چون کرک جان از آن ورطه بوار سپردن نزد بمانا که من نیز از بحر منته جان سال
نجات نخواهم کشید مقتضی را باب الدوله بمومن پیشرو قات صورتی که مطابق واقع باشد در آینه ضمیر سلاطین جلوه کرد آید و قان
هم در آن عرض از دینانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عداوت و صلیت سخاوت او تا دامن آفران زمان بر صفات و درین
باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان او فرموده کلک بیان گشت نموده از بیسی و سیاست و قور و سطوت و مهتاب
او ثبت می افتد نوبتی بر سپیل ارجو که در قبیل از قبایل مغولان این خبر افتاد یافت که قان دختر ایشان را فرزندان قبیل
کرد و ایشان این معنی را موافق فرج ایجاد پیشتر آن دختر از در میان یکدیگر با فرزند شوهران کردند و بعضی را تسلیم دادند
نمودند این حکایتها را امنیه بجمع قان رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که چون
قبیل را از منفعت لکلی تجاوز کرد باشد کج گشتند و جمعی را که در آن سال بسود داد با باشند که در آورند و چون جرسب فرمود
عمل نمودند چهار هزار و دویست و شصت نفر از آن احوال اجد کرده یا ساد او که تمامت حاضران بوطی بکار و بنات اقدام نمود
دو دختر کل گشت مبارک نیاد و درند و روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات صالحات را در پیش او و وصف بداند
انچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را پوز بمان و سک بمان و برخی را بجا آورد و ان حواله نمود و بجای راجلا زمان در کج
بخشید و زمره را بجزایات و ایلی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و در اقدام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و سلطان
بخش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان شادمان حال بنمودند و یکس ابل خلق و یارای دهم دن داشت
ذکر تیره خان بن چنگیز خان او از سرباد خود جوچی و جتای و او کتای کتیر بود و عظیم بهادر بود
در درجوت و قنوت پیش و مانند در قلعه کشایی و عده و بندی عدیل و نظیر داشت و او را بکا نویسن و الخ نویسن می گفتند
خواتین و سمرای و جوارای فراوان داشت و عظیم بافرنگ و فرزند جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان
فتح بلاد و امصار میدیدند که او را و هم لشکر گشتی با طرف اطفال و عا که تعلق بر او میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب
میکرد و توی را و بکلین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتش در آن خانه و در او ایل حال چنگیز خان میخواست که توی را وی
عده خویش گرداندا اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب گشتی و ضبط یورت و حفظ قراغه من ترا حساب تر بود
فازع ابلال تر باشی و چون لشکر بسیار در تپا تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند و توی در اکثر اوقات
ملازمت پذیرد و خدمتش پذیر امور ملک بخورت و میگیرد و فری و کللی همایت مملکت است و اقوالی قرار نمید
و چون چنگیز خان وفات یافت شانه او گمان بعد از حرام تفرق بمنازل خویش فرستند توی در بورت اصلی که تختگاه
چنگیز خان بود بمکن گشت تا از زمان که قریبی کار کرد تا آنرا بر سر حکومت نشاندند و او در مراعات قان و اینی بوجهی

سعی نمود که جمیع از وی ساکن در آنجا نشیند چون قان متوجه خای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قان او را پسر نجیب
 جغتای فرستاد بود لشکر آن خان را شکست و از دودخانه قراغودان که ششصد بود بگریخت و پیرا پست
 قان بموصل و بی نهایت شادمان گشته طوی ترتیب داد و او عیش و نشاط و اندر و هنوز پیر قان اصلی رسید
 بودند که قان خان وفات یافت منگوقاآن و هلاکو خان و قوبلا قان و ارتق بوکا از جمله فرزندان قان خان اند و بعد از
 فوت شانرا مادر فرزندان او سوره توفیق یکی با جمیع اولاد ملازمت قان می نمود و پادشاه ایشانرا مودت و کرم داشت
 سوره توفیق یکی بی نهایت امید و علاقه بود و در ضبط اوس سر آمد خواتین عالم و در سر و عفت و عفاف نزد و نزدیک مسلم
 باب تربیت فرزندان که اگر ایشان طفل از پدر ماند بودند مساعی مشکوره بجای آورد و بعد از ادب و فرهنگ اخوت
 و سرگزشت داشت که برسان ایشان سر موی سازفت بدید آید و نظم امور او نوکران که تعلق به او میداشت بنوعی قیام
 که مردان انگشت قجب بدندان لشکر گرفتند و بحسن معاشرت چنان کردند که بعد از وفات کونک خان بن قان سلطنت
 به پسر منگوقاآن فرایافت چنانچه نیمه از آن قضیه درین اوراق از سعادت رود کار و جو و ماحولست
دکتر تورکینا خان چون پادشاه زمان و حاکم دوران او کتای قان ازین منزل پر ملال متوجه سرای آفریت شد طویل
 در حال فرو گرفت و مودت و محبت و عزیزترین خواتین او بودند و از نزدیک از عیش روان شد چنانچه رسم و آیین نموت
 که بعد از وفات پادشاه تا جلوس کسی از و نه مملکت بر سر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان همین باشد بر سر حکومت
 ممکن یافت مقصدی ضبط و منق مهمایل و دست قری کرد تا اختلافی به احوال مملکت را بنیاد اتفاق شد از کان کان
 و امر او نویسان دفع مختار تورکینا خان که حرم محترم قان و مادر فرزندان او بود بر سر مندی تکیه کرد و در محل و
 و توفیق امور جمهور مستبد و مستعمل شد و برای دین و عقل متین احوال چهار نظام داد. خاطر خوشان و اعیان بخت
 با انواع اصطفا و اصناف احسان و ارسال تحفه و ایا پیکران بطاعت خویش مایل و راغب ساخت و بر ایران و توران
 کسی را مضایقه و مناقشه نماند در اخبار و ادوات که چسب القلوب علی حب مناسا طلیعا و نقیض من ساء الیها و در
 او ان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهور مقدس رضوی علی ساکنین السلام الحقیقه به اسیری برده بودند و پیش او اعتبار
 تمام یافت بود و محل اقامت و اسرار گشته بر دولت تورکینا خان و استیلا یافت خاتون غنی بکلیک فاطمه خاتون
 جمعی که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از منصب عزل کرد بلکه در قصد خون و عرض آنجا که اشتیاق برستان
 از آنجمله جغتای که وزیر و مشیر قان بود خواست که بگریزد و او بدین حال اطلاع یافته و بکویت و پیش کوتان که پسر قان
 بود رفت و پناه به او برد این و ملین گشت و همچنین اچیان بجای فرستاد محمود و یلواج را که از قبل قان حاکم آن دیار بود

یادند

بیادند و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام خضایت ایشان پروان آمد خدمات پسندیده بجای آورد
 و در شب بیستم بحقیقت روز دولت او بود که سما کران بر اچیان پیاده چون است لایعقل شدند بزبانی مامون نوز و
 گشت و با خواص خویش روی بفرار نهادند تا یورت کوتان در سحیح محل توقف نمود و مسعود یک بن محمود یلواج که والی
 بعضی از مالک کستان و مادر النور بود مصطفی و نفاخت ندیده با قو بن جوی که بعد از قان غنی تمام و در دهها پسر کرد بود
 و اتا و اینی رعایت جانب ملکیت نمود و شافت و چون تورکینا خان از حال کرکین خان بر یافت و ندان طبع با قیام
 ایشان نیز کرد. اچیان نزد آن جماعت و پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مردم بگوید که جانورمان ضعیف
 که از طایفه دی قوت پناه بخاری می برند بجان امانی یابند اکنون دردت اقتصادی آن نمیکند که حایفه کرکینا بن کرکینا
 بدست خصم سپارم و من متقبلم که درین قریب با ایشان را با خود بیاورم اگر بوقت پرسش کسی بر آنجا نماند بجزای خود
 بر سنبه بار دیگر تورکینا خان را با ستر و ادب جغتای محمود و یلواج رسولان فرستاد و هیچ نماند بران مرتب گشت چون تور
 داشت که پسرش کوتان بزبان او عمل خواهد کرد و عبس الرحمن نامی را زرت کرد و بجای صاحب یلواج بکوت خای فرستاد و
 نقض این حالت او بکین نویان برادر چنگر خان چون دید که عرصه خالیست و کونک خان که اسن و احوال اولاد است
 از میان غایبست چه او را پسرش از عرض عرض بانکر کران تیج و لایقی دور دست روان کرد. بود و او ناخاست از آن
 حاجت نمود سپاسی بکین فرام آرد و متوجه اردو یورت قان شد تا بعلب و تور و درین مملکت را در آفرین
 و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال اوس را یافته تورکینا خان و تورکینا خان را که در اردو بود با مشکلی اغول پیش
 او روان کرد و پیغام داد که ما بکینان توایم چه معنی دارد که با ساد و هدیه و لشکر متوجه جانب گشته و ازین جهت ایل و اوس
 بر آشفتند اند رسولان او بکینان و انصاف کرده از ابدن پیشمان گشت و در توجه خویش به پناه قریبای تسکین و دین
 انا خبر تزل کیوک خان سمیع او بکینان نویان شده ندامت او بخت از دیار پذیرفت و بیورت خود را حجت نمود
دکتر فاطمه خاتون بوقت انحلال فراسان فاطمه خاتون از لشکر تا از مشهور مقدس رضوی امیر کرده بفرار
 کردند و او که کامی نزد تورکینا خان و تورکینا خان تردید می نمود و خاتون را التماس تمام بجال اوی بود چون کار را در کون
 و ابر جغتای مای از دیار پروان نهاد و قوت فاطمه خاتون دنیا و شد چنانچه محرم بدست سلطان اسرار اند و نوی چینی
 و کارهای نهانی گشت از کان دولت دست از اشغال باز داشت اعیان و از آنرا بجزند و حمایت از قبول
 جشند و او در تنقید احکام بی شریک و منازع اقدام نمود و ایل و اوس بچشم دیگر روی میسر شدند و چون کیوک خان
 تابع سلطنت بر سر نهاد و در پیش کوتان پناه شد و یکی از عمر قندیان شیرام غر و سعادت فاطمه خان را که گفت او که کرد

داشتند و پرون خراگه رفته سه نوبت آفتاب را از آلوده و مملکتان محکمه دادند که هر از خط فرمان کیوک خان روگرد و پایا
دایره متابعت او پرون تنه و مدت یک هفته بطوی و سورد و سورد و حضور کرد ایندند و چون از حرام جم شین فارغ گشتند کیوک خان
فرمان داد که خزان قدیم و جدید گشت و دند و اموال پرون از حساب بخوانش و شانه را دکان و اموال نویسان و اموال توان و
و صد علی اختلاف و اتمم دادند و بعد از دوش و بخش فراوان کیوک خان پرون التفات بر احوال مملکت انداخته تخت
بر غوچان و هم ناطق خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تقشیر جرمیه او بجای نویان در آمدند چون مهم ناوکی
داشت بغیر از شکو قات آن و یک کس دیگر از شانه را دکان بچکس او بر غوی او دخیل زدند و چون او بجای نویان بخای خود آمد
نمود بعضی از اموال او را بر ایا سارسانیدند و بعد از وفات ختای ترابلا کو که پسر او بود و مملکت بدو بخش فرمان رو گشته بود
و بر صلی او میسور انداختند و بنا بر صد اکت کیوک خان بیسور مکتوب است منصب ختای را به او داد گفت که با خود
پسرش را چگونه قائم مقام باشد و بعد از تقشیر و تقص امور چنان ظاهر شد که شانه را دکان در ایام حکومته تور کینا خاتون بخای
محکم بر مالک بروات نوشت و مال گرفته بودند و خان و صد و باز خواست ایشان آمد چون پای از ایا سارسانیدند نهادند
سر خجالت در پیش انداختند و چون سورتوقینی پکی و فرزند آن ازین معنی دور بودند منظور غایت و عافیت کیوک
خان شد و حکم کرد که با سارسانیدند و قات آن بر قرار باشد و سچ فردی از افراد تغییر و تبدل بقوات آن راه ندهد و
برای کینه آل ختای قات آن موش باشد و پکی بر ای او عرض کنند امضا بنویسد بعد از تقدیم مکتوبت با نجا و اطراف مالک
انکه با نرسد و تفصیل این اجمال آنکه در آن اولاد اقصای مالک ختای طالبند و از خلف و فدا میزند و بخت دفع ایشان
سویای بسیار و چنان نویسن را از خود آن صوب کرد و او پکی ای را بالشرکی سکیکی بطرف دیار غری فرستاد و دیار کرجستان
و دوم و سایر آن مرد و بوم فیصل و بعد از آن ختای قلع و قمع طاحه الموت برد و در ضبط فرمان و عراق و فارس و کرمان تا
حدود مرز به ارغون آقا رجوع فرمود و حکومت اختیار اید سورتو سابق بعاج اعظم محمود یلواج داد بعد الرحمن را به او سپرد تا
بایا سارسانید و یات باور اندوز کستان را بر قرار سابق پسر او مسود یک از آنی داشت و مجمع حکام بلاد را پاییزه و
برای مستطرد کرد ایند سلطنت دوم سلطان کن الدین مورد است برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و کرجستان را
بداد پسر قمر ملک پسر فرمان داد و او دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه عرب را بر لغ و پاییزه داد و بواسطه آنکه شیرامون پسر
جرامعون از بنده اویان پیش او شکایت برد بود و لوکهای ششم امیر خلیفه فرستاد و او اچمان الموت را با بایانت و اذلال
تمام باز کرد اندید و در جواب نکرده علماء الدین حاکم الموت تخمین و دشت و دیگر نوشت چون از مهمات امور معطل
جمهور فراغت یافت شانه را دکان از اردوی بزرگ بواطن و معادل خویش روی او زدند و اموال نویان بولای که
ناخود ایشان شده بود رفتند و آواز جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صحبت بهت سیاست او که در خاطر مملکتان بود

یکی در غار شد و پیش از ملاقات او با خصمان خوف و سراس از سطوت کسپاس او در ضمایر ایشان حکم نکرد و داشت **بیت**
پیش خصم تو هم تو لشکر او بود بگرد لشکر تو نیست تو حسن حسین و آما یک کیوک خان تداق کطت عیسوی داشت و در
سیع علیه السلام آقا زنده و جنتی که هم از آن کیش دم میزدند و غایت نده کیوک خان بالطبع سکرمت میضابود و تداق از
بعد از کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد و درین قضیه بایشان مملکتان گشت و بهت بر تربیت قیسان و ربمایان
گشت چون این آواز در جهان بشنید یافت از روم و شام ترسایان روی به او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت
ملالت طبع پادشاه بود و تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقص و ابرام قضایا و مهمات قلم دور افتاد و جنتی معروض
داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و در آن زمان سچ سلمانو یارای آن نبود که با ترسایان سخن بلند گوید
و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصریان که در مره نواب کیوک خان اشطام و شمشانی حاصل کردند که مسلمانان
نما که هر موره را حکمی کنند و یکی از غلطی آن طایفه نشان گرفته از بارگاه پرون آمد تا بشارت ترسایان رساند و
کاستکان ولایت بدان محل نمایند تا اتمام کسان دزد در وی افتادند و حصین او را گند نصاری بعد از انجا ازین محلی
علیه الصلوٰه و السلام ترسان و سراسان شده نام نشان آن نبردند کیوک خان میخواست که آواز دهد و بخات و عطا
ساحت از پندش نزد جهانیان و چنان باید لاجرم در بخشش افراط می نمود و کیوک فرمود تا قیمت تجار را بکشند
نویسندگان بوجوب فرموده عمل نمود و مروض داشتند که بهاء آن مبلغ متعارف را بالمش است حکم کرد تا بروات ملاحظه نمود
نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای آقا لیم سبعة از حرس کس که مکه کرده آمد مروض داشتند که نقل آن خزانة قراقرم
مناسبت جواب او که محافطت آن مستلزم زحمت و مشقت فایده چند آن به آن مرتب فی سعه را بشکر بای و حضار
مجلس بخش کنند آن اجناس قیمت نمود چنانچه کوکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و منور نشی از اموال
صرف نده بود و بار دیگر بدین خوال بخش کرد و دور نزدیک را داد بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بای
التمه و اتمه قریبه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که در دست که گفته ام که این اموال بسیار و حسیست قیمت نماید
چونست که درین باب اموال امثال سلوک داشته اید مروض داشتند که دو نوبت بروجه اتم و اکل نقد و حسن قریبه
را بر کر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قیمت نمود ایم و مسنور این مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم
کیوک خان حکم فرمود که حاضران دست بغارت و تاراج بر آورند و آنچه توانستند بدو به منزل خود بردند چون آن
به نهایت رسید و چو اوبسایتین بکلام و ریاحین آراسته گشت و خاقان کل بالوس سبزه خیمه عزت در دشت و بیابان
زد کیوک خان لشکر جامع آورد و با قوافل عیش و طرب در حرکت آمد و غایت جانب غری که در خاطر داشت با مصفا
رسانید و بر سر مرز و قصبه و قریه که عبور می نمود ساکنان آن موضع را از زور و جامه از تحت فقر و فاقه خلاص میداد

و در آن یورش بنای و نوبت حاصل میگرد و با جلد و سرعت رسید و معارف این حال خدمت ابوبی بی قطع رشتند
حیات او ما مورثه از یکین گاه پرون تاخت و هم او را بر پنج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان پایدار
همین است حد عاقلی از او بار و اقبال روزگار چو ایشادمان و یکین باید بود **بیت** جهان از نام گنسن نیک دارد
که از بهر جهان دل تنگ دارد **و ذکر سلطنت منکوقا آن** بعد از وفات کیوک خان و اسما
مسدود گشت و شاهرادگان و نویسنان یا ساد اوند که کرس که بد جا رسیده باشند آباد و خراب نزول کنند و دیگر بار اضطرار
و احتمال بحال مملکت راه یافته و هیچ بقای از سورت قوتی نیکی و فرزندان او منکوقا آن و ملاکوخان و برادر ایشان
امری صادر شد که موجب خجالت باشد و یکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در فطما رشا شرح مصطفوی
گوشیدی و عطایا و انعامات در باره ایمه اسلام و مشایخ عظام مبدول اشتی مصدق این مقال نمرار بالش فوره دواتار
نخار اندر سبب بنامانند و مستغلات خوب و خراب و غروب بران توقف کرد و یکی از علما و کبار در آن مدرسه
ساخت و تولیت آن بقعه را بقعه العارفین شیخ سیف الدین باخوری قدس سره منوین گردانید و با جلد بعد از فوت
کیوک خان آقارب و اجانب جهت حسن معاش یکی مایل و راجع به آن شدند که پسرش منکوقا آن بن تولی خان
مملکت چنگر خان حاکم و فرمان روایان و چون میان با تو و سورت قوتی یکی قاعد و مصافات محمد بود او نیز مایل
شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشاند و با تو بنا بر آنکه از اولاد چنگر خان بر خیزد و یک **بیت**
اعتیاد داشت با حضار شاهرادگان و نویسنان ایلچیان فرستاد تا بدشت قیاق حاضر شوند و با قیاق یکی از
پادشاهان دکان بر سر ریاضیت نشاند بعضی از ایشان فرموده گفتند که یورت چنگر خان موضع کور نیست
سخت و درخت نیست که بدشت قیاق پیش با تو باید رفت و پسر آن کیوک خان و جمعی از او را فرمود که در دشت
قیاق توقف کنند و بر سلطنت سرک آقا و اینی اتفاق نماید ایشان نیز خط دهند در انشاء این حال سورت قوتی یکی
با سید خود منکوک گفت که چون بنی اتمام تو بقول با تو عمل کردند تو مایری با برادران خویش بر رسم عیادت او کردی
پای دارد و متوجه دشت قیاق شو منکوک جواب فرمان ما در باخوان متوجه دشت شد و چون بخد مت با تو رسید
شرایط ملازم قیام نمود و با تو در نایجه او امان شد و کفایت مشاهده کرد گفت از میان شاهرادگان منکوک استعدا
و قابلیت سلطنت دارد و در نیک و بد و کار و دید و کرم و سردایام بدو رسید و تلخ و شیرین و در آن چشیده و لشکرها
به طرف کشید و بر لنگ قاتان را بخند بود که پسر او نیز امون قایم مقام او باشد و تو را کینا خاتون این حکم را در
کون کرد و سی خود را منصب ریاضیت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین منوال چنانست که جای بدر
پسر گستر رسد و ترکان پسر خود را قایم مقام دانست بدین سبب او را میراث دهند و بیکان نویان یعنی تولی خان

از آنکه

فرزند گستر چنگر خان بود از خاتون بزرگ و اورد و در اوج چنگر خان منکوک بنام و نهامت نمود و معارف نظام امور
نسب مصالح و امور برادر ای که کشتی او دست دهد **بیت** خود دید است در جهان کارها کار مرد و مرد کارها
کل محل بحال همان این مثل غلظت و غلبه کبر و کفایت او می نمود و خاتم مملکت در انگشت درایت او یکین انگشت او
برادران و احوال نویسنان آورد و گفت شاهرادین باب چو منکوک بنام با قیاق گفتند **بیت** اعطیت القوس بایر
و انگشت الداد با تهنه منکوقا آن از قبول این کار ابا کرد و برادرش موکا اغول که بر یور خود حلیه و قمار داشت
بود بر پای خاسته گفت درین مجمع خاص که منکوک بجایم و خاص تمامت آقا و اینی یکیکه او ایم کرد فرمان و استعدا
با تو آقا منکوک چونت که منکوک آقا از مصلحت بداد و سخن خویش تجا و جایز میدارد و با تو و حضار مجلس بر تفریه
موکا اغول آفرین کردند منکوقا آن ملزم گشت سر رضا جنبانید و با تو چنانچه آیین منکوک کلاه از سر برداشتند
از میان بگشت و مجموع شاهرادگان و احوال نویسنان با او موافقت نمود و زانو زد و با تو کاسه داشته سلطنت کرد
خود قرار داد و بعد از آن چنان متور شد که در سال آینده بموضع کلور آن که نگاه چنگر خانست قرتای سازند و منکوک
تا از بار و دیگر بار دیگر با قیاق آقا و اینی جو سندن حکومت نشاند و پادشاه دکان بر این اندیشه مراجعت کرد و بنا بر
خویش رفتند و با تو برادران خود را بر که اغول و با تو قیاق را با لشکر کران در مصاجت منکوقا آن بموضع کلور آن فرستاد
تا آن اندیشه از قوت بغل رسانند و چون ایشان بمقصد رسید با حضار شاهرادگان ایلچیان روان کردند و جمعی از آن
چون سید منکوک سپهر چقای و شیر امون بن کوچی و با تو اغول و لیکو که خان ازین معنی سر باز زدند و گفتند از قیاق
تا آن کسی باید که بر جای او نشیند و رسولان پیش با تو فرستاد که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوک نفور و با تو
این صورت از ایشان پسندید درین انشاء چندی که اغول و سورت قوتی یکی در مقام استقامت و استدعای جمعی که پادشاهی
منکوقا آن را ضعیف بودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قرب چهار سال قرتای در خرقه قوتی
افراد بر که اغول صورت واقعه مروض با تو گردانید و خطش خبر روان کرد که اگر این جماعت حاضر شوند و اگر نشوند
منکوک بر سر سلطنت نشاند و هر که خلاف کند مرش از تن بر دارد چون پیغام با تو بر که اغول رسید ایلچیان بطلب
برادران چنگر خان و اولاد و اعضاء او که در آن باب موافق بودند و مجموع ایشان امثال فرمان نموده حاضر نشدند و
چند که از قرتای خلف نموده و میخان و قاتان از برای جلوس شاهراده روزی مسود اختیار کردند و از دلایل
قوت طالع منکوقا آن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود و فصل این مجلس آنکه قریب جلوس او روزی چند
محابه ترکم و باران متواتر چنانچه جوهر در نقاب احتجاب ماند چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز فخر

خوشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطه ظهور سخت سیاه خام نزدیک شد که در آن روز از ریت بجان
خلق مایوس کردند که درین اثنا نگاه بعد از حرم آفتاب آسمان کشف گشت و قوس خورشید ظاهر گشته بجان طالع
گرفتند و طالع وقت معلوم شد و شاهزادگان عالی تبار و احرار و نوینان رفیع مقدار بکستور و محمود و مشکوفا آنرا بر
اورنگ خانی بنشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت از کمال بهمت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده بی
منافعت نمی صحت پذیرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم اصناف مردم از
رونگار انصاف بهجت و طرب می ستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بیاضیب نمایند و فرمود تا در آن روز
هر کس از رکوب حمل و قید و محاف از بند انعام و افراس و اشغال آنرا خون نیزند و بچرخند و پرنده و ماهیان ببحار
تغصن رسانند و در زمین را بصداع میخ و فعل زنجارند و آب روان را باستمال نجاس و ادوات طوط نکرند و از
فی الجله در آن روز بعیش و نشاط بسر برند و از لحوم حیوانات که در روز سابق گشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر
خیمه که صاحب غنم محمود و دیواج ترتیب داد بود نصب کردند و بکلف و تزیین آن خیمه در برج مسکون از آنجا و
کشتن غنم او و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان و ثیاب و ارباب دست راست او مجتمع
گشته و خواتین و دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و احرار و ذر و اوجاب و ابای پای ادبیتاده
کاسات قمر و شراب با باریق و اکواب محکوم اند و مدت یک هفته بجنور و سرور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ روز
دو هزار گردون از مسکات و سیصد سرب و کاه و دود و سرور کو سفند و ترب حیدر شدند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام
حیوانات را بر وجه مرغ و بچ میگردند و در اشالی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و ملک اغول
و قرا بلک و رسیدند و شرایط تعیین بجای آورد. باستیغای عیش و لذات مشغول گشتند و جلوس مشکوفا آن در شهر
خان و اربعین و ستیایه اتفاق افتاد و ذکر کرد و بعد بعضی از شاهزادگان نسبت بمشکوفا آن و در آن
مشکوفا آن و بر که خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سرخلاف داشتند پیش از قرتای تبار
بودند و این در رفتن تاخیر و تسویف کرد. بجنور آنجا عت اینه عرض بود بوصول موصول شد و بعضی از مردم قرتای
متفرق شد مشکوفا آن و بر که خان همچنان اظهار شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و
عناد مفرقه دارند با احرار معتبر چون قداق نوین که از معتبران کیوک خان بود با سینه های پر خند و کینه و کرد و نهنگ
اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و طایران بلهو
و عشرت افراط نموده از مراسم خرم و احتیاط غافل و زایل بودند چون بچکس ادر خاطر نمیکشت که تغییری

باوصف

باوصف توره و یاسای چنگیز خان را باید و از اتفاقات حسنه در آن لاجا نور داری از ملازمان درگاه رانگری
کم نشد و مشایخ و خلبان شتر مقفود و روی بجز آنها و در آن زمان یک و پوی و جبت و جوی در میان لشکر شیرامون سر بر کرد
و بر کرد و نهنگی اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته و بنور تجمل تمام مراجعت کرد و به اردو آمد و پادشاه را
از آن واقعه اعلام داد و مشکوفا آن به آن محض التفات نکرد و جانور و در آن باب مبالغه از حد گذرانید و
نویسنده بر مردم توجه پادشاه اعراف و انکار کرد و آخر الامر مقرر بر آن شد که مشکوفا نویان که از احرار صاحبان قدرت
مشکوفا آن بود متوجه شد از آن حال استکشاف نماید و او باد و نر و سوز و ران شد و بچکاسی بگردید و بچکاسی
زادگان غدار آمدند و کوهی پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که کسی از شما چنین نقلی کرده و علامت کذب این سخن
آنست که بی لطف و تعلل عثمان غنیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون با برادران اغرق
مردار گشته شتر آمد بودند و با ایشان زیاد از پانصد کس بنویسند و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بر آن شد که روی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و با اتفاق متوجه درگاه عالی شاه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند
شیرامان ایشان را صلاح باز گرفت و موقوف داشتند فرمان صادر شد که احرار و عاصی نه نه بیادگاه در آمده
کجا میشوید و بچکاسی بگردید و روز بطوی مشغول شده بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
و احرار بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
اردو بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
و بنفس خویش شاهزادگان را بر خود داشت و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی بگردید و بچکاسی
بی و توقف شاهزادگان اندیشه غدیری کرد و بودیم دولت مشکوفا آن غالب آمد و خود را بر شتر زد تا جان
بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت احرار تومان و سر در آن که ذکر این موجب ظهور میشود موقوف کردند
و فرمان شد تا مشکوفا بر غوجی با جمعی از اعیان بتقص حال مشغول شوند و بعد از تحقیق اختلاف در میان ایشان
دید آمد عاقبت الامر با اتفاق معترف شدند که غدیری چنین اندیشیده اند مشکوفا آن بر عادت مالوف خود میل
آن کرد که از جرایم ایشان در گذشته عفو و اغماض از زانی دارد و اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت اشلان
فرصت در قلع و قمع خضم اعمال و احوال و زیدین از منبج صواب دور باشند و بر سر خطا نزدیک لاجرم فرمان
داد تا متقاعد کس از احرار نماید که با غور ایشان شاهزادگان از منبج صواب عدول نموده بودند و فوج

می آمدند و بعد از بر غوبگناه معترف شدند و ام بدای قتل کردند که در کشتن قوی خونی بجان یاران یافتند
و تفصیل این حکایت در تاریخ مفسول مسطور است و در بدایت دولت منکوقان دیدی قوت که سرور است پستان
بود و پیش بالغ با طایفه از عیله اضماع نمود که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع مباد فریخته جمعه
مشغول باشند تنوع در ایشان نهاد قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آنجا اعت ایمان
آورد و پادشاه از اندیشه فاسدت پرستان را خبر داد که در اندیشه بر لیس خاد و زند که ایدی قوت را گرفته تیرا دو
آوردند و بعد از تفتیش و تفتیش بر جویده خویش معترف شدند منکوقان آن خبر را کافرین فرمود تا او را پیش با لیس
بردند و در فرجه سنگام غازی مجاری مرجه نماز در حضور اهل اسلام آورد و قتل رسانیدند و دین مسلمانی از ایشان
در آن دیار رونق تمام پذیرفت **ذکر مراجعت شاه مرادگان بر خصیت منکوقان و توجه او**
به احوال نظام بلاد ایران و توران بعون الملک المستعان چون منکوقا از احوال
جانب مرادگان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست در میان او کشاده شاه مرادگان و احوال نوینسان
بغنون مکرمت و صوفی عارف سیوطی مینوی فرمود و بنا بر آنکه مدت مخافت بر که اغول و یوقا قیور از خدمت با تو
در آید گشاید بود و بخت ایشان را حضرت انصاف از انی داشت و تهنیتی شایسته و پیکشهای با بسته که لایق چنان
پادشاهی باشد محبوب او گردانید برای با تو فرستاد قرا بلا کو را با غراز و احترام تمام بولایتی که تعلق بر او شد
با کردانید و او بصدق ما رسید اجلس فرار رسید و بچنین دیگر شاه مرادگان علی اختلاف طبقات هم و مرا تهم از
تقدیرش خوشنود و شاگرد اند و آن جانور در که خبر مکر و غدر اخذ او آوردنشان رخانی داد چندان مال
بخشید که از اغنیای او نگار شد و از خلیف جابه نیز رفع مقدار گشت و جانب مشرق را بحدود بلواج که سوابق
اخلاص را بلواج اختصاص مترون گردانید بود و از ملازمت بر دیگران بصفت نمود و منوف داشت و بلاد
تورستان و ماورالنهر به پیش مسعود یک سپرد و از غون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قرتای رسید و
ب حکومت خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و کرمان مامور فرمود و شرف الدین خوارزمی که بدی از احوال
او عنقریب تفرده کلک پان خواهد گشت با هم نویسد که در مصاحبت امیر غون روان شد و مرکب از
کاشکان فرمود که در ولایت شمره نیکند و مال بر وجهی که مستلزم ترقیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد
وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاه مرادگان بر لیس و پایزه مردم داد بودند و باز مرادگان و غیر ایشان را
جایگاه کرد و فرمود تا آن احکام را استر داد تا بعد از مرادگان در امور که تعلق بمصالح ملک داشته

باشد می شورت نواب حضرت غل میکنند فرمود که ایلیان و قوچخان و آینه و رنده با سیان بام کتال نمود
آن خان مردم و چهار پادشاه به الاغ نیکرند و باز مرادگان دیگر براسیان بام سوار نشوند و پیش از جلوس او بجای
مرض بودند که الاغ از بام خانها گرفته آمده شد می نمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات
او تا زمان جلوس منکوقان آن اشش ظلم و پیرا بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص و نایب که قلم نویسندگان ظلم
برایشان جادی شده بود و از تعاقبات آن طبقه با فرجیات و عوارضات و ناخیر در فرمان داد تا اعمال و احباب
اشغال طریق مساحت و انصاف مسکول داشته دست از جود و اجاف باز کنند و رعیت تیرا و احی باشد
براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای ارام و مشایخ کرام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق مسکن
که بنا بر کبر سن از کتب و کوا کوا فر آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مومات سلطان معاف و مسلم و مرفوع القلم
باشند و بعد از دو دم دولت پادشاه شغال غایند و بهود را از سیور غال و انعام خویش مایوس گشت و بایک
و ادما عمل داران و کسبه و کارکنان مطلقا میل و مدانند کنند و روی دل کسی نپسند و رشوت نستاند و با قوی
بر ضعیف تند و تیار بایک کوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام
مرح و مرج باشد مرادگان و خواتین نیز که دم از مخالفت منکوقا آن زدند سوداگر بود و چون ایشان را خبر
غذری که اندیشید بودند قوت و مکتت نمایند بار مرادگان بابر ضرورت حال بد خود موضوع پادشاه یکبار پیش
کردانید منکوقا آن در حدود او از حقوق خیر آمده فرمود تا آنرا حساب کردند مبلغ پانصد هزار بانش در قلم
آمد مرادگان دولت پادشاه گفتند که چه واجبست که این مبلغ مال که در دست یکباران باشد شهریار زمان ادانما
و اگر درین قضیه افعال و افعال رود و چکس را نقل انکار و طالت نمایند اما منکوقا آن بچشم **سبب**
ز ملک ما که دولت را بنیاید چنانکه کفرای کرد آباد سخای ابو از آن آمد جهانگیر که در خلفی کیا
مید به شیر سخن با صحرانادران او نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم
تجا و نمودند و از طوایف ام ارباب اسلام را بر نیادی عوارف و غولطف خروانه مخصوص کردانید و در ترقیه
حال رعیت حسن اعتنا مبدول داشته بمن استقام او احوال جهانیان اشظام یافت و عالم خراب روی در بخوری و
آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافت **ذکر شرف خوارزمی که حقیقت**
سرفی الدارین بود حضرت ملک یزید و پادشاه لایزال بقضی اصف جاه و جلال و جمال
جمعی را در ملک سعد کشید و فرقه را در زمره استقام اشظام داد و بکام بروز ظهور تا روز خرویدم نشور از

ایشان انار خیر و شر و نفع و ضرر و صواب و معصی و صلاح و فساد و هر که جهان از وجود این دو طبیعت خالی
نبود و در زمان دولت حکمران شرف الدین خوارزمی که در شقاوت و بدبختی نانی ابله پس بود و غرض از ایراد
بندی از احوال او در این مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرافت و خجاست
می بود و اندوخته مردم شر و خبیث مخفی با نادر و کار با مثل مولانا ضایع و بعد الفیاض نبود و حالت نه در
شهر ماجر مثل کلونیس حاجی نیت و در تواریخ مطهر است که از انفع صفت عتوب سیرت مؤلف کل خشت نعل
مکروه دیدار مذموم کرد و از فارس میدان می آرد می یعنی شرف الدین خوارزمی پس زمانی بود از راستی انولات
و سیات بطبع و شمایل مرغوب است روزی ملک خوارزم برای میکشد نظر بر روی افراد صیانت و ملک
و قد و بالادنا ابغضای او پسندید ملک افاد متوسل آنکیخته خدمتش به ابله رفت خود طلب داشت شرف الدین
این معنی را خودی عظیم دانسته بخت ملک شرافت چون بجای پنهان اهل کشت منصب و اندازی مغرض
به او کشت و شرف در دملک داد و ای و در دملک را انانی می شد و چون حسن او روی در اخطا نهاد و روزگار
بزرگان حال این بیت اعلام کرد **بیت** رخسار تو که تو به صد بار شاکست و نزدیک شد که رو بسینه پویشی او
و کبریا عاشق صادق اضافه رحلت کشته ملک را از صحت او شامت و ملالت روی خود و در جستجوی بهانه
می بود تا خود را از مصیبت آن ناکس و ن تمت که به احتمال قلم فی الجمله فی سیاق و رقرم آموخته بود و ریاسی دهد و در
او ان که قاتل فرمود با حیت و بر خراسان رود و آن سرزمین را با قاتل و مراغون مضبوط سازد و چیتو را است که پسند
همراه برادر خا سیر کتاب بیکس سلی به آن سفر نینفر و عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را به تکلیف تمام مصیبت
چیتو روان کرد و او برادر از کوشی یک چشم سوار شد و متوجه خراسان شد و در ملازمه چیتو زبان مغولی سامو
و چون غیر از وی میفرجی نبود قدم پیش نهاد و دشمنان کشت و قبل از وصول چیتو بر خراسان در عهد دولت قاتل آن
اهل قصبه و قریه بدم ایل پیش می آمد مذموران از ایشان به اندک علوفه و گزی چند کرباس راضی میشدند و موضعی را که
بعد و فرستادند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیع السیف بالمطالبت و مواخذت زحمت نمیدادند
چون اموال منور بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چیتو در ولایت خراسان ممکن کشت شرف الدین در راه
را بر دل ایشان شیرین کرد و اندک تا از موضعی که ارباب و انالی اینجا می شدند مال مانی حواله میکرد و ندر جای که اقبال
میکرفتند مردم انوضع را بشکوه و تقدیب می نمودند و هر چه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان شد
چون حکومت خراسان بی مزاحمت سر برک و چیتو قرار یافت آن مدبر مخوس که بعد از قتل و قاصد صاحب حمل فاقه شده بود

و از خون دل ایام و ادر دل خداوند ثروت و بخت کشته با بر سبقت خدمت و تواری اصحاب درایت و کلیات بالغ سبکی موسوم و ملقب
آمد و چون دولت چیتو به نهایت انجا رسید نوسال قیام مقام او شد این می شود مذموم مخوس به اردوی با نورفت و بر لغی بد
آورده که بر خراسان بزم خود مشغول باشد و بعد از آن که نوبت حکومت خراسان بکوز کوز رسید آن طاعی ملعون می چنان بکار خود
اشتغال می نمود و چون کوز در شفق امور عالم انگشت غایبی آدم بود آن پسر غیبتو است که بی اشارت او غلبی بر کسی
حواله نماید و بنا واجب از احمدی چری موزی بشیری بستاند و بدین سبب در خفیه و پیش او کیتمو پسر چیتو میفرستاد
و او ابر طلب مصیب پدر ترغیب و ترغیب می نمود و مظاهر با کوز دوم از مصافات و موالات میزد با زن بود و با مرد و
عیاقبت و موسسه آن نادر اخاطر او کیتمو مرایت کرد و پاره سر خطاقت میر از خراسان کن فرستاد و در مقام غم و
سجایت کوز دوم مخبر آن شد که قاتل ارغون آثار با جمعی بقض احوال کوز کوز استخرج اموال خراسان نافر دزد
و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کوز کوز بود و شب بقلیم او کیتمو قیام می نمود و چون بعد از نماز عیبت
بسیار که میان او کیتمو و کوز کوز روی نمود قاتل ایل فرستاد که مهم کوز کوز و در خراسان پسر صد و هزار خان به اردوی
احلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب المادغان کوز کوز او کیتمو را بفرستند و شرف الدین می چنان ملازم کوز کوز بود و
از آنکه بر غوچین از پرسش طول شوند پادشاه او کیتمو را کلاه کار ساخته کوز کوز بسپور غایبی اخفاص یافت و
با ان او کیتمو بضر خجاست مجروح و شکام کشید و درین اثنا شخصی از قوم او کیتمو دقتری خطید و کتابت آن بخت
دوروی بکوز کوز که در مصایب او نوشته بود و خدمتش معلوم شد که آن همه فتنه بقلین آن یعنی و تفر آن می شود
نقد آن کشا و متولد شد است و ابر حقیقی صورت حال بعوض پادشاه عادل و نه بر باذل رسانید قاتل فرمود که کل
سیات شرف الدین از خجاست باطن و جیس سیرت او مجز است اگر ملازم کوز کوز باشد مصافات خراسان از مکر و خد
و اختلال باید و جهاد که کوز کوز نیز بواسطه و موسسه و بلیس او از خاد مستقیم خرف کرد و صواب آن مینماید که این
طریقه دیگر فرستاد و شرف الدین چون از اشقام کوز کوز خایف بود ازین سخن مستنکر گشت و جماعتی از دوستان
کوز کوز با او گفتند که صلاح دانست که شرف الدین در ملازمه امیر خراسان مراجعت نماید کوز کوز گفت او مادر است از
سده بر و جسته که بیکه او را باشد و ناصحان برین سخن اکار کرد و بر حدیث خود اصرار نمودند و کوز کوز نصیحت ایشان
قبول نمود و مودع پادشاه کرد و اندک می سبات خراسان و ماند از ان تا غایت موعود نشد و شاید که حال مقتصدان در
شرف الدین چری به او حواله کنند و مال دیوان پامال کرد و بدین بهانه حضرت معاودت او حاصل کرد و چون کوز کوز
حضرت انظر یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و محمود شاه سبز واری که در سنگ
دما به سفادت پسر و خواست تا او را از میان بر کرد اما چون بکشت و محنت انالی خراسان پسر نیامده بود و انکس طبعیه
ایشان جرحه باقی مانده این معنی بر چهره تقوی افاد و درین اثنا قاتل رحلت کرد و از پیش کی از شامراکان عالمی را

ایچان مطلب که کوزه و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را در دی تور اکینا خاقان بردند و کوزه بواسطه بی غایتی خاقان
در ورطه غنا افتاد و تفرشتند که امیر ارغون بامدادت فراسان و ماندران و عراق و ادربایان رود و مهمات شرف الدین
بحسن استقامت امیر ارغون ساخته شد و آن بدینفس بی عاقبت در اردو مقبل شد که مبلغ چهار هزار باران از بقایای اموال
فراسان و ماندران و عراق و ادربایان بخزانة عاوه رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدستان رسید
ایچان با تو آمد. او را به اردوی شاهراد مشاء الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر بنود عالی قبول کرده بود و از آن ورطه
خلاص شدند. روی بمقصد نهاد و در تبریز امیر ارغون ملحق شدند. با استخراج اموال استعمال نمود و مصلدان با طرقات لایات
فرستاد و حال آنکه عشرتین از منقلب شدند. بود از روی معاطله و حساب باقی بود و خود در تبریز توقف نمود و بر مقتضای
برای دینان و دینار و بر وضع و شریف و متول و منسک گشت تا بتغذیه و سبکی فرستاده شود و در آنجا این ظلم جور
شایع بود و سادات و ملا پیش او رفته از روی نصیحت بخان گفتند و آن شخص شمس و شمس بنس بعد از امانت و اذلال
ایشان صنف آنچه بد کرده بود و بدتر بر زبان حال نمود و پوه زمان و یسیران که در شرع و عرف برایشان فرجی نیست
و جنگر خان نیز آن جماعت را از مو اخذ و مطالبت معاف داشته بود و از طریق اضطراب دهانه آن بد کرده و در می آمدند
و غیر از شمس و شمس هیچ جوابی نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بدان جماعت متوجه شد. بود از خاصه خویش تسلیم می نمود
سید محبتی در تضاعیف آن نیز و خانی را بی گفته **بیت** ز نهاد شک و نام باید گویند وین بار شک و نام باید
گویند ز نهاد غنیمت و ز میوه آمدند و ناچار بنام و شک باید گویند و چون فارس میدان آن آرد می یعنی
شرف الدین خوارزمی از مهم ترین فارغ شد و روی بتوزین نهاد و در رمضان سه اشنی و اربعین و ستایه بانجا رسید و در
کونک ملک نزول کرده و اکابر و اشراف و معارف شهر حاضر ساخته بنام مرکی بملقی نوشت و ایشان را بام قصر باز داشته
در وقت انتظار هیچ آن جماعت نداد و طایفه و زمان که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند و قوی و یسیران
تا آب روی مردم دی ناموس را بر خاک ملات سوان میختند از شدت غلبت و محنت و سبکی و مطالبت ناله پیکار کان باوج
آسمان رسید و برادر غم برادر میخورد اگر چه برادرش میدیدند و بدربال بر می پرداخت و نه شوم مهم زن می ساخت و در
چند روز که آن بدگیش بی دین در بلده تفرزین بود و روز مصنون یوم یفر المرد من اخیه و ایه و ایه و ایه و ایه
بوضوح می پوست بعضی از مساکین فرزند از ایه بشیری میفر و خستند و بعضی به اندک چیزی نفیس خود در معرض بیع
آوردند و بعضی اوقات مصلدان بد خانه میستی که بچهرش کرده بودند و چون سبج می یافتند گفتن از خود کشیدند
می بردند و فوجی از ضعیفان و عجز چون چاره دیگر نمیدیدند بصومعه شیخ الاسلام قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ
جمال الدین کیلانی که در زمان خویش مقدس اهل توحید و تجرید بود و فتنه و التماس نمودند که آن شقاوت شکار بعضی

کذب

لکنه جنت و لایجاب بعد از مرگت سر برآورده فرمود که حجت ظلمانی دل پرغل آن ابلیس و تلبیس را احاطه نموده و انوار
ایمان از سراج خیمه تیره او انقطاع یافته بریند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که عالمی ظلمانی
باجابت مقرون گشته و از شدت تضاد و کجایان گزای برده و حیات او خود که زخم او ظاهر نیست و تامل درین و تامل
تیریک باشم از او ای که سال بسال برای نفع او و دینش از دیوان خلیفه میرسد محقری باقی ماند. آنرا بشما تسلیم کنیم
و سرچ در زاویه داشت ایشان را که چون شرف الدین از کاد قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و به
انجا رسید. فرمود تا از راه و روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و بر روی داشتند که بگفتند و درین اثنا
مصلدان از اصفهان و قم و کاشان و مدین و سایر مملکت عراق اصفه و قزوین آوردند و گفت تا چهار پیمان در سجده جانند
بار بار پشت و دایب فرود گشتند و از آنجا کوچ کرده و مقدمه مصلدان بدامغان فرستادند و ایشان بمقصد رسید. و در
از برای و عورتان را از سینه می آویختند و چون کار در دامنایان به استخوان رسید با سما عیله توسل جسته و از قلع و ارباب
سپاسی جرای آمده بدان دایره استیلا یافتند و طایفه را گشته و زوره را کوچانید. بقلعه کرده کوه بردند و حصار دامنایان
را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استر اباد و آمد و کبود جامه بهمین نوع معامله پیش برده و امانی انقضای بر یکبار
نام نشاند و بخود شایسته داری را بر تحصیل اموال اسزاین و جاجرم و جود بد فرستاد و خود شمس با سبطه رخص و بعضی
که با مل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت به آن جماعت رسید که بجای راه آرد و طبعیدند و چون امیر ارغون
و شرف الدین خوارزمی قریب بمشند طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی ابن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر
ارغون آمد و امیر به او پاره داد که نزد شرف الدین برود. چیزی بستاند چون خادم پروانه از دامن اسک دیوانه آورد
فرمود تا شمس خدیو برینا گوش زدند که پیوش شده و آن نایکار زشت دیدار در او افرازدی بهشت فرمود تا چهار پیمان در
ز اعتنا میشتند و در انولایت از فروعات نشان نماد و چون آن مخدول مخوس بطوس رسید رنجی که بر طبعیت نایکش
استه او یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه بهلور بر سر مینه نهاد بود پنبه غفلت از گوش نمیکشید و پوسته زبانش
در دامن کردن بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهن تا نوبت بمصلتان و خواص او رسید. ده هزار دینار بر سر کوه
خود حواله نمود و چون اهل از معاطله بجز و قصور آخر ارف نمودند او نیز هولت ملک الموت مشاهده کرد. داشت که با چندین
خصمی قوی کردن دست در می توان زد به امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که بر تو التماس بر تحصیل اموال آنچه بر نام
کس در قلم شده. آنکند تا اموال و حصول باید و دیگر آنکه مجبوسا ترا که فناء ایشان به بقا و جان داد و از میان بر کرد و اگر اندک
علی بقا اعدی که موها که در اندام راه باید اساس امور اخطال پذیرد و در رشته اشقام گسخته کرد و در سنوز این کلمات
و اسی بکوش امیر رسید. بود که روح آن قاهر قادر از بدن شومش مهارت نمود. بدکات حج رسید بود و امیر ارغون

بعد از ترک آن اموال موجه گفته می شود و خلاقی بر فوات او شکر گزار و صدقات و نذر
بمسحوقان رسانند و بخواه بال درمها و امن و امان پهلوی بر سر استراحت نهادند و سبج لذتی به آن نرسد که مطلوبی خای
در عین اضطراب و بیچارگی از چنگال قدر ظالمی منتهور برک یا آوارگی این و مطمئن کرده اگر چه دامن عرض خود از لوث نجات
صیانت نماید زبان حال او بدین مقال مترنم گردد **بیت** بیانک چنگ بگویم آن حکایتها که از نهنن آن دیک سینه میزد
ذکر توجه و التفات منکوقان **باب** مناصب و فرستادن قوای قان منکوقان **باب** مناصب و فرستادن قوای قان
منکوقان که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگر خان مغزو و ممتاز بود چون بسی و استقام صیان خان یعنی با تو بر سر ریختی
و تخت جهانگیری ممکن گشت بر تو التفات بحال طالع و فضلا و زاد و عباد و **باب** مناصب و فرستادن قوای قان منکوقان
و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انظمام باید و جراحات سینما التیام یافت و لشکر باطراف و جواب عالم متوجه شد و مبارک
و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و اوقار و اقطار و بلدان اصحاب طاجات و **باب** مناصب و فرستادن قوای قان منکوقان
روی بدرگات او دند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر مسکنار نویمان با جمعی نوکران شایسته کار در آن بتجسس احوال امور متوجه
جمهر اشتغال نمایند و فرمود که بلیا آقا که در مقدمه بخدمت اختصاص داشت سر و حجاب و کتاب باز و مقاصد و آثار خلاقی عرض
رسانند و اشک شایسته او سواد کند و نویسد و فرمود که از بنگیان مسلمان امیر غلام الملک خشتی که در ملازمه قان و کیوک خان نیز با هم
نویسند کی موسوم بود بهمان کاشغور باشد و آنچه با موردیانی متعلق بود از اقرار اموال تعیین اشتغال بامیر بلغای به آن بردارد
و علی هذا القیاس هر کس را بکاری گزیناسته او بوجو منسوب گردانند و چون از قضایای جزوی فراغت یافت روی به مهمات کلی
و برادر کمتر خود قوای قان بفتح بعضی بلاد مشرق و برخی از بلاد ختای که تا غایت درخت تخیل نیامده بود ناخر فرمود تا هر که مطیع
منقاد شود بیل عاطفت و محبت بر سر او کمر اندوختی که جاد و عصفیان و طغیان سپرد و اورا نیست تا خیر گرداند و قوای قان با جنود
نا محدود و چویش نامحدود روی بدین مشرق نهاد و شیر امور را که با او بساط معدلت و مصداقت محمد داشت همه او خود
بر و بعد از چند گامی اعلی پیش منکوقان فرستاد که تعاد و ازوق درین طریق مقصود و ناموجود است و راههای منسلک
در پیش کار فرمان نافذ کرد و ولایت فراچکانک نهضت نمایم و لشکر را بر سر ساخته بخدمت آیم مسئول و مبدول افتاده روی گزین
نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت مهاد و خود در وسط منکوقان برادر پوست منکوقان در آن موضع قریبای خسته
بر اجم جشن و سوره و سر و مشغول بود و درین اثنا قاضی التفات شمس الملک الدین قزوینی که از خوف و ترس بیدار
اسماعیلیه پیوسته ماند اب زره و نویدی و مثل مای جوشن بودی پای سر بر سلطنت صیر رسید و از ملاحد و تسلط و تقوی
ایشان بر مسلمانان شکیات کرد و اطمینان ناچو نویمان نیز شکایت بکج و تعظم مستعصم عباسی عرض رسانیدند و نابراین در مقدمه
منکوقان برادر دیگر خود ملاکو خان را که خجیل جهان زاری در خیال او مشاهد میکرد و بضبط بلاد مغربی ناخر فرمود و فرمان داد که

ازد

ازد و نویدی با او بروند و حدود و پست خمار مرد و شمار آورند و از شایسته دکان جمعی را بر افقت او روانه کرد و داستان ملک
خان بعد از ذکر طایفه که در الن بورت سلطنت کرد اندر تفصیل درین اوقات سخت گزاشی خواهد یافت انش الله و حدیث
و چون از رفتن ملاکو خان چند گامی بگذشت منکوقان فرمان داد که بشهر قرقم در محلی که شایسته قریبای باشد شایسته دکان
امراء و نیکوستان از اطراف و دیار مغولستان حاضر گردند و بر حسب فرموده در اندکی مدت خلق بسیار جمع گشت و در
عیش و طرب سرگشته بقدر قابلیت حکایتی ایاد گردانند از آن جمله و اما در آن حکمران گفتند که از اسم نویدی و لوازم جهانند
یکجی است که هر کس که بر سر خانیست استوار یابد عوضه بمالک را از یانگی و باغی پاک سازد منکوقان پرسید که باغی کیست
گفتند چوکان پادشاه شگنانش و میری که عبارت از چین است و در میدان لجاج و عدا و اسپه نینان و عصفیان جولان میدهند
تا آن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بودند از عهد اعمامت عظیم تقصی نمود و لایبها گزیدند و مایه بدایه تنقیض خشن
حرکت عظیم کرد شایسته دکان با تحاق و عوضه و اشکند که پادشاه را برادران و دولتیاری و بی اتمام دفعه متدا هستند که هر امر
کفایت کنند چو حاجت که از خدمت بنفس خود بقب استوار کنند منکوقان سخن ایشان بسمع رضا اصفاء نمود و تملک بسیار
یورشی فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکوقان** **بچین و باچین و رحلت او در آن سرزمین** **بسیار**
منکوقان پیش از توجه خویش بجانب چین و باچین اطمینان با ایو کما گزینم امیر و پیغامهای چون تیغ تیز بنفش مقصود
ناخته از ناس و سطوت و قد و سیاست لشکر مغول بسمع او برسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میکوبد که اگر چوکان بخوابد
که از شمشیر دلیان امانی نباید که نخه ماقبول کرده باج و خراج بکند او را اگر عیاد باسد از صولجان او امر تا بدستدیری که جان
بتک با پیرون بردانند کوی در عالم سر گردان باشد و چون اطمینان بچین رسید پیغام بکاردانند نایره خشم چوکان اشتغال
یافت و شراره غضبش در التهاب آمد و عنان تالاک و زمام تاسک از قبضه اختیار بر پیرون رفت و جوابهای خشمناک
داد و گفت اگر گشتن اعلی و ابودلی شری نماید در کنار شمای نهادم اکنون با پادشاه خود بگویند که از رمان حکمران تا
غایت لشکر مغول در دیار ما ختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و هرب و کوشش و کشتن اقدام نمایند هنوز از
بحری نرواز کوهی بهری بدست نیارود و اندر چه طول و عرض مملکت تا از احاطه انعام او با هم تجاوز است آسمان
بسیطره اوقاب جهاتاب را بذر اوج نه میورد اند خشم مغول را بفرست و ظفر خود مغز زباید بود و مسرور زباید شد
سیاست بیات باجری خاک با باد صحر چو نه پای نبات تواند فرستد و آتش سوزان از سرتی خار مغیلان جاک دارد
اگر بجای جان خود و حیات لشکر خود خواهد باید که پای در دامن فتاعت کشد و بداد با خدا راضی شود اطمینان گفتند
که مار نه نداریم که امثال این سخنان بعضی خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف و ترس جاست اگر نه اینان داریم

لیکن که معایت خشم و معاقبت غضب و محظوظ پادشاه شویم چو کانی یکی از خواص خود را با نامه مشتعل با جواهری درشت بآیند
روان کرد و چون مسکوقا آن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شد با ایلی نفیور گفت که باز کرد و با حاکم خود بگو
تا جنگ اماره باشد که ما با لشکری جوار مانده بخوار میسریم و بعد از آن ایلی را بکسل کرد با حضار عساکر فرمان داد
و در شهر رسیده ثلاث و خمین و ستیایه موافق توستان بکسل با بخت تو مان روی تنگناش نهاد و لشکرا بوجبه نمان
منقسم بچار قسم شد هر یک بر اسی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانه قراوردان رسید از حوقف جلال فرمان داد
شد که شیرمون سره او کتای قاتان را با اولاد کیوک خان جوار و با قوراب انداختند آورده اند که او کتای قاتان در زمان
سلطنت خویش مسکوقا از بغایت مغرور و مکرر داشتی روزی یکی از مغربان با وی گفت که در تقییم و احترام او چه مبالغه است
که پادشاه میفرماید قاتان در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از بفرزدان من چه خجسته و بلیه خواهد رسید
بوماید که مردم این کوان محنت عمارت نیست کنند نه با و فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در خال نزه مدت تا توقف می نمود
و چون مجد و سنگناش رسید بجا حیره قلع را با مشغول شد بعد از فتح بقتل و بربا اقدام نمود و برادرش قوبلا قاتان
بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع حضار و تخییر بلاد سیحهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیرون
آفت رفتند و مسکوقا آن بلاد و قلع را در حوزة تخییر و تصرف آورد و میرفت یکی همکن کوه آمد به پیش
که روی مه از تیغ او بود و پیش و بر فراز آن کوه قلعه منیع ساخته بودند که بروج آن بانگ البروج دم از میاوت
میزد و یک تیر و دو دم کرد خاک ریز آن در می یافت کنگره عرش از شرفات آن متوج و کشید گردون از تکیات و جفا
آن منززل و مضطرب بالآلات جنگ و ذخایر فراوان مخون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون
مغول بر در قلعه حلقه کشیدند و مدتی در باز و زمانی دور در از جاحصر آن اشتغال نمودند و هر چند جیل و تدبیراتی
اندیشیدند فتح نمیشد چون فصل زمستان پایان رسید بعضی از بهایز بکشت و سو اکرم شد مغولان از شدت آس
تنگنا آمدند و احوال و عده داشتند که مصیبت در مراجعت چه آب این نواحی تا سارگاز است و زمین این دیار پر مود و جان
فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد مسکوقا آن سخن نا صحت شنید و گفت تا قلعه محصور نگردد کوچ کردن از حیالات
و از عفو نیست مباد و در لشکر مغول قاتان جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مغول شد و آخر الامر
برض مملک گرفتار گشت و بعد از شش روز در سینه خست و ستیایه در گذشت مدت سلطنت شصت سال و کسری بود
در سلطنت قوبلای قاتان و اتمه اعظم
برادر خود مسکوقا آن و فتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید با اتفاق شاهرادگان و نویسان که مصحوب

ادودند و مشهور بودند و بر سر ریخانی و سندا قاتانی نشست برادرش ارتق بوق که مسکوقا آن در زمان توحه تنگناش
اورا بجای قلع اردو و تاقین نمود بود و در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بضمون الملک بعد از ایلی بلی من قلع
عمل نمود و دم از مخالفت قوبلا قاتان زد و دعوی استبداد و استقلال کرد با جمعی عساکر فرمان داد و غنزدادگان و
قویان که در غره ملازمان قوبلا قاتان انظام داشتند رسولان بقرقرم فرستاد از کیفیت جلوس او اعلام دادند و
مغول زمانه و در فریق گشتند و از آنوقت باز برخلاف نایا و قدیم و یوسون جنگه خان تادم نمودند و چون فصل
در آمد ارتق بوقا بر لیغها با طرف عاکل انجا ساک فرستاد تا قرانی و قانی و اموال و جهات سالیانه و کلهها و درهما
چند آنکه مکنت و قدرت رعیت ضعیف بنیت بود جمع آورند و در دشت قحطانی نیز بر کاخان بعد از فوت برادرش
با تودعوی سلطنت کرده او در دینت و مسلمانان و از او روغ جنگه خان نانی نداشت میان برادران منازعت بجای
رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از دو طرف لشکرا ار است بر سپیل منقلای در حرکت آمدند و موضع کلور آن
مرد و فریق و اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوقا متدم گشتند و چون کرخیگان بقرقرم رسیدند
ارتق بوقا و شاهرادگان عاصی متوسم دستگیر گشته اردو با برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوقا اطمینان
شاهرادگان که از اردوی قوبلا قاتان آمده بودند بقتل رسانید روی بقرقرم نهاد قاتان مجد و در قراقرم رسید بیل شمر
مگرد تا مردم در الملک مستاصل گردند و از شهر سعد تغاجی با شکست بسیار و تسوقات لایق استقبال نمود قوبلا قاتان
پرسید که ارتق بوقا چه جز و راست که از شهر بیرون رفته گفتند که گفته باشند تغاجا گفت من از عقب رفته اورا با تو کر
گرفته بیا و دم قوبلا گفت او این است من آقا عاقبت پیش من آید و چون آواز قتل اطمینان بکوش قاتان رسید
نایره غضبش الهتاب پذیرفته فرمان داد تا در جی که یکی از عظام ارتق بوقا بود بدست افتاد مقید و مجبور
گردانند بودند بکشتند و قوبلا قاتان بعد از تخییر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و مسکوقا را با و تو
لشکر در حدود ولایت بکشد و در انجا این حال ارتق بوقا با لشکری ار گشته گرسنه و اسبان لاغر در صحرای پان
سرگردان میکشت و اطمینان پیش قوبلا قاتان فرستاد و عقید باط معذرت و ندامت مغول گشت قاتان فرمود
تا از سر جریه او در گذشتیم باید که بی خفا بیاید که آید و خلا این احوال ملاکو خان و بر که خان القونیر
جغای که بحق میدانستند اطمینان پیش او فرستاد آنها را یکدیگر نمودند قاتان در جواب ایشان گفت که بواسطه
عصیان ارتق بوقا اعلی الویس شافقت گشته مبرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذ
آورده اگر در خود پیشمان گشته است اکنون باید که برادر ملاکو خان اگرنا چون تاحد و دمه و شام محفوظ و مضبوط

دار و مردم آن دیار را در ظل غایت و عاطفت خود جای دهد و دست قیام و سایر ولایاتی که متعلق بعبارت خان می
باشد داشته و برادرش بر که اغول مغرض باشد و از آتشی تا کنی آب آمویه محکوم حکم العوبانده و المان را بطولت
خردانه مخصوص یافته رحمت انفرادی داشت و چون اسپان لشکر ارتق بوکا فریادند و کار او دیگر تمام اشتغال
پیدا کرد و از و عده خود جدا و جایز داشته بخار پندار بر دماغ او راه یافت مانند بلای ناگهان بر سر سیو میگو که تا آن روز در
سرحد ولایت باز داشته بود و فرود آمد و سپاه او را منهدم متفرق گردانید و قوبلا تا آن از صورت عاده خبر یافته با لشکر
سنگین بجا آورد اشتافت و بعد از تلافی فرقتن و تنویر صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهدم گشت قوبلا تا
فرمود که باید که یکس از عقب که نیکان نزد چارشان کوکانند ناید که از خواب غفلت بیدار شوند و از صورت سکر بشمار
گردند و بعد از ظفر و نفرت تا آن پورت خود مراجعت نمود و لشکر باز دستوری داد که بوطنهای خود فرستند و نوبت دیگر
ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورد و بیشتر جنگ و پیکار شد و قوبلا تا آن نیز با سپاهی که گاه از اسم اسپان اسپان حکم
با مون گرفتاری در جنبش آمد و بعد از تها بر فتنین دیران مرد و لشکر گردان مرد و کشتن تیغهای اشکام از تیام بر کشید
تا باریه و عرب بنوعی اشتغال یافت که بهر دم خون آشام را بر احوال قبادکان معرکه دل بسوخت و از بام ما شام اسپای
مهر که بر خون دیران و بهادران گردان بود و کشت جمعی از مجتهد ارتق بوکا طریق انزاسم سلوک داشته و بهنگام ظلم
او نفس خیش فدا می و از خود را بر قلب قوبلا تا آن زد و زلزله در زمین و زمان افتاد تا آن فغان عزیمت می
ختای معطوف ساخت و شانرا دکان متفرق شده روی بانزاسم نهادند و ارتق بوکا کتای میشی برادر کرد و چون
سپاهان ختای رسید امر مصلحتی در مراجعت دیدند و او باستقوابا باب خود و تجربه بجانب قراقرم روان شد و
در آن موضع سه روز بچش و سوره و دود و حضور بر سر بردشانرا دکان و او را و نویسان را بصنوف عواطف و عوار
مستظهر گردانید و درین اثنا خبر رسید که القویله جغای خان به اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را
وسیده تقرب قوبلا تا آن میدادند و ارتق بوکا بیاس میشی افواج چشم و طبقات خدمت مشغول شد گفت اول دفع
فتنه او قیام نمایم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آیم **ذکر مخالفت القو**
بیان احوال او القوجوانی متهور دیر بود و از عهد مهدتا وقت شباب ملازمت پایتخت و رکاب
مسکو تا آن می نمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزیید بود تا محلی اعتماد را سرگشت و خود و منبوط دیگر شانرا دکان کار
آمد و بعد از رحلت مسکو تا آن ارتق بوکا او را در ظل غایت و عاطفت خویش جای داد و مجلس و منشین خویش
گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سر دولت در قراقرم ممکن گشت قوبلا تا آن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی

بقراقرم برند و بدین سبب قحط و غلیای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرض جو کندم چون قرض خورسید عزیزی بود
گشت و در آشنای این حال اذتیق بوکا اندیشنگار شد که مبادا هلاکوبنا بر موافق امی تو بلاروی بترکستان و ما در راه
الغوز آرد و به بنا برین و مقدمه با امر او اعیان مملکت مسورت کرد که یکی از شایران دکان به آن مملکت فرستد تا بارسال
ماکولات قیام نماید و میان او و منی الفان سدی باشد امر گفتند که شایسته این مهم خطیر الفوست که بقتل و کشت
شماست و صراحت از انبای زمان امتیاز دارد و اذتیق بوکا بر توالتفات بر حال او انداخته ولایت جلد خجندی
نامزد او کرد و الفو با خاطر منشرح روی بمقتضی آورد و در مقدمه ایلمی پیش او رخنه خاتون مخلفه قزلباگو که در آن
مسکن حکومه الو خجندی تعلق بر او میداشت فرستاد و از وصول خویش اعلام داد او رخنه باولی آرد و متوجه
اردوی اذتیق بوکا گشت و الفو از الالبیق تا کنار آب چون در حوزة تصرف آرد و صد و پنجاه هزار سیوار جمع آورد
خاطر بر مخالفت اذتیق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر پیونمایی او نکنند اظهار این معنی در بدایت حال نمیکرد و بعد از
چندگاه اطمینان اذتیق بوکا رسیدند تا اندیوار ماورالنهر از وق اموال استخراج نمود. بقراقرم برند و الفو و مسلمانان
ایلمیان کرد. بولایات فرستاد تا لغت بتقیاس جمع آورد. به اردوی او رسانیدند چون چشم الفو بر آن همه لغت و اموال
افشاد وقت طاعتش در حرکت آمده اطمینان موقوف داشت و خواست که بهانه تمسک بجسته دست تصرف به آن آرد
کنند و در تضاعیف این احوال بجمع او رسانیدند که اطمینان میگویند که ما این اموال بحکم اذتیق بوکا از حایا استخراج نمودیم
الفو در آن چه مصلحت بدین بهانه اطمینان را محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نفقه و جنس بکشند
ارکان دولت گفتند که چون برین حرکت اقدام نمودی صلاح در است که تو بلاقا آنرا کوچ داد. در استرضای جواب
او گوئیم و بایستصواب اغراض الفو اطمینانرا گشته مالدای ایشانرا بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان به اردوی
تو بلاقا آن فرستاد. پر رنج و پانیزه مخصوص گشت چون اذتیق بوکا بصورت این حادثه اطلاع یافت بجایات برگشت
و ایمنه اسلام و علمای نصاری و بخشی از قراقرم که آشته حکم کرد تا سیار مردم ساختگی بپوشانند و با انجاعت گشت که اگر
تو بلاقا آن در غیبت من به این دیار رسد باید که شما بخدمت انقیاد و اطاعت بیرون آید انگاه با لشکر سکنین متوجه درم الفو
شد و بعد از چند روز تو بلاقا آن از جانب خنای رسید حاضر قراقرم را بنحیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان از شهر بیرون
رفتند آنها را انقیاد و اذعان نمودند تو بلاقا آن همه را نواخته بدستور سابق بر رنج تر خانی از انانی داشته خواست که
از عقب اذتیق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غنیمت قانرا غنیمت شمرده در ولایت خنای علم لغت
را افزاشته اند و چون مصلحت در حاجت است بر فور متوجه دارالملک خویش شد و چون اذتیق بوکا از قراقرم بیرون

آمد چنانچه حاکم کرد از احوال معتبر قراولان را با سپاهی از استه بجا ریه القوا فرود کرد و القوا تشریف جنگ و یکبارگی شد
بر او آمد و از طرفین کشش و کوشش تقدیم رسانیدند القوا غایب شد و در دم قراولان در مرکز مقتول گشت و القوا مجروح شده
شدن قراولان منور گشته و خاطر جمع کرد به اردوی خویش باز گشت که نگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او رسید و او
باجمی بطرف کاشغر گریخت از اینجا بمر قند رفت و ارتق بوکا در الالین قتل امیسی کرد و چون ارتق بوکا در قتل کردی
که با قولا قاتان انتابی داشتند از قراولان می نمود بعضی ارا از دست فرار شدند بهمانها متسلک گشته روی بوطن خویش نهادند
و چون درستان پابان رسید بواسطه قتل و غلاهی که در الالین روی نمود بود جمعی کثیر در موضع تلف آمدند و اسباب
تیر تفنگ و اتش خلم را با کشید مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند پدولتان در تنظیم امور و ترفیع احوال
رعیت اراض کرد شب در روز از خواب مستی بیدار گشت روزی در انشای غراب خوردن بادی شد برخواست
قیمه نر می خورد و او را کند که در اینجا بعیش عزت می نمود و ستون خیمه گشت جمعی مجروح و کشته شدند اما که رعایت حسن عهد
کرد بلا زمت و مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند و دانستند که زوال او نزدیک است در میان روز جمعی از خواص و مقربان
وی سر کس بگوشه رفتند و القوا ضعف حال و ارتق بوکا شنیده لشکر با جمع آورد و چون خدمتش بدید دولت خیره و روی
آمال در آینه احوال تیره دید از تخت وافر خود مایوس گشته از اعمال نامحورا و افعال نامحور خود پشیمان شد الان قد زمت
یا شفع العدم و با طایفه از اینان خود مشورت کرد عازم آن گشت که التیام برادر خویش قولا قاتان نماید و دست در دامن حق
و عاطفت او زند و متان این حال نهاد و قید و بن قاشین بن کوکی قاتان از آن بگفت بصفحات روزگار ارتق بوکا در
از وی تخلف نمود و بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معده دی چند به اردوی قولا قاتان رفت و او را
خاتون بکرستان و مادر التیام را بجهت نمود القوا و ارجوات و شفا عت او از سر جریعه معده و پکن بن محمود ملوای گشته
شغل خیر وزارت را بوی مفوض داشت اگر حکایت قولا قاتان و ارتق بوکا و القودین او ارتق از تاریخ حافظ ابرو
افتاد و بعضی از این روایات فی القسبه باله در فتوحات حکمران مسطور شده و الله تعالی ذکر بعضی از حکایه شهنشاده
قید و نمایه کار و اختتام او قید و خان چون از حکایت ارتق بوکا عمارت اختیار کرد پیش بر که اغول ایل فرستاد
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و بر که فرمود تا از پیر طالع او را بنظر احتیاط در آوز تا از دایای بخوی سعادت و شقاوت
خدمتش معلوم کرد و چون بوجوب فرمود علی نمودند طالعش قوی یافتند و سر و سر در حقایق و در طالع بود و در حال در خانه
دوازدهم که در باب پنجم مناسبت از آن خانه ندارد و در کج که کوب شجاعت و ولالت در دماغش بود و از امارات و
چنان بوضوح پوست که طالع او در غایت قوت و بر خصوم و اعادای ظفر خواهد یافت و مدت تبار چهار سالش حکومت است

فرمود

خداوند که خان که شاهراد مودع مسلمان بودند چون بر طالع نجسته افاز فرخنده انجام قید و اطلاع یافت ببال اسکندر
مدد فرمود و کما بر القوا ظفر با بد حکومت اوس جغتای او را پاشد و قید و متوجه عرب القوا شد و القویکی از احوال معتبر خود در
برابر او فرستاد و بعد از انتقال نیران قاتل قید و غالب آمد و آن ایر گشته گشت و نام بهادی قید و مغولستان منتشر
شد القوا بد ویکری از شاهرادگان با سپاهی سکنین جنگا و فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بشکر قید و رسید
بعد از یکسال القوا بعضی طبعی غامد و خاتون او در غنه پسر خود مبارکش را با اتفاق احوال ارکان دولت بر سر حکومت
بنشاند و بنابر آنکه مبارکش از زمره مؤمنان اشقام یافته بود نمیکد داشت که یکس بر عیای جمعی کند بدین سبب بعضی از
مغولان از وی متنفر شدند بهر جانبی تسکین شدند و از سر کس وسیله می طلبیدند درین اثنا قولا قاتان واقعه القوا شنیده
براق غلامان که یکی از او لاد جغتای بود و بنزدش و عوادف مخصوص کرد اندید باز ویر لیس و او گفت بزرگ دولت
رفته پاسا میسی اوس حد خود مشغول شو و براق با ناسیر حکومت تهنکاه جغتای آمد چون مجال اظهار حکم قاتان داشت
دم در کشید و در مقام قتل چالوسی در آمد بعضی از احوال مبارکش را با خود متفق گردانید و در روزی که او در حمام بود
دو هزار نفر را بون حمام گرفت از قضا و الهی مبارکش را میر و کشیک گشت و براق مجموع قراین و دغایان از اسب کوشتر
و کله و رمد و جوشن و جیه مبارکش را در تخت تصرف آورد اما او را بجان امان داد و مبارکش را تیر بخیر حیات قاتل و
گشت و براق جلایر پای که بزرگ میر و شجاعت از احوال مبارکش را قود و امتیاز داشت میور غامیسی کرد و بمر تبار او را از ارباب
احوال اینان بگذاشت و در مدت چهار سال اقا و اینی و وضع و شریف اوس جغتای بر سلطنت براق یکدل دیگران نداشتند
و او ببال و خواسته آبادان گشت و با نداشت قولا قاتان منوجه دزم قید و شد و قید و بر او غالب آمد و براق پور خود
مراجعت نمود و متار این حال قیاق اغول با صلاح نبی اعلام کوشید بر لال نصیحت غباری که میان قید و خان و براق اغول
ساطع شد بنشاند و براق بعد از آن مکتب و حتمی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اتابکان
در ملک تحریر خواهد آمد ان شاء الله و حده العزیز ذکر وصول ارتق بوکا به اردوی قولا قاتان و خانه کار آن
ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب اوس و مملکت عازم خدمت قاتان شد خواجه مسطور گشت و چون خبر وصول او
نزدیک رسید در کاه عالم پناه را بسوادان زرد پوش و جوشن و رباب استشد و خدمتش را ساعتی ویر باز مانند حلقه بر دور
بداشتند انگاه خواجه عادت منولست که در باب جوایم را از او پوشید پیش پادشاه می آید و او را ازین در بجا پسندید
و بوجوب فرمود ارتق بوکا در مجلسی ایستادند و عرق احوت در حرکت آمد قاتان از برادر پرسید
که ای نور دیده و سرور سین من درین جهت و جوی و ملک و جوی حق بجانب ما بود یا بطرف شما ارتق بوکا کی تاختی و

کشت مملکت از روزی که او در حق قوبلا خان است و عاقبت ارقی بوکا کرایم خورشید اقرار نموده زبان بجزد خویش بکشد و بقا
نویان با او گفت که فرمان قان چنانست که از روز گذشته یا دگر بزم و شراب می بخوانی و استماع اغانی ببری و زانو
زده و در حق داشت که ارقی بوکا ایستادست فرمان شد که با پسران خویش بنشیند و در آن روزها سنگام خللال بساط عیش و
عشرت مبسوط بود و وزیر اچیان قان جهت احضار شاهزادگان و نویسیان که مایل ایشان نزدیک تختگاه بودند و در آن
شدند تا قرائت کرد ارقی بوکا و احوال او در موقف پرش ویر غویا زده اند چون اشراف اطراف را در جمع کشید
ویر غوچان در مقام استغفار آمدند ارقی بوکا گفت مصدر جمیع جنایات و جرائم منم و احوال او درین باب گناهی نیست این
سخن مقبول محض نیفتاد و بعد از تفتیش و تفتیش اکثر احوال ارقی بوکا بسیار رسیدند قوبلا خان خواست که برای ابقا
ملک ترضی بجان برادر رساند و در آن امر با امر اکساج کرده قرار بر آن دادند که ارقی بوکا و استوایا که از غلایا امر او
بود در بخت ایشان بمنون سازند و قان اچیان نزد بزرگ خان و ملا کوخان فرستاد از امانی الضیم خویش ایشانرا اعلام داد
مرد و شاهزاده در جواب گفتند که ما ابرو صوابید قان اعتراضی نیست چون رسولان محاورت نمود آنچه شنیده بودند
مرد و شاهزاده قان فرمود تا ارقی بوکا و استوایا را از آتش گذارند و بدارند و آردند و از حکما ختای که در بانه سریر
سلطنت میر حاضر بودند رسیدند که سر کردند و یاد شامش این قصیده را می بخند و روی آفا کشید جمعی بکنایان در میان گشته
باشند و اوقع شد است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق و برادر در ملک نماز است نموند و مهر بر بکتر
غالب آمده اورا بگرفت و پیرامون برادر از خوارهای تیسر و دیواری کشید و او را با مقتید و مجبوس بود تا اتمام
بسر آمد قوبلا خان بر وفق قفس ریخایان فرمان داد که چهار دیواری از خوار غلیلان ترتیب دادند و ارقی بوکا
با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان به آن وحشت آباد فرستاد و طایفه از بانیه دوزخ و عمارت را که در صورت
انسان مخلوق شد بودند برایشان موقوف کرد اند و جهان فراخ بر ارقی بوکا تنگ و باریک و روز روشن بر او سیاه و تاریک
ساخت و راه خروج و دخول بر وی سد و شد کرد ایام جشن و سرور که بیرون آمدی و بروایتی ملت کیال در آن جشن
سرای میر برد و آخر الا و از چنگ غرایل جان نبرد زمان حکومتش چهار سال بود **ذکر قوبلای قان و بعضی**
از وقایع زمان چون کار ملک قوبلا خان از انتقاد اغیار پر استه شد ارقی بوکا وفات یافت
بعد از شرایط اعزاز و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر بچکاه دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قان
یکدل باشند و پادشاه جمیع ایشانرا بعیایات خروانه مستطیر و خوشدل ماحض بساط عدل داد و بر تبه مبسوط کرد اند
که میر خود را بواسطه آن که بر قتل شخصی مبادرت نمود بود چوب یا سارده مادت یکسال معتقد و مجبوس داشت و در

بنام

تاریخ شده است و ستین و ستیای اچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقرائت حاضر شوند و مجموع آن طبعه بر طبق
فرمان عمل نمودند مگر اولاد با تو و شاهزاده قید و بند اوکتای قان که از قوبلا خان مستشر و مشو خوش بودند
قوبلا خان اچیان متعاقب و متواتر بطلب قید و فرستاد و میخام داد که دلو آه است که فرزند عزیز چون دیگر
شاهزادگان در مبادرت بخدمت مادت نماید تا دید ما بدید اریکد یکروز روشن کنیم و عهد و مواثیق در میان آرد
بر تو القات بر احوال ملک و ترفیه روزگار سپاه و رعیت انگنیم قید و مبادرت بخت پدار جواب داد که
امسال اسبان غیل چشم مالا غرند اگر توفیق رفیق کرده دسالی دیگر برف باپوس حاصل کنیم و مادت رسال
بیهانها شکست و بنا خیر و توفیق روزگار میکند اینه و لشکر با طرف و جواب ملک خودی فرستاد و اهل
بغی و عصیانرا که شامهای بزم امید او و چون بخت و در یک قید و از حد اعتدال در گذشت و آواز فتوحات او بجای
رسید قان از متور و تسلط او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان با احوال نویسیان بانگر گران بچک قید و فرستاد
و ایشان بموجب فرموده روان شدند بعد از پنج ماه از ختای بکنایا ریش رسیدند و در آن موضع سیلان کردند و خوا
که در اوایل فصل خریف که چهار پانین فریاد شده باشند دست در گرفت و زند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان
بنا بر اغوا و اف و ارباب فتنه و فساد و طریق فرود و غناد قوبلا خان سلوک داشته و سرداران لشکر اگر گفته
برخی از آنجماعت را پیش اولاد با تو و زمره از قید و فرستادند و در متشش از انقضاض محروس و مصون
بعد از این واقعه قان هر چند لشکر مجاریه قید و میسرستاد مغلوب و مغلول باز میگشتند اما جودی که بچین و چپین
دیگر محاکم فرود میسر بود ایشان ولایت فتح کرد و چشمه منصور با غنایم نام محصور را حجت میدادند و چون قوبلا خان
سخواست که دیار ختای تختگاه او باشد و میخواست که در شهر جیکه که در دارالملک ختای بود در حل اقامت اندازد
استادان مامور و منظر مندان صادق را جمع آورد و قریب به آن بلده ببنای شهری فرمان داد **بیت** جهاندار قوبلا محمد
که در شهر اتان کردند در یک **ح** اساسی نزدیک جیکه نهاد **ح** مران خطه را دید نام نهاد **ح** در آن تختگاه را یکی بنام
نکاشی بقع ملک بر فراشت **ح** بتی میخو الله آن شکاه **ح** در آن شاه قوبلا چو تخت شاه **ح** جو فرود گشت آن تختگاه
ستونهایش و زمینش **ح** خام **ح** فرمان آن مامور بشیر یار **ح** بگوش کشیدند دیوار چاره **ح** که از سر کی تا بدیکر کی
یکی تیر پرتاب بیشکی **ح** بکرایس خوانده نخستین حصار **ح** دوم جای میران بجز گزار **ح** سیوم موضع پاس داران
چهارم وطن آن پادشاه **ح** گوید آن شهر برج بنا نهادند و طول مردیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن
بلاده را خان بالیق گفتند و در اندک زمانی از اذحام غلای مصر جامع گشت و فرمان نهاد یافت که از بند رسدستان

جوی بغایت بزرگ بریدند و آب میان نهر در آورده و باز کان گشتیها شسته نفایس دیار شدند بخان بالین میر رسیدند
و از اطراف و جانب آبها و چشمهها و آن گشت **بیت** کرد و بدو آبش ز جوی فرات که در کوه بادش آب حیات
زیر کشوری و در آن تاخته در آن شهر فرم و وطن ساخت **و** در توابع مسطرات که آن جوی چهل روزه راه بود
وصفت ولایت خای در خانه کتاب از مساعدت و در کار و مملکت و از جمله وقایعی که در سلطنت قوبلا قان روی
نمود یکی **قصیده امیر احمد** و زیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قان احمد وزارت چهار کس که در کشیش موافق نبودند
تسلیم نمود و بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم در سازند و اموال او مضمون و محفوظ ماند از جمله وزیر یکی امیر احمد بنکاتی
بود و دیگری از اهل خای و چون امیر احمد بر وزیر دیگر کفایت و کیاست رجحان داشت قان بنظر او از وزیران
در وی میکشید و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خای که اتباع فراوان داشت بر
امیر احمد حسدی برد و شهرت فرست میسرود و زمانی که قوبلا قان از شهر دید و بیرون آمده به بلیاق رفته بود و وزیران
که آشته وزیر خای با متابعتان خویش تفرق کرد که امیر احمد در خفیه از میان برگزیدند و گاه در امیر احمد ازین حادثه خبر
دارند و ولی نعمت خود را آگاه کردند امیر احمد در شب چهل اسب با درختار از هوای قان گرفته خود را از شهر بیرون
انداخت چون روز شد بعبوری رسید که از بی عبوری بایست خود و بنا بر آنکه خیایان پیش ازین را همسایر بود و خفیان
طرق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کردند در آنای قیل و قال وزیر خای از عقب امیر احمد شتافته بود
رسید و غنان اسپش گرفته گفت پادشاه ما ریخت آن که آشته که مهمات دیوانی سرانجام نایم تو کسکاج بمانا کرده
بکی میروی امیر گفت پادشاه مرا طلبیده به اردوی او میروم و مقارن این حال اطمینان قان که برای اتمام مهمان
می آمدند سر بر سر رسیدند و امیر احمد استغاثه نمود اطمینان او را از چنگ وزیر خای خلاص دادند و خدمتش به اردوی
پادشاه پیوسته طبقی سیاه پرور و اید و کاروی در میان و ترغویی سرخ بران پوشیدند و بخدمت قوبلا قان بر دقوبلا
قان از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد از نود و نه عرضه داشت که در بدایت حال که به بندگی قان اختیار کرده
ریش مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند این مردارید و سفید گشت اکنون وزیر خای میخواهد که
بکار و خلق مرا مانند این ترغوی سرخ کرد اند بعد از آن صورت حال بتفصیل تقرر کرد و اطمینان از شهر باز گشته بودند حاضر
آورد تا بر صدق مقال او کو اسی و اندنایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته با جضا و جثمان امیر احمد
فرمان داد و پیش از وصول اطمینان وزیر خای شش گشته پناه قلعه برد که آن قلعه تصرف حاکم ماحین بود و بعضی گفتند
که پادشاه ماحین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار خدتی زرف و باره شکر داشت و قان چند نوبت جنود

نامحدود و به آن حد و فرستاد از تخیل آن عاقل آمده بود و وزیر خای چون از معتبران پادشاه بود از قدوم او شکر و وصول او
مشکله گشتند و بروی اعتماد نمودند موافقت او را غنیمت دانستند و در آن اوان طالب مخفی با فرزند آن از بعلبک
آمده بود و وصفت مخفی فرنگی بزرگ که در دیار خای معهود نبود ساخته قوبلا قان حکم کرد که او را با طالب بجای قلع
روند که غالب آنست که این نوبت چه مطلوب از تعاقب حجاب روی نماید او را بموجب فرموده عمل نمود و روی چنان
نهادند و بجای قلع مشغول شد بجای خای که در وزیر خای جاسوسی نزد امیر فرستاده پیغام داد که من زیاد کنای
نذارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردم و او فرصت یافته فرج پادشاه بر من متغیر
کرد اندک گون که قان و اطمینان امان بخش من این قلعه را که استظهار ایل ماحین به آنست تسلیم نمایم او را جاسوس
به اردو فرستاد و قان امان نامه و ششیری جهت وزیر خای فرستاد و وزیر مطلق گشت و ابقا و عده و بی نمودن
و بعضی از بروج بر خیم سنگ و چمن خراب شد و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر ملک و خد و وزیر خای و قو قاسیه
فرار بر فراز اختیار نمود و حصار را حوزة تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خای چون بهر گاه قان رسید
سیور عایشی یافته منصب وزارت بشا رکت امیر احمد بار دیگر به او تفویض رفت و بعد از انقضای نه سال باز باره
بعضی حسد و وزیر خای اشتغال یافته در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از نویمان خای که مریدان بسیار داشت باخو
یار کرد تا امیر احمد را بشهادت رسانند مفصل این مجلس آنکه در آن اوان یکی از اطراف آن خای خود را بر بد و تقوی و اعراض
از ماسوی الله و تبر از غیر حق و حوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص پیش امانی اردوی قان و خوانین و شاه
زادگان جلوه داد و چون تبع فراوان بد کرد خوشنشین را پیمار ساخت مریدان کمار غدار خود را پیش اعیان و انزرف
ملک فرستاد گفتند که پیر با چنین میگوید که من غنیمت ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زند شده
بعالم کون و وفاد رجوع خواهم نمود تا احوال آن جهانی و عالم روحانی را که از اهل دنیا محجوب مستورات بر شما کشف
اسکار کنم شاهزادگان و نویسان کرمی انبوه از معتقدان خود را بتخص صدق این مقال بجا نه متر بد فرستادند و چون
رسیدند زاهدان بهیات مردگان و صورت که مستحکم یافتند پس از خروج و دخول انقیاض و انبساط معزول
آمده و بهیما بر فرد گشته و فرزندان و متعلقانش جامه در آن و ناله و افغان به اوج آسمان رسانیدند ایشان باز
و خبر موت زاهد را از دیار خای فاش گشت و بعد از چهل روز آن با بکار از خانه بیرون آمد که اینک زندم شدیم خلق
از معاد خبر دهم خلق خای بکلمات موه او فریفته شدند و جهال آن دیار مکر مطاوعتا و بر میان جان بسته گشت
رواق تمام یافتند امرا و بزرگان خان بالین بتقلید و تفریر عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر خای با او

مردت مسکوک داشته در دفع امیر احمد استاده و بعد از تقدیم صورت مورخان شد که در هر کس از مردان آن
زراعت بدو که در چهار فرسخی شهر خان بالقیات بودند و هر کس متعاقب روی بشو نهاد و آوده در اندک زمانه
بجسم کیم با قو بلایان میرسد امیر احمد با استقبال پرون آمد و حاضر ارکان و جمع کند و در آن زمان قان و ریلیاق بود و زیر
خانی در خفیه با آن دو سر امر در به آن در رفت و متعاقب کن فرستاده تا آنکه مقرر کرد و بودند بر دستند و به امیر احمد
که در آن زمان بطوی امیر و انجمنده بهادریش و سر و مشغول بود اهل تزییر و خاق خبر رسانیدند که قان فوت شد
و جسم کیم میرسد و ما فرستاد که امیر احمد اسباب غرارت دارد و باید که تا رسیدن مایه را از سر بسته پیش می کشد
و امیر احمد دستا بر زمین زد و تا آن سرخاش نشود باز بر سر نهاد و بعضی یعنی قصر درآمد و بر ترقب آلات و ادوات تفریت
مشغول شد و چکس ایاری آن سوال نمود که قصه چیست و هر چند امیر احمد کان میفرستاد تا از ساعت وصول جسم کیم
آگهی یابد و با استقبال شتاب خدایان ایشان را به جبهه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباسی تمام عباسیان پوشید شخصی پیش
امیر احمد آمد تا از خبر و مکر دشمنان شمرده و در وسایلان دست در کار پیش زد و از مجلس پرون کردند و چون
پای از شب در گذشت شمع و شاعلی برداشتند مردم متواتر رسیدند که جسم کیم ایک در محله نشسته می اید و امیر احمد به
استقبال پرون رفته چون نزدیک خدایان رسید و او را میان گرفته شنید که در نوکران امیر احمد که مسلح و مکل بودند از راه
رسیده تیر باران کردند و زخم تیری و زیر خانی نیز هلاک شد و این حادثه به جمع قان رسید و غضبش و از سلیاق جمعی را
فرستاد تا مرده را که با وزیر خانی اتفاق داشتند بسیار رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار را بش جت بخیر و تکلیف امیر
احمد از خزانة تسلیم و نه او نمودند و حکم کردند تا او نویسان نفس او را بعلت سر چه تا متر برداشته و فرزندان و متعلقان
او را اسیر و غنایمش فرمود و استمال داد و بعد از چهل روز قان را به جومری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را بدان بیاورد
مرحبه بستند یافتند و مرد باز در کان مروض داشت که پیش ازین اعلی بوزن است متعال آورد و بودیم و به امیر احمد فرمود
که بخزانة سپاه و قان گفت من ازین بیع و شری خبر ندارم و او چنین اعلی که شما میگوید بنظر من رسانید و انگاه فرمود تا
از دونه امیر احمد طلب داشته بعد از تفهیش و تفحص مخلص امیر احمد آنچه خاقان آن لعل را پیش پادشاه فرستاد و قان ازین خیا
خفیه نکند از آن دو مرد تاجر پرسید که چنین شخصی چایه که گفتند اگر ندانست می باید گشت و اگر در است از
کویش پرون می باید آورد و بر سواهی تمام بخور و کان می باید داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و از آنان
در قیمت توکران اتفاق و این معنی بهج پادشاه رسید و فرمود که تمامت ترکات امیر احمد را حاضر آوردند و در میان
لعل که گوزن شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جومری چنین طلب داشته بود و او حاضر نکرد و قان ازین صورت غضب

دفته از

دفته از فرمان و اساقان پرسید که برای شخص چنین چایه گفتند بر مرد حکم توان کرد قان از پدر زن امیر احمد سوال کرد
او در جواب آنچه بدون دو باز در کان اسناد شد گفتند فی الجمله فرمان نماند شد که امیر احمد از کور پرون آوردند و درین بر تری
بسته بر سر چهار باز را اقتدار کشیدند و کور و نه با پروی را انداخته تا گوشت و استخوانهای او با خاک یکسان شد و آنچه خاقان
را کشند و دست از بدن نازنین او و سر او باز کردند و چهار صد قهای او بر لشکر بایان قیمت کردند و رقم اختصاص بر اهل
و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی تبرکات و نفایس خود از پادشاه پوشید و پنهان نداد و از جمله حوادثی که در زمان دولت
قربلا قان دست داد و بخشش بود از مسلمانان و باز بر رعایت آمدن نسبت ایشان تسین این محال آنکه بعد از قتل
امیر احمد در زمان وزارت شنگه ایغوری که با اهل اسلام در استالانت باز در کان مسلمانان از جانب ولایت قوری قور
آمد برای قان شنگه ایغوری که پای و منتار او سنج بود آوردند و دو عقاب سفید پیشکش کردند و پادشاه را تحفه
ایشان و دلپذیر اش و آتش خاصه خود نزد آیین عت فرستاد و باز در کان از آن بخوردند و پادشاه بر زبان وزیر از ایشان
پرسید که سبب تاج و تاجت تجار و جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آن فرج میکنند خود زند سنگه ایغوری
را بوجوی دیگر بعضی رسانید که تاج میگوید که آتش پادشاه بعقیده ما حکم کرده و در قان ازین سخن بخجده آتش غضب او
ملتهب شد و فرمان داد که بعد ازین مسلمانان و اهل کتاب کو سفند کشند و باین منقول میباشند عیسی تر سالی
جی و جمعی دیگر از اهل مشرف و ایرانی حاصل کردند که هر کس که بفرج اغنام اقدام نماید او را مانند کو سفند بکشند و
به این بهانه مال بسیار از مسلمانان میستانند و غلامان مسلمانان را می فروشند که چون نسبت بخواجهان خویش القای
میکنند شمار از او کم نیست و قنود و اجناس خواجهان بنما از انی داریم و کار بجای رسید که اصحاب ملت صفیات
چهار سال اولاد خود را خسته نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین نجاری که از جمله مریدان جناب ولایت تاب شیخ سیف الدین
با خواجه قدس سره بود و در خان بالیق بو عظم و نصیحت قیام می نمود از شدت نفی کردند و بموکلان سپردند و او را این چنین
فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار از عفو نت سوا بعضی شد بر رحمت آفرید کار پوست حال بد آن مرتبه بخامد که نیست
مسلمانان از خان بالیق پرون آمد و جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمدن شد تقاعد نمودند از شرافت مؤمنان چون
شهاب الدین قندری و عمر قریزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیر هم مبلغی از وزیر متقبل شدند تا بعضی قان رسانید
که از ف و منع فرج قوم تجار که نظام بلاد و اعصار برود ایشان منوط و مر بوطت از آمدن بدین صوبه متقبل شدند
و آنکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که بنابند و القه و امتعه منقود گشت و مال تقاضای و نقصان
آورد و اگر قان با دین مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل کردند ازین آوازه تا زده بار دیگر و زوار بی اندازد روی

بدین ولایت نهند و مال معابد را اصل رسد تا آن گفت چگونه خلاف بیایم خود کنیم و اگر بر بعضی حکم خود بخشی گویم بعد از
سپاسی و رعیت و بر قول من اقتدار داند اما قول آل تقی با بر اطراف انحاء محاکم است که اگر من بعد کسی غرض سعادت
ارباب و باج کند بیایم رسد ارباب طل و غل ازین بشارت ندوز و صدقات مستحقان رسانند و از عذاب الهی نجات
و نفع می یابند
آنکه طایفه جهود و مطرود و مودع ابا قحان کردند که در قرآن آیه اقلوا المشرکین کافی
وارد شد و بدین مخرج استند که مستعدان ملت حنیف را متاصل سازند ابا قحان گفت که تا آن درین امر از من و از آنرا
و آیه مذکور را در حجت اهل بیت بخانی فرستاد و قولا تا آن با حضور دانشمندی از ائمه دین است که که مولانا بهاء الدین
ماور النهری را پایا بر سر سلطنت معیر بردند تا آن معنی آیه را از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست
که جمیع سرکارزبانان گفت پس چرا نیکو نیت و خلاف از خدای می کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و
دست من این معنی نیست تا آن گفت اگر شما قدرت نیست و فرمود تا او را مودع تنه نایا کرد و ایند و
که سایر مسلمانیان را هلاک سازد و ایراد انداخت بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت داشتند مانع آنکه گفتند که درین باب
پادشاه را تا ملی باور کرد تا با بواجی از سایر ائمه علمای طاعت استطلاع نمایم روز دیگر تا آن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و باین
گفت که از شما فادای منم و آنچه از عهد مسلمانان دیگر شریعت و نیکو نیت و از عهد مسلمانان و نیکو نیت و از عهد مسلمانان و نیکو نیت
انصاف رعایت نمایند انکار پرسید که اقلوا المشرکین کافی کلام حجت میگفتند بلی تا آن گفت مضمون این کلام چیست
جواب دادند که از فحش این آیه مستفاد میشود که جمیع سرکارزبانان باید که تا آن فرمود که چون فرمان حق چنین است
چرا نمی کشید و از فرمان او تجاوز مینمایید قاضی علاء الدین طوسی گفت که اشعار وقت میگویم تا آن انصاف دادند
آن مرد پسندید و داشت گفت راست میگوید اکنون باید تا از جانبین حاج و عدا و تعصب بگذریم نه شما خون حلال
داند و نه مال و سر شما مباح نمی غرض ازین مباحثه استعداده است پس پرسید که آنرا بکار چه مصطفی گیت گفتند خدا
بزرگ گفت محمد را ارشاد و هدایت و سداد و هدایت که داد جواب دادند که هم خدای تو و تقدس پرسید که چنانکه خازن
که آنرا گفتند خدای جاوید گفت توانایی و قدرت و شمشیر و مکت و قبضه او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است
جل و علا تا آن گفت قادر حق چیست و است که توفیق و هدایتی که بجهت ازانی داشت چنانکه خان دهد ائمه اسلام را گفتند
که این قضیه را خدا بهتر داند تا آن گفت ازین منظر و مباحثه بوضوح پوست که باری تو به بندگان و در نظر او و بلی نظر
لطف و بلی نظر تو محمد نظر لطف آنرا دید و چنانکه خازن نظر تو و نسبت بر دو به او سمت تساوی دارد پس شما چگونه
نظر لطف را بر جانب قهر ارج میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی کردند تا آن گفت آنرا در کتاب شما مکتور است

کم

که که فرمان او را خلاف کند مجرم و گناه کار باشد گفتند بلی گفت چو نت که شما از فرمان حکمران که پادشاهی جبار
و اقتدار بود از حکم او تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شریعت قبول میکنیم و اگر نباشد
نزد می نماییم که پیش ما بدو جهنم است رسیدن بهتر از کافر زبشتن است تا آن از استماع این سخن خشمگین شد و بایز پیش
انتها بیاقت و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات محاکم از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان را
منبر نروند و مؤذنان زبان به اذان نگشایند و مردم از دین قیام بر میزنند بلکه بجز و از برین نوشند که روز دیگر
فرسب اطراف محاکم بر نهد تا مسلمانان مقهور و متاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته و او را متعجب و متفکر
دیدند و زبیب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که باید از خون من و سایر اهل تور بخت شود و بدین دین مبعوثی
که حکم کامل و دانشمندی فاضل بود با وزیر گفت که چرا بخدمت تا آن بر ما جواب بگویم بعضی گفتند که مولانا حمید سابق
ستیزند این التماس از وزیر کرد فی الحقیقه یکی ازین دو کس را روز دیگر باید بر سر سلطنت معیر بردند و تا آن از آن فاضل
پرسید همان سخن سابق در میان آورد و گفت سرکارزبانان می کشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با من است مجایه
عظام و بیک سرکارزبان عرب عجم را چون تا آن و ادع حکمران بر سر بیغنا نام خدای جاوید می نویسد چگونه کافر
درنگ باشند این سخن موافق خراج تا آن افتاد آن و فاضل عاقل را تحتین فرمود و گفت این حدیث مطبوع
جبار و مقبول خواهد است و بوی جان دارد و مردم سینه های روان و شغای مزاجهای مستقیم است انکار کونین کلام غامضی
کرد فرمان داد تا بیغنا که جهت اوراق و ما مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با غر و احترام تمام
المرام باز کرد و ایند کونید قولا تا آن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمقام دیوانی پرداخت و بعد از آن فرمودی
که علماء اسلام و احباب میبود و دانشمندان نصاری و دزانیان ختای و سایر محاکم منوستان مجتمع شوند و مجلس اوجوب
منافره قیام نمایند و بر استماع لطایف و سیال عقلی و نقلی و لوع و شری تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن
مجید و تورات و انجیل و کتاب شکوئی زبان مغولی ترجمه کردند آنرا قولا تا آن فراد است و این مختصر کجایش تفصیل
جمع آن نذر مدت سی و پنج سال به امر سلطنت قیام نمود و زمان حیاتش بروایتی مشاهد و سه سال بود **سیت**
پاکبوی که پرویز از زمانه چه خورد و بر و پرس که سرکارزبانان چه بود که او گرفت محاکم بدیکران بگذشت
و در نهاد قراین بدیکران سپرد و در مجلس تیمور تا آن بن جیم کیم بن قوبلی تا آن قولا تا آن
و بعد سلطنت خویش خواست که پدر خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و چوب تقدیر او پیش اندازد از مظهر
فنا مجموعه قیامت و قولا تا آن تیمور پرسید جیم کیم که آنرا در شد و نجات در ناصیه او نهاد و میگرد و میگرد و ایند کونید

که تیمور قان بر نرب خمر مرص تمام داشت و قوبلا قان سرچند لودر منع و زجر میفرمود و سفید نمی افتاد و هم بر بنده رسید
تا فرمان داد که سه نوبت بجوشش تادیب نمودند و از او انقضا آن بخار اخفی رضی ز بخشش نام که بعلم سفید و سیما و سیما
انساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قان بود و او بر ادمان خمر خمری می نمود و چون قوبلا قان جمعی را بوی بوی
کرده بود تا بگذارد که شراب خورد و رضی ز بخشش گفت تدبیر ما آنست که طغان حمای را بملک عید مستطیر کردیم و با او
متوکلیم که هر آب شراب در حمام روان دارد و ما میبایست استقام با خواص و را بخار ویم و بی فراغت انبار با طغان
مستوط کردیم و تیمور قان خود مترصد منتظر حیل و خن می بود و چندانکه برین غلط بعیش و غرور مستغول بود و بعد از آن
روزی رقیبان بر حقیقت کار آگاهی یافتند و پادشاه را اعلام دادند تا آن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساختند و بی علی
و لایقی فرستادند و در انبار طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبلا قان وفات یافت تیمور قان بوجوب فرمان
در حدود ترکستان قامت داشت و بر تربت و تجیز لک قیام می نمود تا بجز قید و ر که ناکاه از خانی ایلخان رسید
او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نمود بعد از سه ماه بخان بالیق رسید چون از مراسم قنبریت
فراغت یافت شانه زکات و او را نویسان بعبادت قدیم او را بر غلذ سفید نشاند و چهار شنده و چهار طرف گذار
گفته و دو کس دیگر دست و پای او را بدست آورد و بر تختش نشاند و ملک الجایب او مبارک گفتند و او را به ایلخان
تا آن موعود گردانیدند **بیت** همان زرد که سر بر افشانند و را پادشاه زمین خوانند و چون بدو منتفی و
و آیه لغو شد تیمور قان روی بترتیب معات مملکت و ترفیه حال سپاسی و رعیت آورد و شانه زکات و او را
نویسان و اعیان علما اختلاف طبقات هم بخواست و بهر جانب سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او خان می نمود و بال خواسته بکران خشنود گردانید و با مضای و بیغهای جد خود مشغول بر معذرت عام و محتوی بر رفت
تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظامی و معیات ملکی را اشطای بدید آید **در مخالفت و ادب تیمور قان**
و تسلط او بر ترکستان و بعد از چهار سال از جلوس او تیمور قان و او را بر براقی اعلان از نسل جنجالی لشکر فرام آورد
و بعضی شانه زکات و او را که محافظت سرحد با متعین شد بودند در حرکت آمد و بشمکنای که ایشان بطرب و سرور بودند
خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کوز کوز دکان داماد و حیکر خان هیچکس به اجمال جنبش نبود او با بخش هزار کس به
استقبال و واسطه نشاقه میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دو کوز کوز را در مرکز گرفته خواست که بکشد کوز کوز
این پنج را بر آن دانست که معروض دارد که من داماد و حیکر خانم و دو او را ایلخان امان داد اما مقید و مجبور
گردانید تیمور قان از وصول منتهان بغایت غضب و خشمناک شد و بعلت تنه و نکاح اسرار سرحد بند کرده و او

و تسلط

بر تسلط و ظفر بر خنوم فرور شد - حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و درین اسنا الوس بوقا و دور و خان که بعد قوبلا قان
که رنجیده و زخمیده و قید و داشت از او فرستاد بود و با و از او سوار روی کرد این شد - بجز تیمور قان
توسل نمودند و عرضه داشتند که با بریک و بد سپاه دو اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلایری ایشان تا حد غایت
اگر پادشاه اشارت فرماید بجزیم او بکمر بندیم و دو از دودمان او بر آوریم تیمور قان بر توالتفات بر حال ایشان انگذد و بکلی
و کمر افرازد کرد و ایند و جمعی امر را فرمود تا با اتفاق آن دو امیر بدفع و اقیام نمایند و الوس بوقا و او را قایم بوجوب فرمان
لشکر را بر کرده متوجه دو باشند و در آن اوان بخار بندار بکاخ و مانع و او احتضار شد بفرم بفرمان شانه زکات و از حنفی
منقول که بومان تیمور قان در وسط دیار مغولستان علقه از دشت از منزل خود در حرکت آمد و بود در زمانی که لشکر بایان دو
از آب عبور می نمودند الوس بوقا و سپاه تا آن چون بلای ناکمان بر سر ایشان ریختند و شمشیر اشقام از نیام کمر کشیدند
خلق کثیر را بکشتند و جمعی غیر در آب غرق شدند کوز کوز داماد و حیکر خان را حیرت جسته نیافتند اما داماد و او را بر سر و شکلی
کردند و ظفر و خنوم باز گشتند و به اردوی قان پوستند و تیمور قان نظر فرایت و عاطفت و ان دو امیر گریسته ایشان را
بنوازش پادشاه و مراسم ضرر وانه اختصاص داد امر عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد را پیش او فرستیم تا کوز کوز
اطلاق کنند و در قضا عین حال ایلخان و او را سید از زبان او پیغام رسانیدند که اگر مای ادی کردیم بنوازش فرمای خودیم
الکون کوز کوز درین جانب بیستاست و داماد پیش شما و او را بنویسید تا کوز کوز را نیز اطلاق کنیم تیمور قان داماد
او را سیور خاموشی کرد و کبیل کرد و چهار نوکر معتمد کوز کوز را بنوعی سنجاس متوجه اردوی دو شدند تا ساجکی و لی فوت خود
کرده در رکاب او مراجعت نمایند و بر سبدن ایشان دو کوز کوز را گشته بود و بعد از چند واتی همگ نمود که او را پیش شانه زکات
قید و فرستاد بودیم در راه وفات یافت **در مصاف تیمور قان با قید و و او با بیت** هم قید و
در سینه سیمایه موافق او دیل تحریک کولک اغول تیمور قان فرمان داد که صد تومان جریمه قید و و او را بختیار سبب سوخته ام
نماید و قید و ازین حدیث آگاه گشته ایلخی پیش و او فرستاد که بی تعلل توقف بفرم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گرد
دو او جواب گفت که لشکر بایان ما بجز خود خسته و سوز غلظت ایشان خشک نشده و چهار پادشاه نیز لا غرند و الوس که حیکر خان
با سیمای ایشان کرد بود و در میان ایشان گشته می نمود و نسل اصناف مغول و تا با بر واسطه جنگ و جدال و حرب قتال نزدیکت منقطع
نمود و از جانبین قاصد و مصادقت و جاد و مصادقت مسلوک داشتن بهتر میباید و اگر از حقانله چار نیست و خود متوجه جانبی قرار
شد و دو انچهان تعلل می نمود و قید و مراحل طی میکرد تا با مقابل صد تومان جریمه تیمور قان رسید و سر لشکر ختای به آن گشت
و قید و به این قلت مقابل هم نیاید بودند و قریب بدو است نوبت قید و با سپاه قوبلا قان و تیمور قان در مقابل و
آید بودند و غالب گشته و قید و چون دید که در برابر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان می شدند ایشان را خند و با امر

کنج کوه بالضرورت دل بر جای نهاده و مدت بسیار در سرد کوه جلگه ای مردانه کردند و کار بر قید و بند و نوار شد و زخم
دار گشت و نزدیک به آن رسید که اسیر و دستگیر کرد و او را اعیان لشکر قاتل با یکدیگر مشورت نمود و خواستند که اردوی قید و
احاطه نمود و او را با خیل چشمه چون رنه کوه سفید بجانب خای انداختند و چون شب در آمد قید و یاسا داد که هر قدری در چند
موضع اتش افروزند و سپاه تیمور قاتل اتش بسیار دید و تصور کردند که قید و از جای بدر رسیده است در همان شب قید و
کوچ کرد و چند نفر از پسران قاتل را به تیمور قاتل بقصور انداختند و قید و حبس کردند و است کایش از او درامد بکشند
از نگاهبانی غلخانه بکشیدند و قاتل این حال دو ابقید و پیوسته بعد از تقدیم مشورت با اتفاق روی بر لشکر تیمور قاتل نهادند
و در کنار آب اردویش قاتل بختی و کشتن و کشته و کوه و کوه چندان کشتن نمودند که از کوشش تنگ آمدند و در زخم بیاق
دو ارسید و دو شانه از اخلاص جفتی از پای در آمدند و عاقبت قید و غالب آمد و لشکر خای با قی و جی نیست
و تا قرقر می تاختند و علف را را می سوزند تا غلخانه از نگاهبانی ایشان تمام نمایند و قید و بعد از این فتح و ظهور
قوی کز قاتل گشت و بعضی از جمله خای که دعوی علم میکردند با اتفاق طلب پست و پنج جوب بخور دادند و آن مرض مخ
باسهال و موی شد و در جبهه سینه انشی و سینه و فاس یافت و موی بر غدا روز بخندان داشت از یکدیگر جدا کرد و شراب و غیر
و ملک بخور و دسی نهاد و طبیعتی نهاد داشت و با علما و حکما بجاست و مصاحبت نمودی و مناظره و مجامعت و دوستی
و اهل اسلام را بر سایر رباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر کعبه تکریم فرمودی مولانا زین الدین
قدیمی که ملازم قید و بود این را با بی او اسناد کرد و رابعی اندر و حق که بنده و شایکست و محبوبان
در کمالیکست و تجا خدمت و کوشش بی را دیدم و انگشت بر آورده که اندیکست و کالبد او در کوهی
بلند و فن کردند که میان او و روز خانه واقع شد و است اگر بود بر کبری از روی خاک روی تا به قنبر زمین در خاک
بیمه فرق شایان سرکش بود و رخ نوع و سان موشش بود و سر پای کیتی محب و شریست و پس پیش او حیرت
از حکمایانی که دلایل بر حکام اخلاق او در و یکجاست که در اندیش روزی مست خون بر کینگی در رکورد و دختر قید و این
معنی داشته بدست غیرت موی شوهر گرفت و در آن جنس حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسید و شوهر لکدی خزان
روی زد که مرد و در عرض تلف آمدند و پسران قید و در تمام شام قدم نهاد و پدر ابران داشتند که داماد را طلب داشت
و پدر او را پسر خود را بسته پیش قید و فرستاد و قید و از پسران رسید که در بار این حوجه اندیشه دارد که کشتند او را قصاص
خواهر خود میکشیم شامه از قید و گفت از کشتن او خواهر شما فایده خواهد رسید کشتند قید و گفت مصلحتی نیست
که تعرضی بدو کنیم چه پدرش سادها مارا کوچ داد و پسر خود را محبوب دلخواه ما دست کرد و بسته نزد ما فرستاد
چگونه قتل پسر دل آن پدر را داریم و بعد از قتل قاتل متوجهان شد که در از آن جریمه دور اصرار جوب زند و قید و

غیره

غیره فرمودند و جوب بر هم بسته و نوبت نرم روی از نزد گفت تا داماد متراض نماید و بعد از آن با پسران گفت که ای پسران
شما چگونه در امید دارید که بجای خواهر شما یکسان نشیند کشتند و است مصلحت بهتر دارند انگاه قید و دختر و دیگر خود بر آن شخص
داد و او را با سیور خاموشی پیش پدر فرستاد و همچنین هر دیت که لشکر او بعضی از ولایات یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام
نمودند و چون قید و از این معنی خبر یافت یاغی را غارت ایشان مشغول شد و گفت بر حضرت من چگونه از شما این جرات و جرات
بظهور پست و کمر از میان کن و در کردن انداخت و در نوبت القاب از آن خود انگاه شاجات کرد که ای خدا ای
مردمانی که کسر خای من واقع شد و موافقه خای رحمة الله علیه ذکر و است تیمور قاتل و بیان شد از لطف
و احسان او با و شاه جهان تیمور قاتل مدت شش سال در غلخانه صحت و اقبال روز که را ایند و بعد از آن بعلت
صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت ابراجل و ملقه و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و در مدت
شش سال دیگر برنج او برداشت و عاقبت طبل ارجال کوفته روی به عالم آخرت نهاد و از جمله مصیبت و عافیت او می
آست که سالی چهار پان نماند و بصاحبه و سر با و بر قف شد و تیمور قاتل بر ارباب و اب و ب ترحم نمود و فرمان و او
بهای چهار پان ضایع شد و از خزینة ایشان دادند و دیگر آنکه در نواحی بلاد جن و حدود و خای سیلی عظیم آمد و چنانکه اگر
عبارات و ضیاع و غرضهای آن قوم معدوم و نابود شد و تیمور قاتل بعد از تقیض و تقصیر فرمود تا ایشان را بخت و عوامل مدد
دادند و حکم کرد و مدت سه سال از جمیع مصادرات دیوانی و مونات سلطانی مصاد و فروع العثم باشند و بدین اقسام بایام
گرام مطیع و مطاع و او شد و دیگر آنکه شخصی از اهل خای کگل و دهر و مال و منال و اسباب و املاک بسیار داشت
و از کال حرص و آرزو بر ابراجه میداد و بلا امتحود و بوقت قبض مال و استیفاء و ابراجه و طلب دین بدو میان مسکین را بطلان
و موافقت میرجایند تا غیرت آتی او را بصاحبه به متعلقان و منتجان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک
پایان از باقی ماند صورت حادثه را بعضی قاتل رسانیدند فرمان یافتند که جمیع موقوفات او را بر پسران تصدق قبی جان
و مسکینان دادند و دیگر در ایام دولت او از قتل بازند کی از تعلقات روی در نقصان آورد و معلوم معدوم شد و جود
کنند چهره از مردم نهان ساخت و حلقه ای بعلف آری متوجه صحرا و پیاکان کشتند تیمور قاتل فرمود تا در انبارهای بسته کشانند
و طغاری که بسط در سیم می از زید پیشش آتی میفرخواستند و در جمیع ولایاتی که غلاری می نمود بود بدین نوع عمل کردند و نام
یکوی تیمور قاتل بر صفات روزگار یادگار ماند و بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در النیورت او بر سر
سلطنت نشسته اند پانچ نفرند اول ایشان او کتای قاتل است و آخر آن طبقه مابری غلخان که در زمان حضرت صاحب
کیتی تان امیر تیمور کورگان اندا اید بر مانه کرخیت پایتخت میمانون آمد و بنزف اسلام شرف نده و سیور خاموشی یافت
و بعد از وفات حضرت بعلق افشته بر سر ریخانی نشست چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چنانیدند و

چون پسر ازین سفود ولایت خای فروم کرد بود و آن ملک را از دست تفرقان پرون آورد و بغیر از قلماق
و قراقرم که در تحت تصرف قاتان غانده و در اندک زمانی احوال او برات قوی شدند آنولایت را نیز تصرف نمودند
خوف کرد که در بعضی مختصات این طبقه را در او از دست تن محروم اند و میان سرد و روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال
بعد از تیمورتغان نامعلوم بود و اساسی این بعضی نامحصر عنان گیت خوشترام قلم بجانب دیگران انعطاف یافت
در خانان دشت قبیله بر سیل احوال بعضی اسای سی و دو کس از ایشان مسطرات در برخی سی و نه تن ازین طبقه
نیز بود و هر چند که جوی و پسرش با تو درین اوراق گشت اما تا نظم نمی گنجته نشود و خادم میکنی علامه از عیب تکرار حقرا
نمود نخستین سلاطین دشت قحاق حقایق حقیقت حکم حکمران خوارزم و دشت خرو و بلخ و آلان و آن حد و تعلق
بر او میداشت میان جوی و جغای سوسه نقاری بود و جوی پیش از حکمران بشتن و وفات یافت و بزمان حکمران
با تو بن جوی پاسبانی اکثر اوس مشغول گشت و اکثر اکی قالی در عهد سلطنت خویش با تو را بر فرزند خود دیکو و دیکو سپرد
تا ولاد او را دختی بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که با قاقای تخر ولایت آس و روس و هر کس غیر
ذکر از مالک بلادی که در انوالی و نواحی بود و زندگانی در آنجا بوجوب فرمان عمل نمود بعد از چهار باب عظیم بسیاری از
قلاع و امصار را در حوزه تصرف آورد و در آنجا بخله و جتان جنگی را که بر سر کس محیط بود و در آنجا در چهار کرون کرد
بر ابرسم تواند رفت و راه ساختند و آن بلده را محاصره کرد و بطور نصرت یافتند و بعد از آن تخر بقتل عام فرمان داد
کوشمهای را استمعتولان از لشکریان طلب داشتند و دست نرا کوش برید و بشمار آمد و چون از فتح قحاق و روس
الان خارج شدند روی بکلا و با شتر که بونگ اتصالی دارد نهادند و مردم انجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مینوع
تا تخر در آمدند چهار صد نفر اسوار جنگی نامدار که از در عار و اشتیاق جمع گشته بودند از هم در حرکت آمدند و با تو برادر
خود را با دو هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و بعد از آن یک هفته بار گشته بعضی سانی که قاتان اصف
لشکر مینو اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند با تو مسلما از فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست مدح بر داشتند خود
پیشتر بر آمد و تفرغ و زاری آغاز نهاد و یکشنبه روز بکس سخن گفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت که بعضی
لشکریان که میدانم رزم را بر مجلس بزم مرجع و شندی از آنی که میان سپاه حایل بود بگشاده و علی الصباح با تو
بپاسبانی لشکر قیام نموده بنفس خویش بیوک در آمد و جمله ای عروانه کرد و سپاهی که از آب که شسته بودند در رکاب
برادر با تو روی بر آوردی اهل خلاف نهادند و اطباء خیم و سرقات ایشان پاره پاره ساختند و نصاری دل شکستند
طریقاً از نام سلوک داشتند و مغلان شمشیر اشقام از نیام بر آورد و قتل با فرط کردند و چون آنولایت تخر میخواستند بدست قحاق
مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شتر اکان با تو را در دست قحاق بنومان تا آن بر سر حکومت نشاند و بار گشتند و هر سر را

باتو

با تو بنیاد نهاد و در سده اربع و پنجاه و ستیاه جان شیرین ابو یحیی داد و بعد از وی بر کتان پادشاه شد و او مسلمان شد
بود و بر افعال ملاکو خان معترض و از قس و فساد محرز و اولاد جوی بطا بعد بطن در دشت قحاق بر تخت دولت
نشسته تا نوبت بجای بیگ رسید و او پادشاهی خیر عادل عارف بود و علمی و فضل را اکرام و احترام تمام میکرد
و بعد از قس اوس چون خبر قلم اشرف پسر تیمورتاش بن جویان سمیع او رسید از راه در بند بر آمده اشرف اقبال
رسید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود حکمت گزارش خواهد یافت انرا الله تع در شان اشرف گفتند **اندر بیت**
دانی که چه کرد اشرف **فر فر** او مظهر بود و جانی بگزاره و از غنا سیر پادشاهان دشت قحاق که منتب بجوی اند
یکی تو غلغله و خاست و دیگری تو قشش و ذکر این سرد پادشاه عظیم الشان و ضمن قضایای حضرت صاحب فر
از مساعدت وقت مملکت ذکر **طایفه از اولاد حکمران** که در تورانی و کرجیای سرخیز درین اوراق
گشت اما بنا بر عذر که در شرح احوال جوی مینت گشت که از احوال او نیز درین مقام ثبت انشائی افتد و علم میکنی
رقم از ذکر آن نمی اندیشد و بعضی از تواریخ مسطرات که در اوس جغای از نواد حکمران سی و ده تن بر تخت حکومت
نشسته اند نخستین صاحب اوس مذکور است که پسر دوم حکمران بود و جغای پادشاهی بر او مصلحت صاحبیت بود
و حکمران بهنگام قس حکاک توران زمین که در اسطاست میان قراقرم و ایران بجغای از زانی داشت و او را بتو
جاء نویان که اینار انعام وی بود و بطور کفایت و درایت شهادت و شجاعت ممتاز بود و سپرد و جغای جرح و صیبت
پدر از صوابید قراجا نویان تجا و جزا یزید داشت و در امور ملکی و مالی بی شورت نویان شاره ایله دخل میکرد و بلکه خود
بعیش و طرب روزگار میکرد و ایند و امیر قراجا نویان با مظم امور ملکی و تدبیر ملمات سلطانی و ترفیه احوال پاسبانی و رعیت
بر سپیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس عجب غریب روی نمود و تفصیل
این احوال آنکه در سنو سنه ثانی و ستیاه در مارات بخار که از اینجا تا بلده مذکور سه فرسخ تخت شخصی از اراذل الناس
آن قریه مجو نام شید و زرقی آغاز نهاد **بیت** صوفی نهاد و ام و سر حقه باز کرد و بنیاد مکر با ملک حقه باز کرد
بزر و بر و سالیوس طریق رده و عبادت اراض از ماسوی اید سلوک داشته دعوی آن کرد که جیان بصیبت من می آیند و
از مینیات و مخفیات خبر میدهند و از احوال و اشارت من بجا و زین می آیند و در بلاد ماورالنهر و ترکستان بسیار کس چنین
عصودات دعوی پری خانی میکنند و جمال این دیار در باد این طبقه اعتقاد غیظیم دارند فی الجمله چون آواز او
مصاحبت محو و ناری با پریان شیوع یافت جمله و عوام الناس روی به او نهادند و جمعی که با مرضی فرزند و محض بودند
بنفس علیل او تمین و تبرک جستند و بجهت خام و اتعاقی چند کس در آن اوان شغایا فتند و این معنی موجب زیادت شد

به بقعه سوره اخرا قرآن گفتند و آن گفته و آن سبب بگفت اما مصلو لان فرم کرد بودند که بر اهل بخارا انوبی دیگر دست برین
نمایند و اتش قلی و نهب در آن دیار نند لطف آنی مثل حال بخارین شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد ارا
مغول فرستند و التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قصیده معروض قرار بخارین گشته خبر باز آید امر اعظمه آنکه طبع
مراد ایشان فرمان ندهد خواهد شد چون خدمتی را قبول کرد دست از غارت و تاراج باز داشتند چون ان نوین مودت بخارین
حال مطلع یافته حکم فرمود که احوال لشکریان باز کرد و بدو بسج و جبار یار ان توضیح رسانند از میان کفایت و حمایت اینکند
یعنی قرار بخارین و دیار بخارا اما مضافات و منسوبات آن بلاد غافره هم از طرف و تارانیان و هم از قتل و تاراج لشکریان
خلاص یافتند چون ایام جنبای پایان آمد دست از احوال باز داشتند بر سر حد اختلال رسید قرار بخارین از اوصی ساخت
فرزند از اید اوسر و نوین مشار الیه بدستور محمود و جهان در محمودی مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که فرزندی بر آن
مستور شود و بعد از فوت جغتای پند سال نمر او قرا بلا کو به تمام قرار بخارین بر تخت شاهی ممکن گشت کیونکه خان
ایام سلطنت خویش در قتل و غوغا حال قرا بلا کو خان کشید ضبط الویج جغتای به سیو مکنو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر
یافت چون او در گذشت قرار بخارین به دیار بخارا بر سر ریاضت بنشاند و در تاج پنداشتی و حسن و سیمای موافق
توشان نعل اسیر قرار بخارین وفات یافت مدت عمرش ششاد و نه سال بود و از شمار سیر اولاد جغتای که ضبط امور مملکت
او نمود باندگی لغو است و دیگری براق اغول و دیگری لیک خان که ششاد هم پادشاه است از آن طبقه و او شهریار است و
آثار جهانداد مملکت شمار بود و از بدایع احوالی که از آن خان ستود و انکار و است کرده اند یکی اینست که روزی با
طایفه خویش و متوابعان در صحرا و پاهان طوف می نمود که ناگاه نظر او بر استخوانی چند از جنی آدم افتاد که بر خاک غبار
زمین ریخته بود لحظه تامل نمود از طایران پرسید که سبب میداند که این شتی استخوان با من میگوید بزرگترند پادشاه بهترند
گفت این استخوانهای مملو می چندند که از من و امیخواهند و همت عالی نهفتن بر سنگشاف آن گشت امیر هزاره که آن سر
زمین نهفتن به او میدادند طلب فرمود و تحقیق حال آن استخوانها تکلف نمود و امیر هزاره با صبر و اراده که به آن نوبی
تعلق پذیر داشت یعنی معامله پیش برود و او دست در دامن و دست زد که یورت ایشان در آن محلی نزدیک بود و بعد از
مبالغه و تقشیر چنان معلوم شد که پیش ازین تاریخ به سه سال قافله به آن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بطریق
کرد اهل قافله را گشته اند و اموال ایشان بود و هنوز چیزی از آن مالها در دست جرجان باقیست شتخه عدالت
سیاست بجمع مال اخذ قید خویشان فرمان داد قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تقشیر و تقصیر نمود و در وقت
تبرکستان روان کرد و ایشان بدو کار مملکت پناه رسیده اند از موقف جمال فرمان قافله یافت که اموال را با خود

نیم

تسلی نمایند **سبب** ملال پس گرفتاریت انصاف داد و استخوان در کا نر داد و در باب اخبار تبرکستان
و تو غلغله رخا و ایاس خواجه و پیشکش را سیو قشش خان و سلطان محمود خا نر در زمره اولاد جغتای بنمودند و احوال
ایشان را در مصنفات خود آورده اند که توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت هم درین اوراق در قزو کلک بیان کرد
و چون مقصود اصلی و غرض کلی از جمله خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء
النهر و ترکستان و قضایای خود مختار هم قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انصاف می یابد و من الاغانه و التوفیق علیه السلام
داستان سلاکو خان بن توی خان بن حکیم خان و ذکر توجیه او این سخن منکوتان در موضع قرار
و کوردان که یورت اصلی و محکم حکیم خان بود بعد از اجتماع اقا و ایامی بر سر ریاضت نشست و روی مضبوط و ترتیب مصالح
حاکم آید و لشکر با طراف و سرحد روانه گردانید و از جمله امراتای نوین بالکری که ان محافظت مملکت ایران
فرستاد و چون تاج نوین بقدر رسید اچمان در سالی داشت و از خلیفه بغداد و طایفه طاهره شکایت کرد و درین اثنا قاضی
قزوینی که در ادوی منکوتان در محل اقامت انداخته بود در زوشید و مجلس پادشاه رفت و بعضی رسانید که از پیش نمایان
امام علیه پوسته در زیر این زره می باشد و شمه از استیلا و غلب طاهره معروض گردانید و حکایت قاضی قزوینی
علیاده شکایت تاجیوینان شده منکوتان آنرا ایند و اعینه از ضمیر سر بر زد که یکی از شمار اودکان بضبط ممالک غری و دفع
اهل الحاد و در باب طاج و غلغله ناهر و کند و چون از ناحیه برادر خود ملاکو خان آثار جهانانی و علامات کشورستانی مشاهده
میسود و قرعه اختیار بروی افتاد فرمود که از لشکریان حکیم خان بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرد و بود
خمس تنه سبب یورش ایران زمین مشغول شود و از او رخ حکیم خان نیز جمعی برافقت ملاکو مامور شدند و او را اختلاکو
قان و سایر شاهان اودکان بنوبت طویا دادند **سبب** بنوبت یکی به دیگر ببرد و هر روز نوبی ذکر
مس اگر فرمان شاه جهان بهو اکشیدند کج اند نهان زرد و در کوس قرون از قیاس بیاد و کج و کوسر شناس
ز نزدیک خان پیشکشی برید فرمان بران ملاکو سپرد چنان هم بخاتون و یکیک سپرد جدا جدا بهاد و بخدوم
تشریف میزنش را یاد کرد و بخشش دل مکنان یاد کرد ملاکو پادشاه در بر گرفت زمین جهانانی بکفایت
جهانی از ورش سخت بود که او زیور افروخت بود روان شد چشم ملاکو دور و جوید شاه جهانزاد و
تو کوی بکوشش ندای رسیده که او را نخواهد و کربا دید و درین دوا منکوتان با برادر گرفت که تر با لشکر
کران و سیاسی بی پایان از فرزندان کشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بود و منو شتم **سبب**
ز توران که گریه بر ایران فرام برادر بخورشید خشنه نام باید که رسم و یاسا حکیم خان را در کلیات و جزویات
اسرار رعایت کنی و از چون اقصی مصر و روم در تحت ضبط آوری و هر که مطیع و متعاود و او را بعاطف و ستودنی
اختصاص دهی و هر کس که نرد گردن نشی کند با زن و فرزندان خویش و پیوند پایمال قرو و اذلال سازی و چون از مقام

طایر بود که با جواهر و قلع که داشته را بخت نمود و در صفت هر یکی قزوین با غرق خود که در آن موضع توقیف نموده بود قزو
آمد و یک هفته طوی کرد و شتر ادکان و اراغیان را به پادشاه رساند و چون یکدیگر را خواهر نصیر الدین محمد طوی در مس
الاول و موقوف الدوله محمد اکی که بجهت صورت در قلع میمون در اقامت نمود بود و در حق نه تمامت متعلقان و ششبان
سکس را از قلع پرون آورد و پادشاه را از آن اطلاع داد و پادشاه را در این باره وادار و دختر را از دختر آن مغول که رخسار
طعن بر سر و ماه میزد بود و او و خورشاه چند کس خود را با اهلین پادشاه بکو تو الان قلعی که در میان ولایت رودبار
و شام داشت فرستاد تا مجموع بکشاکش آن ایلیان تسلیم نمایند و چند روز در دستش نظر افرازد و احترام ملحوظ و منظور بود و
عاقبت بنابر التماس که نمود و او را روانه اردوی شکو قان کرد و این که خورشاه متوجه است جمع فرستاد تا او را از این
طریق بکام رسانند چون خبر قتل او و مجموع ایلیان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و دختران و متعلقان خورشاه را از
تو کور و انانیت مودعین تن بیا که گردانیدند و در دودمان اسماعیلیه پرون آمد و متعلقه دولت ایشان فرو نشاند و اهل
اسلام از آسیب بکشت آن طایفه فارغ البال گشتند و بدین حال دولت ایلیان اشتغال نمود و در و در حدیث
بمستحقان رسانیدند و بکام کوخان بعد از قلع قلع ملاحظه از نواحی قزوین بخواهی محمدان رفت و تا کجای نومان از او را
بخدمت رسید و پادشاه بنا بر تدارک که از خدمتش در خاطر داشت او را بجا طبع و معایت کرد و این که گفت تا تو بجای خود
ما غور نشسته که کار کردیم که ام صفت را نگذاشته و که ام باغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد آورده که ام مخالف را
بر وفق ساخته تا کجای نومان از او در معرض داشت که تقصیری نگذرد و در این مدت بعد از مسوور خدمتکار می رسیدیم رسانید
قلع قلع و فلان نذر آن و مفتوح ساخته ام و بنا به شوار می راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق از حدایت
چون یک مغول نواحی مرده و محفوظ مانده اکنون حکم اختیار پادشاه راست از فرمایید به قدیم رسانید آید نایره غلبه پادشاه
ازین سخن تمکین یافته فرمود که ترا واجب باید نمود و بلا شام و درم تا کار در باری خوبت تخلص باید کرد و این که نومان
در میان چند روز بکسر که ان متوجه رو گشت و در این روز و جو دست بقتل و غارت و تاراج بر آورد و مجموع انوار است
بکام از مفتوح و محترمت و بکام کوخان در اول ربع الاخره شمس جنب من تمایه بر غزم پورش بغداد و تبریز رفت و از آن
بعد ان توجه نمود و اهلین پیش مستقیم عباسی فرستاد پیغام داد که در چنین غزیت ما رسولان پیش تو فرستاد و بکش کرد
خو استیم و تو دعوی ایلی که کردی اما اثری بران مترتب نشد و بچاکش نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطلع آنست که
بمخلاف سابق طریق موافقت مسلوک اری از بخل و غنا که بقصد فساد ملک و مال سربست کرد و احترام و اجتناب غایبی و چون
فرستادگان بکام کوخان رسید پیغام بفرار و در المستقیم باید شرف الدین ابن جوزی را که فاضلی فصیح سخن دانی
بی نظیر بود و باید از این محمد نچوانی در حراقت ایلیان پادشاه روانه صوب ممدان گردانید و ایشان بمقتصد رسیده و جوا

ناصر

ناصر بن خلیفه را بعض پادشاه رسانیدند نایره غلبه بکام کوخان اشتغال یافته بر استیصال خاندان عباسی بکشت
و چون سخن بدین تمام رسید مناسب چنان دید که شمه از غفلت در اسلام و بندی از حمت و خوت مستقیم عباسی که
آخرین خلفا بود و بزایدی آنوقت و ابهت سلطین زمان و خواقین و در آن نفوذ داشت در سلک تحریک نظام باید
و کسر معمری مدینه را از کسر بغداد و از قلع و از خفا و از راه خلیفه کشاید که کان چهره بکار احداث انام نمایان
نصایف شهور و عوام چنان تفریر کرد که اندک مدتی السلام بغداد و در زمان خلافت بنی عباس از آسیب پارس سپهر درج
امن و امان بود و مضبوط و محسوس و سایر محاکم سلطین کردن توان شرفات ایادین آن با ملک البروج و سمرقند و صفی
بستین آن در طراوت و نقصارت بار یاض رضوان این از لطافت آب فوالتش و جلد و جلد خون در جگر و زمین
افکند و عدیت میاد آنها را شغل بذلت بر حصار آب حیوان کشید احضار خلائق از اکابر و اشراف و صنایع
و ارباب معرفت و در آن بقعه شرفیه مجتمع و احصایت عین الکمال از وجبات اقوال ساکنان آن بلده طبعه مرتفع و
امیر المؤمنین المستقیم باید ابو احمد عبد الله بن المستنصر از حره خلق بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترف
و تنعم و کثرت تقایس و ذخایر شش و معناه بود و بقطعت و خیال و کبر و تجرید افواه و السنه مذکور و در اتفاق و اتفاق
موقوف مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال نمودند و باینکه مسیح حرمی از حرم حرم دارالملک است
نداشتندی و از ملوک ایام و صنایع دید انام اشراف اطراف ایمان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبود و
پیش قباب مجد و معالی او بر شایع طریق سستی بنا به بحر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر ست
آستین از حره فرو رفته و از سلطین و ملوک آفاق سر که بسده خلافت تفرج حستی آن آستین را بر مثال
زین کسوت کعبه معلیه زیارت کردی و ما نذ عید او مان بران سسک بوسه زده بیکر کشی و در ایام حکومت و زمان
سلطنت آبا بیک سعید مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی طیب الله ثراه مولانا و متورع محمد الدین اسماعیل فاضل
برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بغداد رفیع و جناب منبع خلافت رسید او را بر استلام
حجر مذکور الشرازم نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از خش پیش بجای استکاف نمود و محض مجید را بر سر
نهاد بوسه زد و معناد چنان بود که در اعیان خلیفه بر اسی بر اقی صورت برقی رفتار بعظمت مرجع تا متر شوی
و طبعیانی مانند شب و کجور بر روی خویش فرو شستی و خواص و عوام مخراجات و خراباد و غف پیونات که بر عمر
موبک خلیفه بود بکرایه گرفتندی و بکثرت نقد و جوه که اید کردند مبلغ نذر و نیاز طام در قلم آورد و فور
استعداد و کمال اقتدار مستقیم زیاد از ان بود که این اوراق کنایش آن داشته باشد و درین اوقات حد
یست و چهار هزار سوار از دیوان غریز حرم سوم و علوفه میدادند خدمت و ششم احوال ارکان دولت و تحفظ

نمود و سرحد را بران قیاس باید کرد و قایدیکر سلیمان شاه مدوح امیرالدین اومانی و دانیان صغیر و کبیر و شریانی از مقربان
بزرگوار و اخصیاء و اشراف و اشراف و منصب وزارت بودید الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلوی فی مقوض بود و
کرمی جلی و سخاوتی غریبی داشت و در شیوه نظم و تدبیر و علم و حکمت و شرف و عریض و نظیر و عدل داشت و سرحد و
و حلال و عقد و رتی و قیاس امور مستبد و مشعل بود اما مقربان بارگاه خلافت کایم و شرفی احترام او نمیدادند و بر خاوند
و اب باوی زندگانی نمیکردند عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد مشور گشت و سبب اقوی و تغییر نسبت
و کدک و مور و اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه نقض حمایت اهل سنت که از مرتبه اعتدال کدک
بود طایفه از لشکریان از ابرو ستاده و کرج بغداد را غارت کردند جمعی از بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند یا سرور کرد
و بنی و بنات ایشان را سرور پای بر بند بر کف اسبان سوار کرده در میان باز اربغدا و کدک انداختند و چون در مذمت شیع
میسوم و ازین صورت متوحش و آزار و خاطر گشت و لایق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت
ناگوار و پسر خلیفه بر دلغت و نفرت کشید و بالجملة در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلاع و بلاد
لغز و مملکت علی حده فراغت یافت و وصیت مهابت او در اقطار افاق شایع و تسفیض گشت ابن علی و وزیر ار
جفا در پر و پختار سولی بیارگاه فلک شکوه فرستاد و از اظهار عبودیت و تنسج صورت از الخلاف و سده امامت
نمود اگر ایلخان بصوب این دیار غان سبک گرداند یا اگر بتویر صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب و
مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلیل و شواهد معقول اسحکام داد و ایلخان با مجرد این پیغام اعتماد ننمود
و در نهضت بجانب دار السلام شاملی بود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه در الخلاف در کمال
سبعه شوقی داشت و حال آنکه او کتای قاتان در بادی جلوس جور ما غور او و نوبت با سکر معقول که در قیاسی و بیانی
باشایان و غولان سرگردان شده بطرف بغداد فرستاد و بدو ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب غنائم گرفته
بودند و این صورت در احوال و زمان استعاض یافته ایلخان ایلچی ابن علی را بنواخت و در توفیک مبنای اعتقاد و
مصادقت و توفی طلب داشت و رسول و خت را حجت یافته از دانیان صغیر و کبیر و شریانی از مقربان و دانیان
علی العاقب و التوالی رسل و رسائل بیارگاه عالم پناه میفرستاد و مودع میکرد و اندک من بعد اقطاع لشکریان را چون حیل
و فاد حسن عهد خویش را خلیفه منقطع خواهم گردانید و در تنسج و تفرق جنود و مبعی بلوغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام
خدیعت و تنسج اندام و بواسطه ذمیة او و اولاد او از وی آن دارم که حکومت این مملکت با لشکریان پاد
کیتی تسان اشغال یابد و چون پیغام ابن علی گشت که ایالت ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در

ملازمت

ملازمت او در بدر رفع و مرتبه بلند رسید بود و در قریب از انبای زمان در کشته مشورت نمود و از اوضاع ملکی و دلال
بخوبی استکشافی فرمود و خواجده از چنین وجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از شکلات این
چنان معلوم میشود که اختلاف بعد از بی فرید بن ملکی و شقی بر دست موکب منصوب میسر خواهد شد زیرا که مدت خلافت
و اقامت عباسیان از تراض یافت و بر آمد و ملاکو خان خواجه نصیر الدین محمد را درین حکم صدق داشته باولی ثابت و
ضمیر و شرف و فرمان و دوتا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاقی نو باری را در مقدمه روان کرد که از حمله
بکدک و بانیان بخوبی مطلع شد و جانب غربی بغداد را محکم اقبال سازد و این طبعی چون داشت که هر یک کدک او بر بدست
پیوست و در مد خلافت عرضه داشت که اگر در بغداد و مکه که جمیع سلاطین گردون اقدار داغ اخلاص و مطاع و مطاع
صدق بین دارند و وصیت نهاد حکم و سلطنت و کثرت مال و قرآن حاره از زمین و بسیار بر برید شمال سابق
گرفته و حساد و اخذ و ارجال آن خانه که از مقام خود قدیمی شتر نهند و سر یک از قاصدان و طالبان مملکت که
آتش حد و حد و ضمیر ایشان افزوده بمضمون این مقال معترف اند و نوبت از حمله لا حرقه اکنون بر سر حال چندین
تومان مال قرینه بکسر مضمونه و اذن از مقتضی رای زین و کدک و درین بعید می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت نماید
و عمار و سرداران لشکرا با طراف و جوانب فرستاد با اشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خواند را توفیری باشد
خلیفه این امر را صواب را برای وزیر موقوف و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهد علمان حور و شوق
نمود و با انواع ملایم و استیغاف اصفاف مناسی اشغال نمود و این طبعی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بهیمنه
متنوع متفرق و پراکنده ساخت و ملاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطلع مسعود و نوید اقبال موعود از وی
خود در حرکت اند و از اقطار ممالک لشکریان و سپاه پاییان که جمع گشته بودند در کباب او بر سمت بغداد روان
شدند و در بعضی از توابع مطهر است که بعد از فتح قلاع اسما عیله ملاکو خان از میدان ایلخان بدار الخلاف فرستاد
مستقیم اجرت آنکه لشکر عده نفرستاد و بود توپ و سرزنش بسیار نمود و ایلخان از گفته بود که از زبان من بخلیفه
بگوید که از زمین و سیر و بر سرزنش و فرستادن و اقباب را بکل مینداید که رنج شوی اکنون مضمی بعضی اگر
سج و بار و بغداد و غراب سازی و خندق پهنسازی و مملکت بغداد خویش سرور و دایمی سر آینه سلامت بمانی و اگر خود
نامی و وزیر و دواتدار و سیلیمان شاه نزد ما فرست تا پیغام مای زباید و نقصان بتورسانند و اگر بند فشوی و نصیحت
کوی منی لشکر احریت و از و جنگ را آماده و مهیا باش که ما که مجاهد بر میان استیلا و مستعد شد چون از سرخشم
تو سکر بعید و کشیم اگر تو بر آسمان روی یاز زمین پنهان شوی **بیست** زکرون کردان بریز آرمیت
بستی زبالا خوشتر است **بیست** غلام کسی زند از کسورت در آتش نهم نهد و بوم و برت

اگر خونس که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان تجاوز جابرندار و اگر سخن مامل کنی آرا خدای جاوید داند چون ایلیان
به بغداد رسیدند و پیغام بگزارند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجانی را در مصاحبت ایشان برسات ملاکو
خان نافر کرده جواب داد که ای جوان نورسید کرم و سرور و کار بخشنیده بمساعدت اقبال و در روز چه می ناز
از من چیزی کنی یا بخوار **بیت** برای و سپاه و بکنند آوری چگونگی سواره به بند آوری مگر شایسته
نبند اند که از خاور تا بحر که از خدا و رسول آگاه است مطلع و فرمان بر این درگاه است چون پاکندگان لشکر من جمع
اول کار این بسازم و بعد از آن روی بتوانم و سر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بجز اسبان حرام
عانی و اگر سر جنگ داری **بیت** سوار و پیاده نزاران نزار مراست شایسته کارزار آید چنان
ایلیان از بغداد و پیران آمد و صحرای املکو از عوام الناس یافتند و آن بجزان زبان بد شناسم گشادند رسولان او
سفارت آغاز کردند و انواع بی ادبها کرده اب و دانا بروی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی صادر کرد و از اینجا
که از دست او ز فرید تعرض سازند این معنی بسبب وزیر رسید جمعی از خواص خلایان را بفرستاد تا ایلیان را از آن
مملکت خلاصی و او را رسولان چون بخدمت ملاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند مودع و او نشند پادشاه در
عقب رفته تمام خلیفه زیاده کیاست و درایتی نیست که با چون گمان نداشت اگر خدای جاوید مدد دهد او را
مانند تیر در جگر نهاد راست کرد از آن گناه فرستادگان و در المذاقه بیارگاه و در آمده رسالت او کردند ایلیان را در
آن کلمات بد و نماند بر آشت و گفت خواست خدای بران قوم بر پنج دیگر است که افعال این امور می اندیشند
و در سه جنس و چنین و ستایه موافق و موصل از مقام پنج انگشت رسولان در المذاقه را بخت انظار از دانی
داشته بخلیفه پیغام داد که چنان مال و جاه و زمین او استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد گز
باشی که من باشکری مانده که و فزون از مورد و طبع رسیدم رسولان بخوار مراجعت نمودند از وصول پادشاه جهانگیر وزیر
خبر دادند و این علمی کیفیت حادثه را بجمع خلیفه رسانید خلیفه با وزیر گرفت که مقتضی ای بود دفع این خصم قادر خدا را
وز گرفت که چنین خصم بیدل مال باز باید مالید چه جمع خزان و دین این جهت قایم عزت و سلامت نفس می باشد و حالا
مصلحت نیست که برای پادشاه نزار خوار و بار از غایب است و در غایب نشسته و نزار شتر نخجانی و نزار اسپعی با ساز
آلت ترتیب باید کرد برای شانه و کان و امر اعلی اختلاف مرا بهم تحق و هدایا باید فرستاد و سکه و خطبه بنام ایلیان
باید خواند و از تان بلیه متوقع کرد و خلیفه تدبیر وزیر را پسندید و داشته با تمام آن امر اشارت کرد و اما بجا بدالین یک
که او را و او را صغیر میگفتند بنابر عادت او که با وزیر داشت با تفاق دیگر معاندان باین علمی مودع مستعصم گردانید
که درین تدبیر مصلحت غیش اندیشیده است تا سعی خود را در ملاکو مشغور گرداند و امر او لشکر ناز و ملاو بخت انگذند

مصلحت

مصلحت آنست که اگر جامع آوری و سرمای را در خصمان بگیرم و خلیفه باین سخن از صواب دید و زیر اعراف خود از سر
رستان تخت و پادشاه کلاشت در بعضی از فتح بنظر رسید که چون خبر توجیه ایلیان بغداد رسید مستعصم خلیفه در باب
لشکر گزینی باین علمی مشورت فرمود و وزیر او را بیدل اموال ترغیب و ترغیص نمود تا از کوب اموال احرار و اجتناب
نشاند خلیفه گفت چنانکه می یابید یعنی ریش در از عقل کوتاه داری و چون بعد از محاربه لشکر تانار مهم مستعصم نشو
شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد این علمی گفت چنانکه طریقه برادر باب بصیرت پوشیده نماند که چون از پس پرد
تقدیر امری بظهور وجود می رسد اسباب آن بی اشتباه **بیت** از رخ بار و از زمین بر روی حسن تدبیر و طول انکسار
و در پین تابر ای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تا بفری نکلند لا مرد تقصیر و لا منت لکمه و چون قول اول نزد کاتب
بصواب اقرت قلم میکنم رقم بر سر حرف خست رفته بازی نماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجیه دشمن آنچنان
پینه غفلت در گوش کرد بود و پهلوی بر بستر استراحت انداخته متوکلان با گاه خلافت که بر جو پار غایت و رفت بلا
کشید بودند در امامت را باین کسالت و بی فزنی طاعت کرد مودع و او نشند که غلبه بطن تان و دانی و اظهار
متشکر و مستفیض است و اینک غم آخلای این دیار کرده اند و بر خود فرود و آن ظاهر که بی لشکر مودع و استعداد حضور
بر آنجا است و چیزی طاقت نیاید **بیت** علاج و اقصایش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در
که آب جریست و پای زدن سود ندارد و مفید سلامت نباشد مصلحت آنست که نزدیکتر که در رعایت مهملات احوال و زین
نشود پیش از هجوم خصوم بنیت درست حکم واجب الاذعان بر اجتماع عساکر از نوای و اعمال مثال باید داد که قوام حکومت
و نظام دین و دولت متول امن و طراوت حال و فراغت بال و رعایت بی شمشیر تیر و اندیشه صحیح و دای دست و فکر بلند
و کوشش تمام میسر گردد و قول وزیر اعیان باید کرد که فرض او این توهمات و تزیینات استیصال و دودمان امامت
و خاندان خلافت است پس مستعصم کوشش و شوق ازین مضایح ساخته همچنان با وزیر قرعه استناده گردانیدن گرفت و آن
بر وزیر ترحمان مستحقان بی وقع و بی اعتبار ساخته گفت لشکر معقول و اموات با شیران پنهان چگونه میسر کرد و اگر
عورات و صبیان فی المنکر از خانه بخت و شک و دعام مدافعت آیند همه را در مضایق سلک محلات تاخیر باند و با جز
گردانند ازین سخن غیب و خفت بر فرجام مستعصم استیلا یافت و سر غم عقل و درایت برافت و از توجیه لشکر تانار حای فکرت
وزیر براندن بدق تر ویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال مینمود تا فزین بد حصن حصین ملک و دین را که کیفیت بگشاید
تاگاه و دین آنرا خبر رسید که سونجاق و تاج با طایفه از پر دلان لشکر جنگجویان از طرف غرب متوجه مدینه دار السلام اند
خلیفه فتح الدین ابن النکو و مجاهد الدین ابیک المستنصری را با بد نزار سوار بمداغنه ایشان نافر فرمود و چون تلافی

نشاند و بر جانب غریبی ستوی گشته در حوالی شهر کنار دجله فرو آمده اند و از هر طرف حرم کسوفی فواید قدم رنج کرده
بالشکری انبوه بر سید و ایلمان اغرق و در خاتین که داشته و با بر اوسته بجانب شرقی زول کرد و لشکر مغول چون
مور و بلخ از اطراف و جانب در آمده بر امون بغداد را بر که کرده دیواری در گردن نهاده بودند و بقولی روز شنبه
پست و بیوم ماه محرم سنه پنجم استیلا بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و بجانبی نصب فرمود و چندگاه از همکاران را فرستاد
و بزخم سنگ محقق بعضی از بروج و غراب شد و اندیشه بسیار بر طبیعت خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر را بر کون
و با ایلمان بیغام داد که پادشاه فرمود بود که وزیر را بفرست تا با مصالحی موکل گردد و اینک او را فرستادم باید که
پادشاه نیز بفرستد خود را کند ایلمان گفت این شرط بر درمندان کرده بودیم اکنون که بر بغداد رسیدیم در بای فتنه و
آشوب در مروج آمد به یکی چگونه قناعت توان کرد و خلیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دودانده و صغیر و کبیر هم بفرستد و سولان هم
بفرستد و روز دیگر جمعی از اعیان و مشایخ بخدمت شافعه و پادشاه ایشان را بر باز کرد و اندیشه داشت روز آتش بکار طلب
شد که دل بر ام خون آشام بکشکان مکر که بسوخت ایلمان فرمود تا شمشیر بر لبه کوشته و بر نیزه بسته آتشش جانب شهر
انداخته مضمون آنکه سادات و قضات و مشایخ و علمای و کسانی که با با جنگ کنند از پاسبان و سلطت مایلین باشند کاریجایی
رسید که لشکر مغول از جانب بروج غریبی بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و چون دودانده دید که بغیر از فرار
چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته ماند و در روی آب روان شد و چون از بروج بر قریه العقاب گشت
یافته از لشکر بایان که بمحافظت راه مدانی و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند سنگ محقق و
تواریز نقطه روان کردند و کشتی بچنگ آورد و سکان سفین را بملک ساختند و دودانده را بضرورت بازگشته و
خلیفه برین حال اطلاع یافت و دل از ملک و مال بگرفت و فرزندین و امانی و ابن درویش را به اندک تخمه برون
فرستاد که ای صبیوم پادشاه بر آن سخن و آن تخمه اتقا ننمود و سولان محرم بازگشته روز دیگر خلیفه ابو الفضل
عبد الرحمن با جمعی اکابر بکارگاه ایلمان شتافت و اموال و افرجهت پیشکش آورد و آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر
روز برادر بزرگتر ابو الفضل ابو بکر و اکابر و اشراف دارالسلام شفاعت برون آمدند آن هم فایده نداشت ایلمان وزیر
و ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دودانده را بر امون آوردند و جهت کین اینان بر لب
و پانز فرستاد و گفت که فروع خلیفه برای او منوط اگر خواهد برون آید و اگر خواهد موقوف غلام سلیمان شاه و دودانده
خواهد اگر با ملازمه رسیدند ایلمان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را برون آورند که این جماعه را با
خاصه بجای بصره و شام میفرستم سلیمان شاه و دودانده را بقتضی فرمان پادشاه خلیفه کثیر از لشکر فرستاد در مصاحبت
با امین خلاص روان شدند چون برادر رسیدند بملک نزار بر صده و دهنه فتنه نمود تا بایست رسانیدند و درین اثنا تیری

درین

بر چشم مندی بکشی آمد که از اعظم احرار ایلمان بود خان ابن قتیبه غضبناک شد فرمان داد که دلاوران در سجده
بشد استیصال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده و داند را با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع انبواب و خواص دست بسته
پایه سر جای خنجر کرد و اندوایلمان از سر رسید که تو آخر شناس و فوجی و بر سر و نخوس و در جات و قایق فلک مطلع حکمونه و زبده
خود ندیدی و دلی بخت خود را نصیب نگردی تا طریق محافقت مسلک داد و چندین خون ریخته نکرد و بجای جواب داد که خلیفه
از بی عادتی سخن بگویم ایلمان غیبت بعد از سوال و جواب او با اقرایان و متعلقان بدیده شدادت رسانیدند و چون خلیفه بدید
که کار از دست رفته تا به بر صلی خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و سادات بندان و قریبان حضرت ایلمان
احرار و خواص و غلمان برون فرامید و چون بدر گریس کردن اساس رسیدند خلیفه و سپاه را با دوسه خادم رخصت و فرستاد و
دیگر از امانت اندک ایلمان خیانتی رسم اهل نقابت مطلقا از خشم بر ناصیه می زدند و اندو خلیفه را پیشانی کرم نمود و با کوفت
که بیغام بشهر فرست که خلق صلاح انداخته برون آیند تا ایشان را شکار و خواستیم که مستقیم فرمود تا در بغداد اندک کردند که هر
حیات مطلوبت صلاح انداخته بر او ایلمان شتاب سواران و رجال لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تنعیم می گشتند و در
بعضی فوج وارد شده که سلیمان شاه و دودانی و وشرابی را درین روز کشته و سر ایشان را پیش بدو الدین لولو حاکم موصل فرستادند
بدرالدین لولو و دست سلیمان شاه بود دیگر است چون چارند داشت بفرمود تا سواران از در و از و چارند ایلمان بفرمود تا
خلیفه و اولاد را در خیمه موقوف گردانیدند و موکلان بروی کاشته روز دیگر که در مشهد بمان نور محمدی که اکابر از
نظم سیمای برجید ایلمان لشکر را بزاره آبش خندق و قتل و غارت مدینه السلام و احوال مضان آن فرمان داد و خدی
که چون غور بنگر عقلا عین و مانند ندمت اینجا پنهان و بود در کینعت با خاک شارع و موزی ساختند و مانند شاهین
که متوجه کبوتر خانه کردند و در شهر تاختند و چندان کشتن کردند که از خون عزیزان برسان نیل رودی از آب بقم در جریان آمد و
فرزان خاص و حرم محترم برای خلافت را بپادشاه و اباج دادند شرفات قصور امامت چون سر خلعت زدگان در پیش انداختند
آتش تهر و صاعقه نار چنان برافروخت که حلات و اسواق بگل شد بعضی از ائمه انبی غریزه از اینجا فرود آمدند پاک بسوخت و از
مید فتنه و اسباب خوداری نمایند **بیت** از روی ماه فرکی ایوان می پیمای **بیت** و زقدان سر و سبی خالی می پیمای
بر جای جام می خوران کورن نهاده گشتند **بیت** بر جای چنگ نای و بی آواز از اغت و زغن **بیت** لشکر مغول و تاتار در
اوانی زرنگار و جام و طبق و کاس و جامات زرین و سیمین چندان از مطلع و بیت الشراب خلیفه برون آوردند که مهر و حیات
از حساب عاقر آمدند و همه آنها را بخریدند و درین فتنه و آشوب بسیار از اهل فقر و فاقه صاحب حمل و نایقه
شدند و از نفقه و اجناس معروجه و سایر عمالک خیل عربی و بغال قیمتی و غلمان رومی و روسی و الانی و قحاقی و ماه رومان
حتی چندان بجهول پوست که خزانه خیال ایلمان و احبابان بود و از گزشت زراب و جو اسبش و تناسیل متعده و الحاق

صل میگرد این سوس از خاخرش سر بر زد که در وقت اقتدار و رصدهای بنامشند و بموجب فرمان جلال الدین محمد بن طاهر بن محمد از برای
الجاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از ائمه بر وی شسته شد حصول این مطلب در جزئیات و تعویق ماند و بنا بر آنکه اندیشه
رصد بستن از حاشیه ضمیر مسکوتان خوشه بود و او از تفصیل و کالات خواجه نصیر الدین طوسی سمع او رسیده بود و در
وقت و دایع باراد خود ایچان گفت که چون قلع ملاحظه مستحسن کرده باید که خواجه نصیر الدین را روانه انجانب کرد
چه در وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون در اشطام است و چون فتح قلع محاصره میگردد و خواجه بجزیه
پیوست ایچان فرات راقت او جایزه داشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه به امر رصد اشتغال نماید و مشار الیه خبر
نیز از اختیار فرمود و برخی گویند که ملاکو خان چون از مهم موصل و بغداد و دیار بکر و سایر ممالک که بمملکت های مذکور به قرب
یواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی مروض کرد اندک که اگر ای پادشاه جهانگیر صواب
پسند بائمال رصد مشغول کرد و در پی استنباط کند تا از حوادث مستقبلات ایام معاملات خاص و عوام کیفیت امتداد و
و حال نفس بسطت بقا ملک و توالد و تناسل اروج خبر داد و شود حقیقه آن باز نماید این سخن موافق فرایح ایچان افتاد
موجب فریاد حسن اعتقاد گشت و علی ای التقدیرین بر لیس داد که چند ان مال که مؤنث استعمار و اجتماع اسباب مصالح آنرا
کافی باشد از خزانه و ائمال تسلیم نمود و بموجب فرمان مویه الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دیران صاحب متن تمسیه
از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفتیس حاضر کردند و در مراغه از طرف عثمانی برشته رفیع بنای
رصد خانه اشتغال نمودند و مشغول بر تائیل مشکلات افلاک و تدولات و حوالی و دایر متوجه کیفیت بروج و دوازده گانه رصد
بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع میر اعظم از نقبه و قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت و سحاب
و کیفیت ارتفاع و دصول و ربعه و تقادیر ساعات از انجا معلوم میشد و شکل که زمین بوقت بر مسکون بر اقالیم سبعه و طول
ایام عرض و بلد و سیات فزایر و بجا رچنان روشن و بر سرین گردانید که پند استی کتاب ممالک و مسالک از نسخه خوانشی آن فراهم
آورد و اند بواسطه اختلاف حرکت اوج افق میان زنج خانی و کرج زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت
و منور عارت رصد تمام نشد بود که اجل موعود از رصد کین بکشد و چنانچه در موضع خود گفت

بعد از فتح بغداد ایچان بر لیس بر او احکام شام فرستاد بود و ایشان را به اعلی و
دعوت کرد ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتدار می داشتند جواب نامه بوجه مرام پادشاه ارسال نمودند و بدینجهت
ایچان را داعیه آن شد که بران مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن ملاکو خان حاکم حلب وزیر خود زین الدین حافظی را بجهت
مسکوتان با تخت و هدایای فراوان فرستاد بود و بعد از مشغول عاطفت پادشاه زین الدین با لیس و پایزه جلب آید و چون

ولایت
ایچان

ولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولات او زد و خضیه ایچان به اردو میفرستاد و این معنی بر حکام شام ظلم گشته قصد
حلب کردند و او بخفته بنام بد رکاه ایچان برد این صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مدینه ایچان
پیش بدر الدین لولو فرستاد و پیغام داد که چون من تو از بنود گذشته مآثر ازین یورش معاف داشتیم اما بر خود ملک مصالح
در خدمت رایت جهانگیر روانه این صوب گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نمود و او را روانه خست
و ایچان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خواهر زنش که مسکوتان بوی سپرد بود که در آن کسی لایق باشد بدید
بوی از زانی داشت تا در جبال کجاک آورد و بعد از آن بر توالتفات پاسبانی لشکر انداخته کیبوقا آن نویسنده و مقدمه روان
فرمود و عینه میسر و اجاتی یونان و سوجاق و دیگر احوال سپرد و در جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه شمس و سیصد و
بمطالع عتوب عازم بلاد شام گشت چون بدیار بکر رسید فرزند خود لیسوت را با طایفه از او روانه ابجدی صحر میافزین
تعیین نمود و ملک مصالح را با جلال صاب از فرستاد و بنفس خویش متوجه روحا شده بعد از استخلاص آن بطرف نصیبن و حران
در حرکت آمد و آن دیار را بیک گرفت و اتش قتل و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نمود و مسافت قطع کرد و در آنجا
شهر حلب بیاب الاله که نزدیک کرد و او را نوینسان را بیکر در دوازده فرستاد اما لی حلب بجهت شهر و رصانت قلعه
مرو شد از اعلی و مطاوعت ایچان سر باز زد و بموجب فرمان استادان ماسر مجانیق نصب کرد و لشکریان محمد سر چه
تا متر جنگا نهادند و افرالار طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق جلب داد و شهر منجر شد و سیاه تان بکفته
بقتل و تاراج مشغول گشت و بعد از تخریب آن بلد طبع بدت چهل روز محاصره قلعه اندام یافت و بسیاری از سر و اسباب در
آن واقعه زخم و درند بیور غایبی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب و جزئیات تصرف آورد و مصالح و مقره
و موصاحه غنیمت پی اندازد گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایچان کند استقام و تخریفات قلعه
دیگر که از ائمال و مضافات حلب بود افکند و چند روز از جانشین بخار به اقدام نمودند عاقبت الاوکار اهل حصار بجزیه
مان خو استند مشروط به آنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایچان اشطام داشت
گویند خود و عهد و میثاق در میان آورد و پروان آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرموده فخر الدین ساقی در باب تفرغ قسم
باید کرد و آن چرخدان فرو آید و چون ایچان از محصوران لغایت در ششم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی
اطفال شیر خواره و کودکان که در قتل آورده الایک زرگری که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایچان حلب
بفخر الدین ساقی داد و توکل بخشی را بختکی انولیت موسوم گردانید و بعد از چند روز بطیان از فخر الدین نجات کردند
و فرمان خدمتش را بتبع یاسا منش داد و حکومت حلب برین الدین حافظی منوط گشت و چون امانی شوق از تخریب و غارت حلب
خبر یافتند افاضات و افعول بدایا مرتب داشته مصوب طایفه سخن دان حرب بنان بخدمت ایچان فرستاد و آنها را

و علی انقیاد و تقرب جستند و ایلیان پس از آن که کسوف و کسوف را نماند و مشق فرمود و چون خبر وصول او بشنید یافت اکابر و
 مندر باستقبال بیرون آمدند از پاس و محظمان خود استند و نوبت را از آنجا که ربه اردوی شاه کیستستان فرستاد و
 ایلیان بر عجز و بی احترامی ایشان ترحم کرده ملتقات و مشق را با ضعیف و انجاش کردن کرد و در خلال این احوال از جانب شرق
 ایلیان رسیده خبر واقعه باید مکتوبات آن و بی الفت ارتق و کما با قلوبا آن خود وضع کرد و اندیدند و ایلیان از استماع و فوات
 چنان خوشگشت و کسوف و کسوف را از قبضه ولایت تمام گذاشته و عیان و راحت منقلب کرد و اندید و بعد از آنجا که پادشاه عالم کبر
 کسوف و کسوف را از قبضه ولایت کرک که ملک در حین توجیه و تاتار در آنجا توفیق اختیار کرده بود و سعی سوخت و ملک صحریت فرخ و
 دست در این استیذان و وصول و مبدوال افتاد از قلعه فرو آمد و کسوف و کسوف را از راه اردوی اعظم فرستاد و ایلیان در تمام
 آمد با ملک و گفت که چون ملک مصر که در حکومت و پادشاه بود از آنی خواهم داشت نهایت کار ملک نامزدی او را و ایلیان
 است که از این خواهد یافت انشاء الله تعالی و در وصول شاهراده **بسموت** بیا فارتین و قتل ملک کامل و وقوع
و عارت در آن سرزمین ساقی که کور شد که چون ایلیان بدید بکر رسید بسموت را با کمال صفت و قتل میافا قتل تعیین نمود و
 سبب فرستادن نمود بدان صوبه آنکه ملک کامل با وجود اختصاف سیور غایتی مکتوبات آن و گرفتن بر لغ و پاره در زمانی که
 ایلیان بمحاصره بغداد مشغول بود و جمعی از افراد اجناد را با راه و معارفت مستقیم فرستاد و ایشان در راه خبر فتح و اسلام
 و کشته شدن مستقیم شنیدند باز گشتند القصه چون بسموت نزدیک بمقصد رسید ایلیان نزد ملک کامل فرستاد و او را با بی و انقیاد
 دعوت کرد و از عواید و تحوین و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهراده باید که آسمن سرنگو بد که من
 از این حصار بیرون نروم زیرا که بر عهد و پیمان شاه و توفیق و اعتماد نیست مصدق این قول آنکه خورشید پادشاه اجماع علیان
 و مستقیم و صام الدین حکم صاحب ارسل را نخواست ایلیان در دو عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول معاد و دست نموده صورت
 حال باز نمودن شاهراده و احوال بر جنگ نهادند ملک کامل مردم خود را استمال داد گفت سیم و زر و غله که در خزانه دارم موجود
 از سپاه و رعیت در غایت حد الحده و المنه که مانند مستقیم زیارت نیست که از غایت اساک و بخل خاندان پانصد سال را با
 قنار و از این نماند خلق امیدوار شد در دفع لشکرها تا با ملک اتفاق نمودند روز دیگر که سپاه پیکار بر کرد میافا قتل محظ
 ملک کامل با فوجی از دلبران بیرون فرامید و در برابر لشکر مغول ایستادند و جو انان از جانبین در جولان آمد و حدودی چند گشتند
 و در کس از بختان و زور کار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه خلق آتش حرب افروخته و فرزند حیات چند کس موخته بعد
 ساعتی بشرفستند و بر برج بالا رفته دست بترکان یازیدند و روز دوم میان دو سو ارمیدان آمد و در مبارزه نامی از پای
 در آوردند و در ورسیمو میان قاعده و جری داشتند و در چهارم که نایز و خنجر و شمشیر یافت از مادی که گران
 رستم و اسفندیار در زمان او میفرمودند بود و جنگ آن دو سو ارمیدان نمود گشته شد و از این جرات و جسارت **بسموت**

سواران و رکان برانوشند **بسموت** ازین دست بردار میگویند و با وجود آنکه شمشیر و تیر بران مرتب گویند که در شهر
 بمختفی بود و درین خویشتن نهایت چابکی است و زخم سنگ رخنه در قهر حیات بسیاری از لکن باین معنول انداخته او را میفرستند
 و عاقبت بمختفی بدین لولو را که او نیز در آن نشوید مهارتی تمام داشت طلب نمودند چون شاهراده اردوی شاه را رسید
 بموجب فرموده بمختفی در برابر بمختفی شهر کردند و آن دو استاد یکبار سنگها از کف بکشانند و سر و دستک در سوایهم رسیده
 ریزند و مردم بیرون و درون از حد اقت آن دو ستر میزدند و آن بمختفی میزدند و چون ایلیان شنیدند که در باب میافا قتل در حد
 و قتال سعی ملین میافا قتل و رقبه نوایز ایش شاهراده فرستاد و پنجم اردو که در محارب و تعلل توقف نمایند تا ذخیره شهرمان را
 در نقصان نهد و معارف و وصول از قبو نوایز دو سو ارمیدان از شهر بیرون آمد و شمشیر حلاوت آخته بهمی را گشتند و طایفه را بفرج
 و شور و غلیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند **بسموت** زکر دان با نذر ترکان گشتند و زکین مر کس با ب بدندان
 و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قتل و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردان ماند و مردم بجا
 رسید که اقویا از کشت ضعیفای بی نوع تعدی میافا قتل و آن دو سو ارمیدان کاه و وجود استیلا اشتها بعد از اسپان خود
 گشته خوردند و مفتاد و مشغول که مشغول در شهر ماند بودند پیش بسموت کس فرستاد و از احوال خبر دادند شاهراده به
 از قبو نوایز اشارت کرد که بمنزله رفته ملک کامل را دست بسته پا و دوسر که ایاد بسیار رساندند نوایز بدگور چسب فرمود و بمقتضی
 شد و آن دو مبارزه جگر در جلالت شکار که ذکر ایشان حرا را بگذشت بیام خانه رفت و فوجی از سپاه تاتار که بر کشتن ایشان
 مامور بودند بیک مشغول گشتند چون مرتیر که در جعبه داشتند پسنداختند از بام بر آیدند و سپهر را در سر کشید و بازوی شمشیر
 کشید و چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت نایز شدند و از قبو ملک گرفته پیش شاهراده رسانید و بسموت او را پایاد
 سر سلطنت معیر فرستاد و چون چشم ایلیان بر روی او افتاد و جرم او را ندیدند گرفت عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن
 ملک کامل باز کرد و در دامنش میهنه زد تا در گذشت کونید ملک کامل در زهر و تندی در جعبه و تر بیه قسوی داشت چنانچه از
 اجرت خیاطت و زور کار گذرانیدی بر عقدا و ششست که چون آتش جرمه افتد تر و خشک بسوزد و چون بادی نیازی در دروید
 آید خرمن کامل و ناقص و صلا و طالع را اتفاق میهند و بعد از گرفتن ملک کامل بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود قتال
 نمودند و میافا قتل و اعمال و صفات آنرا یادیکر ملاب و امصار و صای میهند **بسموت** اول بجانب قلعه مارون
 و فتح آن حصار به اراده خالق جهان چون مهم میافا قتل و جوی که گذشت فیصل یافت شاهراده بسموت و از قبو
 رجب فرمان بجانب قلعه مارون بآنکه گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار او کردند و در میان
 گرفتند و از زمانت و صفات قلعه شاه و سپاه انگشت بقیع بدندان گرفتند و درین باب دوازدهایت نظر رسیدند

در قبه نوبیان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاد و پیغام داد که **بیت** دژت که بخت و بالادار از
بیالایاری این درواز **ح** خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با تاج و استیلا عالم ماند باید که در تمام طاعت و عبادت
والله اورسده بیکران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی به از جنگ است بهی حال آنکه اندیشه از بد عهدی
پادشاه شمس تکلان و خانزادان مستظهر گردانیدند و چون بایشان دست یافتند همه را از پای آورده اکنون این قلعه
بدر خاب و مردان کار از سرخوشی و برود عاقل حیانت نفس مال و اجاب انتقام دلت و با و قحط در شهر بدیده آمده بر روز
که سستی و علت طاعون خلقی می رود و پسر بزرگتر سعید مظفر نام هر چند در انصاف میگرد که معاوت با لشکر مغول نیست
و مصلحت در مصالحت میباشد منید نقیض و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر کوزم شفقت با و توبه بجای آورد در میان
شریعت با هر دو نه زهر بگذارد و او را از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بنیاد نهاد و او را پیغام داد
که آنکس که با شما مخالفت می نمود در حاکمیت کرد اگر لشکر بانی دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مغول او را بگذارد و ملک
مظفر با متعلقان از مادیون بیرون آمد و سیور غامی می یافت چون بر او دی پادشاه رسید ایلخان از او باز خواست خون بزرگ کرد
گفت چرا بر این حرکت نایست اقدام نمودی ملک مظفر بی تاجی جواب داد که هر چند بعضی پدر رسانیدم که از دایلی در آید تا
خون بیکنانان نیخته شود فایده ندارد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد نفر از کسب
کنا کشته خواهند گشت برای ایام خلقی که از اندام کینفس اولی است و انب و مع ذلک بجز خویشتن متصرف اند اگر ما در قلعه
عفو پوش ند و جای بدین ازانی دارد و دلت العز و طایف نیکو بندگی قیام نمایم ایلخان از سر موافقت و عتاب ملک مظفر گذشت
از نام حکومت مادیون در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سادمانی در از سلطنت اند و مرکز با سلطان مغول بشو و مخالفت
نورید قول و کلمه که ایلخان جمعی از امر او اعیان از انبغ مادیون نافر و فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاد ملک سعید را بطاعت
و دعوت کردند ملک مظفر قریباً رعیت میدو کرد و اندید و در بقلعه گشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود چون به
ارو رسید با مفت نواز او را خواص تنبغ بیا گشت و ملک مظفر ناکه پدرش در مجلس بار داشته بود بموجب فیان بیرون
آوردند ایلخان ملک او را بر بوط غنایت و عاطفت سرفراز ساخته منصب پیر بر او تفویض نمود **ذکر وفات ملک**
بیرالدین توتو و نهایت حال و خاتمت کار ملک صالح سلطان بدرالدین توتو مدت پنجاه و شش سال حکومت
موصول و اعمال آن قیام نمود چون من ترغیش بود خوش رسید در سنه تسع و حشیم و ستیامه فرمان یافت ایلخان فرزندان او را
ملک صالح تربیت کرد و جای پدر به او ازانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر اسمغولی بخت بد و طاع صغیف بسیار
مصرفت و از او کج کار بکشتن و کشتن اعدا در کن الدین بنده قرار پادشاهان آن دیار مزار او را صحرای او کردند

تاساوت

تاساوت نمود از موصل قرانی نو کین بمصر نقل کند و ملک صالح چون برقی و باد بجهتگاه خود سافست و ایلخان بر توجیه او اطلاع
یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سرای راه بروی گرفته محافظت نمایند و بعد از آن سند اخوانی را بایان موصل
فرستاد و صالح را بکفایت که باشد بچنگ آورد و ملک صالح چون موصل نزول کرد آسنگ هیش و عشرت ساز داد و در انظار لهو و
سرور آواز از کور که و کوسس بکوش او رسید خوف و فرغ بر صغار و موصلیان استیلا یافته در تمام نفوس آمدند و بعد از
تحقیق چنان بوضع پوست که سند اخوانی با شقام ملک صالح اندامت ملک در او از بگرشید و ابواب قرانی گشاد و
لشکر شول و کرد و ترکان را که در شهر بودند ببال بقیاس خسرو ساخت و سایر خلق را اسماست داد گفت که چون بنده قرار جان
تا آگاه کرد و قبایل عرب و قبیله مصر با او موافقت ما فرستد و موصلیان بگفتار او غرور یافته در دفع لشکر کچا با او اتفاق
نمودند و از جانبین بجانبی مضرب کرد دست بترکان یازیدند روزی شتاد مغول از بهادران بیالای سوری آمدند و اهل
موصل جمع یافت از ایترو تنه ملک ساختند و بدین فتح و جنگ دلیر تر و مجر تر شدند سرای کشتگان از باره بزرگ آمدند
سند اخوان چون شدت مصارت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدر الدین راه او فرستاد تا کیفیت حال با رعایا
و اولاد باقی بخدمت ایلخان رسید و خبر کفر ایلخان سرور می داشت پادشاه از عا گرفت شتاد فوجی را بمعاونت سند اخوان
فرستاد در خلال این احوال چون بنده قرار بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجه و باجنود شام جلد او را و
فرمود و شامیان بر بنجار رسید نامه بر بال کبوتری بگشتند و ان کبوتر را بایان موصل پرواز دادند مقصود آنکه ملک صالح و
اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر ندارند که سیاه شام جهت موافقت اهل اسلام بنجار رسید اند و بر حسب اتفاق
کبوتر آمد بخیلی مغول نشست استاد مخفی کبوتر اگر گرفته و نامه را از بال او باز کرده نزد سند اخوان بر دختش از محفی
از امارت اقبال خود دانسته بر فوریکوتمان لشکر را بدفع سیاه شام فرستاد و ایشان چون بنجار رسیدند متعجب بقیه شدند
و در محاکم بایستادند و بوقت وصول شامیان از کین کاسها پیک ناکاه بیرون تاخته نایره حرب شغال یافت و در انظار
کیر و در بادی چنان در و زدن آمد که سنگ ریزه و خاک چشمتهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان تنه قهر
و سیاست گشته شدند و بغیت السیف منزه و متفوق گشتند و مغولان بیلاش شامیان مطبوس شده قبل از وصول خویش بولی
بیش سند اخوان فرستاد که ما فرادیهیات شامیان مظفر و منصور و یسیم باید که خاطر جمع دارند و دیگر مغول بدانگونه که خبر داد
کرد بودند رسیدند موصلیان را چون از دور نظر برایشان افتاد تصور آنکه لشکر بنده قرار ناکه عدد اند اند از منفر فرم
شادمان بستمقابل موکب بیرون شتافتند و کنارتا راه احاطه مسلمانان کرد و مجموع را بر خاک ملاک و بوار انداختند چون
آفتاب بروج سرطان منتقل شده موکب گشته با دق قحط در شهر میثو یافت مردم فوج بیرون می آمدند و طغیانه خونریز

از بدن جدا کرد و جمع از سپاه مغول زینتی نهان شد بودند مصریان بر آن حال مطلع گشتند آتش در آن پشته زنده و از ایشان
خاکسترشانی غانده فی الجمله مجتهد مصری که آب فوات تاخشد و لشکر کبوتر را غارت و تاراج کرد عیال اطفال او را با سیری
بروند چون خبر واقعه با ایشان رسید بر نفوت کبوتر تا سقا خود و گفت که مثل او نوکری شکل که پد اشود و بازماندگان او را
بنوازش خوشدل گردانید پیش از خبر واقعه کبوتران نوین سگوار ایشان ملک ناصر را بسوی رعایشی سرافراز ساخته حکومت
و شوق را به او تفویض نمودند شش با سید سوار شاهی با جانب کسب کرد بود که یکی از منفدان بعضی ایشان رسانید که ملک
با ایشان در مقام غفلت چه در سر با خود و از اتفاق داد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید و جمع از متوهمان
بی باک را فرمود تا از بی ملک ناصر شتابند و هر کجا که او را دریابند بسیار سزا دهند مغولان بتجمل روان شد بلکه رسیدند گفتند
حکم خبیث که ترا کوی کسیر تا بسوی رعایشی تمام یافته باشی او را بانو کران فرود آورده کاسه و آشید چون دست را بپای
بعد از آن آن چهار باغ نام ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و از میان بی الدین مغربی بوسید فتنی غم خلاص یافت پس و بعد
از قتل ملک ناصر لیکن نوینان بضبط و یار شام موسوم شد بالسرنگین بر آفتاب نشانی یافت بمقتدر رسید اتباع او را انوکا
دست بخت و تاراج بر آوردند و چون بدقت او را که بعد از خود و والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت پادشاه پنهانیت
او گشته لیکن با به تهاوت و نیار و به پادشاه مغول بطرف روم رفت و ایستاد بدقت او را تهاوت یافته خطباء اسلام
مجموع و یار شام خطبه بنام او خوانند ایشان خواست که با تمام کبوتران نوین لشکر جانب محشر که ابا واسطه واقعه مکتوباتان لغت
خوشن این آرزو در جزایر و تقوی ماند در کربلا محشر بر که خان از مملکت کوخان و نزاع میان ایشان
و جنگ میان اقربا و خویش در آن یکی از اسباب داشت آن بود که توتار اغول اگر از جهه اقربا نزدیک بر که خان بود
ملازم ایشان بحر متهم داشته گشتند که سر مخالف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه ملک کوخان توتار اغول را در محبت
سوختن نوین نزد بر که خان فرستاد و بر که حکم توتار چنگر خان او را به این باز گردانید تا هر چه رای ایشان اتفاق کند در آن
او بقدیم رساند ملک کوخان مودت صفر نهان و خشن و تهاوت توتار اغول را بسیار رسانید و بر که خانز چرخ داشت چنان بود
ایشان جوئی توتار بغیر و انعام متقابل کند و این معنی موجب که دوت خاطر بر که خان شد و دیگر آنکه چون بر که خان با شاد بر آورد
با مکتوبات از بر سر سلطنت نشاند در توتار حکومت او سعی بلوغ نمود ملک کوخان تقوی محبت و ایشان متواتر پیش او میروند
و بر کونین حکمت خاطر او را متوسل میداشت چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایشان در مجلس خاص بزبان
می آورد که سر خد بر که آقا است و من این اما چون پوسته با من تندید و غف خطاب میکنند و دیگر تجمل را بحال غایب بعد از
این مدارا تو اعم کرد و حقیقت قرابت مطوی ساخته طریق بچکانی مسلوک خواهم داشت چون این کلمات مجموع بر که خان

گشت

گشت بر آشت و گفت ملک کوشرای سلطان خراب کرد و پادشاهان اسلام را ستا صلی که انداختند و از آن کتاج آقا و این
گشت کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر از آن خدای جاوید باشد و توفیق رفیق کرد و خون بکشان از وی باز خواهم و توفیق
که لشکر کشا بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با من از سوار طلب خون او در مقدمه روان گردانید و از بند که شسته و از
لشکر ساخت و ایشان بعد از اطلاع برین حادثه با سختی عا کفر مانده و در شوال سنه ستین و ستیمه از الانا ق و در
آمد و شیرامون نوینان بار دیگر امر او نویستان بر سپیل منفکای فرستاد و شیرامون و امر او چون بدو شفاخی رسیدند توفیق
بر سر ایشان تاخت بسیاری از پر دلمان سبکایان بر خاک ملاک گذاشت و از اعیان امر سلطان خوف را بر سر
و منصور و دردی الحظ سال مذکور باتی نوینان بالسرنگین کران در یک فرسنگی شایر آن خود را بر سپاه برگرد و بوقایر منهنم
گردانید و ایشان چون از کجتن باغی وقوف یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین از خود و شفاخی بعزم رزم برگرد خان
نمود و در موضع شایر آن جمعی ایستادند قصد سیف بکشی که وزیر خاص بود و خواجه غریز اولات که جستان و خواجه عبد الدین
گردید بعد از غرور و ثبوت بموجب فرمان سر به را بسیار رسانیدند شب بخشنده ششم محرم سال مذکور حاکم الدین منیر را بجهت
چکاکانی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه کرد و دو قتل آوردند و در زمست و بیستم محرم فرمان ماکشت
که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجاست بدر بند رسید گروهی از غایبان از دریای در بند دیدند و از آن
لشکر منصور بر خیزد تیرایش زار اندوزد و بر بند کشته با شفاخان حرب در پیوستند و غریب بر که دشت قحاق اقتدار متوجه
ایشان قبل عام گردید و در غرور و صفر از بوقای و اهل دشت در آن نواحی اثر غایب و بعد از فرار بوقای و انوارم لشکر بر که خان
شیرامون و اباقا نوینان و اباقا خان ملک کوایت زار در مقدمه فرستاد بود و گفتند که بتجمل تمام از عقب باغی میرویم و صفت
است که شانه در حاجت نماید اباقا خان از روی حجت اجابت نمود و برین آواز موقوف جلالت فرمان صادر گشته که
شیرامون و ایلیکان نوینان و توتار و حایفه از امر اگر تفصیل اسمی ایشان موجب تطویل میشود بدینست قحاق فتنه و تحریف
بحر امنی و موافقی لشکریان بر که خان و خانهای ایشان در از گشتند امر او بموجب فرمان بود در حرکت آمدند و از آب ترک بکشتند و دست
قحاق را از نیمه و حاکم و بعلال و انعام و جمال عملیافتند و سپاهیان جلگه که خسته بودند و عیال اطفال لهائسته اجساد ایشان در
قحاقان نزول کرد مدت سه شبانه روز با دختران ماه روی سنبل موی غیر بوی بعیش و طرب مشغول شدند که با که بر که خان را سبک
افزون از نور و طع از آن پهن داشت پدیدانند بر سر اباقا خان و او را بختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان رفیقین جاری
است و یافت چون از جانب دشت پوسته مد میرسد ایشان نیز میروند و در وقت غروب از آب بخت گشته خلق کثیر غرق
بر خاک گشتند و اباقا خان با معدودی چند سلامت بکشد شد و در شایر آن نزول کردند ایشان ازین خیم خیم خیم خاطر مستوزع

خبر شد و بدو رک مفاست مشغول شد - فرمان در تمامت ممالک خود به ترتیب اسلحه و آلات نبرد تمام نمایند و سال دیگرانی
آواز بشنید باینکه تو قای عزم ایران کرده و از در بند گذشته میجو اید که بر تیر آید و ایخان شیخ شریف تبریزی اباهم جاسوس
فرستاد و شیخ شریف چون بدو دست قحای رسید او را گرفته پیش تو قای بردند تو قای سر کوبه سخن از وی پرسید و از نای
مجاور گفت که از ملاکو چه خبر داری همچنان از خشم و غضب اشرف و ایخان و زباده و عباد میکشد و آینده و روزنه و تجا
مار بقول میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین سبب مخالفت ارتقا بود که تو بلاتان ایخان مخفی فرستاد بود چنانچه
از آتش نذر او خشک تر میسوزد چون خبر رسید که تو بلاتان بالاستقلال بر تخت بنشست ارتقا بود که در مقام اقامت
آمد و العفو یافت بر حسب فرمان تان از کتبا چون ناقص محروم نام با این منقض گشت و می نزار کس از جوانان
نامدار بدو آمدند اکنون بکلاف سابق نیست زهدش میسوزد آتش خوری هم آسوی دوش از شیر شیر
از انصاف او در کم سود اند و میر غلامان را و فرسود اند تو قای ازین کلمات خارج شکر گشته دیگر سخن پرسید و شیخ
شریف بخت انصاف یافته بخدمت ملاکو خان مبادرت نمود و آنچه دید بود و گفته و معروض گردانید و بنوارش و انعام فرستاد
گشت ذکر بعضی حالات ایلیان و بیان شمه از قضایا که آخر سلطه با دوست داد و احوال
او ازین مختصر ایلیان بهمارت میلی تمام داشتند در اوقات تفریغ ساخته و در حوالی اران و آذربایجان
تختهای بزرگ بنیاد نهادند و از فرزندان خویش پیشتر از بستر خود را بهمارت مشغول میداشتند و از دیر مصداق ملکیت تفرغ
نمیفرمودند و ترقیه احوال سیاسی و رعیت مبالغه مینمودند چون فضل پاشا بر سر قشقان متوجه زربینه رود شد که ترکان آن موضع
را بجهت توقیف نام نهاده اند و در تمام رصد الحاج نمودند که ایلیان عظیم حکمت دوست داشتی و علماء ابرار بحث علوم او ایل
ترغیب کرد و با و بحضور علماء و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پخته منظر نظریات و عاطفت او بودند و در
محتاج و ملتمسات کیمیاگران چند خرج کرد که قارون و غر آن در فرانه خیال نیارود بود و چون آنان را رسد و نجات در نصیه
فرزند بزرگتر خود را با قاتان شهادت مینمود و زمام حکومت ممالک عراق و ما زانرا ان و فراسان ماکان را چون در کف کفایت او نهاد و
و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خود لیسنت و جوع فرمود و دیار بکر و دیار ریمه به امیر تودان داد و مملکت او
را به عیسای الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بکلی را نهید که در وزارت خود اعلی سبل الاستقلال بصاحب اعظم خواجہ شمس الدین
محمد جوینی ازانی داشت و بر ممالک بغداد و اعمال متضافات آن خواجہ علاء الدین علی ملک جوینی صاحب تارخ جهانگشای که
برادری خواجہ شمس الدین محمد بود کما شت و در آخر عهد خویش بر توالتفات بر حال لشکر انداخته داعیه نصفت بجانب تخت
نجاتی از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر و اندازند که در دولت ایلیان اعتبار تمام یافته بود و خود را چنان

نمود

مینمود که مشغول از وقت پادشاه و مجموع الوی یک نسبت بوض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار تن
مستند که رسوم قیام میکنند و اند چون پادشاه غریت دست قحای دارد اگر حضرت شود من بروم و این از ارجح کرد
پادشاه تا بوقت توجه بدیاجان فراوان باشند این صورت عظیم در نظر ایلیان پسندیده آمد و بر لیس و پاریز داد که جلال الدین
سرچ طلب کند از آب و سلاح و غیر ذلک باینسان از اعمال بغداد بدو دهند و یکس در کار او مدخل نکند تا همی که با تمام
آن مامورست ساخته گرداند و در شهر سزانی و ستین و تهمیه جلال الدین بغداد رفت و سر کار در سپاهی کرد پسندید
ملازم خود ساخت و اعیانایان میکفت که پادشاه شمار ایلیان بدو دست قحای بود و سر خضمان خواهد ساخت با تمام
بر آوردید و بدو جنگ گشته نموده و اگر بالفرض ازین یورش بسلامت مراجعت نماید بعضی دیگر نافرود خواهد کرد و شما حضرت
عزیمیدانید و سر چند ایلیان را بامن غنای تمام میخوانم که شمار اعلی شمس پاشا هم وی اندیشم که شمار از تکلیفات
مغول باز نام باید که ممکن بطوع و رغبت موافقت و مراقتت را بر خویش واجب لازم شناسید و جماعت سزانی
ازین کلمات فریفته میشدند و چون در ظل او متفرق جمع شدند از بغداد پیرون آمد و بر عرب خفاجه تا ختن کرد و جمال و اقامت
قوم را بپیدا داد و مراجعت نمود و از قریبه بغداد را بکلیشکریا بآب آن احتیاج داشتند باشند با ندو فرمود تا سپاهیان با نزل
و فرزند و متعلقان کوچ کنند بخت بزیارت مرقد مطهر منور انیر المومنین علی و امام حسین علیهما السلام توجه نمایند و
بعد ازین اعراب خواجه را تاراند و با خشکی بورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانید و چون از آب
نورات بگذشت با بختزد گفت که من عزم محروم دارم هر که بامن موافقت مینماید فیهما و الا لایم از اینجا بآبر که در کس
ازینم جان تحلف نمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر فرستاد و چون این خبر رسید ایلیان رسید از غصه
و عین بر خوشتن بچیدن گرفت و گفت در عقل یکس کج که کودکی چنین عراف بر دهد و چون در آن اوقات از جانب
اعداد پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد و در ربع الاول سه ثلاث و ستین چند و زبیکار و طوی مشغول شد و انصار
آن بجام رفت و بعد از استقام عارضه روی نمود و صاحب فرانس گشت و اتفاقا طبایع خجای مسملی خورد و از ان غشی
بیدار آمد و عرض بجز بکته گشت و سر چند طبیبان حادق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ دودا بیک
اسطوانه خود طر مشرب ظاهر میشد و چون دودا بعد دم گشت ایلیان نیز در زوره اعلی اندام نظام یافت بر آیین
مغول در خیمه بستند و زوجه امر وافر را بجا ریختند و سر چند دختر تا بیکر با جلی و حلال میخوابید و او گردانند تا از حشمت
شایسی و حرقت فرقت و صوف عذاب و اهلایم محفوظ ماند زمی عقل و دانیای ملازمان سلاطین مغول که بر آن کباب
این نوع حرکات اقدام مینمود اند و خواجہ نصیر الدین طوسی در آن واقعه کوبیده است چون ملاکو فرار فرستاد
کرد و بعد از آن نوبت او را فرستاد سال بر ششصد و شصت و سه شنبه که شنبه نهم بدر ربع الآخر

مدت عمرش چهل و هفت سال شمس بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً ذکر توجّه ابا قحطان به اردوی ایلخان
 و پند نامه حواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم
 مغولست را سه سال پس از و یا ساد او که مسج افرید و نقل و تحویل نمکند از مقام خود فی الحال سرعی بقشلاق ماند و از آنجا
 و ابا قحطان که پسر مستور و بهتر و ولی عهد بود طلب داشتند و برادرش سیفوت که حدود در بند تعلق به او میداشت
 در ششم روز از وفات ایلخان به اردو آمد و عزاج امر معلوم کرد بعد از دوسه روز مراجعت نمود و ابا قحطان
 نوزدهم جمادی الاول به اردوی اعظم رسید در هنگام نزول و وصول مجموع امر او اقرار با استقبال شتافتند و ایلخان
 نوایان که امیر اردو بود و مدتها طریق عردی و جان بسیاری مسلوک داشته شامزاد را آتش و شراب داد و در خلوتی
 کیفیت واقعه پدر و میلان امر سلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم حرام غرام خود و این و شامزادگان و
 نویسیان در باب جلوس ابا قحطان کنج کج کردند و سوختن بولایت عهد او کواصی داد ابا قحطان و آن مشغول
 خطیر را بدید برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبلانا آفت پر حضرت او این مهم چگونه اختیار توان کرد
 و کان دولت و اعیان حضرت با تاقی گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پیری و بیوسون و یا ساد تقدیم و جدید
 و نامت را با وجود تو عقل و دقت ندیده که دیگری تمام ایلخان کرد و در آن ایام که ابا قحطان در امر سلطنت مملکت میوزید
 حواجه نصیر الدین محمد طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر ابا قحطان عرض داشتند و چون آن تختانی شتمن بر خوانید و
 حکم بود درین مقام ثبت افتاد **اول** آنکه در بندگی عرضه افتد که امسال از حکم پنجم سال پریشانت و کارهای پنهان که
 پیش و یا غیاب از جانشین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد از پنج بسیار روی نمایند
 اگر حال پنج برخود دیگر و کار سازی کند و عقب آن آسایش فراوان پسند عرض آنکه شش بجای بد تحقیق و اجابت که اگر
 سر و معین نشود اهل بی و لیر شوند و ایل و الوس شکسته دل شوند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و سیدت سهم از دها برود
 نخل آن در دیگر و تمهات باشد اکنون بیشتر چون بر مسند جهان بانی و تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد
 نهادهای ایل و یاغی قرار یابد و از آنیکویی به همه طرف برسد و سبب و سکوه بدیدار آید **دوم** آنکه برادران و
 خویشان را بنوازند و کارهای ایشانرا نیکو سازد و نسبت به آن جماعت اقتداء به نماید و نویسیان و کاروانان را نوازند و
 فرماید و هر کس که فاضله و معتقد شود سواد او را تر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا آیرهای نیکو زند و اندیشههای پسندیده کنند
سیم آنکه امر را لشکر را نیز استقامت دهد و بهادران را سیور غامضی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برک و چهارپای
 علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن یاغی به هیچ موقوف نشوند ساخته خوب باشند **چهارم**
 آنکه ملوک و اکابر ولایات را با لطف خویش امیدوار گرداند و بر لیغ با اطراف روانه کند که فلان کران از غایا تخفیف کنند

دکائی

و کسی که بچشم بسیار بزرگ ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا خود شل شوند و کوچ نیکو کنند و سواد اری نماید و دیگر
 آنکه فرماید و ایشان و باز مانده کار او که دکان بی پدر و زمان بی شومر و احدی و دکانی که بکلاه و چمن گرفتار باشند
 بر مانند **چشم** آنکه کسی که نافرمانی کنند و یا ساکنان ندانند ما شش و هدر و ترسانند تا دیگران گستاخ نشوند و دیگر
 آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتها و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دروغ ندانند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار بدید آید و اگر
 قرار گیرد مال بسیار سودمند تابد **هشتم** آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید با جاسوسان و بدینچنان خبر نزنند و بر
 حادثات واقف نشوند **نهم** آنکه زود ملول نشود و همه سختیها نشود و صبر و ثباتی بکار دارد و خوشبینی را بسک ندارد و بخود
 این معنی نکند که هر کس کسافی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاد شود **دهم** آنکه از چیزی که خاطر مبارک بر بخند تحمل کند و زود
 خشم نکند و تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود **یسم** آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون
 رای قرار گیرد حکم کار را بخود کند چنانکه بخاطر مردم پندارند که بیعت دیگران میکنند چه اگر چنان باشند دیگرانرا امید و بیم نمایند و چون
 بمبارکی کار را سر انجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در فرماید باشد **دیگر** آنکه از
 حق تبه و تقدس نگاه دارد و نادیده و جهان نیکویی پسند **دیگر** آنکه بسیار پدر این کل کند تا از غنصت این باشد و دیگر
 آنکه لشکر را مرتب و آماده دارد و راسته دارد تا از غیاب نترسد **دیگر** آنکه بار غایا عدل کند و کار ایشان بزدی بزد تا
 فرید جا و حشمت او را از خدای تعالی نصرت نمایند **دیگر** آنکه فرمان بران و برادران را سیور غامضی فرماید و سرکش را بر
 کوفت دارد و تا همه خلیا ق به امید و بیم در طاعت راست باشند **دیگر** آنکه کم آزاری کند و پیکان را از رنجاند تا در رنج
دیگر آنکه در آبادانی سعی نماید تا مال بسیاری ظلم و رنج مردم حاصل شود **دیگر** آنکه از ایل و یاغی با خبر باشد و
 و شیار تا خلی روی نماید **دیگر** آنکه دشمن کوچک و کار را نک فرزند تا در اندیشه بزرگ نیفتد **دیگر** آنکه
 بسخن خود و بر سر لغ خود زود در گرون نکند تا امید و بیم دشمنان تمام باشد و بیشتر و ان عادل همه چهار زبان نیکو و انصاف و داد
 بکرفت چون صفه سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بانجا رسید که بخواه جرب زمین خراب و خرد چشیدند یافتند
 اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم بکرفت و منور از صیت عدالت او کوش ستمان مملکت سلطان بجز از سلاطین اسلام
 بزرگتر نبود نیکویی بیشتر کرد پست سال بنیابت برادران بجلومت قیام نمود و چهل سال و گری با استقلال بر اکثر معور و عالم پادشاه
 و فرمان را بود و امید بندگان چنانست که بفرست آتی و دولت پادشاهی این خان میکنن نواز از همه نیکو تر و بیشتر و عمر او در از تر
 درین وقت هر کس تنهائی بخدمت آورد و این بند که چند از حکمت در سلک پان کشید مامول آنکه قبول افتد انشاء الله که پادشاهی
 کار را پیاده ماند فی الجمله بعد از کفایت و کوی و جان بسیار ابا قحطان در توفقه قلماد فرماید سر رضا جانید و در رمضان شمس

سلطنت ابا قحان

سپید و سحابه یا قحان بن خواجه فیروز الدین محمد طوسی در وقتی که بر سبیل بر اقیانوس شرقی منطبق بود ابا قحان بن ملک کوخان بن توی خان
بن حکیم خان را شانه اداکان و نویسنان بسات کوف و رسم قدیم بر تخت سلطنت نشاندند و **کر تیسق** امور مملکت و **انحصار**
یاختن شانه اداکان و امر اوارکان دولت و حکومت ابا قحان بعد از جلوس بر تخت خانی مال
بی اندازه از نفوذ و جوامع و جاهای که نماینده بر خوانین و اوارکان بناد که در چنانچه قواید آن بماند لشکر بمان رسید بعد از آن
حرام طوی و تنبیت جلوس روی بر ضبط و ترتیب محامات و مصالح اوس آورد و تخت فرمود که سر حکمی که ملک کوخان کرد و
فرمانی که از دنیا یافته برقرار معنی و مجری باشد باید که از نوایب تغییر و تبدل محصور و محروس ماند ملک و اوارا و احکام و ارباب
حاجات که بقرنی حاضر آمد بودند با حصول مقصود باز کرد و از نوایب و ارباب بر ضعیفان و زواید و بی گنجه و عامه
طایف رسوم آباد و خود مرغی دارند و بیشتر از همه برادر خود لیسخت و بر ضبط و بندن و انقیاد خود تان سرحد را از
یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشش اغول را بگنجه ماند و از آن و خراسان تا آبی آمویه باز کرد و دوسر لیکنان نویان و
تواریک پسر سوختی را که جدا میر جوین بود و بملک روم و محافظت آن مرد و بوم فرستاد و برادر دیگر و برادر و برادر نویان
تغویض نمود و از آن آگاه است بر محصولات بعضی ولایات بود و فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را
بیشتر اموال و از جوامع و منجب وزارت بر توار سابق بجا بماند شمس الدین محمد جوینی طیب الله راه از زانی داشت و فرمان
داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک در بغداد بنیاد سرخاق حاکم و فرمان داد و او را ملک تر برادرش سلطنت خست
فرمود تا حکومت فارس با اسم اولاد و ایک ابو بکر بنوشته و متعلق آن دیار ملک شمس الدین تازی کوی را که از اندک شیخ مصطفی الله
سعد کاشیر از مقدس سرحدت اخلاص برادر خود از فرمای طرح برای او این قطعه انشا فرموده **بیت** احوال برادر محقق
و انم که ترا خبر نباشد / فرمای بطرح میدهندش / بخت بد این تر نباشد / اطفال پرند و برکشانی نیست / فرمای خود در دوزخ
انکه تو محصلی فرستی / ترکی که از آن تر نباشد / چندان تر نباشد ای خداوند / که حال خودش خبر نباشد / چون این قطعه
بسمع ملک رسید فرمای طرحی را بیتالان شیر از بنجید و از مصلان از آن وجه گرفته بودند استر و لاغور ابا قحان بر اصفهان و معظم
ولایات عراق بجم خواج بهار الدین و لاغور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی را بگماشت زمان حکومت سمرات و سیرت از او
درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب حدود انشمن معتبر اگر از قلمه خواج فیروز الدین محمد طوسی بودند تا تمام و افراسان
منو از خطوط و بهر و کرد و اند و در سال جلوس تشناق در حدود ماند و از آن کرد و چون بهار رسد بر تیر تر مراجعت نمود و ذکر
شمار از مناجات خواج شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش **عطا ملک** و **ان** رقی بحال فرزندان
او و **ان** در زمانی که بر سر و مرج با حواله سلطان مالک خراسان و عراق عرب بجم راه یافت خواج شمس الدین محمد در محامات

قوله دین سید المصلین و از ان سواد شروحات پیغمبر اسلام می رسد و بدینسان و چون ابا قحان بر سر سلطنت قرار گرفت
خواج فیروز را به زیاده از معمول و مقصود سیور غامضی افیت و شغل خیر و از آن برقرار سابق به او منوخت و خدمتش بزرگی
نایت و در این صایب اقبال مساعد در استقامت مملکت و ترقیه احوال سیاسی و رعیت اصلاح خلل و تدارک زلزله بنوعی شروع
سپوت که فریدی در آن مقصود نتوان کرد **بیت** آصف از آن ملک ضعیف این چنین کردی که او / کم هر کردی سلیمان مدتی
اکثر تر / **جواب** او ملک سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و این را چنانچه و از زمان پیش
صایب بود او اوراق انشاء حاکم مطبوعات از گردنشان آفاق و اقطار ملک خود سر کس که با وی دم مخالفت و در
از جاد و متابعت متخرف گردانید و در کار او از غریب بجز بود و عریق نوایر دیار ساخت و در غایت ملک ایلخانی جت ضبط
دیوانی ثواب کافی محمد تعیین فرمود تا ابواب محلات صدقات برابر با احتیاق و اصحاب حاجات منقوع میداشند و بجز
محلات قدر و نفوذ حکم او از آن که چون تا سرحد روم و شام نیست به ارباب فضل و دانش و مقام تواضع و خلق آید از زبانی
فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گذار اقبال بگفت و از ترغیر زلال انعامش نماند مالی این طایفه و چون مراد مکر و بار داشت
آباد نمایش از آن آیش منت مزه و موابود و در زمان مملکت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصبغ و خالیان
و امیت از ظلمت اشعار آید و در لطافت و صفای حکم خیمه حیوان داشت کونند و زمان سلطنت کجا توخان حاصل املاک
صاحبی که از نویسنده کان از روی دفتر سر بالا کرد و در سال مبلغ میصد و ششت تومان برآمد و چون ضبط حکومت بعد از که بنگار
واقع مستقیم فراب و بار بند بود و در کار بر ناصیه عمال و اعمال آن رقم اختلال کشید به برادرش علاء الدین عطا ملک
قرار یافت خدمتش به اندک زمانی معاری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان کرد و از نوایب و خاطر سکن آن سرزمین را از غم
و ناز فرم و شادمان ساخت و از جمیع حیرات علم او یکی آن بود که در زمین بخت نهری حفر کرد و زیاده از حد نهر را دریا حفر
در آنجا صرف نمود تا آب فرات را غنیمت کوفه روح الله روح ساکنه بر دوازده وی انصاف و ادای غیر فری زرع را احداث داشت
بهینه کرد و اند چون این آب بروی کار ملک و ملت آن و آب روی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که درین
آرزو قراین عالم بباد داد بودند و احوال جهان بدین سوس حرف کرد و بر خاک خست و تاسف ریخت و از سر اولاد خواج
شمس الدین محمد صاحب دیوان خواج بهار الدین محمد و خواج شرف الدین مارون بودند هم در اوایل شتاب آیات نمایان کرم
امارت مجدد و معالی تو در شتاب در ناصیه میمون سر کینه غلام بود بچشم آنکه **بیت** از آن بر سمری منو چون بود
ومن اشبه ایاه / غلام در تحصیل سایل عقلی و نقلی و احکام قواعد فضایل انسانی که حقیقت انسانی بجم است و فراوان
قیمتی یا به مساجع جمیل بجای آورد و دانا خواج مارون مسابقت نمود و در فنون ادب و مکر متبحر و در فن موسیقی کامیاب

خواجہ صلی الدین عبدالمومن چون عرض گرفت که منقار است جو را اختیار کنند در زمره ملازمان او اشتغال یافته حکم فرمایند که گفت و رسا
شرعی را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و بخواجہ بہاء الدین در مفتوح نشو و نما حکم فرمایند پادشاہ جهانگشا متعلقہ حکومت
اصفہان و تومانات عراق شد و در افشا علوم و اجتناء ثمرہ فضل او بدین سبب فتوری راہ یافتہ در اظہار قدرت و اعلیٰ سلطنت
و بیجا نہاد کہ تا بحکومت زیادہ و حجاج بن یوسف ثقفی علیہ السلام گفت چون طبایع ارباب اصفہان را برابر کتاب فتنہ و اسوہ
مجبور یافت بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت بہت بر شیعہ شفقت و رحمت کرد کہ اگر بخشی نہ بود فرق فرج بمع اور سیدی یا حریج
صغیر و کبیرہ چہ رسد جانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چند نفر ازین بقتل و منکد و اغراق و کشت
و ابتدا و ایام حبس از سخت معوزہ حیات بوحشت آباد مملوہ ہمت پوشستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدد و
ایمان و سایر ملازمان مقربان و کافہ اہل اصفہان در شب کہ بستر استراحت میکشیدند چون شمع بر شعلہ حیات خویش لرزان بود
تا بروز دیگر رشتہ زندگانی ایشان از قطع متراض سیاست او چگونہ خلاص باید بجان اسہ قوت غضبی صفت سبعی نفیر انسانی
چنین مستولی کرد کہ بر زجر عقل او موانع شرع و مراسم عرف منور و متذلل نہاد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان ہیچگونہ در
وی تاثیر نہ نمود و بواسطہ اراقت و دما و قوت تجنیس او بر اصفہانیان کہ بیشتر بر یکدیگر بکار و جو خرمن میکشیدند و در یک چشم
حلق صد تن می بریدند و نود و او باغ و سراق کہ شب در اسواق بچکس را از بیم ایشان بجال تردد و آمدند نمود و اندک زمانی
چنان مطیع او و متعا و فرمان او کشید کہ ارباب و مقتدر فلاحات اسباب حرفہ و راحت او و صحر اکلا شتہ بویکیل بطین و ہنہا
او می سپردند و اگر عیاری فی الملل چیزی بمقدار از آن در جوف لیل بجائہ آوردی روز دیگر زرع حیات و بد اس مہمت مخصوص
و همچنین محافظت محلات را بر روسا و سپہ سالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او اہل بازار و دکان کین خود را با انواع
واقفہ بی حارسی و محافظی گذاشتہ شب بجانہای خود میفرستند و بچکس را بجال آن نبود کہ از دکان کو لاخسین تا باقیمتہ
نفیس چہ رسد اندکی توقف کند و خلیطی در آن غاید روانہ کرد و اندک شیبی یکی از عساکر مقداری خوردنی از دکانی کہ حبش
حاضر نبود برداشت و صنف بہار و درم آنجا گذاشتہ روز دیگر کہ قرض خویشید از شور افق بر آمد دکاندار بجای خویش
معاودت نمود و بہای قرض ما فروختہ و در رسم سیم کہ بر قیمت آن مبلغی زیادہ بود چون یار را را خندانست مانند سیم
در اضطراب آمد و بد رکاب رفته سیم را بجای نمود صورت قضیہ بعضی رسید و فرمان نافذ شد تا آن عساکر از حلق انجستند
بیت مردمانی رویت گشتہ بچون کو سفند • از برا چشمت زخم الحق بسوزان کو سپند • حکایت کنند کہ
خواجہ بہاء الدین غلامی داشت نیکی نام کہ محرم سرا خواجہ بود پیش او را بنو ستاد ما کہ مشہور آید و شخص غایب کہ از
مستحقان محلات و اسواق کہ ام یک شرط تحفظ و منیظ بجای می آوردند و چہ کسان طریق اعمال تکامل مسلوک میدادند

یکی بعد از خوف در آنجا و انتظار محمل و باز داشتہ بعضی رسید کہ شخصی را دیدم از دوس اہل بایستہ کہ پدید آمدن بسیار دیدہ
خوش در داندیشہ را بر ذہن قبیل استوار گرفته و نگہبان فرشت با طلیعہ غیب در اول کین دوچار خورد و دیگری را بستم
و تمام حرات نشستہ اما لشکر خواب بر شہستان مانع او استیلا یافتہ بود و عجلہ حواسی سری اور از اہمال معذور
گردانید و دیگری از مواضع احتراش غایب بود و نہ او را عتاب زمانہ غایت روز دیگر کہ نقاب طعن آفتاب در چہ صبح
را نقب زد و حکم گرداگرد یک از آن کس را مقتدا و چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تفریر فرمود کہ من در زمان تاویس
حاضر بودم از خدمتش رسیدم کہ اگر این دو شخص بسبب غنیمت یا عدم احتیاط حق عتاب شدہ اند باری این شخص کہ بہاوی
استراحت بر زمین نہاد بود چو از زمرہ ارباب جرایم انحراف یافتہ و جواب گفت کہ مواخذت و معاقبت این شخص بسبب
این واقع شد کہ نیکی و عظمت لیل زد و دیدہ بسر وقت اورفت چو اورا انکرفت اختیار احوال و نمود کہ درین وقت باعث
خروج چہ خبر بود آورد کہ روزی با مسیت و حضرت سلطین روزگار در آرزوی آن بودند براسی یکدشت شخصی در زینت و
تجمل او خانہ عادت عوام ست نظر کردن گرفت خواجہ بہاء الدین کایب آن چارہ ملتفت شد و اورا پیش خود خواند و پرسید
کہ در چہ نظر میکردی آن پکنہ از غایت مست جمال تکلم نہ داشت خواجہ نازنین از خشم فرمود تا بجان من آن فقیر البر
کار از حدتہ پروں کشیدند و از نواد حکایات خواجہ بہاء الدین آنکہ نوبی طفلی شیر خوار از اعزہ اولاد در کنار داشت و بر
یوسون حرکت اطفال ناگاہ انا مل آن کودک حماس محاسن پدید شد خواجہ بایان مغلطہ سو کند خورد کہ اور از معلقا پانہ
چون بچکس را بیا را تشفع نبود کودک را در از اری بستہ از معلقا بیا و بختند تا بندگان خواجہ بفرق منکسر در سو کند خا
نشوند ارباب اصفہان چون کمال شفقت و عطوفت او در بار فرزند دلہند بدیشان مشاہدہ کردند چہرہ حیات ایشان درم
و چشمہ عیش ایشان مکرر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون نمودی شامت و مالک شت بر ایراد این دورہ کلہ دین
مقام اختصار افتاد حکام انام باید کہ از سر فرمودہ ارحم رحم بدیندند و مضمون کلہ من لای رحم نصب العین ضمیر گردانید و عظم
اساس الانسان بنیان الرب بی رحمت شرعی و تجویز عقلی اقدام نمایند چہ اقامت چیزی کہ استدر اک آن در حیرت افتد
نخواہد آسان آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم را تم حروف آنست کہ اصفہانیان
مستحق و نہ او را آن بودہ اند و مستند کہ حکیم ہمارا امثال خواجہ بہاء الدین حکام خیار برایشان می گاشتہ و می کار داد
اکابر اصفہان را وایتست کہ بعد از وفات خواجہ بہاء الدین در یک دفعہ کہ میان اہل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقتلہ
انجامیدند اوستگان کردند مقتدا و تن زیادہ از انجہ در عہد حکومت خواجہ مشاہدہ شدہ بود قتل یافتند و خدمت خواجہ
بہاء الدین ہر چند در شیوہ غلبہ و استقامت مبالغہ بود اما باضعاف آن طریق بذل سخاوت مسلوک داشتی بمصلحت و
ارباب ادب را محفوظ و بہرہ ور گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما مسیحہ دقیقہ محل گذشتی اوقات خود را موزع و مقسوم

کرد ایند بود چون از صفت بار بر خاستی ساعتی محاوره با او خان الصفا ميسو و آشتی و لحظه با فضل و نديج کاسات نر
ادعوانی طلب استیاس کردی و باقی اوقات را مصروف با تمام مهات ملک اسکشاف طبعات مردم ساختی القصة چون بر تبه
او بواسطه غایت ایجابی نزد و جلال رسید و افراط در شکام مروض رای پادشاهت آنرا بر کمال رجولیت و فطرت حمل
فرمود و عین الرضا کل عیب کلید و چند آنکه صاحب دیوان از روی و سوزی و شفقت فرزند از فرط سیاست و وفور خون و جگر
منع میفرمود و و خامت عاقبت آن حرکت نالایق را با میفرمود اصلا متنبه نمیشد عاقبت روزگار در سرتاد و مواجبه خیش سخی
سپوت و اراض مختلفه و استقامت متضاد بر بدن او طاری گشت و قدر مان طبیعت که در بر ملک طالب بود از اصلاح مواد و تبدیل
خارج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای حیانت فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد نمایان نگرفته بود که زمانه روز
عمر مقدر را بفدک رسانید **بیت** فغان آفت این رخ سازه عظم سوز فغان زد کردش این جان سکار جور پرست
که صورتی که بگری گشت خود بستر که گوی که کسی سال سفت خود بگشت **خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان**
در غزلیه قرة العین خویش گوید **بیت** فرزند محمد ای فلک مندوزیت باز از زمانه را بهایکویت نوشتید
بودی از آن پشت پدیده **ختم گشت چو ابووی بجان فی رویت ذکر توجه طوقای بهادر بالکرمغول و تاناد**
مقتضای خورشید ان در اوایل عهد ابا قحان توقای بالکرم تمام بقصاص تو تار از در بند متوجه گشت قزولان از وصول
او اعلام دادند و نزد او پیشوت با چرخهای موجب فرمان برزم از او ان سزا و از آب که گذشته نزدیک جهان مورد ان تلالی
فریقین دست داد و از جانین صفها آراسته جنگ در پیوسته و تیری چشم توقای رسید منزم گشت ابا قحان بعد از شماع
فتح مبین از آب که عبور نمود و مقارن این حال قزولان اعلام دادند که بر که خان با سیصد هزار سوار از نزدیک رسید ابا قحان
در معاودت دید و در این جانب که آمد و فرود آمد و فرمود تا جسر بارید و بر که خان بیعت هر چه تمام تر قطع منازل کرد و کنار
آب که معرکه ساخت و مرد و سپاه مدت چهار روز در برابر هم ایستاد و پیوسته در میان حواسم آمدند و پیوسته میسازند و چون شد
مستعد بود بر که خان عازم تغلب شد تا با بنجار رسید از آب بگذر و در اثناء طریق برنج تو لود گشت پادشاهی مسلمان بود و دست
علمای و شایع میل تمام داشت و بعد از فوت بر که خان ابا قحان فرمان داد تا از آنجا بگری و یواری بلند کشید و خندقی زرف
فرود بردند و در و از نشانند و جمعی از لشکر مغول و مسلمانان از این فطرت آن تعیین نمود و از جانین تیار و در زد آمدند چون خاطر
از هم در بند فراغت یافت و مستقیم و سرور بجانب ارالک خوش شرافت **و در حکومت براق خان پیره جغتای**
و حسن زحمت او **بیت** چون براق اعلان کرد از احداث جنگای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الواسط
خویش مغول گردانید خود بر سر ریخت و فرزند این لغو و ارغنه خاتون و پسر عم را تصرف نمود **بیت**
چون که نهادند و دیگری برداشت **چون که نهادند و دیگری برداشت** **بیت** بعد از آنکه براق تکیه بر سبک حکومت زد

طریق تناول و تعدی در ولایت ماورالنهر سپردن گرفت و از جاد مستقیم خراف نمود لشکر یاز از جود و ظلم منع میکرد و رعایا
چهار راد اغیار و در ان او ان قید و خان بن قاشین بن او کتای قاتان که بعضی از پدرش بغازی اغول تعبیر کرده اند
بر تلماس و جنگ و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و بکیاست و شجاعت و عدل و صفت از سلاطین دوران و خواقین کرد
توان اساز داشت بر حرکات پسندیده او اعتراض میکرد و صمت پادشاهانه بر دفع او معذور و مصروف میداشت درین اثنا میر
از احواء براق لشکر خجین کشید و کاشته قو بلاتان که در ان دیار بحکومت منصوب بود طاعت مقاومت نیاورد و بجانب ختای
گریخت و آن امیر دیر ختن از از غنا زخان خالی یافته با سر و تاختن مشغول شد متعذر ان حال مغولی برای در رفتن چشم او بر شایه
خطاف افتاد تیری بران زد آشیانه بران شد و دری شاموار از این غلطان شد بجای بالوچه فرود رفت و جهته استخراج آن سر
چاک گشت و در نزار و سیصد بالش در سرخ از اینجا پروان آمد و همچنین در باغی در ختی عالی میان تپی بود و سالهای فراوان بران گشته
لایفه از مغولان اسپان شد سرکش بر اعضا و تنه آن درخت بسته بودند در شب ناکا اسپان رسید ان درخت بدو شکست
و از میان بخره شش هزار بالش نوره خام شد لشکر بایان اموال مذکوره را پیش براق بردند و او این معنی را از امارات دولت و
اقبال خود داشت بعد از این قضیه قید و خان و براق اعلان لشکرهای کران فراسم آورد و فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات
افتاد براق در ظلمت لیل امیری را با دینار سوار فرمود تا از آب عبور نماید و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آمد
چون صبح کرد ان سرد و لشکر بتوی صفوف قیام نمودند لشکر بایان براق از کین پروان آمد از قنای سپاه قید و در آمدند و از سرش
براق چون خائف خود را برایشان زد و قید و منزم گشته روی پورت خود نهاد و براق خضر و سفور شد و عجب و خفت او روی بجز
از تلع نهاد و چون این خبر خوشش رسید منگو تیمور که در ان او ان از اولاد چنگیز خان بزرگ شوکت اعتبار داشت رسید بر آشفست و
عم خود بر کجاء را با بنجاه هزار سوار بساعت قید و فرستاد و قید و نیز سپاه پر اکند جمع آورد و متفرج جنگ و پیکار گشت براق از جمعیت
مخالفتان آگاهی یافته با سپاسی از نظرات اطوار اقرون در حرکت آمد و مرد و کرده در کنار آب بخند یکدیگر رسیدند و نوایری را
بر از رفته به آتش متعز تر و خشک سوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکر بایش بعضی قتل و برخی جرح در قنای
پراکند و متفرق شدند و براق چون از ان موکر گریخته بهر قند رسید با امر اسنورت کرد که دشمنان غالب ممکن که این صورت توجه
نمایند و لشکر بایان که از مصاف خان بکنا کشیده اند استعدادی ندارند رای من آشت کین سپاه خراب حال را بعارت بلاد و
تاراج اموال و قری و قصبات ماورالنهر معذور و آبادان سازیم و خشت از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم احوال این تدبیر استخسار
زبان بدعا و ناکش و نذ چ غایت شادمانی و کمال انالی قنای و دشت قنای مخدر در غارت تاراج و شتافت القصة براق حکم کرد
که مردم بلاد سمرقند عریان باز و فرزند از شهر پروان و نذ که لشکر بایان بکنا و نذ از این شهر آمد آنچه خواصند بر بایند اگا بر شهر و نذر
بخدمت تضرع و زاری پیش آمد مالی پیش از نذ از نذ گرفتند و براق خواست که بکسان سار بلاد ماورالنهر همین معامله پیش کرد
و چون نذر اذ کان نذ اذ قید و قنای و بر کجاء بردای نا صواب براق و توقف یافتند با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او با

مسلمانان استاده نمودند بر یکا گفت صواب است که بر نور بر سر او شکر کشیم و خلائق را از ظلم او برانیم قید و فرمود که چون
بر توجیه و قصد اطلاع یا بدلا محال در غرای و ولایت سخی شتر نماید و غرض ما این قیل و قال آنکه رعیت یا مال حوادث نشود صواب
آن میباشد که نخست اعلیٰ حرب زبان که بر دقایق عشو و فریب عارف باشد پیش بر آتی و تقسیم تا بر لال مواظط و نصایح آتش خشم او
منطقی سازد و او را از جانب ما بخواهید خوب ستیز و مطمئن گردانند و بعد از آنکه از پاس و سطوت ما این شود از سر بصیرت
در دفع اذیت او سعی عام چنانچه رعایا بگریزید بیا یا متضرر نگردد قیاق اغول موضوع است که همیشه میان من و براق بساط استیلا
و استصحاب ممد بوده و طریق دود او اتحاد سلوک اگر رخصت شود من بروم و دل شکنان او بنحیث شیرین نرم تر از موم گردانم
این سخن موافق فراج قید و بر یکا آمده و زبان تجسین و آفرین بگشادند و با یکدیگر گفتند **بیست** و تقسیم او را پیش براق
که با عقل جفت و در دهر طاق **•** بگوید زهر و دهنهای لغز **•** در آرد مکرش و اورا بغیر **•** آنکه قید و خان قیاق اغول را با
و دیت سوار بسوی شهر قند فرستاد و قیاق اغول روان شد بعد از قطع منازل چون بطالع سعد رسید نزول کرد شخصی
پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داد رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با او گفت معلوم نیست که در زیر
این صلح چه جفت و در میان این دوستان چه مکر و نیرنگ آنکه فرستاد قیاق را باز کرد و اندید به خام داد که باید که آن برادر تجمل
قدم رنج فرماید و مجلس خست آیین را بنویسند و ترسین دید چون اعلیٰ بازگشت براق بارگاه را بخواص و مقربان و متسلح و متجند بر
آراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدم قیاق میبود و چون فرستاد قیاق رسید مضمون پیغام داد که دشار الید بر خراج
استقبال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بارگاه براق آمده خدمتش از سر بر فرود آمد و شرط معاذنه بجای آورد و دست قیاق
بدست گرفت و با قیاق بیالای تخت برآمدند و یکدیگر را گشاده داشته زانو زدند براق فنون لطیف و صغوف تعطف تعظیم رسانند
قیاق را پریشی گرم نمود و گفت چه خبر از جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود قیاق زبان فصاحت بیان گشاده از
مصالحات و مسالمت و رفاق و اتفاق و فصلی مشیع تکریر کرد و گفت جدا حکیم خان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها اتفاق
در جهان تنگ زدن فرزندان در خلل حیات او بر او اتفاق زندگانی کنیم براق گفت من از کردار و گفتار خود شرم دارم و پوسته
از اقوال و افعال خود در زیر بار و نمیشد درین معنی در خاطر خطور میکند که ما انبار اعلام یکدیگریم و نمره یک شجر و کمر یک صدف پدر
ما جهان بشمشیر گرفته و بیاد کار میراث با کدشته اند پس ما چگونه نزاع و مخالفت با هم در زیر درخت و تنعم شریک نباشیم و در
میان متنازعه و تعلق قایم بایستد و شور و آشوب و ایم تکلیف از اطراف جواب ما امواج فتن متلاطم است و صحاحی متراکم
و دیگر شانه اداکان بعلف آرمای وسیع و شهرهای عظیم متنفذ اند و زمین همین الوی مختصر محتر دارم و شما قید و مرهم ساقتهاید و بقبضه من
رایت غناد و لجاج افزاخته قیاق گفت مصلحت میکنان در آنست که از کدشته یاد نیاریم و با اتفاق و تلبای ما زیم و سینه ما
کینههای دیرینه پر از بیم و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کرد و موکند ما خویم که در بار با هم کید و کزند نیندیشیم و پسندیم و در جمیع
احوال موافق باشیم براق ازین و پوی و ناز و مقبرع ملول شد بود صلاح و صلح دید و کینه فتنه بر احم ضیافت پادشاه نه قیام نمود

قیاق را مضی الامام بار گردانید و او پیش قید و بر یکا آمده آنی گفته بود و شنیده موضوع داشت و این تیر رعایت الوی
و رعیت مصالحت تا براق موافق تراج افتاد و مقرر بر آن شد که در فصل ربيع مجمع شانه اداکان و امر او نویسان در موضع
نیکی طراز بقواتی حاضر شوند و چون خروا بجم به بیت الشرف خویش نزول کرد و براق تحت و خواند و چشم خود بر مهر خوش
چک نمود که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیمات بر برادران کمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاد ابا شد و حادثه روی نماید
تو با چاه هزار مرد تنگ زن نیزه کردار خود از دشمنان نگاه دارد و چون براق در حرکت آمد به موضع معین نزد یک رسید قید قیاق
را با امر او در کان دوست با استقبال فرستاد قیاق و براق دست یکدیگر گرفته نزد قید و بر یکا آمدند و بعد از تقدیم شرایط
مصافحه و معاذنه بدیدار یکدیگر اظهار داشت و سرست کردند آنکه بتوجه کاسات الزام سبب عیش و طرب شغول شد و چون
یک هفته داد نشاط و غری دادند و در ششم حالات گذشته در میان آوردند براق اعلان از محض روزگار و عدم موافقت شانه اداکان
نامدار و قلقت علوی از شایسته کرد حکایتها گفت و بعد از گفت و شنیده مقرر بر آن شد که از محالک محروم و ماوراءالنهر دو قسم تعلق
ببراق داشته باشد و یک قسم دیگر بقید و منکو تهور و بر رسم و آیین خویش جهت احکام قواعد و منایق در کاسه زین شرا
حوزند و باده برد و پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و دعر غزار مار و زکدر اند و چهار پیمان در فرز و عات و بکنند
و رعایا را بمواظط و مطالبات ناموجه بجهت ندانند و ولایات را از جوانب تصرف میسر مسعود بیک بن محمود یک یلواج که از تدا
او حسن کفایت رعیت پراننده جمع آورد در آبادانی ایل الوی ساعی منکوره میزد و در دوشتم شورت بران شد که چهار سال
آیند براق از چگون بگرد و لشکر کردن به ایران کشد و از مملکت الباقا خان بعدر توان و قبضه اقدار آورد و مشروط بآنکه قید و
خود آید یا بشکر مسالحت نماید و این معنی بجاییت موافق قید و خان بود و این صورت بجاییت راضی و ممد استنان چه کجاست
آنست که صید مقصود بکنند دیگران کند و منکی غرض قید و آن بود که مبنای شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در اندام نهند
اگر ابا قاقان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه کرد و چه بضبط فراسان و عراق شغول شود و اگر براق
منکسر و مقهور گردد و قهرا مطلوب علی الوجه الاثم فی الجمله مسعود یک کمال کار دانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت
ولایت سعی بلیغ نموز و بمقتناطیس قتل و رافت خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک روز کاری مملکت بحال اول رفت
و چون شانه اداکان بساط طوی در نور دیدند و سپورتهای اصلی فتنه قید و خان لشکر خود را بجوای بخارا فرستادند
او در اقبان سدی حایل و خطی قاضل باشد و سپاه براق سک عیش شد و در مبادی حال بر طریقت رفتند و چون از جانب
منکو تهور لشکری متوجه ولایت قید و خان شد او بالضرورت ایل الوی خود که در نواحی بخارا ایستاده امت زده بودند طلب
و براق عرصه امانی خالی یافته بخارا رفت و منکی تحت و غایب گشت بر استعداد یورش فراسان و اخلاص مملکت ابا قاقان

مقتور و مصروف گردانید ذکر آمدن مسعود یک از نزد براق نزد ابا قحطان بر سالت بر تبت و خلیفه
 سکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت در شهر سمن و سمن و سمن براق
 اعلان امیر مسعود یک یلواج را بخدمت ابا قحطان فرستاد تا اظهار مخالفت و معصودت نماید و در شیوه داد و اتقا و فصلی شمع
 راند و غرض از ارسال او آنکه گیت لشکر و کیفیت ره گذر کند و چون امیر شادان نزد یک به اردو رسید خواجہ شمس الدین محمد
 صاحب دیوان مراحم استقبال بجای آورد و وظایف انسانیست بتقدیم رسانید و در چنین ملاقات خواجہ از اسباب کشته امیر مسعود
 همچنان سواره در میان کشید و این معنی بر خواجہ شمس الدین محمد کیکی از عمال خود آصف بن برخیا می برداشت کران آمد و ملحق
 جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست نمودم در کشید مسعود و خواجہ شمس الدین محمد به اردو فرود آمدند و در زمان من
 خدمتش را مجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امر اقدم شسته بعبارتی رایت و استعاراتی لایق باد اور سالت قیام نمود و منظور
 غایت و عاطف و شکر و آنکه انواع سیور غامیسی در باره او تقدیم افتاد و چون مهم او سنی بر حیل و دوستان بود از بد کانی
 حق خود شاد به کرده در طلب رخصت از طرف بقیل نمود و بعد از یک هفته که مقدار استعاره و کار گذر اندید و عوارف پادشاه
 سرافراز شد و ستوری در اجبت حاصل کرد و از کرایس پرون آمد و کار ویراکه در رفتار با جاسوس خیال مسافرت می نمود
 زیر آن آورده و چون تیراکنان و برق از آسمان بخت و مسعود یک رعایت عزم را در منزلت و مرحله دو اسب تیرنگ با
 معتقدی یازده شته بود که بدست گیری و معاونت آن پای از دایره بلاما پرون نند و دیگر از جانب فرسان خبر رسید که براق
 بنمید اسباب یورش ایران مشغولست و قراولان لشکر حضرت قرین سیاسی سپاه او را در کنار چون دیدند ابا قحطان داشت
 که آمدن مسعود یک پایا سر سلطنت مصیر مبتنی بر حیل و ترور بود و لاجرم پلچیان قمر سیر از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسید
 باشد خدمتش را باز گرداند فرستادگان از پی او بقیل سرچه تا ترشتافتند و حصول پلچیان معان عبور مسعود یک از چگون
 افتاد و خایب خاطر باز گشتند و مسعود یک کاسی حالات را موصوف براق کرد اندید و عرض و شرف او بر توجه بجانب فرسان
 همه از یاد پذیرفت و در خلایق این احوال نگودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کایه عیسیان مبارک نموده که
 کشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نگودار اغول با یکدیگر لشکر خاصه مراقت ایلیان اختیار کرده بود و بایران آمد
 همیشه ایلیان بنظر اغاز و احترام در وی میگردید و چون سلطنت ابا قحطان اقبال یافت و تقطیع و تکریم او پیش از بد
 مبالغه نمود در اوقات زانو زدن پیش او را نمیزد و او را بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران
 مصمم گردانید و مکتوبی در خفیة نگودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نگودار آقا بداند که ما با سپاسی چون بخار در توج
 آمد و تیغ مملکت ابا قحطان عبور خواهم کرد باید که آن جناب از ابا قحطان مختلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار فراس

و عراق در تحت تصرف آورد و بر یکدیگر قیمت نمایم نگودار چون بر خنجره رود کار و قوف یافت از ابا قحطان رخصت یافت
 بجای سالت اصلی خود که در نوای کرستان متعین شد بود در حرکت آمد و چون منزل و خانه خویش رسید آن را از سر بسته
 را بر امر او مقربان مسکنش گردانید و ایشان چون سر خلافت و ناسی داشتند نگودار در برخی الفت ابا قحطان ترغیب و تحریص
 می نمودند تا بر تدر و عیسیان بکشت گشت و بعد از رفتن نگودار ایلیان از فراسان متعاقب و متواتر می رسیدند و پاد
 را از وصول براق اعلام میدادند و چون ابا قحطان در کلیات امور با نگودار اغول مشورت کردی در آن فرصت سرچند
 اقا صدان میفرستاد و بهمانهای دوا می نمودند تسکین می بخشید و بعد از نمای مقبول تامل می نمود تا صورت اسادت او را
 مقابل احسان با و لی نعمت ظاهر گشت ابا قحطان خواست که نخت بندار که حال او مشغول کرد و تا عیسیان و تدر او را
 احراض سایه بدیکر شادگان نزد لاجرم شیرامون نوین با آن قدر لشکر که در ظل رایت او جمع بودند بدفع نگودار
 فرموده او در آن سنگام متوجه در بند نه بود تا از اینجا بهر طریق که تواند خود را براق رساند شیرامون با سپاسی چون رجوع
 بخوم که از عقب شیا طین زبان کشد رواند شدند و از پی او ابا قحطان یونان بموجب فرموده در حرکت آمد و مرد و فرقی در بالای
 پشته رفیع فرج اتفاق ملاقات افتاد شیرامون خواست که نگودار را با عیید و لیدر دادم آورد میسر نشد و مرد و طایفه
 صف کشیده سورن انداختند یکی از امر او نگودار که بجات و جلالت اشتها داشت حمل آورده قریب پانصد کس از
 اعوان و انصار شیرامون را بتبع کنین بر زمین انداخت و سپاه ضرب پناه از شیرامون استخالت یافته بهیاء اجتماعی در پیش
 آمد آن امیر را که در بهادر شرف آفاق بود از میان برداشته و نگودار اغول منور گشته با نزار بکر جستان رفت
 و با ملکه او و حاکم آن دیار ملحق شد و دختر خود را بوی داد تا مکر بمصارت و مطاوت او از مخیلفت مصون و مامون ماند
 که جیان از شرارت طبع در مقام قصد نگودار آمدند و او بر خبث عقیده ایشان اطلاع یافته کلمه الفاد و لا العاد و لا العاد
 و لا الدینه بر زبان آورد و خود را از کرستان پرون انداخت و ایلیان بکرایس گردون اساس فرستاد کیفیت
 نداشت و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داد ابا قحطان دامن عنو بخشش بر ذلالت و عزت نگودار اغول
 پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از حاربات شیرامون بر نگودار اغول طفره یافته او را با زن و
 فرزند خویش و پیوند گرفته پیش ابا قحطان برد و علی ای القدر برین چون چشم پادشاه بروی افتاد از آن خوف
 و بایس و عجب و سراس او کرد از تفسیر نیت و خروج از رتبه طاعت سوال فرمود نگودار مروض کرد اندید که از برای
 مکتوبی چنین رسیده امر از این جرات و کفران ولی نعمت باعث و محض آمدن اگر پادشاه باز این کنه زمین
 را از چند قطره خون من زکین بگند **بیت** سر اینک زن تنغ فرمان تراست و اگر عاطفت شاه ابا قحطان

بر مبنای این بند با اتفاق و بیعتی که العفو عن الجرم من مواسب الکرم عمل کرده باشد از استیفاء این کلمات بوعث کرم پادشاه و در
مراجعه خوانده در امر از آن آمده بر قیامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و انعام پوشانیده احرار به آنوزد ابر شعله آتش قهر سوزانند
و لشکر یان او ابر سر و ان تراره و صده بخش کرد و شانه را در مجلسی باز داشته چاه کس بجای نماند و یقین نمود و چون از امر که بر
منظر و تصور مراجعت فرمود خدایش را از قید و حبس خلاص داد و یکسوار میشت تا آن زمان که فرمان یافت **در ترتیب و تکریم**
لشکر براق و عزت بنوا جی خراسان چون مسوود یک از دیار توران بازگشته بلکه ایران رسید و کیفیت حالات آنجا می بین
داشت براق بر اقویوش مشغول گشته فرمود که هر روز آبی را چهارمین جو کند و دهنه تا یک فرسود و بدین سبب قحط و غلادیه
مردم به پید آمد و حکم کرد که هر کاد که در قسم رویانند بکشند و از بغور کا و سپر سازند و توان داشت که سپری که از پوست کاوان
بجای ز و سپه زنان ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و دیگر خواست که بخار او سر قند را جهت یحیای لشکر غارت کنند
و مسوود یک عرض داشت که تحریک و لایق که در قبضه اختیار پادشاه است بقصور آتخا ص مملکتی موسوم از معتق فرود کشته
می نماید باری این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاد با بد چشم زخمی رسد رحمت بر نزل و ساوری قادر تواند بود براق باز یحی
در چشم شد فرمود تا مسوود یک را دست چوب زدند امداد از غارت باز کشید و چون غریب جانب خراسان نمود ایلچی پیش
قید و فرستاد استمداد نمود و قید و درین امر با خواص و مقربان مشورت کرد و اگر افکند که هر چه رای پادشاه اقتضا کند فریدی بر این
نباشد خدای قلی و دختر قید و در مبارزه و بهادری تا رخ داستان رستم داستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بکا
می کشند گفت صواب و صلاح و آت که پادشاه بنفس خویش نرود و از شانه اکان فوجی را بفرستد و امر و بحد و المنة مملکتی غرض
بسیط از نا و اکتساب و قبضه خان کیستی ستان آمده که شایان روزگار و سلاطین با اعتبار دارد و وی این ملک بچاه بود و فرستاد
و احوال و مشورت و مشورت اند و مع ذلک امکان دارد که انهم و انکس قرن و در کار ما کرد و در حالت ضعف و خیران مملکت
خود را چگونه از دست متعلبان اشراق توان نمود و تدبیریه دادن نزد ارباب خود و فرستاد و در می نماید قید و خان و امر او نویسان
خدای قلی و قلی را سخن و نشند قید و خان فرمان داد که قیماق بن قیماق بن او کتای قاتان و دیگری از اخا و کیوک خان با چند نفر از
لشکران خاصه سعادت و محاضرت براق کردند و شانه اکان را وحیت کرد که شایان که پیش از تملاتی بلاق و با قراحت
نماید و با ایشان گفت که با قیماق با لشکر انبوه که کوه طاقت مقاومت آن نداشته باشد و مقابل براق خواهد آمد اگر براق غلب
آید از مجاورت و محاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب کرد و دیگری او در سبج افقی از اتفاق فرو نیاید و بر سر قید و خان
ما از فتنه و معوت او دشمنان امان ماند و یحی قید و حکم کرد که امر او دفع متد از معابر چون گذشته و ظل دایت براق جمع کرد
چون قیماق اغول براق پوست بلایات یکدیگر خرم و شادمان شدند و براق یا سایشی سپاه مشغول گشته عهد نذر سوار بر سر

تر اند از نر که از جمع آورد و در امیر بهادر ملازم او بودند که بنویسند کلف از روی ماه می بودند و بفرستاد که از آنکه دو نیم فرسود
و در شب تا بر خیم بکای آنجا بر بلکهای سوز و مار بهر مید و خستند و ستم و اسفند یار او روزی که کمر از زالی تصور میکردند یکی نام غاو
نام بود و دیگری جلایری القبه براق با صحنی و شوکتی که از فراسیاب غرضشیر آن در خواب ندیده از آب آمویه که گشته و مسافت طی
کرده حوالی مرد جاتی را معسکر ساخت **بیت** زاب آمو گشت و آند نیز در خراسان گفتند ستایخیز **در ترتیب و تکریم**
بن ملک و خان بلاق و عثمان و شرح بعضی از وقایع که از زمان جنگ سلطان و حرب با قاتخانی
چون خبر عبور براق و رسیدن او به حوالی مرد جاتی جمع شانه از پیشین اغول رسید پریشان خاطر گشت و با غوغا و دیوار
مشورت کرده و ایها بر جنگ قرار گرفت از باد غیس و حرکت آمد روی بخانان آوردند و بعد از تملاتی فریقین و یا سایشی سپاه
بر انصار و جو اتقا پیشین اغول خود را بر سپاه براق زد و صفها در هم گشت و بر اقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرد و پیشین اغول غلبان
بر تافت و خراسان به عثمان که داشته بصوب مازندران روان گشت و با اعلام آن واقعه استعمار ایلچیان سرع الحیر که مانند ایل
پیکر و زک جهان بر آید بجانب برادر خود ابا قاتخانی فرستاد و ابا قاتخانی با کثرت ایلچیل باز کرد و اینده پیغام داد که آن برادر و غوغا
آیا باید که تا وصول عساکر کردن تا نزد مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نمود و روز بروز از تجد احوال اخبار شنید
و ایشان بوجوب فرمود و در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق یا غیس آمد و بر اینج حکام اطراف و ولایه اقطار فرستاد و از
قدوم خویش اعلام داد بر اقیان روی بشهرهای خراسان نهاد دست بخلع و پدید آورد و در تخریب قصور و دور و دور
رباع و اختراع قیام نمود و حرکت براق موجب فری و لایق که نفث استلزم عذاب و عتاب آمد و در رمضان سنه ثلث ستین
ستاید مخالفان بنابر رسید طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غللهای قاش و زللهای خوش ظاهر شد و خلایق بصادرات
مطالبات فوق الطاق ما خود و کلف گشته و فریاد برینا لالخلنا ما لالطقت لنا به از نهاد و غیر و کسر و وضع و غریب و غنی و فقیر
فغان ایشان با وج آسمان رسید هر یک از احرار براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از نویسان را
بقی و اسرا مالی سرت فرستد قلی قیو گفت که این معنی از مقتضای عقل و کیاست بعید می نماید و ای آن دیار ملک شمس الدین کرت
بنفس خود و دیست مردانه و شجاع فرزانه قلاع متعدد در تحت تصرف است بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما توقف
عاصی شود و چون از کثابت ماسکایت نماید و لهای خاص و عام از افعال و اعمال ما به تنفر و ترم تصاف یا به جبهه و حکام انام و کافه
برایا و عامه رعایا خائف و شتر شوند رای صایب انکه هم سرات در توقف داشته ملک شمس الدین را با یلی و انقیاد دعوت
کنیم براق را این رای پسندید آمد و قلی قیو را با یا قصد مرد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آنوقت شتر سرات
از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین مجری نیازی بود که قری شاعر در مدح او گوید **بیت** سپهر اگر ادا شدت بهر است
که مثل نیازی باری نیازی • و چون قلی قیو نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد بشکتهای لایق باستقبال پروان
و قلی قیو را با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم را از افات و بلیات سالم ماند با غراب و غایب خدمت

پادشاه مستعد و مستقر باید بود و بعد از اداء نصایح قتل قیوم عازم قلعه خیار شد که ملک شمس الدین کت در آنجا بود چون قطع مراجع و
منزل نمود به آن سرزمین رسید قلعه بلند آمدند **بیت** سرش چون دل عاشقان سخت کشد سرش چون دل و لعلان چنگ
و در آن ملک شمس الدین از سر عارض پهلوی بر ستر استراحت نهاد بود و در خدمتش از آمدن قتل قیوم بجای خیار در آمد
بجای ملک شمس الدین کت رسید و او را دید بر بالین غرور و نازکبیه زده و ملازمان با ساز و اسب قیوم تمام بگرد او در آمد قتل قیوم
بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمیم و ملک خراسان که در کز دولت مخیر کردیم و اکنون غریب عراق و آذربایجان هستیم
اگر ملک شمس الدین طریق مصداقت و موافقت سلوک در دولت و حکومت ممالک خراسان و ماوراءالنهر با ما برآید و موافق کرد و ملک
شمس الدین ازین کلمات اندیشمند گشته با خود گفت که غریب ابا قاضی با سپاهی فراوان متوجه کرد و در روشن بر اعدای
ساز کند و قتل قیوم بعد از تمام غم پشرون آمدن کرد بعضی گفته اند که ملک طلیس نفس از قلعه پشرون آمد و مصداقت قتل
قیوم روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک قاضی منور خواست که بشایعت قتل قیوم قدیمی چند بکارد و او را ترک دنیا حکایتی دور
در از بنیاد نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن که استمرار اجبت نماید کام و ناکام کامی میسر نماید تا از حصار پشرون
و قتل قیوم بر مردم خود رسید ملک هر چند حضرت انصاف طلبید تا بعد از ساختن متوجه کرد و مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون ملک
شمس الدین کت بمقدور رسید از روی بغض و طعنه دید شانه را و براق بر تخت نشست و گردنشان اتفاق دست ادب بر تن
نهاد و پای خدمت ایستاد و مجلس نجوای خوش منظر و غلامان ماه پیکار استه داد و احوال و نسیان بغیر از زدن و کشتن
و قتل و غارت و گرفتن عرائش و تیر آذربایجان و بعد از سخن نهاده شد مباحثی بر ضمیر ملک سستیلا یافته از سر خشخاش زانو و زبانه
بدعا و نازکبیه و براق او را بنوازش پیکران مستطیر کرد و اندک گفت غریب حکومت این دیار تا سر حد عراق برای و رؤیت تو
خواهد گشت و هم در آن سخن نام متمولان خراسان بر سید و اسامی چند کس نوشته موقوف داشت ملک ازین معنی از امارات زوال
و انقلاب دولت او دانست و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواسم که مملکت عراق و آذربایجان
تصرف ابا قاضی نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زد گفت اگر حضرت باشد یک سخن بوض رسانم تا
پادشاه را در لشکر کشی تنهائی حاصل شود براق خندید گفت ای ملک قدم تو بر مسکو قان مبارک آمد امید که بر من نیز مبارک باشد
اکنون هر چه در خاطر داری بی تاخی بگوی ملک گفت ابا قاضی مردان جنگی جمع میکنند و شاد و آب و مواشی که میکنند فردا که
مخالفان در برابر صف کشند لشکر بانیان بواسطه اشغال بضبط غنیمت و مال بجزب و قتال خواهند پرداخت براق گفت که آنچه
در ضمیر تو که گشته بخاطر من نیز میرسد اما تا وصول ابا قاضی این غنایم را بولایت ماوراءالنهر خواهند رسانید و بعد از آن جزیره
روی بکازار خواهند آورد و فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نمود بدیدار ابا معان در براق و بر اقیان نظر کرد و بر اقیان

پادشاهی یافت پس جبار و متناک و طامناش را که روی یافت پس منتن و بی باک مد طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان
در با خواص و ندما منورت نمود که چه طریق خود را از میان ایشان پشرون آنگند و بایشان گفت که براق بملکت اری و رعیت پروری
نیاید بلکه غرض او تحریب و ولایات و ویرانی عمارت و قطع از غارت است ابا قاضی بر روی خلبه خواهد کرد و اکنون رای شما در
استخلاص من چیست بعد از استساره و استخاره را به پشرون فرستاد که ملک بهانه استخراج اموال و پشرون آوردن سپاه از سر است
رفعیت انصاف طلبید و ملک را این تدبیر پسندید و افتاد و بعضی رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و هر یک جمع آوردند
مردم شهر تغار و قتل به باستانیم از صورت ملایم فراج براق افتاد و چند کس را از مغولان ملازم او کردند و گفت باید که ملک
بهرات رفته در هیچ مین و بسیاری استظهاری کند و چون ملک شمس الدین را در پشرون آمد براق از اجازت او پیشکش گشت
و بر عقب او را بلیان فرستاد تا باز کرد و با مغولانی که در طارنت او بشهر میفرستند در ساخته و بهمانه تنگ بسته با اطمینان براق
گفتند که باز گشتن ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال موقوف داشتند و پادشاه از این معنی برانگشته احوال
او را تسکین داد و گفتند ملک شمس الدین غفلت او را و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد چون ملک بجهت و مبرات
اگر بر و اثرات با استقبال بهادرت نمود و اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک نیز در آمد و در ساختن مهمات تعللی میفرمود و متعذر
این حال خبر وصول ابا قاضی رسید و ملک از مغولان مفارقت نمود عازم قلعه خیار شد و بعد از قطع منازل مستقر و خوشن
قرار گرفته گفت غفلت ملک بر بالای کوه و سنگ باشد و ما را چون غم بر آید بر سر راه تمام کند و درین اثنا قیاق اغول بسببی
اسباب با جبار بر تری گفت و شنید کرده و او را روی خود که گشته با دو هزار سوار روی ترکستان نهاد و براق اطمینان چوب زبان
عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات و مکن خدمتش را در دام آورند و میرشد و قیاق **بیت** آنچه در راه دید غارت کرد
و آنچه پراه بود هم برداشت و چون بحدود بجا رسید یکتور سپهر براق از کس اطمینان پیش قیاق فرستاد که داعیه خیانت
که با طناط کسزد و روزی چند با یکدیگر مستان کردیم قیاق جواب داد که روبا میکوبد که تراغب و بازی میدارم که بلای
از خود دفع کنم اما هیچ به از ان نیست که هم را بنشینم و چون قیاق بخدمت قید و کسید کامی حالات موقوف داشت و نظر غایت و
عاطفت ملوک گشت و بعد از فراز قیاق پسر کیوک خان که محبوب او به ایران آمد بود اشتهار فرصت نمود روی کردان شد و
بنواهی بجا را رسید و در آن حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و یکتور بجای او لشکر کشید و سپاهش بر خاک هلاک و بوار افتاد
خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم یکتور بر عقب او میفرستاد و خایب و خاسر با گشتند شانه را و براق که چنین است
بمال بد داشت اطمینان پیش قید و خان فرستاده اعلام داد که آن دو جوان خویشاوند که پیکان برایشان توجع دارند بی سببی
کشید و بر لیل آنجناب ادا کرد کون کرده و بجز توجه آواز و یا غی غارت اختیار نمودند توقع آنست که قید و از ایشان باز خواهد
بلین نمایم بعد از آن براق فرمان داد که مرغان را بر لشکر بانیان قیامت کردند و حکم کرد که سپاهیان در غلغله اسپان را کردند بر
در از کوشش و در از دنبال سوار شوند تا اسپان فریز کردند و مجموع متجذبه بطوی عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و با غنیمت

و سرت را بر میوه و لکرها و در اسبهای طوس و شاه بوی بود سپاه بوی بود سپهر و تا منفکای لکرها و سرت
خویش در طاقان میقیمد و بر اقیان اگر اوقات بزرگ خوردن مشغول بود و تا از زمان که آواز نهفتن ابا قحان رسید و که توجه
ابا قحان بجانب خراسان و محاربه او با براق و غلام و انکس و خاندان چون براق از آمویه عبور نمود
بخراسان آمد و اچنان با بخاندان و حشمت ایلکتر به تیریز نزد ابا قحان فرستاد و پادشاه تیر در مقابل بخاندان گفت ایشا بخت
انفراده و بعد از آن با حضور برادران و نویسنده و احواد اکابر خشم و اعظم خدمت شارت نمود و در آن حادثه با ایشان کتابی
نمود گفت بر اقیان بی سابقه عداوتی با لشکر جبار عازم دارما شده است حال و امهال در دفع او از خرم دورست و در مدینه جباریان
ممنوع و مخطوب شد و اکان عالی تبار و نویسنده این دفعه متداریکه سر بر زمین نهاد گفتند فرمان تصاحب این خان گیتی ستان بر جان
ماروانست همه مانند سر و بادی راست بخدمت ایستادیم و چون چار دست بدعا گشاده ابا قحان از این جواب مانند کل از یاد
جبار بگفت و با اتفاق و اعتقاد ایشان آسود خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب دیوان زانود و عرضه داشت
که مد الحیدر المله که با زوی دولت بجاهدت برادران دولتیاری و نویسنده عالیقدر و قویست و ملکیتی بسیط یعنی در تصرف
لشکر مستعد و دخل رایت فتح آیت مجتبی و غنچه بخاطر شریف راه نیاید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نیاید
پادشاه فرمود و تا وزیر در ترتیب سلاح و آلت کلاه از تیر و کمان و رمح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تو اچنان بر صورت
یا خا و اقطاع ملکیت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آوردند و برادر خود لیسوت پیغام داد تا در بندر اچهل هزار مسلمان و
سپاه و خود باده سوار گردید روی به اردوی اعظم نمود و همچنین اچلی بکرمان فرستاد تا سلطان مغزالدین حجاج با سپاه آنولایت
در حرکت آید بموکب اعلی پوند و خویشین اغول در مارندران در هزار سوار فرام آورد و بود و در چشم اشعار بر شاه راه امید
نهاد تا بخرنهرت قرین ابا قحان از که دم صوب روی نماید چون لیسوت از در بندر رسید صاحب سعید شمس عرضه داشت
که باقبال شاه جهان در مهمات چو یک را بنجام خودم و بنا بر این شانه از لیسوت از صاحب بخند بود گفت در آنم
آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعضی رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داد و پادشاه فرمود
و در نرداب دیگر مرتب باید داشت و صاحب بمضمون فرمود و عمل نمود و آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت
ابا قحان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستمین و سبعمایه با برادران کامکار و نویسنده جلالت شعار بر اطلال طاقان
بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید اچلی ابا قحان که براق او را مجبوس داشت
خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و مرجع و غرضی لغات فراسان موعوض داشت و ابا قحان در احوال استقبال نمود
چون بغرضی نزول فرمود شاه از خویشین اغول و ارغون آقا و حاکم کرمان را و دو ملحق شدند و معارف این حال ارغون خان
بخدمت پدرتوسل حبت و پادشاه بدیدار فرزند از چند فرخاک و شادمان گشت و چون مرغزار را و اکان مجید دولت و اقبال
لشکران از عنایت پادشاه بجلوت و صلت و درم و دیار کان بسیار و در استظهار شدند و بر تو القات بریایک میثی سپاه

فرمان انداخته میمند ربابانای غویان و بعضی از احوال کامکار سپهر و ضبط میسر را برادر خویش لیسوت تعویض نمود و فرمان
و ادنا و اکی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر حراسم جانب بادی بجای آورد و پیشین اغول را با سپاهی بزرگ و با باده
سرت که بکنار رود و بحر آن که برت مرغاول فرستاد و مرغاول به کیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته قرار بر قرار اختیار نمود
براق آمد و از وصول لشکر نهرت قرین او را اعلام داد و براق از نهرت و غرور گفت که ایشان پای خود بکورت آمد و اند چون
ابا قحان بجد و با غیس رسید اچلی در کمال فصاحت و کیت پیش براق فرستاد و پیغام داد که رایت نهرت آیت از حرا
بخراسان نهرت فرمود تا شمار از ارکان بخت و بیج که ما و سر ما خلاص دهد و ما با بسع شام سیده کال ملکیتی مع الکفر
و لایستی مع الظلم با آنکه شغل خطیر سلطنت بجز و ظلم و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد **بیت** زوی آتش و شهر ماسوختی
جهان داشتن اگر آموختی **ه** خودمند از کار که عاقبت آن دیم و خاقت آن دیم مانند احرار و اجتناب و اجتناب
شناسد اکنون مضی یا مضی اگر خواهی که معاشرت و مخالفت بمصالح و مصالحت مبدل کرد و دوم از اعتدال و استغفار باید زد
تا ما باز از ولایت عزیزی ناگوار آید پسند جت فرج مطیع تو مسلم دایم و الا جای جنگ عین کن و ما ناد و اعی خذلان و خسار
و بوار و بواغ و مار و انکسار تر ابدین دیار را استغنی کرد و اند براق از استماع این خبر خوش کف بر لب آورد و در
صلح و جنگ با احوال شورت کرد و میوه که بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت ست تقدیم داشت
صلح و صلحت در مصلحت و قبول نفع ابا قحان پادشاه بزرگست مصالحت با او موجب اقتضای و مصلحت باشد اسال
در عزیزی تمام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عمل نمایم و عادل از حدیث سید خرم شد گفت مجلس سلطین نخوان
بخمید بزرگان باید آورد و دو هم و سراس بخور و راه نباید داد و هر که از هجوم خشم و تلامع امواج قنده ترسد لایق سروری و امارت
نباشد ابا قحان بیک حکام محروم شام اشتغال و در پیشین اغول و ارغون آقا اوازه و وصول او را السنه و افواه انداخته اند
جلایرهای گفت که ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مصلحت لغز اغت مقصود ما بودی این معنی در ما و اهل الهز
تر میسر شد گفتار این دو سردار جلالت شعار موافق طبع براق افتاد خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر
و قایق فن نجوم اطلاع داشت بعضی رسانید که از ادخاع فلکی چنان بوضوح می پویند که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر شود
و رکوب در توفیق آنقدر نظر بر حال میمون پادشاه مناسبتر باشد براق بر این سخن القات نمود و جلایرهای غضب رفته گفت
سعد و خشم چاشند و ساعات نیک و بد چگونه بود و کیف که دشمن قاسم را در بهر خانه رسیده و تیغ جلالت در روی کشید
مرغاول تیر بوقت بازوی خویش فرو رانده و زیاد از حد خویش نخوان بزرگان را اند پادشاه و احوال یکدیگر مشورت نمود
آخر الامر ربابان تر اکر گفت که جاسوسان فرستاد تحقیق نمایند که ابا قحان بنفس خویش آمده است یا احوال بر خرابی
فرموده اگر بنفس خویش متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرغی دارند و کمال این احوال ابا قحان چون نزدیک
هرات رسید شنید که امانی آن بلده بر اقیان از انتقام و علوفه و آذوق و یا محتاج مدد و معاون کرده اند و تا برین جمعی از

نخار رسید پس شش بکف و اعیان و اشرف و اورا نهر بکف استقبال نشاندند و از آن گشت اورا در غایت پریشانی و بند
یاقتند و اناراد با بر جهایف و در کار او ظاهر و علامات خذلان بروجات احوال او با بر اصاب و توشش کشف فرمودند
مختلف از شجاعت اعدا و نکات اخلاص و چنان مبرم و ملول شد که عدم وجود ترجیح مینماد مسعود پیک نایره اضطراب و
حقان اورا بر زال نصیحت و مواعظ تنگین میداد و مشهور فرست پیوسته تا بخدمت قید و زور دین آنا شانرا در براق بر حمله
بلج مبتدا مبتلا گشت چنانچه دست اظهار حادق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بطلب توفیق از باب غلام
رایحه و اکابر بخار احاطه ساخته و محبس ایشان مقتصد قلمداد اسلام گشت سلطان غیاث الدین ملقب بفتحی طلب آمد و در خلال
این احوالی پلای فرستاد قید و خازرا از حالت غرق و چارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسا نکات و حکایت و شکایت کرد و گفت
شانرا دکان مراد میان یابی گذارسته بر کشند قید و گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا مشغول مبرم نشوند و اگر بجای آن
دو بادشانرا یعنی قیاح و نیر و کیوک خان دیگری میبوسند همین حکم میدادند و دیگر آنکه براق پورنی که امانی جهت او
اتفاق کرده بودند قناعت نمود و بر این خطاب پر خطاب فرستاد برای لشکر او علف و عروسیم تعیین کرد و گفت که این
زستان براق در بخار باشد و از طرف لشکر براق پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند و قرائین موجود بر گرفت
مخف از مشهورون فتنه به یلای رفت و خواست که از شانرا دکان که در پورش بلاد شرقی تقصیر کرده اند اشقام شد و بدین خیال براق
پنجی با جعفر احمد پوری که از اخلاص و جفا بی بود ناو زد و در حین دوا بر زبان براق تلخی رفت که اگر احمد فرود ناید و مجار واقع
سود گشته کرد چگونه باشد شانرا در براق گفت که اگر احمد غنا و در زد و بقتل رسد تو در آن باب معدوم باشی و بختن براق
پیوسته با حضار نیکی اغول فرستاد و براق پکی در سگاکاه با احمد پوری رسید و پادشانرا در معدوم بود براق با او گفت
که پادشاه حاجت آن فرستاد که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس و سطوت شانرا در براق استشار تمام داشت ازین معنی
ابا و امتناع نمود و بسوی محبس خود رفت براق تلخی او را نکامیستی کرد و در مراجعت بهالعه نمود و احمد تیری بجانب براق انداخت
المی بوی نرسید براق نیز همی جانستان در خانه کمان نهاد و بطرف احمد افکند و اتفاقا بقتل او آمده از اسب در گشت و بر
جای سر شدند **ع** ای جرم کرم و همه از دست کرم در ده و از جانب کریسور نیکی اغول رسید اداء رسالت کرد
و چون شانرا در در سوار الف ایام حقوق نعمه بر ذمت میسوبات داشت چنین گفت که مدت ها بر اسپان اخلاص نشسته و جامه ها
ملون مایوشیده و کاسات مرقق از دست تافوشیده اکنون آمده تا مراد درام بلا و در طریح و غنا افکنی بسوی ازین حدیث
استبعاد نمود و گفت **بیت** قسم خوامی بداد او بدیدار که جز بر جرد و احضار بر سر سجده مکرری و توقف ندارم و
رد و قبول ازین شمس منوط و مربوط برای شانرا است در شانرا این گفت شنید نوکر احمد پوری رسیده نیکی اغول را از
تقصیه مایله او اعلام داد و شانرا در بر اندیش براق مطلع گشته از توجه خدمت او با کل متقاعد شد و بسوی راسا برادر
مخالف براق اتفاق کرد و از و تخلف نمود به اردوی قید و فتنه و لشکر مایه سلاحها و گردن افکند از تخریب و تهور

لی باکی براق فریاد بر آورد و در قید و محبوس و بنواخت و بخت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود براق چون رونق اگر کار خود و در و خوند
از ناحیه سینه مهور دید ناچار با خاتون خویش و اقربا و خادم **بیت** فرو بسته از گردن چسب دم **و** متوجه خدمت
شد چون خاطر قید و خان از افعال انشایت و اعمال نابایت براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت یافت چه کشته اند
که از نمود را بار دیگر از نمودن پیش فی شرخرین با خن موافقت خاریدن و دشمنانرا بعد از قید اطلاق فرمودن کار خود را
بناشد لاجرم فرمان داد که شربتی سموم بخورد او دانه و این واقعه در شهر سنه تسع و ستین و ستایه روی نمود زمان حیات براق
سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال **بیت** چه شش چه شصت چه ششصد چه شصت زوال **و** الملک الملک الملک الملک
بعضی از مورخان قصیده قتل احمد پوری و حکایت نیکی اغول و مردن براق بنویسند و دیگر ایراد کرده اند و بر تشریح آن زیاده ناید
مترتب نیست رقم تخفیف بران کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع اخلاص و خنای خان در مطاوعت قید و خان اتفاق
و خدمت حکومت الویس خنای نیکی اغول که برادر کتر الغوب بود تفویض نمود و چون مدت یکسال پاسبانی الویس بدو خود چوشت
با علان کلمه عصیان میادرت نمود و حقوق بعقوبت بعدل کرد و اندید و قید و خان لشکر کران بجانب نیکی اغول کشیده او را
بدست آورد و در بیابان سار ساید و در سال مذکور سنه تسع و ستین شانرا در لیسوت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال
نیشا بور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از مصارف مقولان شهر و نزار کس با لگ کشند و غریب
احاد الناس را برین قیاس باید کرد و در مبلغ ابا قبا خان فدا یافت که شهر دیگر سازند و خواجه حبیب الدین زکلی که وزیر فرغانه
بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی پهلوی شهر ویران را بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب کرد و ایند ذکر
منارعت میران براق با قید و خان و خرابی بخار ابعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در قبل ترکان
از براق چهار پسر ماند یکم تورا ز همه بزرگتر بود و ایشان بمعاذت و مساعدت پسران الغوب قید و خنای لغت آغاز نهادند
و حد و دنجند به آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید و بارها و نهر کسب مسعود پیک روی بهمارت و ذرا اعتناء نمود
از منارعت سرد و لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستعدی توطن و تمدن باشد دور و مهور ماند و چند
نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باحتقاق قید و خان مجارده واقع شده در سربوبت پسران براق مغلوب و منکوب
شدند و در شهر سسته احدی و سبعین و سمایه آتشیک ترکان که مستحفظ و کوال قلعه آمویه بوده اردوی ابا قبا خان رفت
و تخریب و جباشت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعض ابا قبا خان رسانید که چندگاه است که میان شانرا دکان
و قید و خان بساط منارعت بمسوطت و کس که متصدی حکومت ماورالنهر میکرد و بخار ملکن و شهباده کج و داغ او را
باید تخصیص بخار که لشکر پیکان از انجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تفرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از
سپاه طغریانه بد انجا توجه نمایند و نوعی سازند که ساکن داری و نافع ناری نمایند پادشاه فرمان داد که نیکی پادشاه

روم پروانه داد و بعد از ساختن سپاه با کسری ستانی در کباب آورد و بر سپهر استیصال روان شد و به اندک فرصتی در حوالی روم
نزول فرمود خوف و وحشی بر خیم معین الدین پروانه استیلا یافته شعله شمع محبت را به آستین خلع و عدد پیوایان با نطق داد و
مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی پروان رفت و بنده را بر تخت روم استیلا یافته چندگاه در آن حوز و بوم رحل افکند
از اذیت بعد از چند ماه با غنایم موفور و مساعی مشکو و بصوب مملکت مصر که متر غر و مستقر غر ف و بود توجه نمود و مجموع خطوط
پروانه را که منی بحلیه و ترغیر و کفران نموده بود نزد ابا قحطان فرستاد پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکری سنگین
متوجه روم گشت جمعی از ترکان و فوجی از اعیان آن حوز و بوم که غبار فتنه انگیزه بودند سیاست فرمود و پروانه را مستقر بخانه
پیوسته او را نیز پارسا نمایند و بعد از آن عازم ولایت شام شدند امر اعراضه داشتند که سوابقیت کرم است و قلوب تابستان
این معنی در فصل زمستان مناسبتر میباشد و بدین سبب آن غزیت را توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را به آن دیار
فرستاد و آنجا بخت بخار و قلعه سر مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بدخایر و افر صین
نزدیک آن رسید که صورت فتح در آینه مآد جلوه گزید و چون آتلی پره احوال روشن خود را بر آینه یافتند مکتوبی
بر مال کبوتری بسته و در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سبج از پیکر
آفتاب بنصف النهار رسید آن پر پر پرنده نامه بر نه بفرستد و رسید چون شهاب از قلمعانی منی بنده دار
بر مضمون رساله تمام برج فطرت و قوف یافت بر فور فرمود تا جواب پرنه بنج نوشتند که ساکنان آنجا فطانت قلعه
یابد که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح روایت دولت تو تا روز ستم ازین تاریخ بر حوالی پره طلوع خواهد کرد و
اگر دین و عده شعلی واقع شود ایشان در تسلیم فرض اند و السلام و سیاح و احوال پرنه که آمده بود باز گشت
و بنده قد ار فرمان داد تا دو آرده هزار سو آرنامه آرتهیه اسباب پوشش پره مشغول شده بر جناح استیصال
در حرکت آمدند و خود با سفت غلام بر مرکب یام نشسته متوجه آن صوب گشت ثقلت که از قاهره پناه
پست سفت یام بسته بودند و شام که در آن احتشام در چهار شب از آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید
و سواری دولت از افراد زبالت حاکم بکوب او پیوسته بنده قدر خواست که باستین تسلیه و تسکین عیار
خوف و در عی که بر نو آتلی قلعه نشسته است محکمه لاجرم چون مسند مینا دش فلک بوجود خسرو
انجم آرایش یافت مقابل قلعه از مادر آو آب فراط که حایل بود میان زمین بر سر پشته علالت سلطنت
آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط با وج آسمان رسانیدند منولان اگر چه سبب این معنی نشد
لیکن متر و ضمیر بر پیش آن خاطر گشته بعد از دو آرده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بمجل تمام در رسیدند

و چون عبور سپاه از آب بی سبیل مستحیل میگردیدند قدر از فرمود تا یکبار می پنج هزار شتر در آب اندازند
از زیر آن شتران شیران پشته و غایب کردند و بموجب فرموده عمل نمودند تخت خود عثمان فر آب
داد و انگاه زمان فرمود تا شکر یان خود را چون آتش در آب زدند و با سبب یکباره شده سپاه
منول و تلمای چون جرات و دآن روز کار مشاهده کردند ناچار بجلت بر اقامت رج دانستند و فرار
بر قرار اختیار نمودند بنده قدر آرایش آن شتافته اجمال و اشغال فراوان بدست مصریان افتاد
و این واقعه از شمایل شجاعت او و صفت روزگار باقی ماند که بنده قدر در مبادی حال حضرت مستند
بنوی صلووات الله و سلامه علیه بخواب دید که شمشیری بوی داد و یک هفته بعد از آن بزرده سلطنت
ترقی کرد و چون در ظاهر پره و بشکر ابا قحطان غالب آمده به شش رفت بار دیگر آن حضرت را
در خواب دید که شمشیر از وی ستانده سلطان سیف الدوله قلادن المودف بالنی داد و از خواب
در آمد دانست که آفر کار است و حکومت بالنی مشغول خواهد شد و او را طلب شست و وضعت کرد که چون
بر اوج سلطنت مستغلی گردی ظل غیبت بر سر باز ماندگان خانه دان مکرمت من بسوط گردانی بنده قدر
در ذی الحجه سنه سی و پنجاه بشهر دمشق زمان یافت کالبدش در مدینه که از مستحذات او بود
مدفون ساختند و بعد از آن سلطنت آن دیار سیف الدین قلادن مقرر شد و بقلم قنار و زمانه
دولت یاری بنام او محرر کمال قدرت موشح گردانید و فور سیاست او در اقطار عالم شایع و مشیخ
گشت اسوان و قلوب امر آوا اعیان در سخط رضا او را متابع آمد و بر غم متاثره او و اجناد ایلخانی
که در محو آوا از ابلستان خیم اقامت را مطنب ساخت اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمد و بعد از طایق فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال را سیات بر زبان صدا و فریاد غان
نهاد و بالنی غالب آمده او را منول را با اکثر لشکر بغل رسانید فرمود و منظر و منظر بجانب مصر حرکت
کرد و باز در شهر سنج و سیمن ستمانه ابا قحطان برادر خود مشکو تیمور یانومینان و سه تومان لشکر بجانب
مصر و شاد تا آن ولایت شتخلص گردانید و رقم ایل بر ناصیه ادانی و اعالی گشت و بالنی با سپاهی که زهره
بهرام به تیغ آتش بار آب میکرد ایندند لدا و ش آن جماعت که در نوب فلک باز بانه روح سریر ایشان
کلمه اسباب بر اس میخونده نهضت فرمود و در نو اوجی حصن سرد کرده را ملاقات افتاد **سیرت**
زنجیر و کوز و کوس در کرد زمین شد سیاه آسمان لاجورد و همی چشم روشن عثمان را زدید

سپهر و ستاره سنا نراندید **ه** در انی مقابله و مقاتله از لشکر منکوتیور الیناق و ایابی که حاجی سینه بود پرو
تجشید و میره مه پان را منهدم و متورق ساختند و نزدیک بان شد که انالی مصر منکوب و محذول گردند چون
حکم سبقت رفتی عیسی سبقت یافته بیمه النی بر میره منکوتیور حمل آوردند و از حد مات موجد آن منولان
منهدم شدند و از نه مات تیغ غازیان منکوتیور گریزان شدند و در انی فراتری بر منقل یکی از سرداران
که پشت بنه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکان فرار دارام کر
بودند برودن آمدند **بیت** بشیر مندی بر آتش شد **ه** عی ز آسن آتش فرور خیشد **ه** و نه مات کفار
نثار را تیغ جهاد بکزار آیدند و دهنها و خوش و لنور را از لحوم کشکان در آن صحرایش و سور محل
بود و مسلمانان بر مقتضی الشاکر سخی للزید علیه زبان بکند و شای باری سجانه و تعالی کشاند و بیادشاه مصر
مختل مهابه اطرافه الکاف دیار اسلام فرستاد و از ان فتح سپین اولیا دین را اعلام داد
و اصحاب ثروت و ملکش زور و مدهات بستان رسانیدند و بجهاد آن لشکر بجای آوردند
ذکر مجد الملک بر ذی و تراجم **ه** بعد از وفات خواجه بها الدین دلخواه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
هم صاحبی روی در تراجم نهاد و درین سبزه گلشن ناپایه دار عمده کلی بدست که افشا که از عقب آن خار
نما گامی در پای او شکست و درین طرب برای ناستوار چنان حربه بلب که رسید که بدرد سر خار گرفتار
آفتاب دولت کدام صاحب بر جو پا نشو و نما بالا کشید که نگینا نکبت و دست برد و او را ز پای و نفعیاد
بیت بر جو بیار روضه امید تا منم **ه** سر سبز و تازه سبزه نهالی نیافتم **ه** مهر منیر را و همه ستیز را
ی صحت محاق زوالی نیافتم **ه** نقد اجزا چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر او کان آتا بکان یزد بود و
از اسباب از آتا بک یوسفشاه رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بها الدین اختیار کرد و چون
او را نازک مزاج و شد خفایت خدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شاف و صاحب سعید او را بهر علی که غضب
فرمود از عده آن جهان تقی نمود که فریدی بدان مقصود بود و افلاک فساد و عهده آد بر نگاه میداشت و چون
پا لغاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک زبان بکایت کشا و بدشمنان صاحب سعید دست
درین انی روزی مجد الدین اثیر که ناپ خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک ارشوک
و غطت سپاه مصر و کثرت است و عدت ایشان حکایت کرد مجد الملک راه جانش یافته بواسط
یکی از معتبران بروضه پادشاه رسانیدند که ناپ برادر صاحب با شارت و استصواب اخوان با مصر با

حضرت صاحب

بانی

زبان یکی در روز از ایشان استعدا نماید که بر این صوب آیند تا بعد از تسلیم کند از استماع این حدیث نایر غضب نرانیان
یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در گنج کشیدند و بهر چند تندی نمودند و چون زنده معترف نشد و این قضیه مهمل گدا
او را به صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند و صاحب حاجی چون حاج و غدا و مجد الدین مشاهد فرمود و طیفه استمال خاطر او
بجای آورد و منشور حکومت سیواس نام لاونوت و جند بالش از و براتی بلبلج ده هزار دینار اطلاق باسم فرمود و مجد الملک چون برین
کوکی تمام نموده بود همیشه میر رسید و بجز دلق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با عده او و محبت آنرا نهاده و صفتی بخت
دور زنی که با قاقان از برتر متوجه فراسان شده بودند و زول کرد و بسر او شانزده ارغون بشپیل با جلالهات نسله آن سیرین
مقهوره از ارشک مجد الملک بواسطه ایابی یکی از نو جوان او بود و مجلس او راه یافته بروضه ارغون رسانیدند که مدت یکست
ناخوام که صفی از صاحب دیوان و برادرش مودش پادشاه کرد انم چون پیوسید امر او خواص این معنی میسر میشد و هرگاه که بر
حرف بی ایم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فرادان پاشان میدادند که گمان آن میکردند و چون شانزده خلاف امر او
مصلحت پادشاه بر رشوت نمیدادند خدمت تو حجت عهده میدادیم که بر سال جند ان مال که از مجموع ممالک خود
بخانه عاوه برسد حاصل امال صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خیزه و کفران نمت او بجای رسیده که بدلیلین
شام و مصر در ساحت پر دانه باستقو آب او بنده آرد دعوت کرد تا بروم رفت و النی با شارت او در امال اعلام
پادشاه سعی پوست و بر آورش علاء الدین عطا ملک در دیار نهاد و لاق دلب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود بدست
و تا پی مصلحت خود زینت داده که در فرانسه سپح سلاطین ذوی الاقدار قریب آن موجود نیست اگر خان کیستی
ستان بنده را سیور غامیشتی فریاد بر صاحب دیوان مواجه میکنم که قرب چهار تومان از مال پادشاه امال بنام خود
خریده است از نتود و جو امر و کله و در موارزی و در هزار تومان دیگر آرد و با بر انکه بنده برین قضایا صاحب و نوقت منشور
حکومت سیواس و جند بالش ز روی قطع لعل و براتی بلبلج ده هزار تومان حق السکوت به بنده داده شمراده ارغون
دین سخنان را در خلوتی مودش پدر کرد ایند و اباقا خان اشارت کرد که این سر با بچکس سکوی تا بند بر و تا بیایم
او ساقه و برداخته آید بعضی گفته که چون مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان با بوس کشت اساس و لخواهی با او
سکیم کرد ایند و چون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشت و در رشور
شان سپین و شماییه بعضی از امر او که در باطن ایشان محالقت و انکار صاحب میشتا و در نقد تاسر
خود ساحت انهار ز فزمت نموده آن جماعت او را پایید بر سر سلطنت حاضر کردند او حسن تقریری که
داشت بعضی رسانید که صاحب دیوان درین مدت که ثقل خیر وزارت مشب است سر که محمول

مملکت را بدستی باز نموده و تمامت ملک را بدست خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین
 داستان در معایب خواجہ علاء الدین عطا ملک باز اندوخت و خواجہ بہار الدین پیر صاحب دیوان در مدت حکومت طرا
 پروں از حقوق واجبات انالی آن دیار مبلغ سیصد تومان ارجاع الی شوخ کہ در دیاری و اصل فراموش نہ شدہ و در زینت و تجویر
 عساکر و ثروت اشخاص و شہتہ و علی ای التشرین باری سجادہ و تعالی سخن مجملہ ملک را در دل ابا قاضی جانی داد کہ مکرر برادر
 بر چند در نظر عقل شوی خریف می نمود چون تلقین بزرگ شدہ بود و پادشاہ اورا یکوش بوش اصف نمود و در کار از سعادت نسیم
 عاطفت در دین آمدہ ابا قاضی خواست و عاطفت زیادہ از مملکت از این داشت و بہت خود کا شتہ
 بہر آن اورا بجلالت خاص اشخاص داد و ہم در آن مجلس بقول امیر پادشاہ سخن تمامت مملکت پرسید و مجد الملک بشعر
 دل پر از چمنش دل بود باز رسانید و بر لبین ناف شد کہ مرثیہ مملکت باشد و محاسبات چند سالہ موقوف کرد اندہ از شاعران و کان و
 خواتین سپح کس در ہم آن مدخل کند تا بخاطر مجمع مطمان تو میرات اموال دیوانی استغفار نماید و عقیدہ پادشاہ بہ نسبت
 بصاحب سعید متغیر شدہ با خضار تو اب و کلاہ و در معان و ستاد و صاحب از طاج و بی التفاتی خویش کہ با مجد الملک میوزید
 نادم دریشان شد مضمون کلمہ الحاج اقل الاشیا و مشقہ فی الاجل و اکثر یا نصرۃ فی الاجل شامل روزگار او گشت اورا اند کہ
 روزی مارون رشید با قوم خاص خویش بہر بطریق با حش اشتغال داشت مشروط بانکہ مرکہ غالب آید منسوب با چاہ و حکم کند
 قیام نماید مارون غلبہ کردہ و مان داد ز پندہ نما از سر و پیرن از بر و انداز پای پروں آوردہ بر منہ و در بیان در برابر او ایستد
 ز پندہ مر جند التماس نمود کہ از سر این سنی بگذرد و منید بشاید و ناجاز نام کام کو تا از خود دور کردہ در نظر مارون بہ انسان کہ سرچہ
 غیب پروں آوردہ بود جلوسہ داد و دانی الحال ز پندہ غالب آمد و فرمود تا مارون بنمایزہ جلشی کہ در و آوت
 شکل و صفات نمایل از سایر کینز کان امتیاز داشت مباشرت کند مارون در مقام شہادت آمدہ گفت در عرض این
 التماس از جواسر نفسیر لو اقیقت ابد از جند انکہ در حوصلہ از و کجی بردار ز پندہ گفت اگر تمامت فراین بمن دی
 واد خلافت شریک کردانی متبول نخواہد بود و مارون بکہ با فایزہ بجمع گشت و فایزہ بلامون حاملہ شد چون
 فایزہ وضع حمل نمود و مامون از زینت طفولیت بر جہ صبی روی ناماد و علامات جہانداری و امارات بختیاری
 و کامکاری در ناصبہ او ظاهر و با سر بود روزی شخصی را کہ دعوی بنوت میکرد بہار کاہ خلافت آوردند مارون فرمان
 داد تا باریا بہ اورا ادب کنند و آن کذاب از صعوبت در تازیانہ فریاد بر کشید مامون کہ در صف فعال ایستادہ
 بود و پیشی آوردہ گفت فاصبر کاصبر ادا العزم من الرسل مارون از زیر کی و فطانت مامون متوجہ شد
 و فرق شفتت ایوب در حرکت آمدہ گفت صدق اللہ رسولہ اولادنا و اکبادنا بعد از آن روز بر دزد محنت و عافیت

مارون در شان مامون بہت از دیار بدرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر کفاد و قرآن فائق آمدہ و در آداب مراسم ملوک
 فروست میدان وادی براخوان رجحان یافت و چون مارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت بر پدید آمد
 طاهر و الیمینین بر مان مامون بپندہ و رفت و بار ادا قادی را امین متبع او گشت کہ چنانچه در جلد ثانی این قصیدہ
 مشروح گذشت و در آن او انکہ بواسطہ خلاف ابرہیم بن مہدی مامون بپندہ رسید و باز پندہ ملاقات کرد و خاتون از
 توفیق و زہد خویش مجد امین آہی سر و بر کشیدہ با مامون گفت کہ ما اقلید فی ہذا الیوم الایوم قیامی بالالحاج مع ایک از
 نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می ہونکہ معاہدت بر طاج در مختصرات منبع نامکایہای بزرگست و مستقیم
 عدولت تا جیک توکل للعاقلی کیون الاشارت و بالجلد از مان کہ تو غایت ایجابی بر ورکار مجد الملک افتاد و مرتبہ او از زری
 بہتر یاسید **بیت** مہرت بکدام ازہ ہوت دی - کان در بہ ازہ از خورشید نشدہ - غلامان پر پوش
 سیم عارض زری مکر بر دراکت تازی از سوادر کرد اند و بار کاہی از دیاری دومی و اطلسی ختری بر اثرات **بیت**
 زرو و کار ہمین حالتہ سپند آمدہ - کہ خوب زشت و بد و نیک در گذر دیدم - برین صیغہ مینما جانہ خورشید
 مباحث غرہ کہ از تو بزرگتر دیدم - غبار دشت بر دامن غیر صفتی حال صاحب دیوان نشدہ بعد از چند روز بہار کاہ
 پادشاہ شافت ابا قاضی از و بار یافت نمود گفت سالہا کہ خدمت بر میان بستہ و پد مارا کوچ دادی چون او را بری
 باقی ہوت و سر بر سلطنت بوجود ما فریکت منصب قدیم را بتوارانی داشتیم و ضبط و جمع اموال مملکت محروسہ
 برای و روت تو موقوف کرد اندیم اورا مجد الملک چنین تفریز میکنید کہ تقصیر بقصر نویی است صاحب دیوان
 چون دانست کہ وقت اقتضاء آن میکنید کہ زبان بخلیہ و کذب خضم کشاید و تفریق دانست کہ چہرہ خلاص و فیاض
 را بجز از روزنہ صدق و اخلاص مشاید نتوان کرد و لا جرم تا بد و رشید عقل و توفیق توانق اسباب ہدایت در مقام خدمت
 فیض دل فصیح زبان گفت کہ سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد ایادی نعم پادشاہ روی زمین را چگونہ
 انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاہ ستیدم و خوریدیم و دادیم و بردیم بعضی در خدمت پادشاہ نزد کان
 و خواتین و اہل محروم داشتیم و شطرا در بندہ مستحمان دولتم دولت پادشاہ محروم داشتیم و اینچہ اورا در تحت تصرف
 مات از ضیاع و عقاد و فرائد و اسباب و عواید و املاک و ممالک نوالہ از خان انعام و احسان خاقانیت ہر چگونہ
 فرمان شود و مر وقت کہ مصلحتی باشد بخیر داریم بہر فرمان نافذ کردہ از طیب نفس و عین رضایت لیم غیام و چگونہ
 در سبج حال تعلل و تشویف جایز نداریم و من بندہ تا از عمر مہلتی مقرر است و در ساغر زندگانی جرعتہ باقی بیک قبا
 میان بستہ والا غی ملک کشیدہ کوچ دہم و سہم بندگی کم آن تراوان مانیز چون این سخن طایم از زبان صاحب دیوان

در این قصیدہ اشارت بہ ہر دو طرف منازعہ
 مامون و امین
 و در این قصیدہ اشارت بہ ہر دو طرف منازعہ
 مامون و امین

که در او دو حاضر بودند با هم مشورت کردند و بر سلطنت مکتودار اغول اتفاق نمودند و چون مکتودار اغول متعلقه قلعه را تسلیم گشت
 سلطان احمد موسوم شد و خان مکتودار که از پیشانی قریب جهت شانه دکان و نویستان بودند تا در موسم بهار متوجه
 سیلانی کشته قریب سیلانی حاضر شوند و سرعان با ظرافت و جوانب در حرکت آمد. جادو ساینده در آن زمان که سینه چون دل غرق
 از جای برخاست و فوایش بر سبب طرفه کوه و دشت را بدیای صفت رنگ بسیار است از اقصای ممالک شانه دکان و امر او نوی
 و ملوک در آن انجمن انجمن صفت جمع گشتند و قریب سیلانی ساختند که بدان نوبت درین مرکز اتفاق نیفتاده بود بهترین فتح الی
 سعادت الله از آن ایام حساب و بهیچ ادا ایدار اسلام دولت احمد از قریب خال که بر آن کمال رسانیدند سلطان احمد قریب
 سلطنت بردوش گرفته و تاج اقبال بر آن نهاد. روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و غنائین و تنمایه بر تخت مملکت آمد
 شانه دکان دعای دولت روز افزون و شریعت امنیت جلوس میایون بجای آوردند با شاه اسلام حکم فرمود تا نفوذ و حاکم
 و بالنها و وصحات که در خرابی موجود بود بیاوردند و بر اعیان و اولاد و خواتین و بنات و زمین و اخوات و امر او نوی
 و قوشون و سایر متجند قیمت کردند و در اتفاق خرابی ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار نگذاشت مرغ دل حاصل و
 بدانه انعام حیدر که پیش از شرح در ممالک ایلچیان بعد از فرستادن صاحب علماء الدین عطا ملک را از قریب خلاص داد
 برادر او آوردند و از اجده شمس الدین محمد بریت یکی از خواتین معتبر در پای سر اعلی اعتبار تمام یافت و درین آنجا که ملک شانه
 از غوغا با قاقان پیغام داد که صاحب ایوان پدر ترا زهر داد تا مایاک شد و چون میداند که من بدین سر صاحب تو قتل قدیر من
 میکند اگر حادثه روی نماید باید که شانه دکان واقف باشد برین قضیه سعد الدوله برادر او را در مکتودار و واقف بود در آن
 مجد الملک بنا به ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خانه داری مغرول گردانید و خدشش برنجی خاطر در او مکتویت
 اصحاب صاحب او را فرستادند و زهر و خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت محاکمه مجد الملک باز نمود و این حدیث با جماع علیه
 سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را عقید و خلول گردانید و بر نفع ناکد گشت که از عطا ملک برادر صاحب ایوان
 بزجر و تکلیف رساند. بودند باز دادند علماء الدین عطا ملک عوض داشت که سر نعمتی که برادران درین مدت یافته ایم از فواضل حضرت
 حضرت سلطانیت حال من بنده محمد درین قریب سیلانی انبار میکنم و اشارت کرد تا اموال عقیاسی را که بر او در کوه بودند بر بوند
 و از موقوف جلال فرمان تضا جرای شرف نهاد یافت که امر او بزرگ مثل سوخاق و او ذوق مهم مجد الملک را بر سرند و در آنجا
 بر غوغا میان اقمه و معتدای پوست شریف یافتند که زعفران و شحرف سطر چند خوشش بر آن ثبت کرد بودند
 و چون تراک محررافیات مکرر باشند از آن خایف گشتند و در سرخو بر سر آن بحث بسیار واقع شد و بخشایان و قومان
 گفتند که آن تعویذ را آب آغشته عصاره آن مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او عاید گردد و مجد الملک ازین معنی با و امتناع

نموده جمیع انت که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب در میان متاع او نهاد. گمان می برد که در ضمن آن کید و مکر می
 بود و فی الجمله گمان بر مجد الملک ثابت شد اما سوخاق نویان بکشتن او رضا نمیداد و معاندان حال سوخاق چهار شد شیخ عبدالرحمن
 بنیاد او رفت و مبالغه کرد تا سوخاق قتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بخصمان سپارد صاحب علماء الدین عطا ملک
 کمال حسن خلق و نفس یک خوات که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین میوایب و بلند و ارات قضایست از دانی
 در جمعی مخلصان جیتی و احوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش در آن کرد و در آن بکشتن که در آن صحنه
 و احسان این آستان دولت آستان جو فیض این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق و خلق بر موسی بر می
 نداشت امر او که بخوار افعال سینه و سرای اعمال دینه خود گرفتار آمد عقل سلیم و طبع مستقیم کی داد او که بر حضرت مکتودار
 این ظلم مظلوم صورت را خلاص دمی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار گشت فرصت از دست نباید داد و روی
 زمین و ساخت خاطر از جنت عقیدت و جسد کیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی چنین بی باکی را نوی صیوع شادمانی و طریقه
 فتوح زندگانی باید نمود **بیت** یکی نوبت آب از پس بد کمال بد از غوغا و شنه دکان سال و در آن حال خلق بسیار
 از مغول و مسلمانان با تنع تر و خیر بران مرقب و مترصدی ستاده بودند تا پی اشارت شود تا گاه احوان صاحبی او را بر روی
 آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تقوی اجرا و اعضای آن را غیب باشند خدشش را پاره پاره کردند و
 عضوی از اعضای او بملکتی فرستادند از جمله سرش بچند آوردند و پانچینند و آلت تناسلش را نیز پیش منگوه فرستادند
 نعت که شخصی زبان او را از نو کرد و او غوغا بصد دیار خدیو و تبریز فرستاد **بیت** که زبان تو را زار گشتی
 تنغ را بر سرست چکار گشتی و پای آن شوم قدم را بر شیر از آورند و کشتن بی پای و دی مرغان بوق رسید بهاء الدین
 جامی در آن واقعه کوید **بیت** میخواست که او دست رساند بملک و دشتش رسید یکدشت رسید و این رباعی را یکی از
 اهل طبعش کرد **رباعی** روزی دوسه سر قدر تر و تر شدی جویند مال و ملک و تو تر شدی اعضای تو مری گشت
 انجلی فی الجمله یک روز جهانگیر شدی چاره آوی زا که بخت خیر غرضی نفس خود را هدف تیر طاعت میزد و تو خیر
 بدنامی و تخریب کا می می اندوز در درین همان بهاتش حران و حیرت شقاق میسوزد **بیت** گرفت که رسیدی
 برانچه می طلبی گرفت که گشتی اینجا که می بای **بیت** چه یافت کمال از پیش بود نقصان و نه چه داد سست باز
 جرح منیایی و چون مجد الملک نزدی باقی و جی گشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد به دستور سابق در قبضه قدرت و دیا
 خواجہ علماء الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک هر چند با خود قرار داد بود که بقیعت عمر فروی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان
 احتیاط نموده و در امور دیوانی و ممالک سلطانی دخل نماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و

شیخ عبدالرحمن راضی ازین گشت

بیا علی تفرع چنانچه اهل طایفه پادشاه و عوارف خرد و اندوختن را از دوزخ غرقاب یکی نمائند اجداد که در آنجا
از آن اجتناب آید از آنکه در آنجا خفت از زمان ما و در آنجا خفت که ساله رسیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی
از کوه طور بیان میسر نماید که ولادتش بی الاعداد و دیگر غرقاب هلاکت که نفس پیوسته و امری مشکله از آن
بیش نداشت و در طایفه رسل و پادشاهان سبیل ریاض و رضوان و حدایق جهان اند و در وقت ملاقات با ابوبکر بنی هاشمی طبیعت بشریت
از مصلحت طلبید از خلاص و منفعت را در صورت نباشد که آن شخص محقق او را منصف در مقابل کند و بنا برین مقدمه مصلحت
از اعتنائی بخدمت حکومت تصدی او را بایست توانست که اجتناب نماید چون مصلحت سلطنت بر سلطانان امر قرار یافت و
منابر و حوضه و سایر بایم و لقب شریفی فرین کرد و اندر راه نیابت بوجایق نوین تفویض کرد و منصب وزارت بزرگتر
بجای خود شمس الدین محمد قرار داشت و رقی و متقی امور مملکت برای زیرین و فکر متین او باز داشت و در وقت مملکت از درجه
معدوم و زیاده شد و آن در بر صاحب تدبیر بلاد و جواد و احسن سماعی و برکت اهتمام خود آید و آن و مورد کرد و اندر جهانیان و دفتر
عدل و شیری و آن بر طایق نیسان نهادند و ریاض دینی محمدی بنیام عدل اهدی یومافیه و تازه و غم تر میکشید ایمنی از شریعت
اعراض نمود و در کاسی جام قمر در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الراجعی باریستین معرفتی که با سلطان داشت رتبت برتبت
و فرمان مافیه یافت که تولیت اوقاف تمام ممالک خرو سه از کس آب آمویه تا حدود دهم موقوف بکاشانگان او باشد و بختور
نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف بوجوب رساند و بختی فرمان داد که در اوقات و موسومات اهلای و بختان بیهود و نصای
که از اوقاف میدادند دیگر نمیدادند و موازی انچه ایشان میکشیدند از مال دیوان به آن جماعت بدستند و بختی توانست حاج
و ترتیب موقوفات سیل است بکاید تمام حکام نافذ گشت معین شد که حاصلات اوقاف عربی مکررین زادها اشد شرفا و کرامت
سرالجمع کرده بوقت توجیه حاج میرزا فرستند اعلام الدین عطا ملک از انبوسینه که بعد و خرا بیهیت لرام رساند و بختی فرمان
تضا مضاعف گشت که مواضع ضام و بختانها و کنا بس را ماسجد و معا بلل اسلام خستند ذکر اسباب و حش
که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات که انبای آن اتفاق افتاد
سلطان احمد چند نوبت اهلایان طلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مذاققت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود
میدانست و او چند کثرت غنیمت مغذرت خود عاقبت الا چون مبالغه سلطان احمد در استعدای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود
بوقا چشم کرمان و دل بران ارغون را و او را کرد و متوجه خدمت پادشاه شد و چون به اردو رسید یکی از خواستین مغذرت
ترتیب بوقا آمد باعث شد که سلطان احمد قاضی خاص خویش سپارست و فرقت بوقا موجب بخشش ارغون
گشت درین اثنا جناب صاحبی با اتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که بر دعتی سلطان بود و بعضی رسانیدند که چون پادشاه صادق

الاعراض

تاریخ و حقه و اسرار سلطانی و در غرضه و ...

الاعراض سلیم لا اعتقاد و اعلام اسلام و نیت دین محمدی علیه الصلوٰه و السلام نبی صافی و بختی صادق و در ذکر اسباب
معدوم نام اهلایان موافقت و اعلان مصادقت نماید تنوع خلاف از طریق خلاف و دود و راه آید شد تجار و درباری و در خاطر
مفتوح کرد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استعدا و توان نمود و بواسطه اصلاح و است
و استعدا و از آثار و نشین قلوب دیگر حکام که با حکام شریعت غرضی عمل نمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه یابند و چون این
سخن مقتضی محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت مملکت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را بفرستاد و در آنجا
بیشتر دخول سلطان در دعوای ارباب دین و ابتهاج ببناء خطه یقین و از غلبه او مادی علوم عقلی و نقلی افضل المتأخرین و
اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور بعلما و تاجک پهلوان با مکتوبی مشتمل بر عبارات لایق و استعارات
بفرستاد و سلطان بنیام الدین طمان بنظر تعظیم و احترام در سالان نگریسته ایشان را با جوی ناسر و وقت رخصت
از زمانی داشت شانه از کان تجنیص ارغون و بعضی او را که از نوایان و عرفان سراج الدلایان روشنی پذیرفته بودند از
و داد و تحا و سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و مساسا گشته و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود بختان و از
صورت معادرات ارغون نسبت با سلطان سمیت تصایف بر پرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهنیت و وفادار مغذرت بودند
علامه جهات فزاد گشتند و ارغون با آنکه با اتفاق دیگر شانه از کان سکام جلوس سلطان احمد بنیامیت او بملکا داد و بر
امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب استخاکم سباب مخالفت پرداختن اوقات معاضدت کرامی پادشاه مذکور و طغیان
را کوس و علم و ادو لشکر و اواس را که در میان معقول از آن قوم بی باکتر می باشد و تا پیش او مرتب کرد و اندر منبیا تغییر
نیت و تبدیل عقیدت ارغون از حضرت سلطان عرضده گشتند پادشاه اسلام الباق را که در صند و دی و بهادر مشهور بود
سر داری صاحب وجود و براسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان با حضار و فرمان داد الباقی چون مجلس
ارغون رسید بختون عاقلست و احسان او را از اجاده اخلاص پادشاه مخرف گردانیده با خود متفق ساخت الباقی تو اهل
میشاق را با ایمان مغلظه استحکام داد و چون بر سر دولت معاودت نمود در باب توجیه ارغون ببارگاه سلطنت عذری
ستیم ابرار کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضع و اتفاق الباقی با ارغون اکامی داشت بلایلی و حج آن قضیه را و در
سلطان احمد بختیوت رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و امعان الباقی را به ازدواج دختر خود سلطان کوچک از مرتبه امارت
بگذراند و بدین حسن تدبیر درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این احوال ارغون جوئی را ببارگاه
کیوان کشتیبا فرستاد و پیغام داد که در زمان ابوالکلام محمد الملک التهاب نایب غضب الخان و تراج کار صاحب دیوان
خدا شش بملکا داد که هر چه در دست ملک و تصرف است از نقد و جنس و صانت و اطق تعلق پادشاه دارد و در دست او

عاریت بوقت اشارت بی توقف تا خبر سلیم غایب اکنون مطوع آنکه صاحب دیوار از مصحح بی خبری به این صوبه فرستاد
تا آن سخن برسد شود و آن هم بطریق رسانید آید و نیز چند سال متصرف اموال پدر با بوده و سرگذشتی متعین و معلوم و
فرج نداشت و این چنانست که از عهد آن نیز تعقیب نماید و باعث برین طلب آن بود که بعد از واقعه اباقا خان اگر خطی
از راه غلبه فتن و ان بعضی الظن اعم میگفتند که صاحب دیوان برای اختلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون بی ملک
از کار عطا ملک خاطر نارنج سازد بقصد و غرور و دزدان و ایشاقان در ساخته پادشاه را از سر بی جا کرد و او را دزد و متجاوز
این واقعه اباقا برادرش منگوتور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب رساند و میگرداند و این دو قسمت در خاطر
جای گرفته علاوه اسباب و علت کشت و چون این خبر به صاحب علی سلطان امد رسید و است که مقصود از غوغا مال
بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات ملکی و مالی و روست صاحب دیوان منوط و
مربوطست اگر او غایب شود مصداق ملک ملت در موضع تلف آید چه از ملازمان کسی که قایم او تواند بود و بتجسس امور قیام
تواند غوغا و نیست او را چگونه توان رستاد و جوئی ازین جواب با خوشی و حاجت خود این مدافعت ضمیمه حضرت از غوغا
کشت و عداوت او از خود قوت بخیر فعل پوست در آن اوقات روزگار از عطا بی خویش رجوع کرده علاء الدین
عطا ملک سزاقت اختیار کرد یکی از شرادر واقعه او کوید **سیت** یکانه آید اتفاق صاحب دیوان
علاء دولت دین صاحب زمین و زمان **بسال** ششده و ششاد و یک شب شنبه چهارم جمادی فرستاد و میخواست
دیدار فصل از فراق او خواب می پاشید و در کار با خیرت چهره اما بیخبر از این صاحب دیوان در مقام انست
و صحنی را چهره را بسبیل خون آلود و شکایت از درد دل و سوز درون در آن واقعه نماید میگفت **سیت**
کوی من و او و شمع بودیم بهم **یک** شمع بر دو دیکری میسوزد **پادشاه** صاحب دیوار از این خبر غایب فرمود از
لباس غریب و آورد و در آن اوان از غوغا که در لوانجی و حوالی عراق یورت داشت کسان با قضا و انولایت فرستاد
تا دست تصرف کاشکان صاحب عهد از اطااک و اسباب او کوته کرد و ایندو و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب
مدینه علاء السلام را چنانچه انتقام چنانچه فرموده بود و در آن متصرف شد و بعلت قیامی سادای که شسته مبلغی برب
حوال کرد و در اوایل شهر سنه اثنین و غایت و ستایه با طایفه خواص و لشکران عازم بلاد شرقی شد و در مدبر
آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان امد برود کند او ملک ستانی بی معاونت حال مساعدت مال
از مقول مختلفات بمقتب جمع لشکر و تحصیل خواسته گشت در خلال این احوال امدان بیخبر شانه را در رسانید
که وزیر فراسان بوجیه الدین زکلی غا الغوغا در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال آنولایت هر سال توها

از میان مردن برود و ذخیره فراوان انداخته از استماع اکاذیب و معتزات عرق و قوت طامع غوغا در حرکت آمده و با خود فرستاد
مواخذت خبر مشایر فرغانه و او در مصلان شد و بدین صفت بروی گشت و خواجہ وجیه الدین زکلی که نفس نفیس او چون ترک ایران
و از غیب مصون بود مانند پهره آفتاب از کلفه تکلف مامون دست در جوده و بی خبری نرفته هیچ اضطراب و دغدغه خاطر شریف راه
نبرد و طریق استغاثه نترسد و آمده شد و کرد و اینها بیکس از خواص و مومنان نزد عاقبت مصلان در میان آمده و پانصد تومان شد
از دیگران و چون عرض شان را به جمعی موصول شد و چون در خدمت و آید با گاه و ایجا بار دیگر اتق فائق امور مملکت فراسان
ساخت **و در آنوقت و غدرش برادره فقیر باسی و بیاسار رسیدن پادشاه جهان بخش کنی سیت**
سلطان امد را و این شهر سندان و ملین ستانیه برادر خود تنقوری پادشاه را بضمط ولایت رام فرستاد و در آن سال که سلطان به بلیاق الا
طاق آمده و نیست فرماتی کرده او را از روم طلب داشت و تنقوری با بعضی از اعدا که نال آمدت سلطان بر جویبار ایشان بالا کشیده
بود و قرار داد که بهنگام فرست پادشاه اسلام را از میان بر گیرند و زمام حکومت در قبضه ایشان را دهند و این فرستنی زمام
نبرد کرده و بار خود آمد و شطوط سپرد و شمشیر کشید و مکر معاندان دین سیم پادشاه اسلام گشت و درین اثنا تنقوری بی خبری نامی
با تنقورات روم و از غوغا فرستاده از غوغا چو یک را سپرد و غوغا می نام کرده و متعینی المرام باز کرد و ایندو چون پادشاه برین وارد گشت
کمانی که دوباره بر او داشت یکتین پوست و فرموده امر ابد آموزد را گرفت و در موقف جواب و سوال بی درموض عقاب و
کمال آورد و بعد از نقش و نقش مجسمان و کلاه کار آن بکناف خود اعتراف نمود و چون دلایل غدر و خیانت بر تنقوری نای که
پشت استظهار پادشاه معاشرت او قوی بود و پشت گشت بلوجب فرمان پشت او را مانند طره و لبران در هم شکستند او را
منسدر و بیاسار رسانیدند و بسبب تغییر نیت امر او تنقوری نای آنکه سلطان امد در درج و تنویرت او فاع شریعت غرا و تکیه و قوا
مت پیضا مبالغه و اتهام سپرد و چون این معنی مخالف مزاج اسل شرک و عناد بود و در انحراف طاریت اسلام و اعلان کلمه کفر
با آنچه معتقد در ایشان بود میگوشتند و مراسم و جود و جهاد بجای می آوردند و بعد از طرور حال و شورش برین احوال سلطان را بجای امواد اعظم
از موآرد اخلاص لشکر منول سر در آن سپاه تار منقطع گشت و احترام از اجتناب از ایشان در مذبح سلطنت واجب و لازم
آمد و بحقیقت شمه غدر و یکدست و شیوه مکر و خدایت به ملک دیوار امر او منول سرانیت کرد و چنانچه از بساط کلام استنباط شد
از حال آن طلبنده بوضوح خولع بدست **و در طعنان از غوغا و لشکر کشیدن سلطان امد بیخبر است**
و مهم آن بیخبر است چون موسی سلطنت بر فرید از غوغا استیلا یافت و بی پادشاه بر اعلی فرستاده و پیغام داد و التماس
نمود و استعانت و عاقل و عاقل که اکثران بر دیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و دگشت چون سیر بدولت پیر نامه آرد
اشاق و استحقاق مستند و مکار سلطان را بی شاید مرآجه نامرطری می باید که حاصل او را بمصلح لشکری که دخل رایت با جمیع

از طرف خود آید اگر سلسله باجابت نمودن کرد میان اقا و این طریق مصادقت و متابعت سلوک مانند الیچک را ساز
و برکن کن و همادش و مددش را ترک نیر که بعد الیوم در عوض سیر مملکت و چهار بالش سلطنت **بیت**
مراحت زین باشد و تاج ترک قبا جو شین دل نهاده برکن **سلطان احمد** چون این پنجم در شت استماع نمود
در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطر فراسانت و ما از روی اشتیاق پدری حکومت
آن دیار پرستور سابق بر ما از این داشتیم اگر توقع دارد که طریقی از لطراف بر آن مضاف فرماییم باید که بقولای عاقل
کرد و تا چنانچه رای سالم آری ما که **بیت** یکروزه ز نورش آفتاب **صواب** پند القاس او با صاف و انجاء افتر آن
یابد و اگر عیاد با طریقی غایت سلوک خواهد داشت و راه عنان سپردنش با طریقی از پیاچ لوج یکدی که شتر عاقل
موم است بکلی ستر فرمان فرماییم تا موچی از دریا و محیط یعنی فوجی از لشکر طفر قرین متوجه فراسان شوند و از غور کراد
و کردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و این بار کشته قراوان سس را جهت آنکه انسانی به امیر ارغون دشمنند مواظبت
فرمود و تو اچیان بهرام صولت بفرستاد تا نواب شازاده مثل طغاجار نویان و طولای و جوئی و غیر هم را گرفت
بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار مانده استین از دست در گذشت دین انسانی
و جمعی شازادگان و اماره که از سلطنت سلطان احمد خایف بودند که رخت راه فراسان پیش کردند جناب صاحبی بر تریب
چون از دور نزدیک درک تا نیک اشتغال نمود و باز که فرصتی جنابان سپاه در زیر آیات عالیا ت جمع شدند که در
دون در گذشت و از استیگی آن خبره مانند چون اسباب نیز اماند گشت سلطان احمد الیاق که صغری می شود و استعمار
جمهور امارت لشکر قیادت سپاه تعلق با و میداشت پادشاه زاده سلاجو و یاسار غول و پانچده هزار سوار و از منقلای
کرد اند و ایشان بوزارین رسید و سیمده خاندان از مردم را که در آن سرزمین بودند تعلق تعلق با ارغون میشدند غارت
و تاراج میکردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون قهر سلطان امانگشت متعاقب وصول رسول او کجا تو رسیده
از کوفتاری اماره بعد از داد و داشت که کار از لب فشک دیده و برگشت لاجرم بر تریب ساز صاف و جدال و تحویل آلات
بزر و خال شغل گشت و صرعان با طراف و جانب فرستاد پیغام داد که انجاد انجاد از یورتها و منازل خویش بر حرام
استیصال روان شوند که زمان آنحضرت و انتظار میکنند و چون متوجه و اطراف نشینان بر کاره فرام آیدند
و جمعی از اماره و اهل آن در مقدمه روان کردند و خود در عرصه صف سه لاث و ثمانین و ستمایه بقول قانان و منجان
در حرکت آمد و از اجانب سلطان احمد با ستاد و نفر و لاد بکانب فراسان نهشت فرمود و چون این خبر با ارغون رسید
که الیاق در ری بابل الوس اودست در ازی کرده آتش ششم از بازنده سو کند بزبان که تا جوار الیاق در

گذشتش

کنارش نهم سپح هم دیگر نزد ام و پس تل روی بری نهاد و مرد و نزل کی میساخت و شب روز اسب میساخت در جلی خنوشان
ارغون الیاق جو شیان خودشان بهم رسیدند و آسیای بزد کرد و دشمنی از ابر کمان دشت و اوصاف مانند لاله زار
در نظر می نمود **بیت** ز پولاد چکان و پر عقاب **سپر** کرد پیش سر آفتاب **سرمه** که سپاه ارغون قیاس با سپاه
سلطان حکم فطره محیط و در بخور شب داشت شازاده مانند شیر غرن از پهن سپاه از پهن میساخت بصره سر با
سپاه چون کوی دیدم آن امانت **بیت** ز دست دران غوغای ترکان **زبانک** نایر کی نایر ترکان **د**
برک سرور آن سرور **نیز** چپ آسمان دامن دریده **برافراشت** که سلطان ارغون خان از جای بر دشت و جوانا
او جانان را الیاق داد و هم گشت و لشکر با هم در اینجاست قتی شنبه روی نمود ارغون با فوجی قیل از لب جبهه ماند و چون مجال توقف
نیز عنان از موع که بر تافت بر او فرزد که گشت و خواست که بشکرت او نسیس سپه کار محاربه از سر کرد و عدد
جمعی که با و بودند بسیمده سیر بیعت سپاه چون شازاده را ندیدند متفرق و بر آنکه شدند چون جمیع غزین بابل آید
و غم آشیانه موجب کرد که قراوانس در رسیدند از فراش شازاده خبر یافتند و حاجت کردند در راه چنانچه رای ایشان
بود بسلک و دمار و راج موقوف دست بر آوردند و آتش غارت در آسمان و حوالی آن زدند و ارغون شغل مانند دود
و میردش چنانچه نهم گام نزل مجال آتش بخش نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید پیغام آورد که الیاق را
نگهت بود و هم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نمایند بلکه حکم جناب بود که با آن عزیز زنده برگاه جهان بنام آیند
تا در مجلس استیاس و ادعیش داده شود اکنون باید که طریقی تحت نفوت مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب
مسدود کرد و اندوینت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طای
نشینان نهاد چون از این جنس کلمات روی اندو بسمع ارغون رسید او قلقشاه نویان و لکری کوکاز را به
حضرت فرستاد تا پیمان سه هزاران نوع در جواب بمانند و تهدید با طمعدرت نمایند و آن مرد امیر طوبی نمود
و بیارگاه فلک اشتباه رسیده ادوار سالت کوکری با فوجی سلطان از تفرق جمیع دولت لشکر و کثرت
و استعمار شازاده حکایت کرده گوش اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل مانند چون لشکر قراوانس
با و متصل شوند کار دشوار کرد و بر رای ایلچی و شش است که مهمات نادر که توقف بر گیرند و ضرورات ملکی تا غیر
بند بود **بیت** اندیشه میاپ شنش **در** گرم روی چو تیغ باشد **در** یاب که و العیاذ بالله **کوفت** شود در تیغ
سلطان از این سخن باده توان لشکر **سواران** که در افکن بشیر کمر **خود** شنیده با جو شین تیغ نیز **در** حرکت
آمد و مرد لایت که بر حرا ایشان واقع میشد آتش نوب و ناراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شگفتی و غنا

می آوردند بقیص در دامن که سغد بهم قرن بر حوالی آن خوانند و سرانجام از نوبت اول باز پس ماند بود و بود
چهارکان آن دیار بدوگاه پادشاه استغاده و نظم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت نجاب صاحب دیوان فرمود
قدشش بعضی رسانید که لشکر او چنین حال از امثال این دو کاشن منع توان کرد که اهل کشته شوند **بست**
نماید زول کشته کاری بدست **ه** این را می ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیاید و غیرت بلکه دولت دول
انجام چون از خون گریزان گدای معنی میخت که چیز و زنی از او داشت زمان در صفهان ماند بعد از استناده و استخوانه متوجه
قلعه کلات شده و البیاق با و هم را بر سر او از محبت او پویان کشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من از خون دادست
و کردن بسته پای سر سلطنت معیار و دم از خون با صند فخر اوصی و موافق و اینان بقلعه در آمد که تیر خاطر سر
یافت و زور دست اقتدارش بر تافت **بست** بر تافتست سر او را در کار دست **ه** از اهل غیر سبب زلفی را دست
در آن او ان جمع شامه او رسید که لکری کورگان و سنده و بیکی باز مانده اند و بقصد ساز داده و بلخا فاقون
که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده از استماع این خبر از خون غمان نالک و قاسم کارد دست داده و متوجه فضای
سحر آمد تا حقیقت حال بروی روشن کرد و البیاق در آن وقت پادشاه شمراده حلاقی شده و حرمت او واجب نیست
و اسپهنگ کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع نخلان در میان آورده و البیاق در شبیه
حکومت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشیخ بر زبان آورد و ساز داده چون منازل بلاد منطبق دید و او را لشکر
را مانند دیگر اسباب فرج و خوشدلی متفرق یافت و بجز از تسلیم و توکل بپای نیافت و با البیاق از قلعه فرود آمد
در اففت او روان شد و در توجان بار دوی میایون پوست ملازمان را در از جانب بسیار آورده و دند و سلطان
فرگاه بر سر برید و دست نشسته آب بمن الماب نقش غم **ه** از لوج خاطر شسته از خط اعظام فرمان داد که محل خود
و آمدند و چون در حله امانی بر از خون شگ خستند و او را در میان دو افتاب موقوف گردانیدند یکی افتاب
ساکه در حرات از دوزخ حکایت میکرد و دیگر افتاب چنانکه نعمت زندگانی و تمتع از عمر جوانی مانند سایه در
وقت زوال معدوم و تاخیر میکرد و اندر عارض شامه از عرق چکان کشت و خواب من که در اردلان سلطنت احمد
بود از غایت دلسوزی برخاست و پیش آمد تا طوطی بایه خیر خود تابش افتاب و او را از فکر سایه پرور
بر او خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلخا خاتون از ابارگاه کوهان اشتباه راه دادند سلطان از تعظیم و احترام
او نمود و آیین و شفقت و رحمت از ان داشت چون تمام مقصود بدام آورده بود و فرمان از فرگاه بیرون آمد
و در حوالی او دو به جانور انداختن اشتغال نمود و چون از فرگاه معاودت نمود از خون ترش طلسمید و او را در

کوفته

گرفته و بر او زاده صفحات خسار لعل قام و ابائی است که لعل قام کرده و نذران سلطنت نموده و در حکومت دیار
فراسان بدست سلطنت اباقا خان بر از خون مقرر خواهد شد و در کامی خود تعیین گرفته از خون با خاتون خود
بلخا بادی بی ارام در انجا فرار گرفته قربان شد که از دوق برادر به قاتل چهار سراسر کس مخالفت ایشان نمایند
روز دیگر که خورشید جشید و در پای بر تخت میسای نهاد سلطان احمد بهوای وصال توری خاتون که یورت اصلی گذارشته
بود و آشنگ عراقی که ساز داد و مقرر فرمود که البیاق بعد از سفته از غورن ایا سار ساند و از کال خفت طوش ترک
مبذوبش کفنه بهر سر عرشش عیشش با رویان ترکی و او ان شد و در خیال لارام فارغ از شنبه ایام و غیبت
سلطان احمد بود تا بطلمارت بر او رش از دوق با شامه اداکان و امر او غم مشورت انداخته گفت احمد را و غم بکفر
و امتبدل بیست اصل خواهد کرد و اندو مسلمانان از انقلیم صاحب دیوان مکرم و مخم داشت و در فرزند می کام
تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد و خون خود سعی نموده درین جهان و در ان جهان مغرور و مستور نشاند
کنون مصلحت هر یک و الوی است که شامه از ملا جو را بخوانی و احمد را از سر سلطانی بر دارم و ان غم عظیم
ما طلاق از خون تمسخت می نریز و قامت الوی را اندیشه بوقا مستحق نمود و متوجه فرمودند که چون از و کار مانده
در گناه کار سیاه و تار یک کرد و این غمیت با مضار سازند و هر یک مقام نرصد زمان موعود و مترقب
او ان میعاد شدند **بست** و خرج بلند از شش پنج کرد **ه** بکاه بوقا شش فرگاه شامه آمد
بسیار که آنکه بکرم بر لبع او اجبت مصلحتی دست داده و دامن فرگاه را چون حجاب منترم و از نرم داشت
از خون از بر نه و شش مضطرب بر خاست چه تصور کرد که موسم و داع جوانی و عیشش زندگانی رسید بوقا
دست او را گرفته از فرگاه بیرون شامه از در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت موله غم را باز نمود و تفرقه
کرد که خانیست بلا جو را وسیله اخلاق شامه از و عروج او بر زروه سلطنت ساجد ایم اکنون محل تاخیر و تعویق
بنیت بوقا از خون از منزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بر سر نیای فرستند و او دست لایعقل و از
کردش روزگار غافل در شیشه خانه خفته بود و امیر علی قنچی از ملازمان بوقا در رفت و سر او را از بدن جدا
کرد و قریب روز یکم در ان شب مشاهد رفت و خروج و از لازمی منازل افتاد اگر خوش طبع سلطنتی گشته اند
و یکی از انجمله با و یال خلاصه مشک بسته بر مرکب فرار سوار شد مانند باد از عتب احمد پویان کشت
سلطان چهار فرسنگ از مسوان گشته بود که آن شخص به او رسید و از خلاصی از خون حادثه شمشیر
و قتل اعوان و انصار و انقلاب دوزگار را علاج داد سلطان از این خبر خوش مضطرب و مشوش خاطر

روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد او سر داران که ملازم رکاب میامون بودند
در منزل و حاصل از و خلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاوم رسید الاغی چند بدست آورد و عازم اصفهان گشت
از غون چون کار و شغل بسافت و سیرت از مواد کینه برداشت و در ان شب چون بخت خود پیدا بود از زمان که عارض
صبح از سکن زلف تنباز کشیدن گرفت شام اوکان و نام الجوز بسیار ت نمودند و بخت حیات و دولت قدر کاد
سلطنت زبان بکشت و ندید که خوش باشد که بعد از انظار **ه** به امدی رسد امید واری **ه** توفا که او
حیات و سلطنت از غون بود و بازی کواری **ه** نسا و تا لشکر او نامی راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز جناب
استیصال روان کرد که در چنان تیغ از مرغ روح نوکران سلطان احمد در بیخ ندارند و از غون نیز بهت قلع و قمع سلطان
احمد و ان چند روز منقضی فرمود سلطان چون بار دوی رسید از حادثه و کار و غلب لیل و سهار و در اخیر
ساخت قوتی خاتون با سپر کت که اولی و انت کت که در همین موضع توقف کنی و او که ملازم اند با خود منتظر
که زمانی تا از او چه غیب چه روی نماید و در ان کیفیت و احوال مردم اردوی قوتی خان ملتفت بود و در بخت غلبه غون
و اختلاف عقاید و سپید و منقبت سر کشی گشتند و در دیگر چون زمان تابش صبح صادق از چشم خود
آثار انچه نمود روی گیتی مانند آینه چینی بمصطفی ملعان بر دوزخ افکند و سکن علی اکرم کجاست پادشاه
از وصول پادشاه به جناب فحش بی زینت لشکر و زینت بسیار سلطنت استقام نمودند سلطان فرمود که با غون
را گرفته سر دیم و آید تا الاغ و از وقت تربت ساریم شخصی از این بیرون فرستاده او از کوشید که حضور
واقع بدین وجه که در وقت نیست شام اوکان و در اربابا غون بیعت کردند و چهره مطاوعت را باقیان ملک
و غدر فرستاده او که کشته آمده اگر انظام اهل الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است او را محافظت باید بود
چون جای بکمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پوست و اعر از فر کادیم و ن آمده و از خروج و دخول بر
سلطان سده و در داند و غنوتیب قوم قرا و نامی غارت کنان در رسیدند رسیدن بخان بود و خود را بشکر زدن همان
آن بهایم سیرتان بر سر آهوشان جو مقصودات فی الخیام رختیست علی و حلال و ملاسین صلح کرده تمامت فروش و بط
زروسیم و قیاب افشته که در اردو نیستند بودند و قوتی خان را پیرایه کوشش و کردن جدا و هم زمان از بای بیرون
کردند و از ناپاکی و بی باکی انچه ممکن بود بقیه می رسانیدند خدیوایا مغول است که در مرغ و مرغ خواتین و بیبا
را از ترخضات و مطالبات مصون دارند و تعرض بدیشان نرسانند انشای طین قرا و نامی که ناس بر
انجاعت رجحان داشت چنانچه از شبیه ضبط پرون بسته بودند که با حوالی بیکس متر فرستاده و از غون خوش

باسعاف مواید فتح نماید استظهار داشت با سید سوار غان ملک سرعت بجایانید و بعد از قطع چند محل **بیت**
زمر سو سوار انجن ند برو **ه** یکی لشکر کی کشن بر خانبه **ه** و چون قریب بمقصد رسید قرا بقای و سکون را
تر او نام سلطان را بسته و محبوب خویش گردانیده با استقبال مبادرت نمودند و آیین مغول را ن او ان چنان بود که
چون ایشان بر دشمن مغلوبی افتاد و دست پای می افتند و لفظ ربوت بر زبان میسازند حال که سلطان انظر
از غون رسانیدند از سر شامت با امر او یون گفت و هم با کاسه دشتند امیر مامور امیر گشت و در مصفاست و معتدین
و مولفات متاخرین چنین حادثه غریبه و اوقعه عجیب روی و سلطنت چنین عجایب عالی با نامی و **زارع**
که کوش و دشمنید و در چشم دولت دید **ه** چون از غون از تادیب غایب لایلیع المؤمن من مجرد قریب متاد کشته بود و را
العین مسأله نموده که بر اعمال و اغفال سلطان چه خبر است کشت بی توقف و نقل او را پس بران قنقور بای سپردن
پشت سلطان احمد را بقصاص شت پیکر کشید **بیت** همین است که سنجی برای **ه** یکی را بر دیگر آرد بجای ذکر
جلوس از غون خان بن اباقا خان بن ملک کو خان رسد جبابانی چون خاطر از غون
از جانب سلطان واقع یافت پیش از انکه خیالات فاسد در دماغ امثال و اقوان استقام باید با تقای طایفه از غون
و امر او شام اوکان که در اردو حاضر بودند و در موقع تجاوی الاقر سنه ثلاث و ثمانین و ستصا به رخت خانت مستغنی
که افسر خزندگی تحت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش فرخ بود و در عصر پنج سکن رشک گلستان
ارم خواتین و شام اوکان شرا بهای با قوت کشه و کاسه با از این و سیمین رختی بکفت بوز نام نهادند و مصون این
بست نصیب العین خیر که و اندید **بیت** بعضی باغ بجز زیر سر وی **ه** بر پیش خویش بجز بر سر و قد مشان **ه**
و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و قوتی و عین فرخ و سرور و بد **بیت** کمی ربط زدند و کا هتور **ه** که میان
بدند و کا هتور **ه** جهان پنجم باشد کا و یکاه **ه** در ان کشور بنود اند و یکاه **ه** که می زمانید از کوه **ه**
کمی دل را زمانید از اندوه **ه** چون از جشن و سوز باز پر دشتند از غون روی بطیم مهمام مملکت آورد و بر لیل کو
کشی از کنر آمویه تاح و دوحه و شام محبوب الپیان و ستاد مشعل بر بطن جناب رافت و ششم و مواد خات مشعل است
ماز معدلت و مخرب با فاضل رحات نصف معدلت و طایفه که مسکام محنت سر برستان خدمت نماده بودند و سر رشته
حقوق و لغت از دست انداز صاحب بنید و مرتب رسیدند و بر لیل و زرار ت نیام بوقا ناکه گردانید و در سیمین
جیب مال ند که در او انچه بد زینت کرد **ه** فرمود تا چنان زر بر سر او رختند که در ان میان ناب دیکشت و کلیات و فیه و یات
امور مملکت را بحسن کفایت او باز داشت چون ستور کار مملکت انشای نیافته بود او در تالی در انوقت افتاد و در وقت

جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جو شگاب و بایده و اغول که بخت تو غیر رسم حاضر بودند بعضی از ایشان
چنانچه در مبادی مشورت قرار یافت بود و میخواستند که هلاجو مقصدی از غیر سلطنت کرد و بدین سبب مخالف بودند
شد و ذکر هلاجو در آن راه و سایر مملکت بر اثر سلطنت ارغون زیب زینت یافت پیش آقا و پانی ایلیان فرستاد و
سپاههای لطف آمیزه از برای هلاجو چندی که فرستاده های و نوخره رسید عالم آرامی داشت و دستوری که بنام او مقرر
گشت این عبارت مندرج کرد ایند که چون باین موضع رسیدیم خواهیم بزرگ امر از ایشان که راه و توکیا میباشند
از نام کردند که جای پر خویش کما فطرت باید نمود و چون ملک را از خوار مقصدت در میان برآید و باید کرد و در شطرنج و حال
سپاه می رعیت سعی تمام باید نمود و ما از عشاق این امر اجتناب ننوایستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر و سکون
شیطانی و سوء نفسانی را نهاده که منقلب است حکم اکثر که اردو باید که به توقیف قدم ریزد و تا با اتفاق و اعتقاد و یکدیگر
تغیید یا سایر بزرگ سعی نایم چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید و در جواب گفت که در بار ارغون هیچ مضایقه نیست اما باید
رفت و متوجه قطری از اقطاع عراق شد و جو شگاب بجانب مدائن توجه نمود ارغون چند نوبت ایلچیان بستمدها را سرانگشت
و برادران فرستاد و ایشان در قاعده از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاهی جاری بود و نفس او کمال سیاحت و
مهاجرت مجبول بر عدم اعتقاد برادران اغراض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد و احوال را با لشکر جوار متوجه ایشان نمود
شاهزادگان بر غریب سپاه اظهار غایت از وفات عاقبت و نجات مخالفت اندیشمند شدند و از مداخل خویش در حرکت
آنکه بار دوی ارغون پرسو شدند و انواع لطف و سپهر غامضی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان **بیت**
برادران درنده سوخته خورده بر و رشید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و پانی را مشمول طواف و اطاف اردو
و قبیله از وقایع شفقت و عاطفت باره خویشان و برادران محمل نگهارد و هر یک را بکلاه و کمر سرفرازی ساخته جو شگاب و
باید و راه حکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کنه تو را بولایت اردو فرستاد و مالک فراسان و مازندران را بفرزند خویش
به میر غازیان سپرد و امیر نور و زین سپرد ارغون آقا لازم او کرد ایند ذکر حال **خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از**
ملک سلطان احمد و رسیدن او به دولت سر مدین حجت محمد چون البیاق و بعضی از مقرران و خواص
متبع تدارعون کشته شدند و بعیت السیف را که بر و رشید گفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدین
بیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بملک و طوایف آن سرزمین که از ملک بکشت و نیم دولت این آن عافان بودند
باستقبال از شهر پروان آمدند و بخدمت لایقه بنیاب و توسل جسته و صاحب سعید و سه روز در اصفهان توقف کرد
منشیان با طرف راست و خبر تحقیق غایبه بخاطر میگردانید که از آنجا بگریخته اند و دوازده شیر از بهر موز رفته از آنجا برآ

در یاعادتم و یار مسکونستان شود و باز از قهر و صولت مغول اندیشیده با خود گفت که تخلص خویش ازین ساحل نجات
نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و سپویند را در غرقاب بوار و هلاک کرد کشتن پسندیده عقل و نظر صاحب
بناشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشد و لمعان صبح صادق شیب سواد شب تاب منتهی گردد
باشد و سنین عمر قدرب کرفته بود اگر چه پست عهد که پنهانی حادث اوست آنرا کنت در اصابا تیر روز نشت
رای میر کما ترافع افند مصلحت و راست که در امر توکل محل مسین اخطام نمود و توجه بنیک کرد و در حقوق خدعه سی سال
بوضی پادشاه رسام شایه که نیم عاطفت و رحمت را برتر از آید و کند مانگر عفو و اغراض مقابل سازد **مصرع**
ز مشک بوی و ز خورشید نوریت رینج **و** الا که چندین کس از عذاب عتاب خلاص داد بکشم و کلمه شریفه و انقض
احری الا الله ان الله بصیر بالعباد و بزبان کردار باید صاحب اردو توجه نمود و در راه خوار ایل و ایلکی یوسف شاه و ملک امام الدین
قره زنی که ارغون باستمال صاحب دیوان فرستاد بود و متعاقب هم بر و رسیدند و خدمتش با بارت و او ندیکه
ارغون خان میگوید که چون فدای جاویدم از دست دشمن خلاصی پیدا نمائید موی از خیر برون آور و عیاج و تحت برن آنرا
داشت کتاه تمام جرمان بخشیدم و که در دست سج کس خاطر غانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش
ما مخصوص کرد و در بیخ پادشاه به او نمودند مشتمل بر قوافی و تمجید رحمت تا کید معاقه عاطفت صاحب دیوان
مطلبین کشته از انشا خود بشارت ناصح حکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مسطور است و با تندر بقی و با
سافت قطع کرد و در جمعه دهم چشمت شام و غایب و ستایه به او رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت دیورت
بوقا فرود آمد و مرد و بدید از یکدیگر بشارت و غری نمودند و روز دیگر بوقا صاحب پایا سر اعلی بود و ارغون صاحب دیوان
را بنواخت و منصب وزارت نوید و او تا با اتفاق بوقا بتمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب
زمین بارگاه را بنهوش تقشیر شکر و رسید زبان بدعا دولت روز افزون بکشد و بوقا خود رفت فخر الدین
مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد و جاد و قصد او
مستحق شدند و بعضی بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا و نفعی نباشد چون ممکن کرد و تر ازین چون امیر ارغون
و سایر اعرای خستیار ساز و بعد از یک هفته چون بوقا امارات قبایل و علامات استقلال صاحبی مشاهده نمود
ارغون را بر ابقای او عاصمتها کرد گفت کسی که در باره پادشاه بداند بشد و او را با وجود سوابق تربیت زمره
نیکو بندگی از و چگونه توقع داشت شاب و دولت پادشاه کیستی ستان و فنا صاحب دیوان متناز مانند بنی مشهور مفت
و مشفق و مخلص علا و غازی شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواججه علی الدین

بجای پیش میروم و دست به برکت و موقع احوال و منتهی کشت پادشاه بدست خود کلمات اوقی با و داده
بجای خاضع نه نش را اختصاص بخشید و بر منصب شرافت مالک بعد از این پادشاه فرمود سعد الدوله را بدو بکنار
او و در میان بیعت و دست و استر داد و وصول تغا و استکشاف نوع سواد و غیر ذلک که صفت کثرت اولی بود صحیح بود و وقت
مستوجب در وقت و در وقت که حالا آن موضع سلطانیه میگویند قبیل سباط جلالت منظر فرار شده خوانده را بعضی رسید
و عطا و ایمنان بر کفایت و درایت و متضاعت کشت او و قیام در حسن و جهاد آن بیودی نصی مشیغ ایراد آن
که وقت سعد الدوله قطری از قطار مالک در دولت بر اندک مدتی چندین فرامه جمع آورد و محاسبات برستی نمود و کرد
که تمامت مالک بعد از استقام او منوط کرد و مهوری فرای و عظیم امور جنود را افدا داد و پس ایمنان او و قیام را درین قول
مصدق داشته زمان داد که قطار نویان و او و قیام و جوشی با ارباب متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک ملک
و ایشان بی استصواب او در هیچ مهم برای شش ماهی خدمه نداشتند و سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استیلا بر غیر
تغایا معروض دارد و مهمات فیصل و هر کج جلالت او استقلال یافت پایه قدرت و نیابت او با وجو بر یکبار
و در هر قطار از اقطار سلطنت او متعلق را با هم حکومت موسوم کرد و اندید بدینست السلام را برادر خود را در ملک که در حیل
مرکب چون او را بطون در حکمت و جمعی در او بانی نداشت تفویض نمود و حکومت زیار بکبر و دیار ریح را برادر
و بیکر خود که شمر از غیر و پنج از هر یک باز غنیمت یافت مفوض کرد و اندید و ملک را با بیکان را بر لیسیدنی الی ریح و تبر ساخت
و تمام حکومت فارس و کف کفایت شمس الدوله سواد و کثرت شمس الدوله کان یعنی غازیان خان کنی خود و ولایت
خراسان و روم بود و در آن طرف از ابد و کس از جمالی اقر با وادی القصد چون تیر تیر او بر طرف و کجک طلوع او
به جبهه شرف رسید جهت استقامت تلبط و ایفای هم با طرف عرب و کثرت که آن الله یا محمد بالعدل الحسن و
و قیو الوزن بالعدل و لا تفر المیزان و در اجراء اعضاء و ادارات و نعم ابواب البر و عینی فراموش و احیای ناکند و اندید
که فیصل دعای رفعت شرعی و طبق قواعد ملی معی دارند و ابانان در ابواب بخان محکم شرح مظهر ناکرده در استخوان
حق مستحقان و اعانت و استغاثت فراماندها که بدین معنی نمایند و ایمنان و خوشی و آسوده و رونده و رعایا علیهم
وفه و الاغ تعرض رسانند و تکلف و عهده او مشرب و ادارات و عیالات او شایب که در است مصفی و متهور
و متعذمان در زوایای کامی و در مان قرار گزینند شعرا و عرب و عجم و افاضل و مبغایم و خطون صحایف و منوق و فائز مدح
او چون کرد و اندید و کجای و عطا یا محفوظ شد و اگر چند او در ترویج دین محمد علیه الصلوات و السلام و تاکید قواعد عدل و
انصاف مبالغه ماضی منهدم فرستید و تا فرستید تا بان ملت مضار را یکی خدیو و مکیده شد و اید و شمع عالم فرو

شریعت را بر آیین مهر و قریب و ترویر نباشد بییهات بییهات **بیت** مران شمع که ازین در فروز
مرانگوش کندی شیش بسوزد **ح** مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزیاید بود تا بر تبه رسید که محسود و مجموع اعدا
در مکان دولت کشت کوید از غن و روزی در غلوی بلا عینه نزد با سعد الدوله اشتغال داشت و رجال لیان در آن
خلوت در آمده و دید که قدرتش پا دراز کرده و بز و بختن مشغول است زبان بطنش کشاده از ابدان ترک
و ب باز خواست نمود و سعد الدوله جواب داد که باعث برین حرکت غیر وجه الحاصل نمی گیر نیست و تجا و از از فرمود و پیش
روی زمین و ایمنان بکلم و کل مایع المایع محبوب محبوب آن عذر لیک بر سواری قبول فرمود و قامت او را نویسان بر روم
حکمت چون نقش ای بابسم و طسمی مایع حاصل مسخو و ند القصد نخوت و غرور سعد الدوله از حد تری و توصیف تجاوز نمود و
پی و لسان قوم سپوز او مع الله سکینا علیهم السلام خط کیا و فکیلا و کفی بالله اکیلا استیلا و استغلا آغاز نهاد و بدو با استیلا
و استیلا مستحانان زبان کشت و اند و آن پد دولت چند نوبت برای غن و غرض داشت که نبوت از چکنر خان بطریق
ارث بوی رسید و به بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب ابطه دینی و دولت بوسیله تیغ جهاد
تیسیر می پرورد و مصداق این سیاق آنکه محمد صلوات الله و سلامه علیه انصار و اعوان خود را بر عزوات و محاربات ترحیم میفرمود و در
یک روز قریب فرارس از بنی اسرائیل او خندق بر زمین نهاد و فرمود که هر کس از قادیان مطاعت بر رقبه اسلام نهد
ایمنان اگر بطف و عطف با موافقان و مخالفان علی ناید ملتی جدید بر صفات روزگار یادگار دارد و از غن خود بسبب مال
و شمس جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله در شنید محکم کرد که هیچ مسلمان را در اقل یوانی دخل نماند و ایشان را از قادیان
سدا و مانع اندید و سعد الدوله پد دولت با از غن موز کرد که کعبه را معبد صنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از غن خود
ملک میان عبادت او ثانی کرد و اندید و سعد الدوله باین اندیشه و استقامت به اعراب سپوز داشت و آنجا که از توجیه شکر معول
بجانب کلمه اعلام دادند و فرمود تا آنجا رسایتین دار السلام الکنه بر تیب سفین مشغول شدند و درین اثنا بیک کمال کیم کیش
آن بیکیش بود و اند و فرمود که بخراسان او و دوست کس از اعیان آن دیار که اسامی این تفصیل کرده بود و آنست
معمور و حیات بطلت بطور ملامت رسانند و همچنین ناچار صغده کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند و
پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبعه را از میان بردارد و کوید از غن و دیادی جلوس او قتل را بغایت کرده بود و چنانچه
روزی در آن طوی نظرس بر کثرت و فایح اعیان افتاده گفت کشتن سپیدین حیوان جهت اندک لذت از دست قلوب
در ذایل اطلاق و میمه تواند بود و سعد الدوله چون شیر و زبیر شد پوسته و مجلس او تجسین مستقیق و تزیین مستحضر
میسو و مسکیت کل از دولت را با ایمنان و از اعدا را بخار پرستن و مشرب و مشرب را از قادیان و از قادیان و از قادیان

اورده گفت موسی سخت و سواى مملکت و سستی جای تو ایست شایسته بود که سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون از
جوشکاب بنابر رسم مناد و در نور و زجذمت ارغون رسید صورت با جود کیفیت را وضع ایقان و تعیین موضع و زمان میساخت
و بسط کشوف کرد این طبعی که ایلمان داشت بر چه یقین پوست جوشکاب بر رخامیش یافه ارغون خان بر کوب لشکر
اشارت کرده پیش از آنکه بر دیو ملک مشورت با شیش صبح را مانند نامه ابراد غرض گشت ارغون اقبال صورت در کمر
جوزای تین بگرام آثاریت و باشت کوشید و پای در کباب آورد و با آن حرکت پادشاه خبر یافت با دوسه معدود که گشت
و بر روی الجایتو خان توجه نمود و در اسباب جنگ برین سپرد. بودند و قراولان پیش آمد. و با کابک برایشان زد که سبب این
انچه چست جواب دادند که قراولیم بوقا گفت قراولی من از تعیین آن خبر ندانم چون که جای نشیند و رعب خوشیت بوقا
در ضراب او چنان ممکن شد. بود که سبکس اجمال مکالمه با وی بنود تا مخالفت چه رسید این سخن گفت و روان شد و چون
بکنا بر پی رسید شیش غرات از نیام بر کشید. بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور نمود و سپاه حضرت پناه پیرامن مخیم
بوقا فرزند خود چون از کنار بحر اخضر آسمان بادیان ضیاء بر او کشید معلوم کرد که صید مطلوب در اسکاه نیست ناگاه پیش
خاتون خبر آورد که بوقا انچه است پادشاه با لشکر متوجه ار دوی الجایتو خان شدند و او را گرفته پیرون آوردند ارغون هم انچه
تر از فرمود و بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران اشعار نمود و چون یک نای از اطوان او در مو اجه
گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن که اگر محمل باشد لشکر کشیم و میره از میان برداریم بوقا
سوار کرده من چنین گفتم که بعضی پادشاه رسانید. او ابرادیش را از میان بر گیریم بهنگام میقات برین بنویسد و در پی
اجل متد و تقاضای من فرستاد و در جوشکاب را از خدمت بر زمین انداده التماس نمود تا سر او را از صاحب دست برین دوز کند پادشاه مخلص
او و میندول داشته شد سرزاده بر زبان صمدیان بطش و یک لشکر بر روی خواند و لشکر را فرمان داد که یورت بوقا را غارت
کنند اتباع و اشباع او را از ترک تانیک پلسا رسانند و زمان خویش او بر سپاه قمت کردند و حکم رفت که از جبهه های ششگان
پشته سازند و موکلان بجارند که ناریات و کلات از لحوم ایشان کامیاب و کاهران کردند اجازت رفتن نمود و بنوا
بریک که با او اندک نقلی و سببی داشت از پاس یا سا و مصلحت زمره آب ارغون انکار تبلیغ یافت بعضی از احرار که
با او اتفاق داشتند در مقام بر غیوب باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نویشان
بافز و قید او را گرفت و عاقبت او را گرفته به ار دور رسانیدند و از موقف سیاست فرمان ناکه گشت که خدمتش را آبا
براد حلقی سازند و در دیت مکر و خداحسن زوایل جان بخش معالیت در دنیا و عقی مجازات و اشقام را حاذب
بیت و بالی که طاعی ز کوان کشید. یقین دان که کافر کوان کشید. ایچان با سستی متبع

توقف نمود

و قرف میفرمود و کسی که داغ متابعت و موافقت بوقا بر چنین داشت متبع سیاست محروم میگردد و ایند تا خلق کثیر از
کافر و مسلمان پشت زمین را و دایع کرده روی بر سر نزل دیگر آوردند و چون این خبر بر اسان رسید نوز و زبیر ارغون
آقا را که خورشید ملک کمرت و غیره شجاعت بود دستگیر و باقی گشته متوجه بلاد شرقی شد که حکومت او
درین اوردان محنت گزارش خواهد یافت **در کمر مرغ ارغون خان و گشته شدن بعضی از احرار ای سعید الد و لک**
و غنایت روزگار پادشاه ارغون بغایت معتقد جوکیان و طریق ایشان بود و پوسته این دو طایفه را
ترتیب و تقویت میفرمود و در سنده خان و تسعین و ستایه جوکی از سندهستان پایه سر سلطنت آمده دعوی کرد که عمر
عردم تناول معجون در میسود و ارغون پرسید که اجزاء آن در آن دیار بدست می آید جوکی گفت آری ارغون حکم کرد
که جوکی ترتیب قیام نماید و بعضی از اجزاء آن معجون زین و کور و بود و ارغون مدت شش ماه از آن ترکیب
تناول می نمود و در اواخر ایام حیات چایه بر آورد و در آن خلوت بجز سعید الد و لک و اوقیا سچاکس از احرار او اند
در آن حلقه بخشیان از معتقدات اهل عالم و طوایف اهل اسلام استطلاع می نمود چون از چله پیرون آمد ناگاه از سفقت
ناوک حاد نیک دریافت و عرضی بر خراج او عارض شده از تبریز بوقا شافت خواج امین اللہ و لک طیب و معالجہ مائی
مستوره بجای آورد و عرض روی در انخطاط نهاد و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داد و مرض نکس کرد و علت
مرض نکس هرگز از اینان قان و متربان در آن باب سخن می گفت عاقبت را بهای بران قرار گرفت که نوز و صدقات شش
رسانند و مجبور سازد و قید و حبس اطلاق فرمایند سعید الد و لک و زبیر زیاد از دیگران براتش محنت در جوش بود و اندر
یانا و خورش و از سخت ایحانی نوید و دل صبوریش مانند پد میزد و خامت عاقبت را منتظر و مترقب می بود
و در غریب بلیت مرت پائی میزد و اندیشه های فاسد را بیا و آورد. آنی سر از دل پر در می کشید معان این اوقات بهت
و غم حجاب غلظت اتفاق میرات و اطمینان صدقات و رای محبوبان و خوشدلی نویدان سقنا و نشان با طراف فرساده
از فضایل صدقات می نرارد و نیا نصیب فقر و اسیر از آمد و باقی را برین قیاس باید کرد و چون محالست که قضا حکم و حکم مترجم
و تبدیل باید بر صلات و عطاات نماید و مرتب نکست و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوقات قراعاتی بر سر می نمود
و جوشکاب و قراطلا جو ابا دیکس دیگر از احفاد چنگیز خان بسوی و مشورت سلطان ابداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که
تو قیاق خاتون که نقش بنان ابداجی بحقیقت در تصویر او تعصیری کرد بود پادشاه را مسخر کرد و ایند است احرار
او را حاضر گردانید. ازین حدیث استکشاف کردند خاتون ازین قیامت استبعاد نمود و گفت که من همین است
که بر عادت زنان بهت میل و محبت شوهران تقویدی بر خود بسته ام اگر جان مرا و قایه روان او میشاید هیچ مضایقه
نیست عاقبت آن آتش چهره را بیا و دروغ مفید ان خاکسار در آب انداختند بعد از آن که کار از دست در مان

پروان رفته در کاه غیر جوئی و سعدالدوله مجال خروج و دخول مانند این دو کس در حقیقه سرعی بخراسان پیش نهاد
خانان فرستادند و در مبارک تاجکانه مملکت مساعت غایب باندیشیه انکس پیش از حدود واقع بود که شانه را
برسد و ایشان از ضربت شمشیر معاندان بر نماندند اما معلوم کردند که بار نماند و در شتمل بر جیل و مکریت اتفاق
کردند که این اتفاقا که تا غایت تهیج فتنه و فساد بودند از میان بردارند بدین اندیشه در خانه طفا جار بر تریب طوی
مشغول شدند و جوئی و او در قیاد و در اینجا شربت هلاک چشیدند طوغان و متستانی تو جال را بیک ضربت
از عقب یاران روان کرد و اسگاه تو کال و قورشی سپهران اینان سعدالدوله که کوب سعد و لشکر را جمع بیند
کوفه خانه طفا جار آوردند که روز دیگر سر او را بخت قهر از بدن جدا ساختن او یار دین احمدی از قهر آن لطف احدی
بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشرب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و سلمان کلمه صلوات
نایات بر قیبه خیمه بخش ما کن خاک یزب فرستادند و درین حال ارغون که نیک و بد حال و بخت دست توئی و ضعیف
چشم باز کرد و از تحلف اینان باز گاه سلطنت رسید حاضران غیبت ایشان عذری گفتند خدش دانست که با
ایشان چه معامله رفت و در روز سیوم ریح الاول سنه تسعین و ستایه کلین حیات ایلیانی بمیوم قهر حادثات بر فرد
کشت و حشر شده زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته احوال او در دوسه روز روان او را آتش دادند و کشت
که در سنه منور سال مذکور بیسی غلام شری در شیراز شخصی شغلی بر گوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت کردند
نیم ساعت از تمام خانه ها صیقل گیر و وضع و شریف و فقیر و غنی و صاحب و طالع شمع و شمع علی و آتشها بلند افروخت
کشت شد و شعله شیره از در یک لحظه چون قذیل مایه تابان و مانند دل عاشق روز و دایه فروزان کشت اهل تپ
که در آن بلده حالی چنان مشاهده نمودند و دانستند که در عقب این امر غریب خبری مایل خواهد رسید بالشرکانه
میوم خواهد کرد تا شب برین سیات آتش میگردند و تا رنج آن ضبط خود معلوم شد که پیش از دور روز که چراغ دو
بهود بر همه صحران کشته شدی تش در شیراز افروخت کشت مرصاحب بصیرت که درین صورت بدیده
مکرت نکردند که چون عواصف قهر قمار احد در حرکت آید بیک لحظه عالمی را در خاک مذلت اندازد و نسیم
کرم و مایه بوقتی و الله الطاف جعبه سرگاه که در کستان و زو غنچه امانی شکفت کرد و مادک علی الله نوز
بشارت این فتح نامدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام پشته یافت و از اینجا دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوارند
انام زاهد عابدین علی بن الصاعد الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیده خوانش فرمود که مطلعش اینست
بیت مسجدین در با سیم الفلک هذا یهود و الفرو قد ملک ذکر خیر کجای تو خان بن اباقا خان
بن ملک کوجان بعد از وفات ارغون خان جمعی از احوال متفق الکلمه کشته لکری کور کازرا پیش کجای تو بروم

معلم بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلیانی و سبب بر بنوید سلطنت حضرت معارض و دست متضرع و متعلق بنگه در
تحریک ریات حضرت آیات بجانب سر برید و دست و سر مملکت استیصال نماید و چون لکری چند و طوی کرد
رایها و چیز اختلاف افتاد امر از قول خود بخت و نماند روی نمود و صدق این سخن بوضوح پوست
که انی لم اذم علی ما لم اقل و قد نذمت علی اما قلت امر طفا جار کنت که اگر کجای تو باو نشا شود لامی از جمعی که در
مدت اقامت روم ملازمت خدمت می نمود اند و تحمل شداید ایام کرد و حاکم مطلق کردند و مهم دیگران را بی
ماند و دیگر او بر صدق این قول کوا می دادند و بر خلاف سابق متفق الکلمه شد یکی از اعیان از عقب لکری کور
بر روم فرستاد و پیغام دادند که ما باید و او را بخانیت بروا شتیم باید که شانه را در مقام خویش توقف نماید
چون ناقص قضیه تبیین نیت ظهور یافت شانه را و فرمان داد و تا فرستاد و روم را در یکجای کشیدند تا حقیقت حال
باز نماید و گوشت که منور باید و اغول به او دو نیاید و بر بخت خایه شسته اما او را از اندیشه اول شمشیر
شد و با پادشاه دل در کون کردند کجای تو یکی از نویسنا نوابه مراد سوار در مقدمه فرستاد و تا مواسس از
خاطر مانده شود و مواد فتنه و فساد مرتفع کرد و از جانب او ایلیانی نزد باید و اغول فرستاد و نذر بخت
منصب خانی از روی تقدم و آقایی شایسته است بی توقف بخرم بایر و در عروس مملکت را انواع بال اغول
باید کشید چون شانه را بدین نفس عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امر اخایف و بچان و خویش خواست
گفت که استحقاق خایه پادشاه دارد و برادر با وجود ایشان و ابایی طلب بچاکارت و نیز جواب بدوران بگو
خود چگونه دسم که ملک را ازین ساخته اند و اقارب را جو از بران و تقدیم و تاخیر متور کرد و بچاکار امر از صحراب
تو بلا کوفتاش پیش کجای تو فرستاد از تمام خود بجانب اردو در حرکت آمد و به استیصال قلع مسافت میفرمود
تا نزدیک مقصد رسید او را شایسته استقبال بجای آوردند و چون باید و امر خایه رضاند او ایشان از سطوت
کجای تو شتر شد و قحوق بال کر خسته به الا ق رفت و تو کال بجانب کرستان رفت و طوغان که در سلطنت باید و
سعی از فتنه بیشتر می نمود عازم خراسان شد و جمعی از بی او رفت خدش به او آوردند باید و حمایت کرد و نماند
که پیش از رسیدن کجای تو لغتی به او رسانند و در راه رجب سنه تسعین و ستایه به ایلیانی رسید که بر عزم فلک کن سال
شاه نوع نرم گاه نو دارد باید و اغول و دیگر شانه را و کان و جمهور او بخرم استقبال در حرکت آمدند و در
مقدمه قیام رسید و طفا جار را عقید گردانید و چون باشا بختگاه پوست و صلیت ملک علی بن ابی بخت طفا جار
و قحوق بال را در یک سه چوب پیاز دند و تومان قحوق بال را بسکور نوین داد و نویمان طفا جار را بدیگری تو بعض
فرمود و حکم بر لیس شد که طوغان را با و دارد و قیاسه دند تا بقصاص به خویش بیا سارسانند و بشارت با قضا و

طفا با مطلق العنان گشته جهت تاراج او و در حرکت آمد و وصول ایشان مقدار نزول ایشان افتاد و اگر گرفته بعضی
از خواص ملک شش تنند از باب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد کیسوی برجم از روز تیر و اعلا دی خاک سازد و
ملکون چهره فسخ و طغیان محرمات شش مرتبه از ترتیب دهد **بیست** باید ملک چو آب حیات نوش کند
اگر خون عدو بپوشد ساغر او ملک شام کسی نوش کند بیوی مراد که خاک مکر باشد عبید غنبر او و عدوس ملک گزنی
تست از اینچه نروده برون ز کوه شیر شاه کوه مراد **ذکر جلوس بای و خان** چون امر آنکجا تو را ملک
کردند و این المانی و کرمانی و ترکمانی او را بدست پی از زنی چاک زدند طفا با نویسن و دیگران بجزرت باید و رفته بجا
او بجاگاه دادند و سلسله مطاوعت را هم بسته از اطراف جوابه این و شام از کان و لشکران از مقام خود در حرکت
آمد روی توجه بدرگاه باید و بخشا دهند و بعد از اجتماع اقربا و بعضی از خواص ایشان آنجا تو را بسیار رسانیدند و تا چو را
حاضر کرده در مقام عتاب و یغما باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که آنجا تو را چقدر قرب و کنت بخشید و نهال ترب
تو بر جو پار استیضاع بالا کشید و آن همه الطاف و عطف بواسطه آن بود که در زحمت او را بجا آیی و در روز شدت از
روی مردی و مروت بکجه در ملازمت او بخت نمودی و از تو دیگری چه توقع دارد و این از عتاب دیگران بوضع که دیگر
مرحبت نکن نیت روان کرد حسن را نیز چنین جریمه می افروزد و اما بایشان همان داد و آیت قلی که در لاطاق بهنگام
عرب که کنجا تو بوجوب فرمان پی داری نموده و چنانچه سبق ذکر یافت باید سر بر اعلی حضرت آورده پادشاه او را اینجاست
و مبارت او را معاتب کرد و ایند و خدش جویی در دست داشت معروض داشت تلخیص آنکه در آن ایام که کنجا تو بخت
خانت شکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی اطاعت او عیان واجب بود تا بفرست و هم چه رسد امر و از
یزید پادشاه که کوه را غایتی فرماید و بیخ جان بر بنده منت نهاده لطافت و انقیاد او را بسیار ستود و بخود لازم دانم
باید و جواب معقول را پسندید و مخون کلمه آن کان الکذب یعنی فالصدق انجی بوضوح پوست و آیت قلی تلخیص طریقی
شده بخدمتی که تا غایت مباشرت بود مشغول گشت و خوشی که مردم از آسایش رومدار او نمایند ششده موجب
و عزید اعتماد او شد و پادشاه در جادای الامل سینه اربع و تسعین و استماید بر سر طینت را بجلوس خوشی در میدان
پادشاه و در آن برزم فرود آمدن شام از کان و خواصین با بکین و ترین بسیار و بزمین نشسته و ماتیان بزمین
ساقی جامهای از غوانی چنانکه دانی برکت بخشا دهند **بیست** پیران چکن پشت و جوانان چکن زلف و چکن
جام باوه و در گوش بکن چکن **تج** مراد کان کافر نند و ما رویان خلق و شمشاد و در جلوس بگری پر از زول
بر می افتند و چون از لعل و سر و دوشش سر پر خستند پادشاه بر تو التفات بر تسبیح مهمات انداخته بر بغیا

با نظار و انظار ملک نوشسته مخمور آنکه کنجا تو از ترتیب اسباب ملک از روی اعراض نمود و تقریباً چکن خازن بر ملک بستان
نهاد و با تفاق اتفاق و اوائی و خواصین و افرادر از میان برداشتم و انتقام مصالح مملکت و انتقام مهمام سپاسی و رعیت
بر کین غرام پادشاهان کاشتم حکام و در و کان و لایات و حال و مباشران اعمال باید که خیرات و اوارات که در
مار ملک محروم و محروم و مرده اند برادر محضی و مجری دارند و پی خیر و تسکین باب استحقاق رسانند و اصحاب
و نداسب تعرض و تعصب ننهند و در کف رافت و رعایت جای دهند و از قوی و ضعیف حیف و بغین جائز نرند
و اوقات اهل اسلام از مومنات و تکلیف یوانی مصدق و مامون دارند و هم در میدان جلوس طفا با را
امیر الامرا ساخته و دیگر نویشان را مامور امر کرد و ایند حال و سجدانی را بجنبه فایز و ازارت رسانید و بر
و اقام مملکت و توام سلطنت که مفید فیض و مرقطه اقطار و راه امیری از امر انقضی کرد اند یعنی اختلاف عقیده
و تفسیر نویسان نسبت کنجا تو سبب آن شد که ایش ترا از تصرف و تعلی مال و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان
ابا قحان مرز مامی خود در عهد محافطت یکی از مقربان حضرت بود احوال مستطعم و امور منق و مجمع و مواد مشوش
منذفع و شکر بیان مطیع متوجع بودند و باین اندیشه دیا بکروم و رابع مصافات منسوبت بطفا با را نویسن
رفت و ثمرات عراق عجم را بطول ای حواله کرد و قیود و حقوق را بر شایسته حاکم گردانید و دیگری را بکوه مست
مدینه السلام بعد از مع مالیه و انتباه و مملکت که مانده اند و کوه چمن از دانی داشت **ذکر بعضی از مشایخ**
و آثار نوروز غازی و سخی او و رونق ملت شریف دین میر نوروز پسر ارغون اقا است که بعد از انقضی
ایام خوارشاه بستان سی و اند سال بکویت خراسان و سیستان و عراق و ادب بایان و غیره که مشغول بود و در مبارت
این امرها و جلالت قدر و امارت و نباست نشان بطور آورد و در سینه ست سبعین و شمایه که منازل آن جهانی غرض
حکومت یافت چنانچه در تاریخ و اقطاع او یکی از مشایخ **بیست** سال شصت و شصت و شش بنی الحجه زمان است
گذشته غار دیگر بود که با و کردش کردن بر روز شنبه **ذ** فرق خسرو عادل کلاه و تخت بوده و او چند پسر
داشت که قبای سروری و امارت بر قیامت ایشان چست و درستی می آمد اما شایان دینی پروری و فحایل عدالت
کسری نوعی نبود و ز غاری منقض بود که در آن شیوه انگشت نمای عالیشان بود و در آن ایام که ارغون بوقیاس
رسانید در ولایت خراسان ملازم خازن خان بود و بواسطه معصا قتی که با بوقا داشت مستغفرت از شاهانه و بکلف
نمود روی بدیاد شرفی نهاد و در آن اوان که سوار از دود سینه داد خوانان مانند آینه در شکار گرفته بود به اردو
خازن خان لشکر کشید و راه خلط کرده پورت بوقای بر غوغی افتاد و در آن شب موناک روز رستاخیز خاستند

والتس محارب به زبانه بعلک شیر ساند و ناره از اظرفین تیغ یابی رسم بر افشای بجای آورد و چون صبح صوبی و آ
ید پیمان نمود و انان فرعون ظلام را مندرم کرد پس بدو با آیر غوثی را در معرکه کشته فیتند و کمانی بپوشید و بعد از آن
فتح مبین نور یک تا حدود فرغان رفت و شام از کپشور را در افروخته شد و در این میان اوی نوشت و چون عاز
خان برین حادثه وقف یافت با وجود حدیثی روی ملت عالی نعمت برفع نور و یک کفاده شب روز حرا حل
منزل می نمود و تا در وادکان به او رسید از جانبین جوانان و برانفار و قول برودان جنگی زیور آیش یافت و از حدیث
شکر خضر آفران امیر نور و زنده شد و عثمان بجانب سیستان تافت و از انجا در حرکت آمده از راه پنهان متوجه بارگاه
نمید و خان شد اظهار صدق عبودیت کرده بغایت پادشاه مانده مخصوص کشت و فرمان نافرمانی که لشکران ما و را الهی
عاجت در طلب است او مجتمع شده و مقتضی فرمان شایسته شدند و اسباب رعب و خوف و دجیان بر و بار خاطر
جاری شد که اگر چهار پای منکام آب خوردن متفرق شدی که کمال آت و آب یافته است سال دیگر امیر نور و زنده
لشکر انبوه و سپاهی ملک شکوه غنیمت در آن نموده آتش تند و تاراج در ولایت زده از طوس بشت و رفت
و شام از راه غار از آن و امیر قتل شد و قتلغ تیمور و خاندان بهادر با لشکر کین برفع قنده او نمود و نمود و مرد و طایفه را
طوس اتفاق ملاقات افتاد و غبار پیکار گرفت و آن دو لشکر مانند بحر افتاد و در جوش و خروش آمدند و یکدیگر محاصره کردند و در
در آنمیر و در بهادر کزلی بر امیر نور و زنده که اگر بکوه راندی از آیش سلاخی شستی و آن بخله خود را نگاه داشت و یکی از
تو چنان امیر نور و زنده تیری بر او داشت و زنده غار از آن نزد چون آن امیر جوشن داد و دی پوشیده بود کسی از
بوی رسید و امیر نور و زنده تیری را بهفت چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخصی جوشن در بر دارد و اسب بر سینه
چرا بر اسب نرزدی و امیر نور و زنده از آن معرکه با دیگر غنائی بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبیات آن نواحی
را بمحوره ساخته مردم بر زانعت و عمارت خرابی و ترغیب می نمود و ارتقاء اعلام اسلام و انکساری را ایات کفر و ظلام
از کتاب اخطار و سفار میفرمود و بوقت فرصت و منکام مجال لشکر بجانب در آن سیکشید و با مخالفان ملت معین
در مقام مبارزه و معادات میبود تا در اوایل شوال سنه اربع و تسعین و ستائیه از خدمت قنیه و خان مندرم کشت و مدین
او و شام از آن کان او بکشمور کبیرا وادی بود و عهد واقع شده که نوالی آب آمو به را از شوال سپاه قید و صفی سازند و چون
این شاه ششوی یافت و او بکشمور و نور و زنده شمر شده خود را بکشمور و زنده سلسله موافقت چنان اتفاق یافت
که دیگر بار موافقت محال نمود و بعد از چند روز با اتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسر و زنده و از کثرت سپاه او اندک
نمودند و زبان باین دوست که یکدیگر دارند

چونند و با بر سر و بر بیت بر تدریج کمال او کین . و بنا بر آنکه مخالفان ضعیف و ضعیف تر و زبان بودند
او بکشمور و نور و زنده معرکه عثمان بر نامه هرات آمدند و جانبازات تاب بر اینها بنام او بکشمور نوشته و نور و زنده
بر آن رستم زنده با طراف و جوانب میسر نهاد و آثار باس و سیاست او و اطراف فراسان شایع گشت و رعب و خوف
او بر بخاریان مالی آن دیار استولی شده امیر نور و زنده از مرآت بشارت و رفت و از باب انجا در کشمور و زنده شش ماه
استقلال نمود و بعد از چهار ماه بسید مهم بر مصالحه و آریافت و در حال این احوال او بکشمور و زنده از بهارات نور و زنده
شتر گردانیدند که او قصدی خواهد بود شام از راه خواص و ایاقان خود مشورت کرد و معضون کلمه نصیب
خاطر سافت ع پیش دستی کن که بود دست چین را بدل . از سلطان خانه او بکشمور و شفقی امیر نور و زنده
از کیفیت مواضع اعلام داد و نور و زنده با بشکر خویش از شام و بارگاه شامش را بهیم رسالت بخرت شام
خانان فرستاد و معضون سفارت و پیغام آنکه تا کی در جانبین در مقام معادلات و شقام بشیم و رفت آن آند که
شام زنده بر و ایم و آتام این بنده رستم غفور و اخلاص کشد و موجب است و شستی که ملک معاضی آن بود و بعضی جمعی
سازد و ملائک چون حمایت شام زنده با خلاص بنده قدیم انعام باید و در آن زمان حرکت کند و کتاب نمایان را از
که استقبال واجب دانند ملت نور و زنده حضرت شام زنده شرف عرض یافت و در چند سوان ندرای مخالفه
بلو احق مسافرت مقرون بود و غار از آن جان مطاوعت او را از معده شامش تانید و نصرت خود ویرایی منجلی
استحالت نور و زنده و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتقدان ارسال نمود و بوصول خدمتش ایام فری
و علامات فرج با ظهار رسانید و امیر نور و زنده بادی قوی و اعلی تیغ روی بهار و دی شام زنده و دی توسط سطی
و ارشاد و مرشدی بتقبل بله جلال مناسط مشرف شده در جلالت قواعد پانزده ایام مغلط میرم کرد و انید که
ملت المعزاده اخلاص و عبودیت و حضرت غایت مسکوک و در مشروط بکنه شام زنده جوان حیت کمال حرا
دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت احد مختار صلی الله علیه و آله و آله و انکسار و در نور شام زنده و در اعلام معالمت
عنیف اقدار و مع در مکان سعی و اجتهاد فرماید و استیاض نضای نور و زنده که مرتب موجب نظام ملک و ملت
مستندم رواج این خواهد بود و سمیع رضا و واجب لازم شد شام زنده فرخ لغات و خان امیر نور و زنده و دل جا
و اوده عاطفت و سیوا غامیشی بی اندازد بظهور رسانید و لشکران او را بخلعت و الاغ و متعاضط و مطمین
گردانید ایمان حضرت بدل صفاتی از خویش و عقیده پاکیزه تر از عارض تان پر یوش روی در روی حرف
موافقت کرده و حشمت و پیکانی با لفت و یکجائی تبدیل یافت و ذکر توجه غار از شام زنده بجانب روی

طبع هر مردن اسرای غلامان را از نایب و چون باید و خان مخالفت کنایه کرده امرا عاصی او را اهلک است
 چنانچه تحت کمرش بریرفت شاهراده غازان از استماع این واقعه ای آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن
 نور مشورت فرمود و امیر نوروز گفت امید چنانست که توفیق یزدان باشد شاهراده کرد و چون چنین را بر سر نهایی نشاند
 باید و در مانند حجاب کفر از میان بر یکرم بشرط پادشاه متعلقه قلعه اسلام شود و قتل او را بشیر ملک الدین و الملک توکل
 و الدین اصل الملک عاص و املا اصل له منو محمد و ملا عاصی رفو ضایع و چون غازان خان قبل از آن متخلص ملل او را بیاورد
 و در آنجمله از نظر صایب و چنانچه وقت ملت اسلام سپندید و سخن میسر و لا جرم و درین وقت که امیر نوروز
 مرشد طایف و ایت گشت پادشاه عالم پناه و مقام فرود کرده و حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس سر
 زبان بکلمه توحید گوید که در اندیشه و در آن مجمع کثیر از اعدایان شکران شکران متحرک بودند و من و موهبت شد و پادشاه
 جهان پناه سلطان محمود غازان موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمد و در حدودی خیمه سپاه لغزت مال گشت
 ایلچی پیش باید و فرستاد و پیغام داد که هر که محمود یا ساجد پسر خان نبوده او را قزاقی خانان اروج او را قرض رسانند
 اکنون مطیع آنکه جمعی از اعدا که قتل کجا توکل نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و فرزند آن جماعت
 کنایشان ننهند و بعد از ارسال رسول غازان خان حجت تحصیل مال و لیکن با طرف جواب فرستاد و او را
 قصد تومان بر انجمنی فارس نشست سالبان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حکم مال ایشان ایلخان غازان را
 بکلیت نکردند و فرستادگان را نداشتند و با کرد ایندانا بعضی از اموال عراق بجهت موصول شد و چون ایلچی غار
 بر اردوی باید و رسید و با در سفارت قیام نمود امرا و خایست شکر شد و پادشاه را بر مخالفت و معادلت
 تحریص نمودند و در جواب گفتند که کجا تو افرات و حوال چریک مهمل گشته بود و با فعلی که در خوار پناست ملطفت
 بنود اقدام می نمود از حکم و یا ساجد پسر خان ما و از میان بر دشمنی الحی معاودت کرده امرا و خیمه چریک و استعداد
 غایت عید میندول داشتند و از حکم برینج توکل با شاهراده خویش آنجا نطق طرف شیر را نغز فرمودند و نادر
 خیمه اقامت زده از مجرای احوال او و برون اعلام غایت شاهراده زمان امیر نوروز با شش هزار سوار به بنجام آنکه
 قرض خورشید در تنوره معرزه زمان نهان شد ایلخان محمود بشیر باز رسید و قزاقان طرفین در یکدیگر اوختند و شکران
 شاهراده غازان تیر نادگان آورده بکلمه تخت زیاده از دوستی تن را جو را ناله عالم فدا دادند و توکل از اهل ملک
 بیرون بسته عازم اردوی باید و شد روز دیگر شاهراده غازان ایلچی نزد باید و روان کرده باز نمود که شکران بیست
 اینجاب بر سر توکل رفته بران جبارت اقدام نمودند باید و خاشاک بر جوی که مستغنی اشفاق و اتفاق بود گفت و تمام

که داعیه است که افادانی لباس صداقت پوشیده و کاس ملاومت نوشیده اسامی موافقت را به
 ملاقات یکدیگر که از دهنی که هشت باشد بشی فتمه بگویند بعد از این شاهراده متوجه اردوی خود شود و الله
 هر دو شاهراده و زمین بر قعه میعاد شکران استقامت شد **بیت** رتکان که ملکین رخ و دیو آسازند
 در است خیمه بر و ساغر دارند در بزم کوی لعل ز کومر بشند در بزم کوی تیغ چون یازند و در است
 احتیاط و دفع سور الظن را مرد و پادشاه را با بانی چند معدود از شکرش رانده باقی سپاه را بجای توقف
 نمودند و افادانی شرایطی از او را حرام یکدیگر بجای آورده و در کلیات امور دینی حکایت گفتند شاهراده غازان
 سخن اینو غار سس و عیان که متعلق به رزغون خان داشته در میان آورده گفت که چون تمامت مالک در تحت قهر
 باید و رعایت کرد و در آن باب منقشه واقع شود و بترف کشتن مالک اندام میاید باید و در جواب گفت که چه می
 این مختصات زیرا که مجموع مالک تحت مبارکت دارد و هر چه خاطر خواه باشد مصالحه خواهد رفت و آبرو آن دادند که
 زردا کار طی را ساز داده سر قعه ملقات از جانبین باز گشتند شاهراده کان بخارل خویش مراجعت نمودند و
 باید و بفرم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بقطع رسانند و انشب خان بال خیمه نه میاید مرگ لطیف
 شامل حال کرد و از کمال دشمنان غدا از یکبار امان باید و قضا و ساد مرید از صاحب سوکت گشت بشنید یا یال
 خندان و امانت کردند شاهراده غازان و امیر نوروز و بت ساید عقل و بخت نیز زدند که دشمنان چه خبر و جاحظ دادند
 چون سرکار بر اوقتی معین است و تقدیم مستندم خدمت و شرفاقت و الامور مرهونه بالادوات لا جرم که تفضل
 ربانی زده در خوف لیل با دایمان تازی سوار شدند و سر نزل را یکی خستند و از آن غرقاب خود را بمان گشت
 رسانیدند روز دیگر که **بیت** بنمود ز قافیه چارم **سیر غ سپیده دم پروردم** باید و غار از هر جهت
 عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مخالفان مصایب ملت بود خبر یافت رفوت زمان و مضرت کمر خور
 و خلق و اضطراب نمود شاهراده از راه ایلچی فرستاد و قرار نمود که افادلی یکلی دشم و باشت بر توجه انو غراس
 و لا و اخلاص باید و خان بود اما چون امارات افاد او را شکر گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد باید و خان
 بر حسب ظاهر در مقام تلقی آمد و برینج و او که ملک اسلام و جمال الدین محصولات انجمنی فارس را که در مقاطعة است
 بنوستان و کان شاهراده رساند و سال دیگر مجموع اهلک انبواب آنجا تبسیم کند چون برینج بیشتر از رسانیدند و کان
 شاهراده طلب مال کردند ملک اسلام جمال الدین بقیع حکم برینج هم از باید و خان سپردن آورد و مضمون آنکه چون
 مقاطعة سالیانه بود در وجه علوفه لشکران مخلص شد ایلخان شاهراده مطالبه وجود کنند و اگر چیزی گرفته باشند به

استقامت است و نموده ایشان را از ولایت افواج نمایند و در اوقات در آنجا ولسنه دور و نزدیک و
ترک و تارکین جای شده که پادشاه غارات و باید و بشیر و سلطنت مینی دارد و از روی و لایحی میباید که دو
او را اشیائی نباشد اما چون نوبت شکاری بجای آن خان رسد ساهای در از در سلطنت و جهان داری باند و بکر
بشر صحایف و نصفت و معذات و نظام حال سپاسی و رعیت و تزییع احکام شریعت بنوعی قیاس نمایند که
تا انقضای زمان صییت آن بر صفات روزگار باقی و پایدار ماند و معان این احوال امیر نوروز بنابر اقامت مقامات و رعیت
سلطنت پیش باید و خان رفت و مقصود کلی آنکه بر سر ایر و ضحایر اعلاوی لطلل باید و بعد از آن بر مقتضای عت بلند عقل
پی مانند خویش مصلحت امور پیش کرد و در خفیه باطنها میثاق بست که هر کس که داند و ایوان باید و چون زمین است
که در آن روز غازی چند روز نخست انصراف یافت بهر ضحای خویش در مجلس باید و بطلان ایوان نکند که خان
را بسته بود کمان بهرام حوالت باید و خان سپارم باید و بدین فسانه و در مدینه و رفیقه شده و او را سیور غایبی کرده و
اینها خارج طینت و ستوری محادوت از زمانی داشت و نوروز مرکب ابابکر ان صبا لمحصان ساخته شد
شاه زاده رسید و حیدر که در مجلس خود آنجاست و بهر غرض رسانید جهت تصدیق یمن غازی کی و کی را بسته شد و در
پادشاه و امر از این معنی متعجب شده از اجازت او پیشان شدند چون کار از دست و تیر از شفت پرون رفته بود
مقامت نمایند چاره نداشت چون در آن و لا عرصه فراسان از جوشه و سپاه خالی مانده بود و در تکان ماوراء النهر
چون عبور نموده حوالی مرات مخیم خستند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نافر و فرمود و
جناب امارت پایی بر جناح تقیل روان شد چون آواره و حصول او در فراسان شیوع یافت مخالفان مرسان شده
پی استخلاف یمن و نسان و آمدند سهام جانستان مضمون آنکه القوانی و قفه طوف غنیمتی موقوفه اشد و چون
از پیرش غله غلام امیر نوروز فارغ گشت پی آنکه غنیمت بر جنبیت خشک گردانده خان محادوت بر صوب خدمت
شاه زاده بدست قاصد سب و شمال سپرد و ذکر توجه غازان بار دیگر بجانب اقصاء و جلوس او بر سر
سلطنت بحسب بعد از جلوس باید و بر سر جهان صدر الدین بخل از وزارت معزول شده آن منصب بر جهان
و بخود نقلی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغایا بصیط اموال ممالک دم رساندند و او چند روز
بر آن مقام استقامت نمودند از آن کار رنگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوارتر بکریمه خود می نداشت و انشأ فر
نمود از آن موقع خیمه اقامت بر کند و طبل و کف بر طرف عراق روان شد و از راه غسان بر تافته با اتباع و
اشیاء و خیل و خدم روی بکلیان نهاد و از سرعت و منزلت را یکی می نداشت و در هیچ مرحله کی توقف جایز نبود

و اکثر چهار پاییان رجای باند و پیشتر از ملازمت با الفز و ت مختلف شدند چون بقصد رسید حکم کلیان و آترب
و اعیان بقدم مبارک جناب صاحبی استیبار نمودند و خدمات سپندیده بجای آوردند و خدمتش اعیان متوف
شد که متعلقان به او پیوسته و بعد از آن غنیمت خدمت پادشاه نروده جهانیا غازان مصمم گردانید و در ولایت
سیره و ترتیب سلطنت با طمعان شرف شده سیور غامیشتی یافت امیر نوروز نظر القات بر جل صد جهان است
بایقه او بر اوج تریار رسانید و بنجانب امان چند روز صورت ضحایر امر اباید و رعیت شامزاده غازان
معروض داشت و تفریر کرد که پادشاه فرمود و چون فرسنگد چشم گنج و آیین آینه ضمیر جهان غازی را سوز
توکل و مصقل تسلیم روشن دارند و نیست کند که چون بود شمن طغریا بد و ملکات با کل کلفی محر کرد و در رفیقیت دینی
ترویج شریعت احمادی با قضا القات کوشد و او را ارات و صدقات که غانان مملکت در مالک شت فرموده اند
از شویب تقیض معصون فرماید و اعلاک طایفه که بسیار سید اند بر اولاد ایشان مقرر دارند و من بنده مستغف و مستغف میباشم
که نوروز بنیک را با سلاطینش کم نور از اسکیان معاوضه بر سر باید و رایم و طغایر جاد خود و وصول اکثر بشیر
روزی شب و شبی بر روز میرسانید و دیگر امر چون میل و شایسته کنند و ملک بودیت منوط شود غازان خان
بر دست مکت فلک زیت لازم گردانید که چون قاتم خانیت در پشت دولت در شمس مانی شری و عدل و حق
تمام فرماید و بعد از آن خیال بخون و قیاس دولت او را افزون غسان غنیمت بختانید و در مقدمه نوروز بنیک با صدر
و طایفه از نجبان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز از زمان آنکه قطع مسافت بسیار کرده و دشواری قضا کنند
اربع و تسعین و ستایه بوقتی که بدست سپاه شیر بودشت و رانگی یکی فرشت کشته و از پیران
چون نوروز در بخار خور و سپهر **ح** تگویی بآند اند و **پسر** **ه** بدو از راه از روی باید و رسید
در سپش شپه زول فرمود و پنهان ایل پیش طغایر فرستاده او یا لک خود از پشت رود حرکت آمد و بعد از
وی توری پر السیاق و طلاله ای روان گشته و سایر امر از دیورتهای خود متوجه خدمت شدند و باید و بر بنی معاوضه
اطلاع یافته فرار بر فرار اختیار کرد و غسان غنیمت بل فریمت بجانب آذربایجان تافت نوروز از پی او بدو
روز مانند نوروز عت آمو یو یان شد و بعد از قطع دو راه بافت چهار پاییان رجای مانده و چندان توقف نمود
که توری بر رسید و بعد از آن او را با چهار فراسو را بکجا میشتی باید و فرستاد و با طرف جواب مکتوبات را
نمود که امروز پادشاه اسلام غازانست و دشمنی را پیش حرمت که از آن ایل بی تیر از اربال نمود تا مجموع طایفه
نصاری و در محبوس که ساهای در از روز و دنیا را بر او امر آید از مرین و ارسته بودند عذارت کردند و شکر بیان

ویش جو که دینید با معبودی چند خبر است ممالک روم و فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کجایان
و باید و اغول شامل حال طغیان کشته سلطان محمود غازان ایلی روان کرد تا او را دران ولایت پیا سارسانید
و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انارالد بران و ایام سلطنت پادشاه اسلام و سلطنت
والدین ابو العازی سلطان حسین بهادر خان که آنرا از ارض عالم رو کس مناسبت و وجه و نایز با عتاب میاوی او را
بود امیر سلطان رخون شیوه طغیان مسکو میداشت لاجرم او کار کشید که از بحر اوقیانوس بیاورد و در قمار خست
بر آنجا روست که غده و پیرانی با او یار و هم عاقبتی و ضم و خاتمی و هم دارد و رقم حروف چند کس از او باب جاب و دید که
روزی چند حال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم و آبادی معنی فراموش کردند و جاب و بلا و طر
غنا افتادند **سکه شکر نم نم** و زیفت است و کوکوستنم زیادتی نعمت این سکه که لازم بود و این کوکوم
ان غدا باشد **ذکر اتفاق امر ای بر کشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوین احوال خراسان**
در غیبت امیر نوین روزی با خلیل بنام و فرمان قضا مشرف اصدایافت تا امیر شازایه عازم ولایت مدو گشت
و در حکم همان طاع و کمال و برات در مصاحبت او در حرکت آمدند ببار قضا را بایت اسلام و اندر اسبایت کور و
ظلام مکر و غنیمت معاندان دین که در پادشاه با یکین و امیر صاحب قین اند شیده بودند از پرده خفا بیرون آمدن
معدان قضیت در هوای عالمیان شد ندانان این سخن آنکه شیطان رجم طایفه از جاده سعادت منحرف کردند
تا در قضیه با هم میثاق بستند که افق سلطان رجم رسانند و امیر نوین را شربت شادمانی بپایانند و موافقت
که تو کمال و برات در فراسان بروز معین قضیت بود و یکی از مردم سازند و استیو و پرتو زبانی و سلطان
با سکرانی که در عهد اتمام ایشان اند هم الحان را با تمام رسانند و قنات مساجد را باب و حید و معابد و عینی را
و کسایس اساقفه و زبانی که دانند و پیش از وصول نوین و خراسان روزی که برات ای پیش شازاد و تاجی
فرستاده او را از موافقت خویش اکاد سافه سلطنت نوید دادند و تا یکجای ظلم سر را بجا نیند و عینی
نزد باید و فرستاده او را ازین حادثه اعلام دادند و از کیفیت حال شیخون و زمان معیاد حکایت گفتند
چون بخت پدیدار بود و دولت قرین و یار عالمیقدار در شب و غده نیم و غزایال خود را افالی گذاشته و کین کایه
نصرت نیا با پستاند و بهنگام آنکه جهان که در آن لبسن بود آن پوش معاندان تیر و دل شغال و از پای
تجاعت نهادند و خیمه فرکار را مانند سراجی خویش از نور ایمان حال نیتند و عیب و مر اس بر خایر ایشان استیلا یافته
و نیتند که مراجعت نمایند تا که نو روز کین کین و در راه خلاص و نجات بر لب و بر خیم و ضرب تیغ طایفه

بقتل رسانید و بکند قوت و قدرت از مرده اما مکر کرد و اندوخت و کمال راه انزاع پیش گرفت و روز دیگر که
بروشب از پیرایم بر گرفته و کفر کجایان از مرقی خط و عتاب آورده و خفقت کمال شکست نمودند و این
سامی فرقه که در خلاف و مخالف مواضعه اتفاق و شمشیر بر وی و روز یکی رسانیدند صورت قضیه نامرینه میگویند
ششم بر روز دولت معرکه کشت فی الحال بر لالت و رفقا او را از حشر شمشیر تیغ اخضر شربت فضا پاشیدند و
ایلی بخت بر روان کردند معزم وقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و استمو و اسلان اولیایان خویش معلوم کرده
و بهوت و شکت خویش مغرور گشته در یکروز بار دوی میاویون یا قزولان لکتر الحان جکر و پیکر شمشیر و ایشان گشته
و مندم کردند و در آنجا محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر حرات و بر است فرقه اشیا اطلاع یافتند
فرموده طغیان را بر خراب خستند و با حصار سپاهی که در آن او ان بر اندک بودند توان چنان دست او را با بسطاح از
جانبین در حرکت آمدند بعد از اتفاقی مرقی مجاری مولانک واقع شد و عاقبت بر باطل غلبه کردند و نور ایمان
ظلمت کفر استیلا یافته استیو بجا پدید آمد و دیگر قبیل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز داشتند پای انزاع در آن
و مدت یکماه و پادشاه از وی گفت امیر مایه پادشاه و پاینده از منازل خود رفت با سافل و من گشتند
بر پیش که مشایخ فوج سلطنت بود ارکان دولت اعیان حضرت و شامیر نام و جابیر ایام صدقات و نذر و سقوت
رسانیدند و در خواب حالات آنکه در آنرا این ظاهر قضیه با شران احوال دیوان خود جهان را با چندین مساعی میگویند
که بر ذمت دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمناجعت و مخالفت مخالفان متمم داشتند **بیت**
من تو ام که گویم یکس **و امیر** من تو ام که گویند مرا بدو کران و بدین بهتان او را گرفته بگویند بهرام دولت
سپردند و بعد از تعقیف و تحریف چند روزی در شان او اوصاف عذاب تعقیف رسانیدند و بی ثبوت فرجه پادشاه
فرمان داد که دست و پا حیات او را از تصرف بدن مغرور سازند و بجا حاجی منوگشت گفت که در او ان گشت
شی چون خواست ظاهر در اعمال خود بماندند و به بصیرت چنان مشاغل رفت که روز جمعه مرا یکس گاه بردند و
در میان شمشیر محو فاشند تا که در میان شمشیر شخصی خزان با شمع افروخته بیرون آمد و مرا از مقام پرور
و موضع پرورشت خلاص داد و گفت ترا رخصت که صورت واقع با من کس از دوستان محرم کوی او
دیگر بادی روشن و مشکو عین بایات خلق مین منتظر میبودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را
با من کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه فرزند شمشیر سر از بطن سپاه و کباب در میدان آسمان
تافت بگویند خراب با پانی سوار کرده بوی پشه بردند و بار آنکه در عهد کجایان تو خان در باره ایشان انواع عاقله

اسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم سابقه بنمودن تا هنگام شام مراد ان مقام بر کثرت موقوف شدند
من از بازچرخان فلک مختار و طالع اقبال بودم و انتظار و شش محو و میکشیدم درین اثنا آن شخص بر میانی که
در صحنه خیمه ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلا و شوق حضرت باری در زوایات عالم غیب غشی روی نمود و
پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم و کلا از تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام درین حال مردی
توین از لشکار مراجعت نمود و به انوضع رسید و از من استفسار نمود و صورت حکم فضا محاکم گشتن من صادر شد و
تقریر کرد که در بنو خورشید که در دو سو در انشب بمجاقت من قیام نمایند تا کیفیت با جبر البصر رسانیده آید
چون از ان سکران اقامتی حاصل شد ان دو سو از ثبات راحت در او اندر روز دیگر اسطبل رزین آفتاب روی
روستان فلک بر خیزت تفصیل اسامی مخالفان را بر ای انور پادشاه عالم آرای سپهر احشام مودع و شش و نام من در
میان نبود لاجرم از ان بلیه غلطی را بای نیستم در تواریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج کشیش کیتی تسان جمال الله
و سحر و امانی که بسی نور و زریک بر سینه داشت ممکن شد بود و با سارسانیدند و در اول محرم سنه تسعین و ستاییم
صد رهبران اسیر و غنایشی فرمود و وزیر و شیر ساخت و بار دیگر من مملکت ان صاحب را رفت جناب صاحبی سرسبز و طاوت
پذیرفت و ذکر حرکت را بایات مجابون به سیاق حمد ان و تهنیت داشتن و نماند **امیر نوروز بجای سلطان مصر**
در جمادی الاول سنه تسعین و ستاییم که قراج عالم جدا افتد ال با آمد و بیل در سر شاخ مکمل در پرواز شد
رایت نصر نیکان از بقعه ادیبات محمدان نهضت فرمود و بنیت شکار یکماه از اردو پروان داد که
در او صاحب دیوان در اردوی سماویون توقف نموده به تنظیم مهات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ یکسال
تقریباً امیر نوروز را ببطول ولایت خراسان فرستاده بودند و قراج شریفش از بعضی حکامات نوروزی تمیز شد و
اسباب نمکیت نوروز یک میباشد و عثمان جانی امیر نوروز و تخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت
قلع و استیصال امیر نیکو خصال بدیرات اندیشیدند و چون در ازمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان تصدیر
بود که مایه و خان از میان بر کرد و امیر نوروز و محبت اقام آن مهم اعلی سلطان مصر فرستاده بود و اسناد و ملوک و این
صورت را بهانه خستند و زربان او نامهای فرورفته مصر و او را او تسلیم آوردند و مضمون آنکه اگر چه
پادشاه سلامت و بخیر اندک تقویت دی اسلام کند اما مانع میشود مطلق و متوقع آنکه با تعلق کلیر بدفع این قیام
تایم من خود را برادران و نشان خویش که در خدمت غدا اند و ششتم که مطاع و متابع نمایان شدند و قیصرانی
که فرموده امیر نوروز و ولایت مصر اند شد میجو و من که دانه مکتوبهای روانه در ادراجهای او پنهان کردند و

و همچنین از زبان امیر نوروز تا حدی که در باب طاعت پادشاه مصر نشسته و صدر الدین
زنجانی در میانه کاسه خوردن منظر غلو اسکر او شد این مکتوب را در میان کاسه که در دل کیش فرستاد
تغیر فرمود و صورت موافقت با نور و یکی را معاندان مملکت باقی و جوی مودعی پادشاه کرد و اندیدند و موجب
فرمان حاجی یک و قیصر اگر فته نامها و فرور خا شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش محل گذشت بر اینج و
که برادران نواب نوروز که در عراق بودند مودعی تیغ یا سکرانیدند و امیر کوتای و در عراق با دو تومان لشکر
نازد کرد و تا بخراسان روند و نوروز که از خاک بر گرفته است و دین تراب سازند و چون این علم فیم
پادشاه و امیران مقدم داشت از ایات لایت وجود و تصرف مملکت حیات حکم شدستان او را مغرول
و بعد از روز غارتن خان امیر قلعش را بیک آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دیران رعبتایشان فرستاد
و احکام با طراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و محو همان مستحقان نوروز را در هر جا که پانده پاشوت
کنند بکشند و در و غلمان حاکم غلطی کثیر را از انجاقت بقتل آورند و در خلال این احوال یکی برادران امیر
نوروز که جان بیک با پیرون برده بود در تابا بود و دومی او رسید و از کیفیت آن واقعه سونگ در رسیدن امیر
تمتفت و دیگر احرا را با قوم اعلام دادند امیر نوروز بغایت پایشان خاطر گشت و اهل حاجی آن داشت
و چون دانست که کات معادمت نه در و طبل اهل کوفه از نشا و متوجه مرگ گشت و در حدود و جام بعضی
از افراد سکران که بکجا می می آمدند و بی رسیدن و شش عرب افزوده شد و از چاشت تا غروب شش
و کوشش نمودند امیر نوروز از استیز او و ز عافیه آمدن بر تافت چون پیکر سنی شومرات رسید روی
به اعازب و اعرا خاص خود آورد و گفت ملک خاندین که مت و انا و عربی نیست چنانکه همه میدانید و عرب روی
اعمال و ملکیت رای شمارین باب چه اقتضا میکند طایفه که قلع و حصا مغول تحت صحر است اعرا
نیز که اند حصون العربی الخلیل و السیاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهارمصد و کلور
نمودند و بر ملک خاندین و خوئی اعتقاد نمایند امیر نوروز ازین لایث در عصب رفته گفت چرا بکشتن آن
و فوق قلم است مرس از شما بید که خواهد کرد و طایفه از اعرا و ایاقان او که بقتل و کبایست امتیاز و شهید
جانب رز و غلبه چون بر و بطرف مرغاب فرستند و نور و زریک با چهار صد سوار که دم از دلا و وفای او میزدند
نیشدر آمد و ملک خاندین که برادر زاده او و جباله الخا داشت بقدم اظهار بیگانهت و مشت کرد و
انجاب را در قلع اختیار الدین فرود و بعد از چند روز امیر قلعش در ظاهر مرگت نزول کرده و محاصره سخی

نمود و چون دید که شراسان آن منور خورشید شمع الاسلام محمد بن علی که ملک فرالدین و اماد او نیز بود بر آن دست
گذاشته ملک فرشت که ابواب عاقبت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دیر به عبودیت پادشاه چون نهان
کاشته آن افغانی و الا شمرات بل مجوع بلاد فراسان در سر این قضیه خواهد شد و این صاحب جاموی بهر دست
و چون آن مکتوب بطالع ملک رسید فی الحال خدمت امیر نوروز بر دو خدمتش در غیبت ملک گفت که از طرف
این مکتوب معلوم شد که ملک مادر غایت محبت و صفات و در غایت این احوال امیر نوروز با خواص و نواب
نمود گفت که قتلش در این روزی دست از محاربه باز دارد و بهر محبت بعضی از او گفتند که بهیات احتمالی
خود را بر معاندان ترجیح خویش را از این ملک پروران کنیم و زود معروفی دهند که بعد و پان قتلش تمام
نیست باز هیچ پایی و جایی بهتر از حرات نخواهد بود و بی چاه فرار و جنگی درین شهر اندوخت و هیچ ملک نیست
خارج از این ملک که بر خورشید رمضان و وقت از متربان نوروز گفتند که در جنگی شد و حسانت حصار و کثرت قتل
هیچ نمیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بروی خود خیزند باید که ملک فرالدین را بگوید
و شد و حصار از دست غریبان آنرا نماید چه پیشاید که غور قیصر اندیشند و با برقت انصار و اعیان ایشان
مقابلت نمایند و چون امیر بر خیم غالب آمد و وفات ملک از سر توان گرفت و نیز چنان مجموع شده که ملک با
سویای ملک کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بخدمت سپارد و او نیز خود چاکر سپید و ایچ با ملک از حاکم است
مروغی و آشپز باقی است را امیر راست امیر نوروز ازین سخن متعجب نموده گفت معاذ الله که من نسبت ملک
فرالدین مکر و عداوت اندیشم زیرا که چراغ مکار عداوت اب السعیرت و الذین یکرهون البیات لهم عذاب شدید
امروز وقت این کار نیست **ع** همان بهتر که با فردا که از راه کار فرار را **ع** مضان که حالتی شوق و گفت
ع بفرود همان کار امروز را **ع** بر تخت نشان بداموز را **ع** مکر و آن روز بای دانده مرد **ع** تا این شان
پیشین کرد و روزی گفت حال وقت این کار نیست وقت آنها را بگذراند و پانست بهنگام بای و یاس یکی از ترکان
سیستان که اسمش قمع میکرد این حکایت جمیع ملک فرالدین رسانید که ملک فرالدین و با اعیان ملک از مروج
مخنان گفت آنرا لا محاله بران داد که ملک پوچایی در پیشم مردی کشیده امیر نوروز را بگوید و بگویم
تا از سطوت غارن خان فارغ و بطنی از ترکانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که از مروج صنف مردم شد
مباد که نوبی اتفاق نموده و روزی بروی دشمن کشاید اگر ای عالم ارامی مصلحت اندازد و روزی از مروج
خود بسیار و تا این دغدغه از خاطر رفع شود و هیچکس را بحال عداوت و یا نگرانی نماند چاره امیر نوروز ازین

مخبر بر اشتقاق علی نموده اقربا و خواص و متربان خود را بر او از ناستاد و پیش او معبودی پیش نهادند و
ملک فرالدین علاج الدین یلدر و جمال الدین محمد سام و سراج الدین غمارون و محمد نعمان و طایفه دیگر از مبارزان خود را
گرفتند امیر نوروز را فرمود و نام بر دوگان مریکی در بر دست گرفته از راه پنهانی چهار بابا فرستاد و آنرا مان
زیاد از چهار کس با نوروز برود و او بجانب سیاه قتلش تیری انداخت تا که از کانش بکشت آنرا از غضب
کمان بر زمین زد و درین اثنا امر او را داد که تیری بر دست گرفته خاموشند و امیر نوروز را از بلند گفت که ای
پهلوان یلدر بهر چه آمده و این در مایست گفت ملک فرالدین مادر استاده که در پیش امیر چه بنیدیم تا از غم تیر استی
او را بر امیر نوروز گفت که در این مایست ازین جهت پانچای بی باید ساخت بعد از آن نوروز به رستم کاشغور
یلدر و رستم کاشغور را بهر چه گفته بود و غمارون و محمد نعمان او را فرستاد و مادست سببه و دل بسته
روی در محم شگسته و غارت باز داشتند و معاندان این حال ملک با دوست بود و حصار استاده بود و چون از قتل
نوروز خبر یافت فی الحال جمعی را بر او از ناستاد گفت ما نوروز را این بفرستی که امیر یار بر می که شایع شده و بگوید
ایشان از کان شد که بسبب طلب گرفتن ملک فرالدین است و فی الحال بجانب حصار میفرستند و غریبان زود از آن قوم
میکشندند و فرقه را در چاه می کشند تا سید و نوون از ایشان گرفتار شدند اما امیر نوروز را دو کس شایع
قتلش و ناستاد و پیغام داد که تا سید اتق دشمن پادشاه روی داد که از میست کوشش شریزه با دوست بود و حصار
با دوست امیر نوروز میگرفت **ب** روزی که کیو حوث تا این زمان کسی را بر سر نشاند و چنان که شخصی چنین را بگوید
بروز **ح** کرم کن کرم کرم زیر آن نور **د** امیر قتلش و ناستاد از حلقه داد و نوروز مرز چند شایع کرد تا
غیبت رسیدن و سخن رسیدن روی ابقار و مفید نیت و قتلش **د** بست خود چون حکم قضایع را انداخت و در
بر خاک شصت کرد و این واقعه در پیست و دوم سوال سنت تسعین استایه روی نمود و سر او را بر او فرستاد
بروز را اعتبار آوختند و یکی از شوا در آن واقعه نایک بود **ج** با عیال شطاطع تو آهیم با ده و خجسته تو خون بود
رخیه یاد **د** مر که بهر سر اودت باشد **د** چون نوروز بر او بخت کرد در همان روز که نوروز را شسته ملک
غزالدین مجوع افارب و ملازمان او را بقتل رسانید و چون خاطر قتلش **د** یمنی از کار نوروز و فایانکست بعد از
روز طبع از خاک گرفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنار خدی که از ملک حصار شده بود جهت او خلعت خاص
منشور ایالت مرآت مع صفات ناستاد و از غریب حالات آنکه در عداوت غن خان که امیر نوروز در فراسان
علازم غازن خان بود ملک شمس الدین کرت و لی نوروز و غریبان بنابر شراستی که از ناصیه سر خود من میفرمود و

تن از سپاه از قلعه پروت آمده خود را بر سر پادشاه زد و بسلامت بگذشت روی شهر را تاخت و دود را بباران
خورد و قتل و غیره بسیار کرد و با پادشاه عازم کربلا گشت و دیگر از لشکر او بکلی غلبه کرد و دستگیر شد چون بایر رسید
او است که ملک فرزند الدین در جوارشیت و بهوالت چهارم فتح خواهر شد عنان غنیمت بکاتب مراد را زد و چون بدینجا
رسید امر او سپاه مثل آتش قتل و هلاک و مردان و مولای دانشمند بسیار و غیره بکشد و شرف کشید بسیار
نکمران ملک فرزند الدین مانند افتخار الدین عینی و خستیار الدین محمدارون و جمال الدین محمد سام و ابلی خواج و غیره و حواری
و پهلوانان و دیگر سرداران با عروسی زیاد از قنات داران پروت آمدند و آتش محاربه زبان کشید و فتنی فراوان
گشوده شد و دست محاربه و محاربه روز برداشت و از طرفین قریب به هزار کس قتل شد و او را شمشیر و السلام
و خواج شهاب الدین حاجی مجلسی و شاهره و زمره کوه ضیاع و مواعظ ایراد نمود و گفت درین شهر قریب پنجاه نفر
مرد بکلی متوطن اند و تا جان و بدن ایشان قیمت دست از محاربه باز نخواستند داشت و شاید که تخیر روی نماید و امری
موجب چنانموی سلطنت شود اکنون صلاح در صلاح است متعین می شود اول افتخار الدین و السلام نزد اکابر و اعیان مراکتب
و رسد که باید که صد هزار دنیا کسکی فکد کرد پروت فرستد و از باب شهر مبلغی می فرماید و باریار و روان کردند و ملوک
کرد و وصول تمام وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاربه که تا کرده جلالت حال فرو گرفت چون خبر معاودت البایر رسید
بمع ملک فرزند الدین رسیدند و وصایا و مسلمات را رسانید عازم مراکتب شد و چون بکربلا رسید و فرمود بایر که از
واقع آثار جلالت ظهور رسانید بود و بنوازش بیکر آن مخصوص کرد و بنید و برج و باروی شهر را از دستور پیشتر چهار کس
بند رسافت و در تفصیل خاک برایش خاک برداشت یعنی شاعر که لازم ملک بود و وصف شهر کردید **بیت**
چنان شد شرح و یادوی او که پند دارد و ندی او در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر است کرد
بیار ملک استهتار یافت و فرمان که مرزنی که از خانه پروت آید پادشاه و اسیر کنند و سر و پا برهنه کرد و بار او را
بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه کران از رفتن باقم مراکتب فرمود و فرمان داد که مقرران و پیشاپوشان بمانند
و حکم کرد که سردارانش معاصران پیر شدند کس که شراب خورده بودی بعد از افرا شمع او را در زنجیر کشیدی و با او کشیدن
و شت تکلیف نمودی خود شراب خورده ای اما هیچ نمودی فی الجمله در زمان حکومت او در سلطنت مراکتب بعبایت
معمور و آبادان شد و چون ملت سهام رونق و طراوت تمام یافت **و ذکر بعضی از حوادث افعالی پادشاه**
دشمن سوز و توجع بعضی از حوادث ايام بعد از قتل امیر نوروز چون سال اقبال امیر نوروز از شدت حوادث غرا
بی یمنانی رو کار پر زده گشت پادشاه جهان در طبع شاعر و طبع و نظم انوار ملت حضرت شقیع و از محشر پادشاه پیر

میان و طالع نمود و خود بکسوت اهل صلاح بگشت و اعیان حضرت نیز موافقت بزی ارباب زهد و تقوی میسر شد
و حکم اهل الدین و عزم الدین برین قطع الحیات که موافق شرع شریف بود نافذ شد و ارباب و ریا که در ثروت انگشت
نمای عالم بودند سرخه گشت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جمله انام که دعوی
تصفیه بالین و اطلاع بر تحقیات و تحقیات کردی یا شاهره و تا بکلفت که بعد از چهل روز بر سلطنت بود و نوروزی خواهر شد
و نوروزی بیایات بجا رنهار بنام شاهزاده نقاشی نمود و بنوع دیگر زندگانی آغاز کردند و چون بر تو این خبر و غیره از نسبت
فی الحال بگرفتند شاهزاده و امر او ایاقان و آن حاجی برین صادر شد بر مقتضی زمان طبع و اگر که تپا سارسانید **بیت**
روان نوروز غیب آگاه نیست • بدین پرده اندر تر از ادب نیست • نزدیکی صدر الدین زنجانی صاحب دیوان که کویا
در شان او گفته اند **بیت** آن خداوند که چندانکه توان گفتی از • گرفت ز زارند کف ز او ش آرام •
بیت تصرف مال دیوانی از امر و بزرگ تو برین زمین قتلست • بکلاف رستی در بند محضرت سخن گفته بگفتند و نوروز
یکشنبه پست و دوم رجب سنه سی و شصت و شصین و ستیایه پاسارسانیدند و خون لکه که گلگون روی بگرفت و بخا بود چون آن
روی منور و فاجاک رنجیده شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان حیات بود و فرزند عصر خود در غیبت و غیبت در آنروز
رو عجب روان شد و در تاج سنه سی و شصت و شصین و ستیایه ثبت نیابت جهانانی و منصب صاحب دیوانی برای او گشت
و تدبیر و محبت جوان محاذیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الامور شیدای الدین والدین که تو ضعیف است و تمام جامع ملک
در مصفاست او است و خواج سعد الله والدین موقوف گشت جهان محض بنوی نور و اگر که تا ملک پر و پای را تها بر
حاشیه غیر اربانسته محض سیرت و احباب فخر و اعانت عدل و اخلاق فاضله و کمال دینی و فطرتی این دو وزیر
صاحب تدبیر و حکم بنید و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قرآن مجید در سلطان واقع شد و نخست جو زمان طفلان
چاه خا و نورفتند انچه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قرآن صفا رکاب نم از جهانیان باز گرفت و
بیت بی آب شد محاب آزار • چون خیز برق و تیغ کسار • در چون وین جلوه نقصان مفرط ظاهر شد
در محاکم پادشاه خصوصاً فارس آب از روی کار و زواعت رفت و زمین امید ما بر باد آمد مردمان بطلب آب
بجان رسیدند و مادت چهل روز میات مان چون علف مغرب روی زمین بکاف هفت و قوس ماه و قوسید یادگار
ازان ماند چون خسرو بنیخت • بیت الشرف خورشید و باغی عظیم در عقب آن عذاب الیم روی نمود و از حوض حصه
زیاده از غله مزارق و شش از دولی آن دیار وین خاک شد و عشاق ناتوان در فراق سبختان با نر زنا
و آه سرانیدن گفتند **بیت** چون اربابای بروم زار بکرم • بر خاک بود خاک و کبر بر آبی • و انوار

که ز دیوان اعلیٰ جهت تحقیق انبارا کوکشل اهل حق رفتند ز منت مینبات بر عیبت رسانیدند و بجهت تفریق
و تفسیق از حقایق منتظر شدند و آمدند و سلطان جهت آنکه ولایت و قصبه مساجد و کلمات بجا کنند عداوت
شد و چون حکم شده بود که غیر زمره منقول هیچ کس صلاح ندارد و بجا آید و روند که معاش ایشان منوط و مربوط بکرت
سفر بود و واسطه قضای الطریق و نفاد معضدان از شیر و تر عاف و آمدند و دست نظم بر داشته مقدم استغاثه پیش نشد
حکام چون رفت و امر شاه کردند از سرگی که کرده بودند در که ششده اما اسلحه تا بیکان در دست محصلان بماند و اگر شکر ازین
تخلیفات که بر عیبت بر جمع پادشاه جهان رسیدی برستانند و دهنده اهل لغز و دی لطف کن آنکه در آن حیدرگاه
محرقة و حشام را چندان اطمینان و زحمت رسید که بتویر است نباید تا از زمان که حق تعالی بطن عجم خویش فرج ارزانی داشت
تذکره توحید و آیات نصرت پادشاه اسلام چون پادشاه جهان بایان سلطان محمود دغاران بر برادر
روز افزون شد در اتباع دین مبین و ناگید مبنای تشریع عین سی موفور میبوی و خواجه شمس ازین ملت کز اشی فیت
در خلال این احوال اعلیٰ نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری کان آن دیار را بشا داد
و در ضمن بر لیس اشارت کرد که پیشتر زین پیران مابین بنیادین دین لشکر با بان نواحی میخواستند و متعرض اهل اسلام میشدند
و در روز لیل که یکم المونون کالبینان شد بعضی پیکانی بیکانی مبدل گشت و مخالفت بوقت موقوف گشت که فیما بعد
از پیش لشکر ظفر زین فارغ و آسوده خاطر شد و بجا جانین متوار و متوار و بر خلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت
که مستقیم صلاح ملک و دین مستلزم ثبات و قلع اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و باین نوع کلمات که سادها
و ربانیه تسلیتی انداخت در آن برینج درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب طرز اظهار استبشار کرده و عداوت
و اذیت و در اندام مطلق از قوت بغض نثار و زندی و اهل مصر چنان در مقام عداوت و استکبار میبودند غار آن با وجود کثرت و کثرت
تا خون مسلمانان و خیر نشود و اموال در معرض تلف نیاید و غوغا و اغاض را کار بندیده بر امون تعرض مصر باین گشت و قتل
و تخاصم شاعر خود ساخت و پادشاه مصر در غفلت و غرور و جاه چهارم از سوی ارباب راس العین و میر دین نافر و نمود
تا آتش نوب ناراج در آن ملکیت نزد ایشان امتثال فرمان با راس العین گفته روان شدند و بعد از قطع گشت
چون که و شهر رسیدند و دی چند از انجلیت بلباس مغولان متبیس شده نزد یک در و زده رانند و گفتند اینک بولا
رسید و ما را جهت وصول خویش روان کرد و محافظان پی تحقیق حال دروازه بکشد و آن فوج شهر را اندر و دیگران
رسیده خود را و میر دین انداختند سلطان نجم الدین حاکم این سرزمین بود ازین قضیه متعجب گشته ازین تعبیه تحریر شده فریضه
چاره ندید مصر باین دست عبارت و تاراج و قتل و فساد را آوردند و در پیشگاه مجرای جامع بجای خنجر ساز برداشته و نمود

مصحف جنگ در دوف زدند و عیاف اهل اسلام را در قید اسارت فرو بردند و در آورند و چنان در راس العین و یار بکر از
قتل و اسیر و سب و ذیقه عمل کردند و چون انبار و موش در برزیم با مع علیه سید آتش غضب در التهاب آمده
بمنت خروانه مصر و بران داشت که برای و کلمات ناشت را در کنا محافلان ننداخت در آن باب از انجیه اسلام
استقامت و موفور گشت که کوه با گردن دست تفرق معضدان از جرم عداوت مسلمانان که بر پا داشت عداوت که بر داشته
قدرت رعانی و رکن میشد مبنایست و اجب باشد و بی تاخیر توقف بجانب شام نهضت فرماید اما اهل مولای رسیدن
و یکم روز از امچین و اهل مصر روی کردند و متوجه بیک شهرت اند پادشاه بدین ولایت آورد با چنان چند
توقف نمود که ایشان بشرف تقبیل باطامیون دریا گشته و بسوی رعایشی اقتضای یافته در پایه سیر اعلیٰ موصول
که حکام مصر بای زنجاده عداوت پرور نموده بشرایط اسلام و در سیم مسلمانان قیام مینمایند اگر فرمان شود که جمعی از
سپاه طرفین با دو دو معاوت نمایند مابین کان مستعد و متقبل میشوند که دیگر اسلام یعنی مصر و شام ببالک خود سه
معاوت کرد و انجم چون غار آن خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سیدان بخت ایلین ملک
و نهاده الا انهار تجربی من تخی در خاطر حاجی داده یک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قیته الاسلام دشمن
تحت سلطنت رازینیت مایون دها بختی را شکر تا و چنان قریر با بخار و اقلی ممالک روان و نمود و حکم
که از ده نفر پنج نفر متوجه فرمان کردند و در نزارش که این پنج است از وعدتی تمام و از قشش مایه رت بگردان
و نوب دیوان اعلیٰ بچاهم از شر جهت حل غلغات ساخته گردانید و بعد از آن که جهت ضبط طایفه از امر مقرر
معین فرمود و در پست و ششم صورتی تبع و تسلی و ستمای بطالعی سعه که گردن به آن نهاد میگرد می در یکا که
افتاب سلطنت بود و در آورد و چون دیار بکر خیم شاد و ان عظمت گشت احوای روم به اودی مایون تلقی گشتند و در موضع
حاکم میر دین نجم الدین تقبیل رکاب مایون استعاده یافت و در با طبعی که در مثل آن زمره سلاطین محمود نبود و لشکر
طفا و در و وزان مقام تا معبر راس العین و قلعه خیمه را در علفه سپاه مرتب و هیما سافت و خدمات شایسته را
تبعیم رسانیده مشمول عواطف خرم و ان گشت چون کنافرات مغرب خیمه طفر انجام آمد پادشاه در بادل فرمان داد
سلطان میر دین با یکی از شاه زادگان با ده هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف ملکیت خبری رسد و
اعلام حضرت علیا افتد آنها گشتند و الا آن مهم را بر حسب صواب بدین خویش فیصل رسانند و پادشاه در بایان نالی
وزارت عبور نموده عرض گشت داد و نو هزار سوار در شمار آمدند و در آن مکان تکلفه نوین و مولای سبکی روان شدند
و پادشاه در کنافرات ملکیت سوار و از جلیب سید و در قصبه که با نواح را استر و در نزول فرمود و در روز رانجا اقامت نمود

شکر بیان اسایش غنچه و بعد از آن خان که قاریه در آمد و استیلا طالع و خبر فرمود و در امر حاضر و عدم احداث
بر این رویا مختلف شد عاقبت الامر چنان مرکز گشت که دست تعرض از دامن طالع که داد و اندام معمر باین معطع شد
و در آن حوالی بادر بیکر بعرض شکر فرمان داد و از روز رزمینه تیسره و عقب پنجابین پادشاه سپهر هشتم بیاض
خطوات برش کرد و ن فرام بظراف سمر را طالع فرمود و در آن روز جوانان را در موعود داشت که چون چشم بیاورن
پادشاه در رشته عرض بر مرکب باینگان افند اگر حضرت شود مرکب از کاسی با دجای برق رفت و در جنبش او
تا روزی که بکار آید نظر خسته سلطان رساند این سخن گفت ای که **بیت** شب تیر که تیر شبانی است بکند و بکند
در یافتی **بیت** شب تیر که دو ساید امر موافقت نموده سپیان نامی بکند و اندک در آیت فتح آیت از آنجا حرکت آمد
جبل الحاق نزول احوال سرمود و در آن مقام جاموی بگرفتند و بعد از توفیق تهنید بدین معرزه که سبب روز و شب
امیری از امر این دیار خبر و صولش که طرز آفرینش بگرفت و در راه که سوار خور ملک جامی شد و پیش سلطان معمر
مخص خیمه اقامت منطبق گردانید و در وقتند چه پیش از صولش که صیامت بهیبت جبل الحاق ملک ناصر تهنید معمر و
حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در مشق عرض شکر داده بودند و در حوالی مخص متر حد و منظر نشسته
فی الجبل چون آیات عالیه حوالی که رسید طالع را نجات از تعرض سپاه طغریا معصوم ماند و در آن موضع منیان خبر رسانید
که سلطان معمر با تهنید بر این ترتیب خالین ولید مقام دارد و در آن عرض می است که از اتالی نظر خوانند و در آن موضع دو کت
ایش از بابش که مغول اتفاق محاربه است و در دو کت چاشنی طغریا اند و بکشت و در آن آینه و ادویه و آن تل را
با خود مبارک استند اکنون همان اندیشه در آن متر متوقف اند و از آن محل غیر متصرف قتلش نویسن گفت مصیبت
چنانست که ملاقی صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را با غایت که تا فدا کرد و پادشاه کبکی آن سلطان را بکین
شکر و ان سر مود که ما و ای عادی محافظ نمایند تا بر قرار قرار نباشند بعد از این تدریس ریغ نافه گشت که گشت
امر او شکر این باب حسن الماب شرط طهارت بجای آورد و در سراسر استی در اطلاع و عبودیت بیست و یک
مقام چون مجموع عرف صف مع از سر نیز غار بجای که اورد و بر فرقه اللهم افترنا و لا تمصر علینا صدورین کنید و در
از دستند چون از او در فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین نشست که لر روی خسته بر خاک خراست نهادند
و از دهگاه **بیت** آنکه بر لوح زبانها عرف اول نام است **بیت** این نمکه که یاد آن خدا و آن شکر می **بیت** طغریا قدرت بیست
مخوده امارت مستجاب نعم بهر طهر پورست و از طعم غیب خطاب لا تنووا و لا تنووا و لا تنووا و لا تنووا استماع استماع و
مقارن این احوال چون از او مان سیر و بعد مسافت بسیاری از سپیان شکر بیان منقطع شد بود با جلالا و غوغا توان

چونیک پیاده و موقوف بر زمین نهاد حال خویش عرضه داشتند جهت استقامت خاطر ایشان حکم شد مجموع شکر بیان
در میدان نام تو تک جنگ کنند روز دیگر که اخراق میخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح و طغریا رخ و مان شد
که قامت شکر سلاح پوشند و مانند برق و عدد و جوش و غرضش آمد و او ان گشتند و چون نزدیک باب یکی رسیدند پادشاه
فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسبت و طیفه آنکه عا کر کرد و نزدیک استراحت نمایند
تمامت چونیک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمقام تلخ و غیر ذلک قیام می نمودند و ملاک و قراولان خبر رسانیدند که
سلطان معمر رسید پادشاه منصرف بیک سو او را رفته صفها راست کردند و مصریان چهل هزار مرد و نامدار با بکرمای پون چنده هزار
متعاقب یکدیگر رسیدند و هم از هر دراه جمله بقول چون نزدیک آمد که اقد نعم عا کر حضرت شعار از صفات متر نزل نمود
مزاره بیان و طغریا و بر طاس از مرکب پاکه ششده و بهیات جمعی شبا غار کردند و از نوک تریسی چهار پاییان تری
افتاد و درین اثنا از هزاره قتلش نویسن آواز کوس بر آمد مصریان روی بدان طرف نهادند و قتلش فرمود که
ملازمان پیاده شوند و هنوز جمعی از سپیان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار گردند پس اگر کوب الزول تری
افتاد مصریان در رسیدند و بقدرت سیر و تیغ بعضی را اسفندند معارن این حال عا کر طغریا قرین فیض فضل از
مقال مترادف و متوالی رسیده بر شکر دشمن حله کردند و مصریان از زرقم تریان مانند کان پشت بمردند مولای
تورشی کلمات متعاقب بود و زمین و زمان افکندند و مقدار چ فرار کس از مصریان قتل آمد بقیقت السیف تا کما
آب عاصی برانند و در اثنا که در اعواب شام محب مواضع معهود ظاهر شدند و چون ازین منصوبه معلوم را ای
مشکل کشای صفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکران موز فرموده بود که در مقام خرم و غنیمت و آرام
تصون و تحفظ بجای آورند حال که سپاه منصوبه بسیاری اعدا دیدند یکی از نوینیان با معده از چهار کس که مترصد
بودند در مقابل ایشان دستند و تورشی نیز از مسیر امداد نمود و در یک خطه اسامی مفت فرار مرد شامی از هر بد
احیا محو کردند و سلطان معمر زنده روی که بود لب بخص رسید و نامی آن دیار گفتند که تدر کار حاجت و جوابت
که صفات دیگر و سر رشته اختیار از دست پادشاه بیرون شد بهر نوع که داند صفیات نفس و مال واجب انید این
کجفت و روان شد روز دیگر که ایچان اردوی آسمان سپاه رنگبار را منورم سافت امر او ارکان دولت بد
فتح نامدار سلطان که دود اقدار تنیت گفتند جمعی که در صف قتال بود از م صفدری و سببوری قیام نموده بودند بصفا
از چمن و عطایای پسند اختصاص یافتند فتح با محو الجبان با طراف حکمت روان شد و چون بر ای عالم آرام
پادشاه کیستی گشتی روشن گشت که و لای مصر با فوجی اندک و فوجی بسیار از راه بعلبک متوجه تاهم شدند و امر که متعلقان او

رای او استغفار مصباح خاص و عام بود پادشاه عثمان بن علی را بجا بپوشید و بر تنهای اصلی منعطف گردانید و بر تنهای
او زنجار کرد و اندک تا سال به آخر کشید و سبزه بهار سبزه اش از لب جوی به میدان نگاهداری نصیر الدین تیزی و قاضی قلی الدین
موصلی را در او ایستاد و سبزه بهار سبزه اش از لب جوی به میدان نگاهداری نصیر الدین تیزی و قاضی قلی الدین
از سبزه بهار سبزه اش از لب جوی به میدان نگاهداری نصیر الدین تیزی و قاضی قلی الدین
نیز از سبزه بهار سبزه اش از لب جوی به میدان نگاهداری نصیر الدین تیزی و قاضی قلی الدین
تا بر فراز و در داخل و قوف نیاید شب از شهر در آورند و بعد از نماز و زیارت سلطان بر دین چون مضمون رسالت او را رسیدند
و ای مصطفی که جواب این الگوها در صحبت معتمدان و مولان خویش خویش فرستاد و این از جلف و مستطیر
گردانید باز فرستادند قاضیان بجهت ایمان آمدن کیفیت حال موضوع و کشید پادشاه فرمان داد که ایچیان به
اطراف ممالک رفته جادو رسانند که شکر یار بجای معین بیدارگاه عالم سپاه حاضر گردند و بعد از جمعیت در مقدمه قتلش
جریان و مولای را به توبه شکر سپاسی که از کوه تا کوه جای نیاید و کوه بکوه سبزی پای بر آید
روان فرمود و بنفش خویش حرکت آمد و در جادی اول سال نیکو نظام طبع اقبال گشت و در آن محله رسولان
مصر به اردوی عیالون پوشید در مکتوبی که محبوب شسته الزام طریقه که رعایت آن در سده سلطنت چنان عقلا و عرفا
مکرم جویند بود محل ماند چه نام سلطان مصر در آن صحیفه باب ز نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه
گفت جواب التماس الزام مال برین پنج از مکتوب بمطالع پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نمائید که حاصلات
این ممالک بجز انفراد مصالح جهاد و غزوات و محافظت قوز اسلام و انقطاع امر انام و روز عیالی شکر که در راه دین مراد
و مجاهدند موجب و ضرورت میشود و آن بخیرای چندی مایه میشود و اگر یکم و پیش از آن الزامی بود و موافق طلبی بدین باب
ای باید و جواب تندای حکم آنکه یکی خطه فتودی که درین دیار جاریست امیر المومنین و نام سلطان محمود غزنوی
کنند و بر صغیر دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر ترسم رنده نگاهداری چنان که زبان و لای مصر
داشتند که چون نظر پادشاه اسلام و تمیث امور دینیست اولاد در تشریفات دولت روز افزون ثانیاً مناسب آنکه ازین
مالک بدین مقدار اختصار فرمایند و بعد از آن صندوقی مختوم بظرف پادشاه رسانیدند ایچیان از رسولان مولی فرمود که
درین صندوقی چیست زانو زدند گفتند ما ازین امر نمائی خبر نیست بجز دو تم کنی نمیتوان گفت
چون از درون فرزند واقف شدگی **بیت** کس بجای تنصور چه کنند و بنظرمان سر صندوق و کلاه انواع
سلاحها در انجا مشاهده افتاد آتش قدر غار ان خان که کتر نبوده از ملازمان دولت قاهر بسلطان مصر و قاهر فانی رسید

از دست گشت انفس سلطیه او که صورت پارس و نموت تنگ انیس و رحمت متون داشت از دل مرمت آبی تر
زود در حال قدرت باجرا از فضیلت و الکافین الغیط و العافین علی النیس مخصوص آمد و در حال این احوال سیه یاق
ایچیان شد زاده نوقای بسجید و پست و قیصر الایمان زاده در بند بسجید و صورت حال ایچیان بود که او ایچ
سال میان نوقای و نوقای در حدود سقایی و بلعاری حاربتی سهمان و معانی مملکت واقع شد و نوقای غالب آید و نوقا
مخزول مجور گشت و عادت سپهر شد روی و پوقای بویکی نیست که **بیت** یکی از نورشید برتر گشت
یکی را خط نچ بر سر گشت یکی را دلاکلی کج و سپاه یکی را نشاند چاک سپاه چو هر دورانی امان از درجه
نزد حقیقت چه این وجه آن و چون نوقای بر سر فرمانی ممکن گشت عرق نوت و کبر او در حرکت آمد و موس
او را از مملکت آران و در باچان بر خیمه او استیلا یافتند ایچیان را در مصاحبت عیسی کورکان پیش غار ان و ستاد
زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم حکمرانان و آذربایجان قتل بیات و اولاد او را
و ستمات که ملاکوفان و اولاد او را در حاصلات و ارتقاعات از انجالیات با تصرف می نمایند روز گذشت
را چه توان گفت عازان خان باید که امر و زنجی در کوفه قرار دهد و ولایت سلیم کند و راجح را آگاه و مجرب باشد و بدو
که از حدود و اقوام تا خمر در بند قراولان سپاه ظفر نشان باز بیدارند زنده توان خیم اندر خیم بسته و طلبان در رها
کشید نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار کثرت و چو یک کس بر آردن مصوب است که در اندیشه بود علی
سورکان و ایچیان چون سرف و ستبوس دریافتند از مصابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را در نزد خویشی داشت
بخیال خوش و لطفی دلکش او کردند پادشاه از کثرت ایچیان در غضب رفته فرمود که فرستاکان اگر از جهت
استقلال مملکت اند و ایشان زیاده ازین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت مرابطی رانچ تو که رعایت بود و باخو
طلب ولایت نیست که الکلی عظیم و دعا که سبب تقیم و با آنکه از عهد ملاکوفان مالی یومند از آن ولایت باچان
مضاف مملکت سبب گشته مایه سبب تقیم آید از آن از تعرض طالبان ملک نکاه داشته ایم اکنون استعمال آن فرمانشاع
شمشیر سپهر نیر و بجز و پیغام عروسک در کنار نیاید **بیت** عروسک که حدش بریاد اند تیغ و کمر تیغ
عز و لطف بلای بولانی در و چون کسیه اردن مروض حضرت ایچان کردند و نیدند و بادی الیای فرمان داد تا فریاد نیدند
و آن **حرفان** علم و در یک خط بر چیدند را که گوید که مثل این حکایت در درازا که سبب عرویت اغلب در موضع خویش
افتاد فی الجمله در ان ایام عبیدی که محمود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عظمیایا بترتیب طوی امر فرمود **بیت**
سپار است خشی که نویشید و نامه نظر را که آمد در ان جشنگاه او را حضرت و وزیر مملکت و حکام کج و درم

و از من و ملوک و اعیان و اشراف و اطراف و ایمن و محروم و سایر بلاد در احسن حاضر بودند مدت
سه شبانه روز و صغیر و کبیر و غنی و فقیر همیشه و طریقه قبول شدند و بعد از فراغ از سوره و سرود پادشاه و در راه روی می مصالح
ملک آوردند و زمان واجب الاذن و ناکش که سالان مصر بجلال شدند و در آن بلاد جنت آیین تا معاودت رایت
نصرت آیت توقف نمایند و ایمن و قوتی را در نصرت انصاف از آن داشت چون ازین امور فراغت رو نمود
زمان فرمود تا لشکر یان بود اسکی اصفاف اسکی و دوماه زاد و نفعه مرتب از چون اسباب خودت بهم داد
رایت نصرت آیت براه غازی که استعدادت دولت روز افزون بود و روان شدند و در آن یورش بنیارت بر گشت
مقدس امام حسین بن علی علیهما السلام تبرک نمودند و از انجا براه اکل از تیره انبار و سبیت و حدیث و عاده نهضت فرمود
با آنکه سرور و دوسه و شش را از یاد قطع نمیشد و در آن حدود و عقاب میات تیغ شکار شتر مرغ حرکت کرد و در کوه
خود شتر مرغ آساست میادی از کوه در شش مانند من طیران میکند و از دوه کوه آتش از معنی بلبل فی سیم لایط
خبر میدهند فی الجمله چون پادشاه از آن تماشاگاه فراغت یافت متوجه عاز شد و از انجا افق را بر حوصله فرستاد و خبر
اشم رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه رجبیه سرارده فاقانی بر او شمشیر شوی قلعه سرور ساکنان آن بقعه را
کاردان از بطنش و اثاث لشکر یان پادشاه اسلام اندیشیده بر خود را با قاصی و چندین از اعیان بر بند کمر و ستاد
و لشکر از انبطار و فعل دیگر بایستاد و در او فرود داشت که این موضع سرحد شام است و در وقت تان و چابین غرض
سلامات و انصار دولت قاصد از آن ولایات جد و جهد می تمام دارند و ما بندگان خود را در ای صحنه انگیخته شیدایم
و شظرات عالی استیاده و هرگاه که خاطر خطیر از او می و در او صحنه جمع شود ما از تاب خواهی شیدای علی الاحمام را با لایق
بو کلب ای خواهم پوست پادشاه را منی معقول سپیده افشا و رینج در آن کس از سپاه قیامت از تخریب آن توانی
اقدام نمایند باید که اهل قلعه نیز با لشکر یان ابواب معامله مغتوج دارند و از انجا رایت نصرت پیکر کباب صبه نهضت فرمود
و هم در بیان قلعه مضار بنیامم غفرانجام ملازمان اختیار رفت صاحب طلب روی و ستاد و انکار مطاوعت نمود و در
تسلیم قلعه غنیمت ساکن رجبیه شکست پادشاه و چند روزی بنشاطت شکار و شرب استغالی کرد و بعد از آنکه در آیدش
و طب و ادسونمای و الغویان و تیناق را با جمعی دیگر از سروران بیدار و قتلغشت و زمین و آلودگی بکشد و نوزم
تنگنا خویش از موصل و سنجان علم بر او داشت از آنجا بک حکم مصر ملک ناصر با لشکر خود در حدود دمشق اقامت میکنند
و حکم فرموده بود که متوجه مقدار شیری از مقام خود پیشتر تو روند و چون ارا پادشاه جهان پناه از آب و آب بکشد
و از مصر یا بغیر یار رسید و اثری ظاهر نشد و ان منعطف گردانیدند و از انجا متوجه قتلغشت شدند و اعیان را معلوم نمود

بودند قتلغشت و زمین و ارا بجا حصار زد و یکشنبه و قریب آن شد که قتلغشت میسر کرد و درین اثنا کاهن بفرسید که ملک ناصر
منو ز بد مشق نرسیده و اختلافی در آرا بدید آمد که دست اطلاع انسانی که فرسید یکی مرکب بر تافته شود و اسنیر حاکم را
بعضی شد که اسنیر حاکم حق برگاه که خواهم با آن و جوی میسر شود عالمان و حشیان از دام امید و کجک باید آورد
بگویم قتلغشت حصار را پشت پای زدند و موجود دومی را بر موجود خارجی مرجع داشتند و دست از حصار باز کشیده و
چون صلاح در آن دید که اول بد مشق روند و دوسه روزی آسایش نموده منو از انفاق تا بنید قتلغشت و زمین مانع آمد
گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجزویات پرداختن از مصلحت و در منماید و از انجا مسارت نمودند
و رمضان در فرج صفر بر سر شیشه رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرای از شکر و شام بحری میوه و درین
مکان است ملک انجا رسید بود و مضار بنیامم تعیین نیافته از انجوسی مخالفان خوف و رعبی بر خاطر او استیلا فیه
بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت تا قاتی زینین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر جوین گفت این موضع بر شتر سبیل
و بدولی باشد و مضار بنیامم و دیویر شتر پیش از آنکه قتلغشت و جناح آراسته شود و کس از مقام خود در حرکت آیند و اگر مهم
و جوی دیگر باشد خود ز در باب نبات و وقار معذور و معاف گردانید و بشیم و نیز شب نزدیک است که ازین غلبت سبیل
جان سلامت بیرون بریم عاقبت مجموع احوال را می اورا سپندیده و داشتند گفته اینست مقتضی راست و اندیشه درست
ح که روشن روان بادی و تن درست امیر جوین مضمون کلمه و ما التمر الامن عذرا الله العزیر الحکیم نصب العین فی خبر شت
باطنه از انجا بجا بجا و تیناق و سونمای با تینی چند از امر محبت موافقت جوین یک در حرکت آمدند و قتلغشت
نومین و مولایان و مان شکر و توق بر آن بر شیشه متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر **بیت** چو نوشید نابان ربابان
خروش تیره بر آمد ز دشت با لشکری آراسته چون چشم فروس با فروز نیت از او ان دسار و اوست پیکر ان در
جوش و خروش آمد صف کشیدند و از او اس و نبال و قناب قال ما و ارشاد شکر کثیر سعادت اصفوف و یکروز شب داشتند
بیت بر کرد سواران مواجست میخ چو برق درخشد و لاد تیغ تو گشتی که الماس جان دار دار
همان کرد تیره روان داردی همه صحرا بالی تن و تن پابل و تن پی سر و سری کردن رفت ده بود امیر جوین
چون شکر که در کله آموخت از مهر کوی تافت و ملک غالب از مصلحت ارواحی پرداخت تیر او کوی حکم قضا داشت که
خطا نمیشد او و تیناق با تانی کردن شکر خود و او انکینا نمودند اگر بالفرض رستم دستان ز راندن شمشیر او پیشتر
بر سر کشیدی آوازه میسر ملک ناصر بکیر چون ربه از جوین جمله مندم شدند چه مندم که اکثر مندم شدند و لشکر
برافرا غنایم مبادرت نمودند فیکان که صاحب سیر بود با دو غلام خاص یافته سلطان مصر از آن عاونه اعلام و

عاقبت و غافل روشن که ام کل رخسار بر رخسار می گفت که شد و عادت داشت که از آن خاک مذلت زینت و بر کردن و در
مستی که ام عهد تبشیر که بر اشرار نکشت ابل از هم فرو می گشت **بیت** زمانه چو باد است باد از زینت **نقبت**
از سر کل نوبت کشد **سپهر** هفته در میان چمن **تنش** ای کجاست مذلت کشد **کشمش** برینا نذرش
مراد **کشمش** زیر پالان بکت کشد **غرض** از تشبیه این مقدمات آنکه بوقت قتلای در نوای سرای عارضه بذات
اشراف پادشاه جمشید و ش فریدون نشان غار از آن خان بن از غوغ راه یافته نه انواع معالجه نافع و در احضار مواد
فاسده راجع و چون بیاچ انار جمع بنمود انار سرمانند سپاه اعدا دولت قاهر انگار پذیرفت **آیات** حضرت آیت الله
یلقان در حرکت آمد و مرض و روز بروز داشتند و میگرفت یکبار بجای رسیده که فوت یکبار بامسک غسان و فانیگر و از پشت
سمند که درون خرام ملالت روی نمود و اختیاری که تقدیر و کرب عالم بایط و کربات ذلول و ام حکم اوست خفاست محض
پیش کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلی نفس و یوید بنایک سحالی کوچ میفرمود و تمامت خدایتان جو را این غبار و
و عساکر باستکی از عقب اردو حرکت میکردند و میداشتند که کل کون و غایت کل کاین ان لا یکن مرض یوما
فیوما چون اندوه سمانین زبانه بکشت و قوت روز بروز تا قتی پذیرفت و امارات ضعیف طبعی ظهور پست
چون پادشاه دین پختن داشت که کار نوع دیگر است و امن مشیت در قبضه قضا و قدر نشت به تیغ توکل طبع غلای کرد
پس خواست که شرط وصیت که از شمار استبانت جای آورد و لاجرم خواتین باجمت را که محارم و بی محرم بودند
حاضر گردانید و با حضار احوال رفیع معذور و در ای عالم را ای شایسته نمود و نین اعظم تلفت و در میان پیک و بادی و سوت
و بولاد سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر اعیان و متوکلان حاضر شدند پادشاه فرمود که بنور تقی
و در بین نزد محقق و مؤثر شد که ازین منزل فانی برای باقی ارجال توایم کرد و ازین مرحله نباید از بکار ملک غفار و دار التوا
پوست و بکار الله و منه که دین اندک که زمان سلطنت با بود و بایزوی و تقویت دین محلی علیه الصلوات و السلام و رفت
الحکام اسلام و تمهید بساط عدل و در ترفیه حال عباد و عمار و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع حرام طلم و بعت
بقدر میسر می بودیم و میخواستیم که دیگر اثرا حسن و اعلال فاضله ظهور رسانیم اما روزگار مسامت ننمود و اصل حلت شد و
آن نیات سر بلند در زوایای کسینه با خود بردیم و بعضی نیست الخومن خبر من عله امیدواریم که از مشروبات آن نیز نصیب
نایم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسکو که آرید و از مخالفت و خیم در دروازه و حساب لازم شما رسید
و برادر هم خدا بندگان که بدت چهار سالست که دست عهدهای بروی متور شد و بر خود حکم و بهب المادغان دانید و از فرمان
او سرکشید و رعایا را بکلیفیات زیاده متعرض مشوید غار از آن اشرار نشان که مشتمل بود و مواظب بیا رفت و حدود و قری

که سرمد منزل از قوت او بود تا دیگر روز کیشینه یا و هم شوال سنده شات اسبهای فتودی روح طبعی و تجاری بکوتی غفلت
بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری گردانید و نیست سلیم خود صبحی صبح محشر و عالم صفر بر خاست و بعد از ظهر
و گفتن به آیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملک و حکام و اطراف و کافه طایفه جامه
سکوناری پوشیده در ملازمت نشست و در کار بدل رکاب و خوش او رنساند بود و روان شدند و کالبد مطهر او را
ببریز رسانید و ایمنه و علا و صلا و شج و شاب و آنکه در ویش در لباس مالم باطونان آب دیده تسکین نایره آتش
بکار آید و شدند و در جمعی که نمودار و در دستخیز و بروی غار گزارده در کسبه خالص دینی کردند و چون خبر این واقعه
باید شیع یافت از کذا چون نامتوفرات و از لب قلم تاسل غان غلیظ **ع** با وجهه اشک جابه درین نزد
و در آثار و مناقب آن پادشاه عاقل عادل فاضل ذیل و شرع عمارات و ضبط مهابت کمال کلیات و وفور سیاست
و قناعت پان و طلاق لسان و طهارت و خلاصی و رعیت پروری او احکامات بخش فزات رسانید
و جملات پنداشتند شمه از ملکات فاضله او در جامع رشید مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب
مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان شد چون**
خبر اشتهاد مرض غار از آن خان در خراسان شیوع یافت بهر قدر که بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از ارباب
سلطان که در آن هنگام بکرم است آن دیار موسوم بود و خوشی نام داشت و از جاده صواب انحراف نموده و مشتبه
الافزونی جای داده خواست که او را دست افزار و حصول مقاصد خویش سازد و باین بعضی از امارا و قو شوی و نومان
عمود و مویشی در میان آورد و متعین اخبار عراقی بود و اما فرخ و اختر اند **ترا این کار بر ناید تو باین کار بر نیایی**
در میدان و چون علم داران تقدیر را است و است آلاء الجایتو سلطان بر قه جزا و قبه سپهر علی برافراشته بودند
عین واقعه ناگزیر غار از آن خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان
پای در رکاب سعادت آورده آسنگ آن دید که در بعد از روز و روز بهار و در آمده متوجه کریاس کردند
راسا کشت محبت اتفاق در آن روز و در قتل و سایر احوال بارگاه کلک شتاب کاس جوی رشید و مست شد و متفرق
و چون ملازمان پادشاه از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال شارت رفت که او را بکلب در آورند
تقیل بساط جلالت قیام نمود و صورت واقعه را بطرف رسانید زبان تنهیت پادشاه کا مرامش سلطان
محمد خدا بنده خواست که بلا کسم لغویت مشغول شود و مولای مانع شد گفت گفت این را از مصلحت نیست چه الا
فرک سرمنان زعت ازند و امیر مرتدق و خلاف او اتفاق دارد سلطان را تقدیر مولای پسندید افتاد امیر این شتغ

و امیر کرجی جبارت خود بهم او یک ضربت شمشیر قطع میسازد و این واقعه در پستجه چهارم ال سنه ثلاث و سبعمایه اتفاق افتاد
از دست او جاب و حکومت که به تومش شرکت در آن کار برادر برافراشت برادر فرزند کرد از شخصی فاضل رسید که بگوید
یاد برادر جواب داد که ای عزیز برادر باید که یار باشد چون خاطر خیر الجایون سلطان از کمر و نیز نکش ترا ده از آن نکش
یار او نویسنده خواص و معتقدان آن را از سر بسته برادر میان آورد که مدتی مدید است که آثار خود اعتقاد و ناصیه هر قدر آن
مشاهده میسر و در این معنی باغایت بنابر صلاح نمی و مستور مانده اکنون وقت آنست که بتبع فرزند شجاع و عزمه زمین را از سایه
دو سبک گردانید و این زمین و سبده غرضه داشته که اگر اجازت شود در معین بر سر او و اینم و ویرا با اتمام و اشیاء و غرضه
بتبع قدر کرد اینم فرمود که حرکت لشکر ظلام میل موجب تفرقه و اطبات شد و در روز روشن بکلیه پیش از افراق مشقه حیات یک
باید ساخت و طیفه آنکه مشتب صباح سپاه مسلح شده در مقام شمس باشد و در دیگر مردان آهه با گاه کیوان رفتند
شکوه شد چون بکنار دارد و رسید لشکر او پوشیده دید و روی ظاهر شد که امری بدیده آمده که مستلزم خبری چنین است و بار
فرمود و استیاض که لازم هوا الطن بدست بدگانی غنایم خود کشید عید پادشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر
واقعه غارتان خان رسیده باید که مردان پتو قوت بخت شتاب که تاثر ایضا غایتیم رسانیم و چون نه بخت یاور بود
و نه شجوه از ننگانی بار و این نمی یاور نکرد و در بازه خلوص خود ندیدی پندشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق در میان لشکر
بود و در همان طایفه خوش آورد و با مردان سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و قدرتی را حقیقت حال معلوم شد که
نزد پادشاه ارسال کرد و اناس نمود که میبایست در میان آید تا جلالت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و نیاید بروی
ایضا نخواهد رفت مردان یاور کشته از سلطت پادشاه پناه کوی بر در راه بدر برده از آن گاه بادی صدها خوف اندوه
غنای جانب دیگر معلوف گردانید و از شکست کفران لغت طریق خلاص و نجات مسدود یافت لشکران پادشاه بوی پسند
و چون کریمه فاقه تومش حیت تقه تومش نشیند بودند اجمعین بازگشته حورث حال معروفی گردانید سلطان فرمود که اجمیل
او را بر مثال کیش قزاقان کشند و منشی موجب فرمان مردان هلاک یافت و قدمان قهر و برادر و سپهر و نواد
او را سلطان شربت چشایند خانون مردان پسر خود جبا کنیزم از وی داشت او را بخدمت پادشاه رسانید و گفت
این کوک که آن بچه و زن آن اصلت اگر و این بچه را به این نام در میان خلک سپاردید همیشه سلطان ترحم فرموده جبا کنیز الجایتو
اما بخشید بکلیه خود و اجناس و دواب و ماشی مردان مجاور و سپهر از آنی داشت **در نهضت الجایتو**
سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت برادر خان چون پادشاه استار لشکر فرستاد تا
کردن کاخ خلعه فراسازد از شایسته که درت خانان مصطفی سافت بطلع سعد و افتاب کرد در بر بخت کردن

غان جهان را می بخشد چنانکه یک وسیع زمین و این قلع و مملای و امیر علی قوچی و دیگر مراد اینان در کاب ملک
و نای بکیتومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شریزی چه سینه ثلاث
و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اعلان فرمود و پادشاه کامکار رسوم تخریب بجای آورد و چند روز متصل امر او بود
عاده لشکر و اصناف خلایق را آتشی عالی میماند و صلوات و صدقات او و بعد از آن با اتفاق خلایق در پانچم شهر
نکودر بطایفه که مسعود از او تا ناظر بودند و نوس از اوایل او تا مسقط برقرار نخت که در بخار عرش است که بشایر سیرین
کوکب مشهور و فرزند مثال برادرش از اوجان بر جانب سیار چون پروین پوشه سپهر برین کر بسته و فوالت کل خراسان
بر طرف یمن مانند مرد و بهر کر سیما و صندلها نشسته نویسان غلام و امرا کرام و قنقش و جوان و فولاد و حسین
و سوغ و قنقش و مملای و ایلد و ستای سلطان و رمضان و الغو غیر هم در مقام عبودیت چشم و گوش بر صدر و نور و نور
نهاد و پیرن بارگاه اکثر لشکران اکثر من آن یوسف صف زده و چند آنکه در نظیر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان
سیم اندام کاسات مدرم دایر گردانیدند و مطربان ادای نوش نمای با آسمان رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و سو
بنهایت رسید بر روی صایب تدریس و امرا و دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاسی و مناسی از روی سباط و در و در و
نخت حکم شد که گایان کان و قطع او اشرع محمدی و ترویج احکام دین الهی صلوات الله و سلامه علیه سبیل و طایفه
و در مهم مملکت از بیاسی غارتان که تفصیل فریات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تا و جازیه نذرند پادشاه
جهان جهان را از او نور عدل و شمول را رفت و فرید عاقل و نصف و رحمت شفقت کرده داد و قنقش و زمین را ابرار
ساخت و صاحب اعظم فواج رشید الدین و دستور اکرم فواج سعد الدین و منصب سانی ممکن داشت و چون شال
به نیمه رسید بود و غول و نصب حکام موجب نقاص اموال و اختلاف احوال می نمود حکم شد تا او را با سافان و عال سبتور
معهود مباشر اشغال خود باشند و خونی که بر اهل غالب باشند مغلوب آید و ازین لطف عام جمهورانم در مقام سکر و حسن
عبودیت را ارم گرفتند و نگاه موجودات فراز با محمولات که از اطراف رسیده بود بر جوارح و عوام بر نشاند و چون
سلطان محمد قزاقانله بر حیمت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجود دایم لفظ علی ولی الله را و ولی الله را
الا الله و محمد رسول الله گردانیدند و ایاسی سامیات این معصومین را در مسکوکات نخت که در ضبط اوقاف مالک شود
بنظر استقامت قنقش قیابها و الدین یعقوب منوش گشت و از ایشان خطاستانند که از بموجب شروط و اوقات بجز
و موجب رسانند و از اخذ عشر که ولات و متصرفان سابق بخلاف شرع شریف می گرفته اند دست تصرف کشیده اند
و اگر با احوال اوقاف و قوت حاصل کنند یاد تدارک فطرها معلوم توقف جایز نشوند و در موقف خطاب قیاب

سوفت باشد و چون خاطر شرف از تنقید یا سادگی و ششم مصالح کلی و فراغت روی نمود غایت تعلق موافق بود
و آن زمستان بطرب و خوشی بگذرد و چون سرور و میل اختران از حلقه موت بمنزل گل کوچ کرد و پادشاه از خوشی
تشنه افروخت آمد و مسافران طی نمود و در اسطفت او جان مانند آفتاب به پست الشرف خود نزول نمود و در اول
بلوسس ملایک و ایلچی قارن شاهر اوکان مادران و بلاد رتستان چهار صد و سیزده ساله رسیدند و در باب شرف
و موافقت نماند محبت آمیز از زبان قارن به نسبت ارفع پادشاه جهانیکم چنانکه معاصع علیه رسانیدند و پادشاه
سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا دینی من می آن دارم که میان ایشان و بنی اعلام طایق و در ادوفاق مسکو
باشد و در راه مجانبیت و در دوسه و مانند اطمینان طریهای پادشاهان که در آن عهد و دیگر عهد و بنود و آن مجموع را
مقتضی الحاکم کسبل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده در حدود شام که کنسار آب آمویه طول و از
کرمان و سرحدستان تا بکوه عضا و از آنجا تا آب امل و قحاق و الان و آس و روس و قسین و بعلبک و از طرف مازندران
تا پیش بلین و قیاتی و خان بالیق و بلاد ختای و از خطه خوارزم تا یورت تا جو و جایی که رسم است تا تار از زمین آن غبار
بود و حدود بلاد متحد و حدود و ادعای که در قافله و داخل بی دست در و خراجی از ولایت مذکور و دیگر ولایات ارفع
چنانکه خان که تفصیل آن سبب قبول دارد آمده بنیاد کردند **ذکر عمارت سلطانیه** در بهار سنه ۷۸۰ و سبعمایه شهر
جهان الحاکم سلطان خوات که در قفقاز الیک شهری طر کفند چه پدرش ارفون در آفرایم حیات خویش در آن
امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رفت از بی و حلقه ملایک سلیه باقی کشید و چون نوبت خانی سلطان محمد خدابنده رسید
فرمود تا در آن مرکز شهری بنامند و در ساخت کرد و تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته آماده کرد و در آنجا در و امارت
و بهای اجناس و ادوات و آلات آن بر تو جهات ممالک و التفت و بنایان حادق و مهندسان چنانکه ست
که در فن خویش ستار و در عرصه تجاری رانند و بعل شتغال می نمودند و هر جا که معارفه زمین را جهت استوار و حلقه
خاک بر سر دیوار آلتاک بر آمدی عمارت مرکب بکار خوشنوا شدند و بر مثال ملک از حرکت نیامودند و بیتی که
گفته در پادشاه اشاب از کوه عیار معدن انهار تمایل گشته علی پسر التتبع بر سطح غنیمت شستی تر از روی او آفر
به آرزوی احوال و ثوابت برداشته شدی و همه شاکر ز سعی مشکور و عمل مسرور در دولت پادشاه و اگر عیان
خود رفتند و از اطراف ممالک و صناف محرق و صنایع با اعلی و عیال از برای وطن و تمدن بنابر فرمان جواب
الادعان بد انصوب روان گشته و در اندک زمانی شهری در غایت محمودی ساخته و پرورفته آمد و از من
دو اور قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن چهار سواری پهلوی می رانند و اصل قلعه را در موضع

کردند

کردند چنانچه طری آن پانصد کرد و یوز بود و سکار و از ده پانصد برج داشت و در اندرون قلعه از اهرام کسین
خود عمارتی کردند و الحاکم سلطان جهت معیج خویش کبندی عالی که نظر آن شفت کز و در تعاض صد و پست کز
بود و غایت ترین و شکفت با مقام رسانید و مسجد و دار الضیاف و در السیاده نیز احداث فرمود و احلاک فراوان
و مستحقات مرغوب بر آن وقف کرد و تقبل الامنه و همچنین جهت خاصه خود سرای بزرگ ساخت و ایوان آنرا بر مثال
ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوانخانه بزرگ که کنجایش دو هزار کسین داشت از قوت بقیع آورد و از آنرا کسین
نام نهاد و خندق را در عقب پشت کاهای رسانید و فرمود تا در اشکایی با جمع مایحتاج مرتب سازند و اکابر و اشراف
و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارت عالی بنیاد نهادند و تخصیص خواجه رشید الحق الدین فضل الله طریک که قریب
مشتاب در سده و در اشکای مرتب ساخت و طلبه از خدایه موقوف بسیار در سان و طلبه و اطباء را شتود کردند
و با شرف سلطانی آن شهر را بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلطان مراد**
چون در ملک ناصر و شمه از کثرت فتح او درین اوراق ثبت شد و قسم مسکین رقم خوانست که بندی از حالات او را که
بعد از غلبه بر قفقاز نوین و احوال ایفائی می نمود و باز نماید و با و التفت که بزرگان خود بر فزون نمیکردند
در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قفقاز نوین و احوال غازی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک
ناصر پادشاه مصر و جهان سایر و مسکو گشت و شکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و غریبه ایمن و محمود و تاد
شهر ستم و سبعمایه ششم بر در کار در کار آمده خدمتش را چند کاهی از چهار باش حکومت و سلطنت جدا گشت
بیت ما از تو چشم بدایم جدا کرد / چشم بدایم چگونه که پیکار کرده / تفصیل این احوال آنکه سیف الدین
سالار و حسام الدین بدر جاشی که بر سایر ارباب مملکت و حشمت و اختیار و اقتدار و عزم داشتند و قلعه ملک ناصر را
پیش نهاد و خاطر داشتند و سلطان از ابرمکاید و عثمان نابکار و قوف افتاد و زود در پنا. عزم گرفت و با مقتدا و قوا
خرنیه از زرقند و جو امر نفیس و عزم و فرزندان و صد و صفات و قی از علایمان تیر انداز تیغ زن از قلعه قاهره نشیب
آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست **بیت** بری از قننه همچون طبع عاقل / معلون از قننه چون کرد و آن
سلطان با اتباع و ششیع و در آن قلعه ممکن و مطمئن گشت و قاهره را به عثمان مقهور باز گشت و از جهت اطمینان
خواطر اعدا و دولت قاهره و رجعت اسوی نمزدان محضی و قوم بهادرات اعیان مجمل قنات مشتمل بر تطبیق
عروس مملکت و افراتق مذره سلطنت و سوک مسلک ترک و بزد و لشک و ترنر و غیره و ستاد سالار و بدر جاشی که بر سینه
الاستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و قنات و احوال و ارکان دولت کافه می آرا حاکم کرد

محضر باشی خوانند و روزنامه تعیین بادش عادل سایر شورت فرموده عاقبت ایستاد بجا نشی که
منطبق شد و او را بر تخت نهادند و ملقب بملک منظور گشت و اسامی که منشأ گرفته و صاحب تبار بود علی قلی خان
را منصب نیابت داد و او خود صاحب صل و عقد و رتی و فنی امور ممالک شد و جانشی کیرتال السبع از ممالیک
النجی بجالالدین موصی غلام بدرالدین لولو و علاءالدین بغدادی را بای کس از سرداران بابکری صفت عین جلد و
فرستاد و نیابت حکومت مثنی بجالالدین اغوش اقوم داد و قلیخان را بجا داد و قراستور را بکومت ملت و ستمو
را بقبط طرابلس ارسال نمود و بامر یک لشکری را از آن روز فرمود و همچنین اعرابیکر ولایات فرستاد و از طرف
ملک ناصر خان جانشی کیر و غنچه داشت و خوف او بر تبه رسید که در روزگار او کب که محمود سلطان مصر بود و بکار
را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات اعراب خاص کرات رسولی پیش ملک ناصر فرستادند معلوم باینکه چون سلطان
بابی موجب اغشال و از خواست فرموده با اتفاق طوایف ام ملک منظور از تخت سلطنت نشاندیم و بقاعده ستمو
و در محافظت شعور و رعایت بهور و ارتکاب غلوه و جاد و نشر عدل داد و کراخا و اجتهاد بر میان بستیم اکنون
مبلغی فطیر از قزاقان مصوب سلطنت و مادر جهت تجنیز عا کر و اتفاق راه حج احتیاج تمام به آن و همچنین قرب
و بیست نفر غلام که هر یک روز و سه که صفه ری نامدار و پشت لشکر برارند و در ملازمت سلطان مسبری بر بند اکنون
که مکرر مددی چند که از عهد ناصر و ریات چنین از وی نفی تواند کرد و نگاه دارند و دیگر از این پیشه شیران پیشه
سپه را در جرات بوقوف داشتن از مقتضی فرود بید میاید ملک ناصر جواب و ستمو که محقر خیری که از خوانه
مصاحبت در وجه معاش از این جانب ملازمان متعین عشر عشر مال موروث نیست که در قصر که استیقام
تا بیکر قزاقان مکتب بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رد و مر آنیم هر روز از برای فرج و وجه کفا
در یوزه باید کرد و طلب فوجی از غلمان که ملازم انداخت تا انصافی و بی از زنی است چه امر و زیاده از و از
مزار بنده و بنده را و ملکی بکن اشرقی و مصوری و ناصری و انحصیان و کونان بر نام و نشان خود سندا و ند و در
مشتر فرمان مخالفان دولت است و چشم و گوش به اشارت ایشان باز نهادند و تا بر پیل اختیار یا خطر
دل از آجایع برداشته ایم و وجود ایشان را عدم نگذاشته ایم و دیگر هم عالم در صدد اشتغال و انقلاب و
طبیعت روکار و مقام جزا و مکافات ملک منظور و ارکان دولت را ان لایق که از بی غلبیت نروند و
سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و از او بی غایت و کج قناعت بر ما منقض نگردانند و چون برین قصد
فیدکاه بگذشت ملک منظور غلام اشرقی و ناصری و مصوری را در زمان و اسکار داشتن و در نزل و مار غوطه و این

نامکو تیمور از ممالیک ملک اشراف که بهادر شیخ کار بود تو هم قصد ملک مظفر کریت و غنیمت خدمت ملک ناصر کرد و
مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آنزدگی خاطر بکنو تیمور ملحق شدند و با اتفاق متوجه خدمت ملک ناصر
گشتند سلطان مقدم ایشان را با عزت و کرامت ملحق نمود اما چون و قوی با اطلاق انجاعت و فرائع از نصاحان زندان شستن
بقلمه راه نهاد و بعد از آن ملک تیمور از آن کار فارغ شد بجای شام رفت امرای طلب با طوایف و زمره از آن
و مشق چون بهادر را در خاص بهادر و این خطیر در سلک و افتان ملک ناصر منوط گردانید و صحیفه موصی ناصر از و در
بر ملک ناصر از او فاحش فتوحات و عاقبت بکنت شناخته چه نظام کار دولت بر بفرق دشمنان و لغت
دشمنان صورت نه بند و این سخن در افوله و اسناد افتاد و عاقبت و موافقت جانشی کیرتال السبع
قراستور صاحب طبع خواست که قتال السبع و بجالالدین موصی و علاءالدین بغدادی را در دو و ثوابی ملک ناصر
متفق گرداند اسان ازین معنی ابواب امتناع نمودند و آنجای محبت صلوت خویش غنیمت داشت که کردند
ملک ناصر ازین حرکت خبر داشت و جمعی را بخیر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بقیعت گرفته نزد
او بردند ملک تیمور و طایفه دیگر از اعیان که از جانشی کیر روی گردان شده بکن ناصر پیوسته و او را بر داشته
که از قلعه سپرون آید تا و ثوابان که موس ملازمت او در سر دارند امید ور شده بفرس پاپوس او شرف
شوند سلطان این را مستحسن نمود از قلعه پیش آمد و موضع فراخ تخیم اقبال یافت رسولی نزد بجالالدین اقوم
والی دمشق فرستاد و التماس نمود که او را بدین ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده و رفع
معاذات دولت و وجهه ملت سازد اقوم بدان معنی عداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت
در اکل مصر را از وجود مخالفان پرورد که ما و دسمل و مواخیم ازین سخن استخاری بر ضمیر که استیلا نیست
از آن منزل بفرار کج کرد و بقلعه رفت امر او نویسیان و موثبان سلطان ازین تخیل و ترش ترخ نمود و غرضه
داشتند که او را مصر و محاکم شام که حرف و دلا و هواد سلطان بر لوح ضمیر نگاشته و در مقام سرافانی و جانبازی
آید و چون از فرسخ غنیمت پادشاه آگاه شوند شعله را در آستان منطفی شود و اختلال با موری که تا غایت شش
و پروا خسته آید راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار کون و تانی بر غلبت و غنمی مر حجت این خروج
و حاجت بجایگاه که مقصور شامت و قوف بر عتاید موافق و منافق بر سهولت دست دهد اگر او از بی بن
متعلق شده که تخت و افسر با باز سازند از تخیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نزل مقصود زیاده نقصانی صورت
نه بند و ثواب و توکل معتمد باشد که ناصر غنوتیب منظور خواهد شد و در تصاعیف این حالات امر او چون بکن

و یک شای و پیر زمان از تر آنکه روم تبسم و قدم خویش فرج می رسند و بایه خبرهای آسای ملک
ناصر استغلال می نمودند و تعاضات با حشمت بهائی اخلاص ایشان را بایان غلامه نو که میگردانیدند ارکان دولت
سرفروزی که پایه سریر اعلی می رسیدند آن وفاداران از روی نیاز و محبت جایشانی افتخار بخت گسار نمانده و چنین
و بس میگرداند و مراسم نمود و دیگر با رجب و میمنتند حال الدین اوقم چون از سوخت و جمعیت ملک آخر فریت
با بن الصبح و دیگر سرداران که از موانع امان ملک نظر جایشانی میگردانند و عیان بجانب مهر یافت و ملک ناصر و
بلطف همین قادر با سپاهی تکار برف و مشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقتدر رسید و در قصر ملک ظاهر
نزدول کرد و متارن این حال از اطراف اسیس و حلب بخدمت مبادت نمودند و سلطان خورشید نظر بلند اختر نام
میدان اختر زیر برج قریب استقبال چشم فرود خاص بهاد و قتل یکی صغیر با چندین از سرداران سپاه که با شارت اکثر
در موضع حوران خیمه اقامت مکن که دانیده بودند و چون طبقات اعم و طایفه بی آدم را متوجه رایت سلطان
دیدند هر یک از ایشان بر زبان که دارند که **ع** من نیز بر ارم که من غنای برانند و بعد از استیذان و طلب شایق و پناه
بخیل طویل شد باری بنام بستاند و سلطان در روز دوم شش زن و سبایه و زرد مشق غنیمت مقرر تصمیم رسانید با است
و عظمت که زبان تعریف و توصیف از تین و تفصیل آن کلال پر در از آوای که نای و غنچه کوس و درای که در
که گشت و از انجونی لشکران و کشت و جوشن و ران پست کا و زمین هم گرفت سپاه مانده که روین باقی و ماک و ماک
و زوین **بیت** زوین وارش خاک الح سیاف کینه سعد و اج در عزامت رکاب حیوان روان شد
کتیبهان چهار صد خست باین و سرافار زین از سبار و عین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش منظر فرستاد
او را بعبود و اغاض نوید و جایشانی گیر و آب گشت که چشم که بگردان روی که پای که بگردان روی که
انگله در باب محض خویش با صاحب تدبیر خود سالار شورت کرد و حسب هوادیر او پناه فرود از فریم برد
و با چهار صد غلام خاص بر او طعید روان شد و بعد از غنیمت ملک منظر به شارت مکتب منصور قاضی فای
را در آیش نمود و از راین عنوان و مانع جان خستند سلطان و در شب عید قطره قاهره زول فرمود و در خارج
بالای قلعه رفت روز دیگر ساطع عید منطوقی گشت بطالع سعید و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و عصر
زیر پاوش تا به سبانه بخش و سوز و غم و شوق شدند و چون فرود رایت ملک در پیش و از مدامت بهر ملک
از و ملک ناصر در زمان فرار جایشانی گیر و استغور و منکوتیور با سپاه شام فرستاد و تا مابین غره و خلیل
نماند و راه پیرون شد او مسدود کرد و اند چون جایشانی گیر و غلامان خاص بموضع جایه انابک رسیدند به یکدیگر

که ای

که ای از خود کشیده بودند در آن محله کشت و آتش تار و سر از خواست بخت بر خیزد و دیگر که تقدیر
پرت خورشید در شش معابر داشت و استغور و منکوتیور رسیدند و ایشان را شکاری و در میان
گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غره ابروی خود بکار آورند جایشانی گیر مانع منعی الجال او را گرفت
بگرداند رسول بود و طیران آورد و به سوی مهر روان کردند و سلطان مشور حکومت و مشق با هم فرستاد
و حکم فرمود که خدمتش جایشانی گیر صاحب لشکر پایه سریر اعلی آوردند و خود متوجه دمشق شود و استغور بموجب
فرموده عمل نمود چون جایشانی گیر مجلس مایون رسید سر خجالت در پیش رفتند و گشت ندامت بدان گرفت
که ناصر بار و خطاب کرد که ای بخت من ترا از تفصیل دل رفعت با وج رفیت رسانیدم از روی عروت
چگونه رفعت یافتی که آن همه ایادی نعم کوان مقابل جایشانی سیر زبانی لال و عبارتی با کمال جواب سوال گفت که
سالار و این و کات باعث و محض آمد سلطان با او گفت که مرا باو اسطایمی که صادر شد من جایشانی گیر
نه میس میکنم و نه قتل اما بنابر محافظت بچند دولت او را میباید کشید چه دید که نعم منم نه پند نا پناه و نورا
که موجب این بود و نا پید او ای جایشانی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و می کشند تا سلطان با او گفت که
رفعت شستن او نمیدهم شادانید و جایشانی گیر او را بنابر طعن از کان هلاک کردند و فرانه و غلام و سایر از غنای
به او میداشت بیا و غارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبه و زرشش بپار نمود و بر
ملک عاقبت فرمود که قلعه نمونک فتنه انجاف قناعت بخسار و زکار خویش بکنند و حال را با اهل عیال و اش
شد معروض داشتند که صد فرور و زوین و همراه اوست سلطان فرمود که ده فرور و زوین او را کفایت باشد از این
قدر زیاده بود و در قل پست المال کنند چون ملک ناصر حجاب مخالفان و زمین برداشت ملک محروسه را بر نام نیکان
دولت تقسیم نمود و حال الدین اوقم را بفضیله بعضی از ولایات شام نامزد فرمود و اوقم بفرستاده اقبه فای
کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلعه محبوس گردانید و فرود او با تیغ و
پش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطان بخش اگر جلاد می کشش **بیت** این گشت
سلطان نام الذب و عفتی و ان گشت با و از حد السیف و اقل ملک ناصر تر فرموده اوقم بخشید اما حکم فر
که بنیت عر صلاح نمید و فرید و زوین و سوار شود **بیت** این بلی تیر و میباید ان جهان بس کس که پاد گشت با
او ملک اوقم را و میسک خود ساخته بهینه اسباب اعتراب برداشت راقم حروف که یک بعد از شمع
در خیر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرستاده تاثر که در وضع و تربیت حکایت که شهابی در وی میباید

مشورتی با وی میرو و چنین گفت که چون درین اوقات ملک مصر از صلاح الیه تیر است بملک منصور و قلاوون المرو
بالتی بر سپهر اقبال در عرض بیان آمد و نظر تالیف چنان واجب می نماید که قضایای آن طبعه با مستقام با عقل و
ملک ناصر مت کرارش باید این نمی پسندید. اما چون وضعت تقدیم که لایق بیایق تاریخ بود فوت شد. مجال
وضع حکایت در موضع غایب بود لاجرم در ذیل حکایت ملک ملوک از وقایع زمان ایشان کلمه خدیو فرمود که ملک بپایان
و می بده ذکر **تتمه احوال ملک مصر** جمله اخبار و نقله اثنا چنین روایت کرده اند که ملک منصور و قلاوون چون مدت
سال سلطنت کرده ای حق را الهیک اجابت گفته بر یاف قدس فرامید و ملک شرف که در قلمندی حبیب پسر بود
بر سر حکومت سنگر گشت و در اظهار آیات مناقب و معارف نبوی سعی نمود که مساجد مجید او بصفت روزگار باید
ماند و هم در اوایل قلع سلطنت تحت عالی حضرت او بر استخوان طرابلس از دیار قزاقه و فوکل مصر و قزاق
و در کم از یکماه آن بلده را محکوم کردند و بسیاری از کوفه خیره را بدو بخش و ستاد الکلم للغه و هم سوء الدوار
و اساس آن قلعه را منهدم و منهدم ساخت و بر کنار شهری نو بنیاد کرد و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مسکن اهل اسلام
گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود و اعیان تسخیر عک از خلطش سر بر زده آن حصاری بود در قبیع و قلعه
منبع از ساهای در از باز مستوع فزاین عالم و از یکدیگر دوست بر او ایام مسلم نصف آن در بجای بیان
راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راج که قوت و ائمه در قوت عبور از آن حد گشت مرد آب و زوری و شیر
سنگهای عظیم بر اردوی بری برافروخته بودند و دوری از آسمان بوزن سه هزار من برانسانند و زیاده از دویست
هزار کاه و منتهور در آنجا مجتمع و مسامی شیخانی و مسوا من فضائی را متبع ملک شرف لشکری ترتیب داد که فواح آن
بر امواج جار بنی میگرفت و از آنجمله سیزده هزار مالیک نامی بودند که تیر و کان و سیف و نسان خنجر و
پوشه و در او با لشکران معاون و مسالک خدمت چهار بیان مجوده بطاهر عک رسیدند و مخالفان دین مبین در مقابل
مانعت آمد از جانبین تیر و جنگ و سنگ منجنیق بر گشت و در ایام محاصره روزی آن ملائین یکی از ستمانیان
که محبوب و دشمن بعضی سنگ در مخین نهاد بر تاپ کردند و اعضا و آن چاره هم در قضا سوکال الله فی شرف
مستلشی گشت از شدت آن حالت و وقوف بر استخفاف و جرات از باب جرات نایز خشم و غضب
ملک شرف را در وقت و بگو که ات ایمان و شداد است که بت که نماند عک بر باد فنا دهد و با تیغ آتش تیر در
ایسان نزد عثمان از جنگ بچد و دست از محاربه بزند و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باز و غلبه جلا و آنگین
در چند موضع بجزو خف میخون شد مانند مار در شام زمین راه بریدن گرفتند و از آن بر خندق گذشته سوار نهاد

زیر برج و باره نصب کردند و همچنین زمان داد تا بعد از رؤس لشکران تو برای یک بار و در کس تو بر و چون بخار
رفت و دویست هزار تو بر و بنظر حساب آمد و یکبار آنها در خندق رخنه دفع و زواریا از اینجا رو خاشاک
پنپیا شدند و بعضی از خندق باز میس یکسان نکرده راه آمدند که کشت و خفتان از آن خود فارغ شد و پیش
در ستونهای دند و بروج سفیده مانند عید بود و آمدند که کوفه عک چون مای در سیکه مضطرب شدند و هر یک از اطراف و جنوب
چون ملای ناگهان بلند خنجر و قربی هزار کس از کاه و ان اسیر و سیکه شدند و کسنگ از حساب نبود چندان بود
و چون امر بدست مسلمانان آمد که محاسب و هم از تود او آن عاجز آمد و قریب بدو هزار کس از اهل اسلام که در مجلس از
نور ضیاء و نسیم صبا و مجو و مجوب بلزنده و اگر بود و دنیای تازه یافتند و خیال ملک آن دیار و فانی قیام نامدار
که در قوت تخمیل بادشمان سابق بگذشته بود و بشام ایشان رسید و باد صبا و دیر نبردیک و دور رسید
و ملک فی شهر رسنه مقیم و ستایه در سهار سال دیگر ملک شرف استخوان قلعه روم و استمران قلعه ششمان
آن مر و بوم اتالی این فتوح سافت و در قلع و قلاع اهل کفر و سر مسلمانان اسان کرد و ایند و مواضع اصحاب و
و عبادات صوامع از باب و غمان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشگور او در اقصای و ادانی دیار و
روم و فوکل مشگور گشت روزگار در مانند مسامح و لت و متد ابواب سلامت عادت نوش اظهار کرد و تفصیل
این اقبال آنکه مصر و شام یعنی ملک شرم سپهر هشتم نایب و شتری داشت پدیده نام و پادشاه پسر مستعزم با او
خطاب میکرد **ع** و لکن علم النفس و آن نامزد و بتویم آنکه ملک خدی با او در خاطر دارد و باد و از او میگوید
که مقدم ایشان لاجین بود و در کوفه نعمت و مسلمان شده و امر او خدا را تحریک پدیده انما در وضعت نموده
و حق که سلطان بجای آورد خنجر با به چهار کس از غلمان خاص رفته بود بر سر او خنجر شدند و پدیده خنجر را زده و
تکمیر سنی از اقم کرد تا در عذر و بونیای حکم گشت و لاجین نام تمام مهم او به اقام رسانید و چون فرج روح ملک شرف
از قفص قالیب طیران آمد پدیده با اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش بخت نماند و خود در
و قوت و بت گشت و امور جمهور علی الانوار شروع نمودن گرفت و بعد از آن قضای یکسال عثمان ملک شرف
از حکامات او ملوک گشته لاجین را که فوط شهادت و شجاعت از امثال و اقوان امتیاز داشت باعث شد
تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بر محاربه انجامید که بتو قاپد و راد جوف زمین منزل آبادان همیا سافت
و از سر سلطنت و جهان داری بر فوکل گفت و کامکاری نهاد که بنید این کتب و تا کوکی بود که او را نمایان که
و در زمانی که کتب و قانونین حکم کرده عاکس شدند به اسیری گرفتند و در شهر رسنه غرق و ستایه بعد از کتب و تا

در آن دهان و کیلانات حاکم متوجه بودند اما امیر و بیاج از همه معتبرترین است سلطان اول رسولی فرستاد و طلب داشت و امیر و بیاج بجز فرمان متوجه اردوی تاجیکان گشت و چون بقصد رسید یادشاده و احرا شریط اعزاز و تکریم بجای آورد و در امیر و بیاج تنوعات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن او و توقفات ایشان آمده چند روز بهیانه مرض در خدمت بارگاه خلعت حبیبه از آمدن شایگان گشت تا که بشکیر کجا کرد و متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از بیخنی بغایت بچند غنیمت تحریک کلیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان کرانی نام خند عازم نوبی با صدر الدین خالهی کیلانی رفته بود و احوال و اوضاع آن ماکل معلوم کرد پیش پادشاه گفت که در باب غنیمت کیلانی خبری یقین باید فرمود چه شش بر دوا رده شد است و در میری امیری با سپاه قوا و آن شایان عدلی بی پایان دارد که اگر کیلانی محو کرد و قوانین بغایت محو شود و بویله قریف و توصیف کرای پادشاه بسکین بداجانب اغیر گشت او را و ارکان دولت از بیخنی را که بودند که پادشاه بنسب خویش حرکت فرماید و میکنند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردانیدیم هم را کفایت کند پادشاه این سخن بهیچ اصفا نمود چون عساکر اطراف مجتمع شدند سلطان فرمان داد که امیر جوین از راه اردو بهل کبود و شکر و آن نوابی را و امیر قتلغ از راه علوان متوجه زمین درشت و توکم کرد و در امیر طغا جبار و امیر مومن از راه رسته اردو کلاه است و آتید و الجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و طربش بود از عقب امر متوجه بلجان گشت و امیر جوین بولایتی که نامزد شده بود رفت و لشکر و آن نوابی عازت و تاراج کرد و پیش از نزول پادشاه در لاجان بیاورد که همان بوی ملی شد اما امیر قتلغ چون بخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین فخلال بدست مبادت ننموده امیر قتلغ از امر آن کیلانات قفس نموده از سهل و سهل و سهل و سهل آن دیار رسید شرف الدین داشت که امیر در تحریک کلیلان تعجل دارد و وعده داشت که راههای صعب در پیش است و جهات پادشاه در تحریک کلیلان قرار نیافته این مع به نندی و شتاب تمیلت نمی برد و صبر و تانی خود باید صافست امیر قتلغ چون بجهت گشت خود موقوف شد این سخن موافق توج او نیفتاد فرمود تا امیر فولاد قبا مسلای با پادشاه نصرت شعار بر غیبت شب در روز که و بهیچ ملی میکردند و در مواقع مشکلسه کیلانی برای راه برایشان گرفته یکی مشغول میبندند سه نوبت بن الویقین محارب واقع شد و هر سه نوبت قوا و قبا غالب آمد امیر و بیاج و سرداران ایشان نزد قوا و قبا و ستاد و هم از صلح زدند و رسولی فرستاده صورت واقعه را موصوفی امیر قتلغ نمودن نکرد و انید و قتلغ بمصالحه مایل گشت با پیش از بیخنی باز زده گفت مرحله لشکر به این ولایت نمیتوان آورد اکنون

که بلجان

که بدینجا رسیدیم کیلانی از استاضا صلح میسافت و اگر سخن فولاد قبا صلح کنیم ما را هیچ نامی و ناموسی نباشد و چون از قضا الهی نامه عمر قتلغ ملی شده بود و همش بهیستواب بر خود فولاد قبا از آن منصب عزل کرده فرمود تا اوله اعز منقلای باشد بخاریند و بدماغ امیر زاده راه یافته روی بیک سنا و کیلانیان از صلح مایل گشته با یکی کم نیاروند با قفاق در مقام می رسد و مخالفت آید بعد از تلاقی مرد و کرد و کوشش بسیار امیر زاده کلاه کار زد بهیست سنا و اکثر لشکریان او در کل فرورفته و عده تلف گشتند چون کریمیکان بقتلغ رسیدند سر کشیده و بقیت السیف روی بگریز نهادند امیر قتلغ خندتن ز مردان خود بسیار سناید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او با معدودی چند پای ثابت پشتر و مخالفان رسید دست تیر و گان بردند و خدش بر خیم تیری افشید زمین بر روی زمین افتاد و غنیمت پنهانیت بدست کیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بعد و کیلانی رسیدند امیر مندوش که حاکم آن سرحد بود بدم اشیا و پیش آمد و اشیا از اصبو خویش گردانید بار دومی اعلی پوسند چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آید نزدیک بلجان رسید اعلی نزد حاکم آن دیار رشتا بتمام داد که اگر مطلوب توصیات ننش و محافظت مال و ملکست باید که بر فور بر تل را بیت استخلاف نایی و از تسویات شیطان و تحولات نشانی احرا و اجشاب و اجشاب اجبانی وای لاجان که مردی زیرک دان بود در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بدست چون منی مشقت سزا اختیار کند اگر کمترین بنده میبوستد از سر قدم ساخته بدست میشتافتم بیت چه حاجت که سلطان فرخنده فرماید بخود که کرد بدین بوم و بره که کمترین بنده اربابا بفرمان رسیدی بدین جایگاه ز سرهای کردی روی در زمان پادشاه آمدی بجان بند با فرستاد آن میگردد بدگاه سلطان بگردا کرد چون پایا سر بر جایون رسید بانواع نوازش و شوق و احتیاص یافت و الجایتو سلطان بلجان رسید غار غید اخفی در آن مکان بگزارد و قهر قتل قتلغ بهیچ شرف سپرد و عساکر شد و امیر شیخ مبلول و امیر بکر با طایفه دیگر از احرا و سه فرار سوار نامدار با طعام دهان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بجایان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نمود کوشش عظیم رفت و رتکان عاجز آمد بعد از تقدیم مسورت در موقعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ مبلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بایون و دادند و چون صورت واقعه موصوفی افتاد نایه غضب شد یاری در حرکت آمد امیر حسین و امیر شیخ با بعد فرستاد و ایشان چون بدو تو من و رشت رسیدند جنگی وی نمود که در آن مدت کس نشان نمیداد و امیر شیخ و جادوات کیلانیان مشاهده کرد فرمود تا لشکر منبیه مستول شدند و خود را از اسب فرود آید بسیار دگر کشند و خاطر بر فر

قرار دادند و شکر باین کیان اکثر بقتل رسید بقتل السیف روی به پشته و جنگل نهادند و بعد از فتح پیمان او را مسئول
است و تو من و تو لم اعانت کردند و کشید پادشاه فرمان داد تا هر قلع و طایفه از اعیان سپهر که در حاربه
تقصیر کرده بودند در موضع خود حاضر باشند و بعد از تعیین تقصیر و جزیی که بر علیه پسر داشتند پادشاه رسیدند
و فرقه دیگر را بویایان زدند و بر این قلع قرار دادند و موضع خود را و علاقه منصب امیر جویش
ذکر فرستادن الجایو سلطان دانشمند بهادر در بهار و گرفتار شدن او به بلخ است چون سلطان محمد
خدا بنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیبا زینت و آرایش او ملوک آفاق و حکام اطراف کسم تنیست
متوجه اوگاه علم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دوست عازان خان میان الجایو سلطان و ملک الدین دوستی در میان
آمد بود چنانکه رفته ملک بآن کشت ملک الدین پای در دامن استغفار و بار دوی پادشاه ترف و بکرسم رفت
و تنیست قیام نمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک الدین در روزی من بکشتید و غنی مرآت نیز باین حرب بودند
اکنون که باری سجانه و تو زمام امور جهان بینی در قبضه اقدار نهادی هم میباید که بلیط پیکران و عیانت طلبیان
باین تنه حاکمون ضعیف و مؤنن خاطر خطی است که از امرا لشکر شکن و بهادران کشیزن شخصی که بتجاربایام
متدب کشته و گرم و سرد و کار چشیده باشد با لشکر بجای مرآت او ملک الدین و نکو در بیان را بدرگاه مارند
بعد از تقدم مشورت قرعه اختیار بر او نمودند بهادر ارشاد که بفرمان تو کت و شجاعت و کجاست و فرستاد
ارست و او در همان چند روز پادشاه مرآت و سوار متوجه بلخ طیب مرآت شد و بعد از طی منازل بنا بر رسید و کرایه
را در اقربا خود در مقدمه خود و بر نهاد و وصیت کرد که می نطق را صفا کنند و رعیت زحمت نهند و غفرانی
ز ساند کرای چون بدو مرآت رسید جمعی را بپسر ملک فرستاد و پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکر عظیم حرس
و این دیار را بموجب و نان مجاور مسکن فرستاد و در کلی امور بظرافت و معاشرت خود را معذور نخواهد داشت
ملک الدین نور و است و است که تقصیر بجای آن کرای می بکنند بطور احوال و است و کرایه اعراض و است
نموده بدو خوشی تمام بگردانید انچه به استعداد آلات حرب او است طعن و ضرب استعمال نمود و او دیگر کرای بریدن ملک
فرالدین رفته ملک شرایط عظیم و تکریم بجای آورده ضیافت پادشاهانه بقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فرالدین را
وداع کرد و متوجه بادغیس شد و پادشاه از امیر دانشمند بکلی مرآت و آمد از مهربان خود طالع بلاد مند و جاق خود
ملک فرستاد بطرف سعادت است که حکم واجب الایمان الجایو سلطان معذور بوده که ملک الدین بنمود و باز این بسیار و تمام
ابور و مردم بر خرس و جام و ظرف که بهرات آمده اند و متوجه کشته رخصت و بدل تکلیف کنند که لبان خود را و در

سه ساله مرآت از قضا و در الحرب و غیره که بجال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان پادشاه ملک را از دست
ملک اشراع عظیم رشتادگان چون مضمون رسالت او کردند ملک فرالدین در غنیمت و فکرت عای من به انمند بهادر
برسان و بکوی که زیاده از حق الله و هم که متعینی انانیت و عروت ازین دیار توقع توان کرد اگر امیر بخواند که بطریق
و تسلط درین مملکت دخل کند و مارا بمطاعت و متابعت خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر نخواهد شد و این
از جمله محالات و معتقات است طو ملک بلاد مند و جاق باز نشسته جواب ملک را بجمع امیر رسانیدند و انمند بهادر
ازین حدیث بر آشفست و در همان چند روز به راه اسفراده قلعگاه و تو ملک و زاراب سرعان روان کرد و در توجه ملوک و سرداران
آنخواضع مذکور بقیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایات بالشکریای برار از پادشاه و سوار به انمند بهادر
و مولانا حبیب الدین بنی قاضی مرآت که بر خفت فرالدین بنا بود رفته بودند و هنگام رسیدن امیر و نشاندن آن بلخ طیب
خستیار و اضطرار بخدمت او پیوسته ملازم شد و بودند و مقر کشته و امیر را الجایو ملک محاصره شهر غنیمت و تکریم خود
و سیفت که مرآت را آسان میتوان گرفت بشکری که راهها بجان مضبوط سازند که هیچ کس خود را بشهر نتواند بردن
و تعلیم مولانا قاضی مدین امر و انمند بهادر را از طریق کاشت که هیچ آفریده بشهر نتواند آمد و چون وقت
رفع غلله بود و ذخیره گمن تمام شد و بنوبست نرسید در مرآت غرق پادشاه و خلق تحیر و عافیه مد ملک فرالدین بواسطه
فران و ذخیره که آباد اجداد او با همای در از فراغ آورده بودند بکشت و در بر و جو چشم و طبقات خدم خود صرف نمود و
مرکز فرخورد احوال بصلوات و دعا اطف بخواست تا دهمای ایان بر متابعت او قرار گرفت و معیار حربی را غنیمت
طعن و ضرب بکشد و چند نوبت از شهر ششون برود بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و در روز نوزدهمین
نقی کشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین حبشی را طلبید پس ملک فرستاد و پیغام داد که اگر با ملک فرالدین سابقه عداوتی نبوده
طالب خون ریختن مسلمانان نیز نیستیم اگر امر و فرمان الجایو سلطان دیگر کون کنم فراداد موضع تلف و ماک ایلم که ملک بکشت
حفظ شهر و جبان چند روزی بماند که وی از فرزندان من بقیل معافی خویش نصب کند از عروت بعید نباشد و من خود را
مأمورم که در کنار آمویتیم شوم و در هیچ طبعی باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این نوع کلمات محبت
انکیز مصالحت آئین هیچ ملک رسانید ملک در جواب گفت که از فرموده شیخ که غیر خواه مسلمانان است تجاوز نکنم هر چه
اسارت شود از آن و انکیز شیخ قطب الدین گفت صلاح در صلح است و غیره خوبی قبول نصیحت مردم این شهر بقیل
معیشت مایل مصالحت اند باید که درین چند روز نکووری را که معارفت ایشان طاعت و لغت بران معانت از عدا
بیرون رشتی خود بقلعه امان که معنی اسکله روی و این سپاه چون بر آید شوند و آتش فتنه و عداوت منطقی گرد

و باز شهر را حجت غایب ملک گفت انشمندها در مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمع در یکین باشد و چون توجیه
اینجا نباشد شوم مرا بگو و عذر بدست آورد و شیخ قطب الدین فرمود که از اینها و افکار بامیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم
تا بگو و بنویسند ملک گفت که از پسران امیر دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسلحه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و
من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم و برین جمله تورا که در روزی دیگر شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین ملتمس
ملک بیع امیر دانشمند رسانید خوشدل گشت چه از میوه شهر و می غنای لشکر و خوف و شرم چون بریشان خاطر و
مشوش ضمیر میبود و بعد از آن رهسپار و ملک اطراف احصار فرمود و کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد
ملک جلای الدین فرامی و ملک نیالکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امیر دانشمند که اگر امیر زاده لاغری و طغای را
غورین و مویان دمی و نکودری که ملک فرالدین بقلعه امان کوه رود و فتنه متولد شود که با آنها منافع ندارد و حاجت دیگر
که مصالح است چه بعد از رفتن و ملک بیار تا شبی بتراف امیر دمی آید و انشمندها در ای ثانی را پسندید و فرمود
تا مولانا و جیر الدین در آن باب عهد نامه بنویسد و اوسطی چند از زبان امیر دانشمند بدین مناسبت در قلم آورد که **بسم**
بسم باری تعالی که برادر که جلالت او بود کرد امیر و وزیر و شاد و کلام بدین خدای که در ملک لایزال او و عظیم ازین است
خانی و اشیا با الله العظیم و ثم با الله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدای که نهان بداند و نهان نهان علم بداند و رسول
رسولی که بر ذات او سروری شده است مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام فرالدین بقلعه امان کوه رود من گفتم
بهادر و بجای نواب و حجاب بدی نگفتم و نه اندیشم و کی را تو عظیم و من بگویم و طاعت که از دست من بر آید و بر باد و دم مرا
مبذول دارم و قصد حصار و شهر منم و بخواه از اینها و افکار بامیر دانشمند و تمامت امر او و ملک اسامی خود را در آن ثبت فرمود
و شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین آن عهد نامه را بملک فرالدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط پیر خویش باین عبارت نوشت
بسم بذات خداوند و جان ملک و تعظیم اسلام و اجلایان که بپای هر حکم ازین عاقلان و تفسیر عرف از حق قرآن
که من ملک فرالدینم بجای امیر دانشمند بهادر بدی نگفتم و شری بنده نیستم و چون دشمنان سلامت بقلعه امان کوه رحم امیر زاده لاغر
را بر سر و درم و دام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و هیچ بدافزندی مسوگ دارد یا و خلاف نگفتم و اگر این عهد بنویسم
و من چنان بگذارم از حق تو پر از باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجہ قطب الدین بخشی ازین صغیفه را بامیر دانشمند رسانید
امیر متور که که لاغری با دو کس از کابر محبوب با مان کوه رود و طغای با جمعی بشرد آید و با طغای گفت باید که در شهر طریق
عدل و نیکیانی مسوگ اری و نورب عال ملک فرالدین را بملف و انعام بگو خواجہ خویش کردانی و رعیت را با عدالتی و
قوی دل و مستطرد کردانی و چون این عهد بکلی در تحت تصرف آید قاضی اگر عصاره باید کرد و بکیرم و طایفه را که متور قتل

شد

ندید باشند ملک سازیم طغای با معبودی چند بدست در آمد ملک فرالدین قلعه خشیار الدین کمال الدین محمد سام که
از نوکران و معتقدان قدیم درین بود سپرد و گفت ای محمد من بجهت مصلحت ملک و مقتضی وقت اوری خیمه معین فرمایم
در امان کوه باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه حاصل نگذاری و ازینک بعد امور رعایا و شهر غافل نباشی و از زور کسلی
که و انشمندها در بگو و عیله ترا بام غرور در آورد و بجزب زبانی و کلمات رنکین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هر چند
باستحضار قلعه گمان رنشد و با نفع باید چکس را پیش او فرستی و خود نیز از احتیاط او اجتناب نمایی و بگوی که طغای
منقاد امیریم و ازین سبب بخدمت نیتوانم رسید که ملک ما را بطلاق و غنائی سو کند و او که بر حضرت او قدم از حصار
نهییم و اگر طغای کند مبلغ بخواه از دیار نقد و بخواه عده جامه و خرواری چند خردنی و یکسر استازی و فلان غلام ترک
بر رسم خدمت پیش او گذستی و بعد از اتمام هدیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلده و زو اختیار الدین محمد سکر
لنجان و یحیی و فرخ و علی چپ سیستانی را پیش فرخ خواند و همه را خلعت پوشانید گفت باید که جمله باغلق بی شایبه
غنائی تابع او و نهی محمد سام باشند و در جمیع امور رجوع به او نمایند از شهر دین شاه اسماعیل و از مرویان بهرام کند مرا
متور که که باد و است غلام محمد سام باشد انچه شمشیر خاص خود بخدمت داد و گفت مرا در حکم تو سرچ باید که بدین شمشیر آید
آتش فعل سر خاک را و بسا و در حال الدین محمد سام زمین بسیده معروض داشت که دین او فطیر بقدر مسو سعی و کوشش
نیکم بعد از آن ملک ترار جوشن و تیر و گمان بر مردم حصار قیمت که دو باد و است پنجاد سواران دار و امیر زاده لاغری روئی
با مان کوه آورد و چون شش شد بگذشت بقلعه بر آمد و زور و زور دیگر و له امیر دانشمند را با نجاج مطالب اسعاف
باز کرد و انید و پیغام داد که برای بزرگ عالم ارای امیر دانشمند بهادر و منحنی فانه که بخی خود رسیدیم و برادر امیر زاده لاغری با
امانی خدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز به خدمت نمایند و با مردم مرات زنگانی بوجه صواب بپرداز کنند و از جاد و محبت
طریق و داد و تجاوز جایز ننمایند و چون لاغری بدستوس پرست سعادت یافت امیر دانشمند عازم نفس شد و فرمود تا
غای کوین در مدینه کوس عربی فرود گشتند و رایت ارژوا پیکر بر او نشسته بعطقی مرجه تا متر سو گشت و از کمدستان و
کود بر و از خوش سپید سکو فلک زیر و بلندی و شدی بار و رفت بروج دید و بخت شد مولانا و جیر الدین منی پریشان
گفت ای امیر روشن ضمیر مآده طعنان و صیب عصیان خورید و مرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت آنست که تخریب سو
و باروی شهر را نموده آید و محافظت در او تا بلا زمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بصواب و مولانا و جیر الدین آن محرم
با تمام رسانید و فرمود تا در شهر نهاده شود که پادشاه عادل بلاموت سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ
و غنچه بخاطر راه نهند و بدعا گوئی پاوش اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بهادر جز

لطف و احسان خیر و دیگر بطور رخا و پست مردم مرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر در نشیند
کی پیش قال الدین محمد سام و فرستاد که بخدمت من مبادت نمای و از موجب فرمان تجا و از جایز مدد محمد سام و در جواب
مخام و حشتم امیر جنگ اکیتر گفت چون این کلمات بجمع امیر و فرستاد رسید و غضب شد و سر کند یاکرد که اگر اهل لایان مدد و
تیر برسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوی ملک سام که عبرت عالمیان باشد و بر فور لاغری طعای و ملک طراف چون
ملک نیا لکین و ملک قطب الدین و جمیع معارف لشکر و وجود و اعیان سپاه را طلب است گفت بخوانم که مردم درین روز
بکام صر قلعہ شتغال نماید تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه می باید کرد مولانا و جبه الدین موضوع داشت که حاصلت نیست
که این حصار بی جنگ خون و یختن بدست آید امیر و انشد گفت اگر تیری بخاطر رسیده پان باید کرد مولانا و جبه الدین و فرمود
که رای صواب است که فواجه قطب الدین جشی نزد ملک فرالدین رفته از زبان امیر بگوید که در عید دارم که فرزند لاغری را با بعضی
از منسوبان بار دوی حایون و ششم تا مخرون بمبادت ایشان موضوع کرد اند که ملک فرالدین آتشی را بیخ حیاتش
نموده تسلیم کرد و مراحم اعلی ایلکی بجای آورد و چون این خبر رسید امید یافت که از یارگاه ملک شتبه ترفیع
و بیلیج بزرگ مبدول افتد چه این دیار با تمام ملوک غور اشقام نمی باید اما اوزده مصانت و منانت قلعہ ختیا را لایق
در آفاق و اقطار عالم شیش و یافته و پیشک پادشاه عادل از لاغری خواهر رسید که ملک قلعہ تسلیم نمود و یانی اکنون میان
چنان می نماید که ملک محمد سام فوید که فرزند لاغری را با پست تن از معتقدان قلعہ کرد و تا کیفیت حال راستی موضوع
کردند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود جمیدت که عرض افند که ملک با وجود اظهار کفایت و اقیان و فرمانت سپهر را از
طامان پادشاه بقلعه راه نداد و انشد بهادر این سخن و پسند افتاد و شجاع الاسلام فواجه قطب الدین را با طوک ملک باو یکی آراگاه
نزد ملک فرالدین فرستاد و خدمتش ازین القاس بخید و با فواجه گفت که من در این حال میداشتم که این ترک بکیش بعد و چنان
خویش و فاکند شجاع الاسلام زبان بیصیت گشاده گفت این فردی که اندان نیست که امیر و انشد و ملک میان اینان
نزاع واقع شود طوک گفت که اگر بر میانی خو داشت اما میخواید که من لاغری در مجلس نمایون سلطان بطریق راستی
میان آمدن من بگویند بگویم که نظر امیر درین قضیه و جلال ملک است ملک فرالدین گفت ایا امیر طوک که بدین حدیث و محض
صواب است اما از ان می اندیشم که بوسه ایس بر تپیس امیر و انشد از جاد و صواب مخوف گشته قصد مردم حصار کند و این
مقام خاصیت منازعت فتنه و غیاب که طاقی آن از خیر امکان بیرون باشد و آنجا که مردم ببلد مفتی اند و تخصیص محاکم
که سرور و لاوران غور و منبع مرد شورا است طوک ببلد گفت امید قلعان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح بلاد و عی
باشد از مکن قوت بخیر فعل آید و آنچه بود مسلمانان در آن باشد روی نماید زید و منی آنکه فواجه قطب الدین جشی و طوک ببلد

القاس سابق کرده الحاح نمودند ملک فرالدین قلعہ محمد سام و تسلیم آورد و ضمن آنکه پدرم امیر و انشد بهادر با فواجه
حصار خواهد آمد و در استرهای او تعمیر نماید بعضی گفته اند که در سرکوتی و فرستاد که محمد سام خود را از مکر و عذر و تندی
نگاه داشته و نوشته ملک در باب طاعت فواجه قطب الدین محمد سام رسانیدند خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من
گفته بفرستم رسام و چون امیر تحشیم فرماید و غیثه خدمتکاری بجای ارم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آید و
بهادر از مطاوعت محمد سام خبر داد و خواص و موقبان امیر منبج گشته یکدیگر را ایستادند که حصار نیز بدست یافت و امیر و
از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعہ چند مرد سپاهی باشند و گفت دیت و پنجاه مرد غازی و پنجاه بخری اند که مرکب و مسکن
نزد و با شش غزین پنجه در پنجه اندازند مولانا و جبه الدین گفت در عهده این ولایات پانصد مرد غازی بودند که چهار صد تن ازین
خدمت سلطان بقلعه اسبخر رفتند و جمعی که اینجا آمدند اکثر ساز و سلاح ندارند و من قلعہ نمودم که با محمد سام زیاده از کسی
بلد نیست شیخ قطب الدین روی بر امیر و انشد آورد و گفت اگر امیر بکبت آن بجهاد میرود که فتنه انگیز باید که از سر این
کند و چه محمد سام و طیز و نغان و یحیی و فرخ زاده و ابو الفتح باقی بس با یک مقتض اند از ان می اندیشم که ختم نمی طراز
امیر رسد و این همه سعی با باطل و پیا موسی حاصل شود و انشد بهادر بخید و گفت ای شیخ آرزو مبارک من نقص قلعہ کن و نیست
بر متوجه حصار شوم و نسبت محمد سام و کان ملک بداند چشم و غفیه فرزند ان خود طعای و لاغری و زار و داد که شایا لکین باید که
سر قصد و مترقب باشید و چشم و گوش من در آید مگر که من در حصار کان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او که بیرون
ایشان گفته با جمیع و اطاعت امیر سوار شد و بکام رفت و سرون شست مستعد سفر فتنه گشته بیرون آمدند و می بجم که دم
از راه میزد و فرمود که علی بن و بین که رفتن ما با این حصار مصلحت مست یانی سندی و می کشید و گفت اولی که غایت
رفت حصار منقطع کرد و چه از استی که متوجه دولت آید چون نامت بوی خون آید و بوی که تعلق به اعدای ارد و فتنه
وقت است امیر و انشد ازین سخن اندیشیدند که مولانا و جبه الدین نسبی گفت ای امیر سخن این زمال بر شان رو کار
اعتماد مکن باری تو علم غیب بر بیان نداد و ما مشاهد کردیم که مرجه بخان و رمالان میگویند طراف آن ظاهر میشود و مولانا
و عوی خود بدلائل و شواهد متوقن گردانیده امیر و انشد فرمود شد و بر فتن حصار یال را غصب گشت و لاغری را بکشت
پیش فرستاد و از غصب او کاجوی باه نور و اند کرد و اند و فرمود که مشکوی از زمره تو بای امیر بود و انی ایشان روایت
چون امیر زاده لاغری بجهاد در آمد محمد سام بهشت و بیشت تمام بکشتن شتاف و با عزاز و احترام تمام رو بکار
ملک فرالدین فرود آورد و در کبیعت تریش شتاف و فرزند لاوران و انشد حاضر شدند محمد سام شرب لعل فام گلب
داشت لاغری را کاسه داشت و آنجا که را شرب خوردن مشغول گردانیده و مرطط از طبع بر نیات و انواع

دست از خون ریختن باز داشتند کی از قضا جام در تارخ آن واقعه عظمی و بلیه کبری گوید **بیت** سال منصفه خوش جعفر
بفرموده است **ه** بحکم لم یزل که گاه بی مانند **ه** ز دست برد قضا از کف محمد سام **ه** کشید جام نهادت امیر و انشد
چون خبر واقعه امیر و انشد سبب ملک فرادین رسید بکسب ناصر و کما محمد سام انکار کرد از زبان یامست و سرزنش او بشنا
و بطن مستع و شادمان گشت چه از شورش و شمی آفتابان قوی امین و ملین خاطر گشت و کما محمد سام از سال بود معنون انکه با سخی
که این جرات و جرات از قضا در نشدی و چون شد باید که در محافظت شد غایت مبدی و در داری و در دوازدهم معتمد
بکامری و البته ظهور این فتنه من و انکه منی که کوی که و انشد بهادر مقلد و آمد دست بروی نایب دوست کو قوال حیات مرا
از مصداق بدین گویند من ازین هم جان باین امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان که که حد کس را با ساز و سلاح بهر
فرستاد تا در جمیع امور متابع داری و در دست محمد سام باشند و ز فرموده او پیش وجه عدلی بویند و چون خبر قتل شدند
بهادر و اتباع او و جمیع مایه ای که با تو سلطان محمد در بند رسید آتش خشم او فروخته گشت و امیر بیادلی را با باران شادان
تعیین نمود و حکم کرد که سپاه امیر و انشد بهادر بوجای که در درونم و فرقی بقیه و بهرات رود و از کشتن بهر خود انعام
ذکر محاصره بوجای شهر سر راه را فرمان سلطان محمد در بند و قتل حال اربعین محمد
بعی میر حاکم خراسان بوجای پیر امیر و انشد بهادر و کسب فرموده شد و بهادر جهانان عازم فرابان شد و بعد از قطع معارف
و مساک بطوس رسید بر او دشمن طغان که باقیه سپاه و انشد بهادر و در آن نواحی بهر سپه دیار او بهرست و با قافای روان
شده ناصر طایفه سر راه را محاصره ساختند بوجای اعلی با آن که پیش کما فرادین فرستاد پیغام داد که محمد سام
و طایفه از برادران و اقربا و اعیان لشکران بقتل رسانیده اگر این هم فرمان تو بوده اعلام نای و الا بدوم مرا نشانه تو
تا روز را با سایر قوتیان با سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند تا مردم از قتل
و قتل و جنگ و جدال و حرب و قتال حقایق شوند بلکه فرادین در جواب بوجای بگویند که که من محمد سام و سپه آفریده برین
امیر و انشد امیر فرموده ام و بدین کار رضی و خداستان نبودم و اگر ازین هم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالانکه
من مردم این شهر نمی توانم گرفت که بشناسانند چه مقدار و در هزار مرد متبع زن تیر انداز و از دو مطیع و منقاد و او اندوخته
اعیان سپاه و خون امیر و انشد بهر هم و سر کینان چون منی که بوجای رسید در غضب شده گشت که فرادین مرا از حکم
الجاتی سلطان محمد و جاعلی را بران داشته که پدر مرا بقتل آورند و اکنون میگویند که من ازین واقعه خبر ندارم اگر چه
بازی تو نرفت و باری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکیجه را بتاک کینان کنم و بندگان از ساکنان این دیار
که عدو ایشان علام الغیوب اند و بس بوجای خاطر بر می خورم و داده سرعان با سواران و از قلمگاه و محبتان

و در بستان و توکل و غیر ذلک از روایات دست و مجموع حکام و ولایات و طبقات را ملاقات و مصالح و غیره
و اعلی سواد و معامله را از دنیا بکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جلال قاضی و امیر غوره و سرکن الدین از این
و رعیان خوف و با فرزند حکام و در سرخس با مقداری منرا کس در قتل رایت بوجا جمع گشتند و استادان با کما از
حدود با خود آورده بودند باز فرموده با خن عزاده و تحقیق شتول شدند محمد سام نیز در کاروب آماده شد و در غرض شجاعت
ست و بجای بوجای با قامت لشکر در برابر برج خاسته تا بسیار و صفت کشید و مبارزان غازی و بخری و بلوچ و
سوزی هزار و چهار صد مرد با بیخنی سلول بیرون آمده مانند شیران اشقت طله آوردند و مرد و فرقی در نیم افتادند
قتال و جدال دادند و تا سه روز آتش حرب درین نواحی افروخته بود و چون فتح شد بهرست بهرست شمشیر از بهادران
بوجای بقتل آمدند بوجای از دشمن بر خاسته نواحی را از لشکر گاه صاف و گفت درین اوان من یک مصلحت نیست پدر
مخبر در آنست که مدافع محلی شهر مراست را ضبط کنیم تا پس کما بکن باز بهر تواند و دو لاجاله محصوران از قتل
خرونی در کما شش زنده گانی رفتند و چون قوت و قوت ایشان روی در اندام شد با جرم شهر تسلیم نمایند و این
را بی پندیده ملک و امر افتاد بوجای گفت که مردم دیر شیار بجا قتل طوف قیام نمایند و راه آمدند بر مردم سزاده
روند و مسدود گشت و با وجود سعی و در حرات را بهرست و درین ایام جمعی از شهر بیرون آمدند و چهار پایان که در دست
و صحرای از لشکران بوجای یافتند میرانند و درین اثناء که فرادین و عیسی شده بوجا رخصت ملک غور بهرست چون این
خبر محمد سام رسید با خواص گفت که افشا این را از زبانید که که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکران بریشان خاطر گردد
که و حیل بر آید فرمود که از زبان ملک فرادین نامه نوشتند معنون انکه دوسه روز عازم روی نموده بود و الله انکه آن وقت
بعیت مبدل شد اکنون باید که کما بر و اعلی مرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم
درین نزدیک برادر غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری همه متحد و ببلد میرسانند و هم در نشت
جمع از اسکیجه آمد خبر قوت ملک محمد سام رسانیده بودند بهلوان مظفر اسواری سلاح دار ملک فرادین بهار دوی رفته
حسرت واقعه را پیش او تکریر کرد بوجای تبشیر و سامان گشت بهلوان را بعنایت پیکران سرفراز کرد و ایند و آرد
با امر و نواب بر ثاب خوردن و عشرت بشت برسانید و روز دیگر با سپاه ارسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با
دو هزار کس از شهر بیرون آمد و در دگر و در حوالی بی در قرا به یکدیگر رسیدند و تنور و کرم شسته از چاقین
نعلی شسته و مجروح شدند و آن محو که مظفر اسواری نداده و فالت ملک فرادین بر سینه گفت ای غوریان با یکا ملک
سمازنت شده دست انکار باز دارد که امیر بوجای و مقام غفور و غنائیت و لغان غوری که برین چهار شصت و نایب

آوردند بشید که ای اسواری بکس این نمی رود غت زیرا که دیروز نوشته بودید پیش رسیده اگر خدای تو توفیق
روزی در دورد سر از بدن تو برگیرم چون بجای آوزر لقا شیند برسی که چه میگوید گفتند کذب اسواری میکنند و گوید
که ملک خدایین زنده است بجای مترود شده از مطهر رسید که فی الواقع ملک فانت کرد یا در ضمن این خبر عیله بخاطر او را
یافته مطهر گفت من که اینجا بودم در گذشت و در حضور من و غتس کرد و بجای شش و ملین خاک گشت مدتی این سخن را
میکشند که ملک خدایین در خلق افاض در قلعه غتس را کس نشد بجای غتس است غتس در آن روز من الغتس تو
ای الغتس جنگ قائم بود و در تمام طبلها در ناله کرده نامی در فغان و عامل اهل در کل و زمین و زمان متحرک چهار روز مرد و زنی
بر این طریق حرب میکردند روز پنجم محمد سام از شهر برون نیامد اما مردم شد و پهلوانان سپاه بجنگ نامور گردانید و
مرد و لشکر در برابر هم صف آرایی کشید بجای پادشاه و یار او اعیان با او موافقت کردند و غریب از غتس
ساخته بکنار خندق رسانیدند محمد سام با ضرر و سوار از دروازه بیرون آمد و بکلیه اول مخالفان را مقدار دو تیر تیراب بانیش
نشانده و مفت هشت نوبت بکلات متعاقب یکدیگر را مصلحت شدند و از طرف جمعی قتیله و جرح کشید و در جنگ
امداد یافته درین آناه پهلوان یار احمد به نسبت محمد سام غازی اندیشید بقتل رسید مفضل این محل را که در شهر مرا بخشن
بود که او را از احمد میکشند و این یار احمد مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت مرا بود و در اول حال
به تیر انداختن و کشتی گرفتن شوقی بودی و چون در آن دوفن بدو کال رسید لازم مکلف الدین شد و بطور امان
رتبه او در تیر اندازی و تیر تیر جان داری ترقی کرده و قریب قائم یافت تا در غلظت و طارک مکلفات نمودی و در امور ملک
کردی و ملک و اوصاف رای حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب و بیت کس از اهل جرات و عطا دت در
تأیید او بود و چون محمد سام دانستند بهادر بقتل رسانید و در مرات فرمان روا گشت و دوم از اسبنداد و استقلال
زده نایب و حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتغال یافت و با سر مسلمان ملک خدایین محمود و یکنی تیر که گفت
مشکوت و تیغ دانستند اسامی محبت استوار گردانید این از روزی بویاق خود برد و گفت اندیشه در خیمه دارم که
در آن باب مدد و معاونت فرمایید نمود در میان تمام اربابان اظهار بکشتی و احوال خود یار احمد گفت محمد سام بجای
مستگیر و تیر کشش شده و از قتل اندیشید بهادر بخار غتس و بنادریدان خود راه داده و بر کسان که در جمیع صفا سینه
بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بر ارباب رفیع تر میبازد اکنون مکنون ضحی است که او را از دنیا
برداشته شد و حصار او در تصرف خویش آوردیم یکنی تیر که گفت تو این محمد سام بسیار است و ما فوی اندک کلین
که این مهم تمییزت میزد و جان و مال ما در معرض تلف آید و مستحقان و متسببان با خیال احوال خود که در این باب فکر

بصواب

بصواب میکرد و بیت بخندید بزرگفت او پهلوان و بگفت ای یار روشن روان و مزین و سپهر دست
درین بوم و مردم بسی بایست و عاقبت بیکدیگر جان بشد که از اندیشه در گذراند و در اسب بخام با کبار مجله
سام با تمام رسانند و چنانچه خیال میکرده اند محمود و یکنی تیر که بخانههای خود فرستند و پهلوان یار احمد شب
درین فکر بسر برد علی الصباح یار آن خود طلب داشت و مجموع را بصدا و عطایا فوشد کرد اندید و چون آتشش
انعام قانع شد بر رسید که محمد سام کات جواب داد که در میان حصار است استغفار نمود که چه مقدار در پیش او با
گفتند زیاده از ده نفر پیشش لوینیت یار احمد درین سخن مستبشر و فرخنگش بر فور بانی رکاب آورد و چنانچه محمود
فنا و رفته گفت سپاه که بدین محمد سام مردم ایشان مرد و چون گرفته با جسد و پنجاه سوار میدان حصار فرستند و چون
مردم محمد سام شاد گشت محمود و فدا گشت مصلحت جان میباید که هم در آن میان کار محمد سام بمقطع رسانیم که یار آن
اندک محمود فدا گشت که تاج الدین ابو الفتح و سایر سر مشکان در قلعه اند که درین موضع دست بردی تا نیم این قلعه
باز نمند و طیف اندک هم در قلعه قصد او کنیم حصار تیر بست آید یار احمد گفت و ابابا چون محمد سام یار احمد را دید که
بر آن شوکت و اربابیت بیدان آمد متاثر گشته با حصار محاسن گفت که خود بسند پسندید که چه کیفیت می آید گفتند
مردی و ستائیت و مرکز خود را برین خیمت ندیده او را مقرر باید داشت محمد سام نفسی بقلعه فرستاد و برادرزاده
خود ابو الفتح و جمعی از ابطال رجال طلب داشت در کلک خلق بسیار از قلعه بیرون آمدند و از او جمع شدند یار احمد چنانچه
خواست که دست بشیر بر محمود و فدا مانع آمد گفت او را و دیگر صبر بایکدیگر در سالنایی تیر که با جسد نور رسید محمد سام
از او احوال پرسید که گفت طایفه از غنایان و فدا غرض متواری شد بودند خویشم که ایشان را بکیرم چون خواست
بر من افتاد بکیر گشتند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز با فر رسید و او بصداد آمد یار احمد محمود و فدا
مر رجعت نمودند یکنی تیر که همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد از کیفیت و احوال فصلی مشیغ باز آمدند
سام ازین خبر خوش مترود و تیر گشته عید و لقا و یکنی و شاه اسماعیل و غیر از اشراف و اعیان که بر ایشان اعتماد داشت
فرمود و سخنان یکی و میمان آورد از ایشان در آن امر استعانت نمود و گفتند که اگرانی قضیه تحقیق انجامد یار احمد
و محمود واجب القتل اند و مادر کشتن ایشان با تو موافقم سر مشکان از و ثانی محمد سام بیرون آمد آتش قلعه را زیاده از دستور
محمود و حراست نمودند روز دیگر که خورشید خیز کرد بر بام این یلی حصار برآمد یار احمد و محمود و فدا بر فراز سابق بقلعه فرستند
یار احمد تشریف بر کرد و خوری بر میان زده محمد سام بیشتر و تعظم او مبالغه نمود یار احمد تشریف خود را یکی از طایمان داده بر
صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خیر از میان یار کن و بنواخت نشین یار احمد آن نیز باریان خود تسلیم نمود

خندق در عقبی که در عرض با یکدیگر بود و بر سر طبقه انداخت و تیرها که در عقب و مخفی و غروب
شون بود فرمان واجب از آن شرف نهاد یافت که سکران جهت بام خندق از باین رجه طراف فرات
بغفل میزد و در رتبت مشغول شدند و خندق و در کما ترتیب داده بلب خندق بردند و کنار بار و از بسیار میرم
حالت لایب ساختند و سر و ز متعلصل جنگ در پیوستند و بخت جهت تخریب و دور و جبهه که در بیان قلعه داده بود و تفتیش
اجتهاد نمودند قاضی رجب نجم الدین و سرتن از اعیان شیب آمده درخواست کردند که سپاه از تفرغ دست بکشند
و دست برده خاص و خاتم زینهار از حضرت سلیمان مکان اشند شرط بر نعل جله و تسلیم خانه و قلعه شمس ایان بدار
انقاد و باغی معصود بیا کنند اما ساکنان آن بقعه بوسه مردم شیطان نشان جنگ از سر گرفته و جندتی از بابا
و باین تفرغ از پای در آمدند و از حکم رلیغ فراسایان پای بات فزوه نزدیک آن شد که عاقبان آواز زنان بکرد
قلعه با سواران خویش حکایت میکردند و با قاضی نجم الدین با چهار تن هرون آید بجهت مبارزت نمود و هفت نفر
یافت و ایشان از ارباب فرمان بخواه رسید لطفی والدین فضل الله و زیر سپردند و غیره افغان اولاد و بوسکان
قاضی کوش ساکنان به قلعه کردند و از کرافت در شب که سلطان اسلام بر او مسل کرد و آن خرام برین حصار بجا
میونود و با صبا صباچ اطفال عورات را بجمع اشراف علی رسانید سلسله عاطفت و اغاض در حرکت آمد و
یکدیگر میسر بنظر و دست و آصف تیر عوفه داشت که اگر خسرو صاحب قران و دام سلطنت را فرمان دهد که با کما
این بجا بکمان رجب شمس ایان فیصل و او باید غایت جان و نهایت برو امثال این شغافت موافق
فرانج الجا تو سلطان افتاد و مصلحت آن بصواب دید او موقوف فرمود و رای صایب دستور ی با تمام مصالح و
اصلاح و مقید سوختن اشتغال نمود زبان روزگار با او این خطاب کرد که **بیت** سکید در کج بسته تو بی
هزار اسر و سنجسته تو بی ۵ مر خند نه بنان و احوال طبقات جسم گفتند که دست از حرب باز بکشتن تحقیقی
بهائیکری نیست مفید نیافاد و دستور اعظم نظر بر صلاح حال جمهور انواع لطیف و فنون حکم کرامت و بعد از تو سگ سوار
و جی صلح واقع شد که رضای مرد و جانب بران موقوف بود و بجای نفیر و زفر نوای طربان از بام قلعه بپوش زفر و کیوان
رسید و در پست و چهارم رمضان الجا تو سلطان غنیمت انعم کرد و در نیده از اب فرات عبور نمود و
سکریان بر سر چون حقایق بر دوش بر سر بل صرات جمیع شدند و در آن محضر طایق را از چهار سید و امیر سوخت
بکومت بخند و متعین شدند و امیر حسین بموجب فرمان متوجه را آن شده امیر ارکان جانب روم رفت و
سلطان و امیر خویان و اسیرین متوجه و دیگر احوال و امانات بعد از نزول سلطانیه عانم قسلاق ماندند آن شدند

ذکر رسیدن شتراده یکدیگر و پیور با خد شتراده و دیگر بجز اسان و کشته شدن **عین الحال** شتراده یکدیگر
و پیور و دود و خواجه با تفاق جند شتراده از احوال و چنگر خان با سگری زیاده و از اوراق انجا و قطرات بخار
بهوسن بخر فرسان از آب آمویه بکشد شند چون رین خبر با میر سیال و بوجای و پیرم شاه جلد و ولد ای رسید
از مسکن خود در حرکت آمده مرغاب را سکرگاه ساختند امیر سیال در فریاد و ده اموال فراوان بر سکر تکیه
وایش از انبند و وعده خوشدل گردانیده بوجای و غیث الدین علیش از سامان بخشان که در آن روز بخر
آمده بودند با نمر سوار و در مقدمه و سر سوار اما احوال یافتی تحقیق کرده خبری مودود در از روز بوجای و علیش با ن
در سکر رفته از مخالفان اثری ندیدند و چون شب در آمد بوجای باو بخشان گفت که مقام و منزل ای معلوم
بدین طریق که با مسافت قطع میکنیم اکثر چهار پایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بنک شاه با سواران گردید و
اسپان اعماد و مسارعت غایم سایه که در مخالفان کسی بدست نافتد و خبری از و معلوم کنیم شاه بدشتان با بوجا
اتفاق نمود و سید نفوذ از نواز از خودند و متعجل تمام در سیر آمدند سر راه بدشتان رسیدن آن بسیار دیدند
بوجای کان بر و کبشگریان شتراده که از راه بدشتان می آیند غیث الدین علیش گفت که تصور من آن
که اینان لشکر بدشتان که بگذر مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین غرابها توقف کنیم سایه که ازین قوم
کسی بدست نافتد بوجای این رای را پسندید و اشته غسان باز شد بعد از ساعتی پست کس از بدشتان میان جلد
بقوم آنکه زود تر باد شتراده کان طریقی شوند و حرکت دهند و بکریان بوجای رسیدن بطن آنکه آن قوم از سپاه و
بایشان محظوظند و مردم بوجای یانرا گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای خویش و تند به تمام از مخالفان تنها
نمود آن در ماندگان گفتند که شتراده یکدیگر و پیور و او و خواجه و ای با شفت قرار و آسین بپوش از امیر بیک
از رجا تا متر ایان و در سکر پیشیت بوجای و دوس از بدشتان یان نزد امیر سیال و فرستاده و دیگر از اقبل آورد
شاه بدشتان گفت مصلحت و مرا جعت است بوجای خوب و او که در سکر بدشتان رویم تا بپوشن نمایان معاندان مطلع
شیریم بوجای و شاه بدشتان با آن سید سوار روان شدند و بهر اولان شتراده کان رسید و در انشب و چو رتغ در
یکدیگر رسیدند و کز و کوبال بر سر یکدیگر گفتند و از جانبین غریو و فروش و صهییل اسپان بچرخ کردن رسید سکر
مستور و جلالت بظهور رسانیدند و قرب حد کس از مخالفان بقتل آوردند و مشکلی نام امیری از خوشی امیر زو
امیر و دستگیر کردند چون بوجای داشت که یکیک اعلان و دیگر شتراده کان با سپاه انبند و بکشد به شکام صبح
مراجعت نمود و روی مرغاب نهاد و مقصد رسید و انجم دید و شنید بعضی امیر سیال رسانید امیر سیال در باب

صلح و جنگ و حرکت و درنگ با اعراد اعیان سپاه مشورت کرد و اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمنی که با وی رفا
نزدادند امیر سیاه و کشت مرکه در خواب امور ایشان بسیار کند از و شجاعت نیاید من برای از بسیار ای احدا وقت هم
خود و قد غدر و ارم منوکل علی الله بر حارب اتمام و اتم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا که مغلوب کردم نزد خانی و خلافتی نمود
از سرزنش علامت ملائکه کشیدگان دور با هم را بیار و حرب قرار گرفت بر جای خویش توقف نمودند **بیت**
چو خورشید تابنده بنمود چهره **ه** نهاده کچک و میسر و داد و با بنای اقام و لشکری چون کوه آهن و دریای موج جدد و دعا
سیدند امیر سیاه و انصار و بر انصار و بقول بباراست و امرای قوسون و تومان بوضع مناسب تعیین نمود چون قناری قناری
و او امیر سیاه و پش از آنکه مخالفان جنگ مبارزت نمایند با سپاه خویش بکمره شاهزادگان ازین جرات و جسارت
در غضب رفته بهیات اجتماعی کشته اشقام از نیام بر کشید متوجه او شدند بهادران طرین و دلاوران جانبین چنان بخت
که از خون زودی زلف سر بر غایب آورد و از لوازم دم آن روز بکشتگان صحران و دست گلگون کشت امیر سیاه و کشت
نیمنگ بر زمین و یاری یافت و سپاه را بر حرب ترفیع و ترغیب می نمود شاهزادگان چون بگذر فراسایان مشاهده کردند
جمع حله آوردند و در قلع و قمع ایشان استقام تمام نمود و غلغل در زمین و زمان افکندند چون سپاه ما و را الهه با صفا و قناری
شکر فراسان بودند فراسایان **بیت** دید و دشمن و کونار کوس **ه** ببخش و خسار چون آنپوس **ه**
به چاک روی برکشیدند **ه** سر بر نه و غیمه کد کشیدند **ه** امیر سیاه و دوجای با فراسایان بکشت و وقتا غیر بودند
و از شجاعت و مردانی و قیقه مهمل کشیدند عاقبت امیر سیاه و با معیت نفران از آنکه سلامت بیرون رفت و دوجای با
پهل فرود میان لشکر گرفتار ماند و چنان بکار از رشتغال می نمودند تا آنکه چنان گشته شدند و دوجای از غایت سرکشی خود
از سر بر گرفته دست بجان برد که از قربان سپردن کشته و بر زمین خونی از خود دور کند ناگاه بضر نیزگی از
سپاه داران ما و را الهه مانند پاره کوه از زمین در کشت **بیت** زبلائی آن پاره تابناک **ه** سر ما و را الهه بر آید بجاک
و از روز تا شب شاهزادگان از عقب لشکر فراسان رفتند و میخواستند که در غلام یل نیزان باز کشند شاهزاده و فرمان
آید گفت از عقب نیز میسران رفتن نزد اهل فرود نمودست **بیت** چو فرود گشتی شود رستین **ه** مکن به بر خیزم که از
کچک و داد و خواجه و سایر شاهزادگان باز کشیدند که از فراسان بکشد میسر و یار بکشت شاهزاده میسر و یار از او سر
داد و بگو اهل خود رستاد و چون خبر از امیر سیاه و کشته شدن دوجای طبع الجایتو سلطان رسید تا شخم او را کشید
و متوجه فراسان شدند و از آنکه توجه او را از بلاد استماریافته پیدا ما و را الهه مراجعت نمودند سلطان فرمودند
معاودت مخالفان کشیدند از راه بازگشت و عنان غنیمت سلطان متعلق گردانید و کلمه کرد تادی درج سلطنت و کوم کمان

مناقت ابو سعید خاندان و بنیاد فراسان و دوران او ان ملک غیاث الدین بکمر بر لیل الجایتو سلطان و در مرآت حکم و در
رو بود **ذکر نصبت سلطان ابو سعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان**
چون خبر برسانی احوال مردم فراسان کرد بعد از آنکه بیع میادین الجایتو سلطان رسید خاطر خیر بر ترفیه احوال رعیت او بخت
مصرف استه با قهر العین خویش سلطان ابو سعید که در او ان کودکی آثار رشد و نجات و ناصیه میادین او فرمود
گفت در بدایت جلوس جدا علی تو ملکوفان تا غایت زسانه اکان مرکه ام که عزیز تر بود و اند بنیاد و حکومت فراسان تعیین
شدند و اقرا احرار از ان منصب بر تبه سلطنت رسید چون ارغون پدرم و برادرم سلطان محمود و خاران و من که میخواست
بندام و اکنون ترک علی عهدی و آثار توفیقات اقی از چمن تو پیاست بایات از لایت میروستم و سوخ و الفو که از او
مستقیمند و درین دولت معر شده اند و بواجب و جوادش روزگار مذهب و بویخته اند و کرم و سرور و زکات و چیدمان
و میکردم باید که از سخن صوابید این که مراینه مستقیم صلاح ملک و ملت تواند بود بقا و زنجیری شاهزاده بسیار در انکه
سال و جواب کشت زفران افغانی در کردند و امید بنیادیت یزدانی و من دولت سلطانی چنانست که از بنده ابروی
کند و که موجب شرمندگی و خجالت باشد چون رای الجایتو سلطان بر از سال ترش العین سلطنت بجانب خراسان قرار
حکم فرمود که از او و زرا و ارکان دولت و موزان حضرت براق و لا و از استقلال نمایند و در کاب شاهزادگان نصبت
کشد و برادر و رسم پدران مقرر و معین باشند و یانان بر حسب فرمان ما بحتاج سلطان ابو سعید از حوام و قود و و صفا
و از ثواب قیمتی و اسبان را اسوار و استران قطار و شتران بار بردار و غیر ملک تربیت داده بوزجر و جان که معمول نظر
بود تسلیم نمود و حلال و طبل و علم و سبختی و سایر آلات و ادوات با دسامی مرتب داشته ببرند الجایتو سلطان فرمود
تا غلظه نجوم رکوب ساعتی پسندیده و خوشختیار کردند با دسامی برسم شایست از سلطنته تا با ابراهیم و فرمان ما و را الهه
را در پس ما و را الهه و دوی بزرگ و دود و خود بر فراز تپه رفیع بر آید و بخاره مسنون شد و حکم قضا مصادا کشت که نصبت
اشغال سلطانی طوسی منبر مرتب داشتند و اینان جمیع ملازمان شاهزاده عالیشان بنشینانیت فاخر و انعامات و انوار
و ستیز کرد و انید و امر سوخ را که با هم تابکی شاهزاده موسوم شد بود پیش خوانده بر زبان کوه نشان بگردانید که
سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت بدو و ما حکمرانی میباشم و وفوق تمام و اعتماد لاکلام بر تو دارم و فرمود
بجان پوند خود را با اعراد و اینان با یکا سلطنت را بتوی سپارم باید که در شرایط خدمت و مراحم شفقت
حکمل کرداری و ایشان نیز به صیبت من از صوابید و تو پرون خوانند رفت و مباد که تصور آنکه با دسامی پرور دارم
و با دسامی تر اوده می پرورم حرکات نظام که موجب انتقال ملک و مال باشد از تو حصار کرد و بدان سبب و عرض مخط

و غضب مایه امیر سوخ عرضه داشت که من گیسوم که از خود بخا و ز غایم و خلاف حکم و یا باق پادشاه و عمل کنم
عبایت و مطاقت ایلمنی جواب این مرتبه رفیع رسانید. اگر قدر نفعت سلطانی ندانم و بلوارم سکران قیام بخام
سایت عقیبت و نکال باسم الفقه در شهر سنه ثلاث و عشر و سعمایه شافراوه و طار زمان خاصه روان
نمزد و در آن سال یلانی در کوشک مراد که در نواحی مانده داشت گردید و قساق در سلطان دین و بی آنکه مولانا
کمال الدین عبدالرزاق رحمت الله با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال که شکران تخصیص فیضیای ترککان
مطلع سعیدین که از مصنفات آنجا است درین محل باین عبارت نوشت که سکر فراسان که با بیادلی و امیر علی
نوبی که بچنگ شزاده کیک رفته بودند مغرور و منصوب به پادشاه و کوشک مراد و برادر رسیدند و حال آنکه امیر سیاول و
عقبت السیف که از مکر که کیک شافراوگان ماوراءالنهر خسته و محجوب و مشکوب مغلوب جان پیران برده بودند و بعد
از پیرانی و سرگردانی به اردوی شافراو پوستاند محض سخن آنکه چون آوازه توجیه سلطان ابو سعید بهادر خان
در فراسان شیوع یافت امیر سیاول ملک فراه و سیستان و سروران دیگر ولایات حاکم استقبال بجای آوردند و ساکنان
آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چون محکمت بنا کی طراوت و تضار یافت در خلاصی این احوال جمیع از اقربا و
شزاده پسران پیش او رسید و عرضه داشتی مثل بردن تو خوامی و انقیاد الیای تو رسانید ملتزمات معروض داشت
و ذکر و حقیقت که میان شزاده و پسر و یک روی نمود و بدان سبب پسر در ماوراءالنهر پدید آمد و
شزاده بیک بنای نقاری که از پسر در ظاهر داشت پسر در مجلس برادر خود استیو فان که حکم الهی بجای بود و غرض
میکرد و میکفت که منو بایا تو سلطان ضمن و موافقت دارد و ایمن او بجانب عراق آمدند مینامید مبادا که فتنه انگیز و غی
ماوراءالنهر از آب که را ایند بخراسان در آورده استیو فان که کلمات التفات غنود و میکفت که مرا بر پسر را انقیاد است
که نزد او باخلاف نخواهد کرد چون شافراوگان بخراسان بجای بن و انتم بهادر گشته شده غنایم موفور باو طاعت خود بار گشته
شافراوه کیک معروض استیو فان که را ایند که اگر میور و در مقام موافقت می بود و مار از رفتن منع نمیکرد اگر فراسان در تحت
تصرف آورده تا زمانه در آن میر فتم از امارات صداقت او الیای تو سلطان یکی که در قرب فرانس از ایران سکر فراسان را
زود در احوال در روانه و ملت که را ایند اکنون لوار اوقوف ریغ و باز خواست حاضر باید ساخت و درین هم احوال و انقیاد
جایز نباید داشت و استیو فان گفت اگر دین او ان میور از بخارا بر گشتان طلبیم سکر فراسان باو را انهر در آن
و اختلال کمال محکمت راه باید و چون زیستان شود ترا با سکر استه به انقبوب و ستم و میور را طلب داشته به
مقتضی یاسا بیکر خان مهم دور بمقطع رسانیم شافراو کیک سرور و خوشدل بولایتی که در تحت تصرف او بود فتم

منتظر فرصت میبود و طایفه از انیانان استیو فان که با پسر و صد اتقی داشتند حکایت استیو فان و کیک معروض
و شافراو میور از پسر گشته و چون تور را بر سالت نزد سلطان ابو سعید خان و شافراو زید مهارت آنکه من این و منفاد
الیا تو سلطان اگر فرصت شود ایلی الوی خود را از آب آمویه بگردانم اگر اجازت نماید قامت ملک ماوراءالنهر را بملک
مخبر و سه منعم گردانم چون تور بخدمت سلطان ابو سعید خان رسید بهدایا و شوقا که را ایند معنون رسالت او اگر درین
تور را بعواطف و عوارف پادشاه سرافراز سافه گفت جواب این سخن بمنوط پادشاه است و او را به پسر تمام
باردوی الیا تو سلطان و شافراو ملتق میور را با نجاح و انصاف عود کرد و ایند اجازت داد که ایلی الوی خود را از
بگردانند و مقرر فرمود که از خود و ذبح تکامل قندهار ششمین ایشان باشد و حکم فرمود که اکثر شزاده میور غنایم کرد و در او آوا
فرزند ابو سعید خان را با سکر و مال کند سلطان محمد خدابنده چون تور از حال و فو کشته بی نیاز ساخت جهت شزاده میور را
خفته های قیمتی و مکر و صرع و اسباب تازی با نهیای ازین و سرفراو مکر کار روان کرده چون تور را اجبت نمود
از غنایت و عاطفت الیا تو سلطان آنچه شافراو غنود بود معروض داشت شافراو میور غنایت جانب فراسان تمام
گردانید و بعضی از امرای کیک خان بقدر و عدای نسبت فرقیته ای را با خود متفق ساخت و شافراو کیک را غنایت
میور بکاکت سپاه بر آکنده جمع آورد و میور نیز بهین امر مشغول شد سرعان پیش سلطان ابو سعید بهادر خان فر
انقاس غنود شافراو چه ایلی بار دوی پسر روان ساخت و صورت حال با خود الیا تو سلطان امیر علی و قورش پسر لایق
و طغای کورکان با سکر فراوان نزد شافراو ابو سعید و شافراو بعضی امرای فراسان را در مراقبت ایشان بگردانید
ارسال نماید و شافراو میور چشم امید بر راه نهاد و اسطرا میکشید و در جنگ تفرق میجو و چون صورت جنگ پیش
و وصول امرای فراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و بسبب اتفاق در روز طاعات مرد و شافراو کیک میور
سرور این سپاه سلطان ابو سعید بهادر خان مثل امیر سیاول و امیر پسر شاه بن محمد و ولد ای و امیر کیتوب با سکر
فراسان و امرای عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بجوگر رسیدند و میور بعد مستحکم گشته کیک را از پیش
خبر از میان لهار و اسیر فرادان گرفته مراجعت نمودند و بخلاق ماوراءالنهر از مرز و عبور شافراوگان و در
برو فراسان بکین عظیم رسید شافراو میور با سکنان سرقند و بخارا و جزد و غیره و کل را از بلاد قصبه است که
از آب آمویه کدر آید و حکم فرمود که درین زیستان و جلگه شیرخان و فاراب مرغاب تونن نمایند چون
فصل بهار روی نماید یورت مرطوبه متعین شود و خود نیز از آب گشته در کنار رود چون رحل اقامت کنند
و هم در آن چند روز شافراو کیک لکرای بر آکنده جمع آورد و بهینت آنکه از میور را انقام کند چون شافراو میور

برای سینه و تن مطلع شد و فرمان داد تا مردم را در اندک زمانی که جایزه بود عازم جنگا مرآت شوند و آن جنگا
در آن وقت رشتان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته روان شدند و از سر و سرانگی تزیین
صد هزار کس بمقصد نرسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن ایوان سوار یکی را از قریبان خود بلبش کشتهای باین
از لای آید و چون انقبیس و غمان خنثی و اسبان تازی و سایر شرفات ترکستان که بخت الجایتو سلطان رشتاد
پادشاه فرستاد و او را بنواخت و تشییع کرد و بایم و غلعتهای خاص و مرکب تازی را و در قوای و غلام زربفت
سوار و آن سوار و وکیل و مسلم و سوار و آن فرمود و سوار او مجیر ساخته تا موقوفی که خاطر خواه او باشد از حد و
خراسان سکرگاه سازد و بنور بیاختیش آید آن زمستان در صحرا فارس بگذرانید **و ذکر زمانه علی بن ابی طالب**
و شد و خواهر علی و شرکت ایشان در آن روز و آن ایام دولت الجایتو سلطان خواهر تاج الدین علی بن ابی طالب
بود و پادشاه سریر اعلی استیلا شد بعضی مهمات دانی را به شورت خواهر رسید و تزیین و او خواهر رسید از بیعی در تزیین
مسند و کلان صورت بیکر و چون خود را بلبش از خواهر علیا زیاده کان جیسر و بدین سبب او تراغ در حرکت آید و چون
رسید و حقه داشت که اگر در منصبه رازت می بند علیا تقدم دردم او پیر و من باید بود و اگر درین امر منست
موجب تصدیق باید فرمود تا بقیضی فرمان علیا که و اگر مرد و سر کشیم باز خواست شما از تبه و است و حال از به صورت
مرکه ام که خستیا کند من خواست تا بقیضی فرمان علیا که و اگر مرد و سر کشیم باز خواست شما از تبه و است و حال از به صورت
سنوات قیام تا بقیضی فرمان علیا که و اگر مرد و سر کشیم باز خواست شما از تبه و است و حال از به صورت
عده آن پیر و آن سیم سیوم آنکه مالک خود را بدو قسم نمود و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و پس تا حق کتبه
در برابر او پادشاه روشن کرد و الجایتو سلطان و خواهر ابی گفت که خواهر رسید و خواهر علیا و و قد مستگراست از
رسید مردی پر و عالم و منزه است و علیا جوانی کاروان و فرزند و مرجه مار در بایت است با آنکه او بگویند
همایا و مرتب میدارد اکنون صلاح و دانست که مرد و با اتفاق و ضمیمه مهمات می نمایند و بی شاورت یکدیگر هیچ کار
فیصل میدید و بنیت جان در مقام شفقت و این یکدیگر مقام حرمت باشد و آن دو وزیر جیب فرمان بمصاحبه
راهی کنند و اگر کسی شتی نموند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقضای ایام دولت پادشاه سپهر چشم مسام
و نسا که بودند ذکر وفات **الجایتو سلطان و نمایندگان کار و انجام او** سلطان محمد خدا بندگان و توتی فرزند کار
سوار شد و چون از مرسم صید فایز گشته بمطایفه مراجعت نمود و بعد از دو هفته مراجع میافزیدش از حد اعتدال
اعراف نمود و در حق صعب برداشت مبارک و مستولی شد و اهل و اعیان را مبالغه فرموده زحمت او را در غرط

بنوعان پادشاه

شماره و سنو ضعیفی باقی بود که بحکم رفت و بعد از آن تمام غلامای غلیظ تاول فرموده و عده ضعیف از ستم
آمد پادشاه بحیضه بجهت مبتلا گشت بعضی از اطفال در ستمال توابع مبالغه کردند و طبیعت که بطول اجتناب و کثرت ستم
ضعیف شد و چون از آن مرض مقاومت نتوانست فرموده چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند و پادشاه اندیشیدند
که اگر در عینیت ستم را در امری حادث نمادند و گوشتش فتنه بالا گیرند باین حکم برین ستم را در طلب و ستم
که سلطان صحت باید ستم را در شرایط عیالت بجای آورد و پادشاه که واقعه روی نمایان پس از ظهور رفتن و اراثت نکست
سرو سلطنت متکثر بجای خود بود و سلطان ابو سعید در آن ایوان در مانده ران بود امیر سوچ که زنی و فتنی و عمل و عقدا مو
فراسان و مانده ران تعلق به او میداشت علی اختلاف روایتین در ارکان یاد در سرس بود و چون نزد یکان ستم
بکشت گمان امیر سوچ بود و دزد و بختور و حرکت ستم را در تغییر داشت روزی خبر در آن صورت در توقف افتاد و روز
بروز مرض الجایتو سلطان ستم تراید و تصانعی بدینت تا در کتب غلیظ از بارگاه و ایوان فرار پس جهان ستم است و این
واقعه در ظهور ستم ستم و ستمایه افتاد مدت عراوی شش ماه مستوفی گوید **بیت** از به مقصد سازد
چون ما گذشت **از بارگاه کلاه سرور** که گذشت **بکشت و جهان سوفا را بکشت** **از حال خوش نگاه گذشت**
خواستی و سرور آن سپاه با سپاه پوشیدند و فریاد و فغان ایان با وج فلک بود رسید **بکشت و جهان سوفا را بکشت**
کسی روز عید **بدین شوی اندر زمانه که دید** **مبارک بدین گونه عیدی که** **سزین ستم جهان را فیلد و بکسر**
بود عید سزین فرمی **ازین عید سزین آمل ایران علی** **بود فرمی سزین از عید** **درین عید سادی سزین از عید**
و بعد از شرایط تهنیت و تهنیت که از ستم داشت ستم عالی نعمت شایری بود و در سلطانیه مدفون گشت
و ذکر توجیه سلطان ابو سعید بهادر خان سلطانیه و جلوس او بر ستم کامرانی و سریر جهان بینی
امیر سوچ از ستم عا می شمراده آگاه شد و عازم مانده ران گشت و با اتفاق بر ستم سلطانیه در حرکت آمدند و چون بر جای رسیدند
امیر سوچ گفت که من مقصد بید فرستاد تا خبر تحقیق به او دهم و ستم را در آن رای رسانیده امیر سوچ یکی از معتمدان شایست
کرد تا بر سپیل تحمل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقت قانون که درم محترم الجایتو سلطان بود رفت قانون
از سلطان ابو سعید رسید گفت که در این میرسد **بیت** **بشنید شکست زخم کجاست** **و دل شکست**
و تم کجاست **فرستاد و بر ستم و نوافت انصاف یافته با اتفاق و استقواب خواهر علیا و جیلان و**
برگاه امیر جوین نهاد و امیر بعد از اظهار تشوق و آرزو مندی بتقییل ستم سلطنت او را با انجام فوسل خسته
رفت انصراف او و سراق استقبال استقبال نمود و سایر امر او را در مکان دولت در مراقبت امیر جوین در خبر

و چون بار دوشتر آمد رسیدند و چشم امیر جوان بر بارگاه ملک شتاب افتاد از اسب پیاده شد و مجمع الکابر و
معارف شرط موافقت بجای آوردند و نیز یکی درگاه رسید سلطان ابو سعید پسر پادشاه امیر جوان بنده نوبت را نوزده
سرف و ستبوس شمراده حاصل کرد و بواسطه آنکه در آخر قتلای قحیل و کسند بجانب سلطانیه روان شدند و چنانکه
میان امیر جوان و امیر سوخ جهت تقیم و تأیید نزع واقع شد و امیر سوخ برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه
امیر جوان را مسلم داشت و اجماعی پسندید رای سلطان ابو سعید افتاد و پادشاه چون بعاین قلعه رسید خوارش و حمله
نشیان تنقح عمت باستقبال شتافتند و افسرد و کمر و جامه و اسلحه الحاقی سلطان را بر تخت نهاد و میکرسید و زنی
بنده بر اسم نوزت شغال نموده از آن هم چون فراغت یافتند جامهای سوک بالبه سوخ موقوف ساختند و بعشرت و طر
شغال شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمایه در سالی که سواد از آن اقتباس سعادت میشود و یکصد و یکصد سلطان
امیر جوان و یکصد امیر سوخ گرفته بر سر دیوار نشاندند و از بس که روز و کمراف نندد و فرق سلطانیه محروم و دریا
غان و کان بدشان کت انچه شایسته جلوس از قنده آغاز جنبه انجام مرتب شدند و چون از آن سو و سر و طلال و
نمود پادشاه در آن اوان تن مبارکش بدو آورد رسید و پادشاه و امیر جوان روی نظم مهمام مملکت در رعایت
رعیت آورد حکم فرمود که احکام بدو بزرگوار که نهایت استعرا یافته برقرار باشد و حکام اطراف طایفه مدات و انصاف
برای داشته رعایا در بیدار استیجاب با موجه که خارج شمس و غروب باشد مکلف گردانند با کفایت برزانت و عمارت
نمایند و محترقه و صنایع نیز بر آن بال در آبادانی اسوقی سعی کرده بکار خویش مشغول باشند و زمان محلات را در کف کفایت
قبضه در ایت امیر جوان نهاد و پادشاه بنابر خلافتش با مومر کلکی بی برداشت و خدمتش در صل و عقد و رتی و فتن
قضا یا مالک ایران بکن یافت امیر بر چنین را بکومت دیار بگوشناده و امیر سوخ را با بایست ولایت لرمن افراط
تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بقبضه ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا فخر جلال الدین ولد تو را بر شید الدین در مکر
او در فتنه با مومر دیوان قیام نماید و خواجه رشید و علی را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت بهیم باشند و
ایست منتظر که از جمله غلای و احوال بدستجو اب امیر جوان برای دفع فتنه مامور و پسر و بکتوب عازم خراسان شد
و کر محافت شمراده میسر و شهادت امیر بول چون خبر وفات سلطان محمد غیاثی بدیدند بنزد او رسید
ندش را و اعیان خیر خراسان در باطن بدید آمد این را از راکبکتوب در میان نهاد و بکتوب گفت صلاح
که بدفع و قتل یول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب و جمع کرد و دیگر میبکس را در خراسان با مجال مناسبت
و مناقش نماد و در اوایل باطن خلافت مبادرت نمودند اما غنما بکار سازی مشغول شدند بعد از رفتن امیر

بنو اوق امیر سیاه و لغت آنکه از میو بیان و قهرتی و جباله کجای آورد و شمراده سوار را طوی میدیم مالی خلیف بر خراسان
خوالة داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر سران نوشت و دو کس از تو اب خود را با چاه سوار نافر و
و نمود که بشتر رفته از قندهار و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشر و سبعمایه بهرات رسید و مردم را
درست و شکجه کشیدند و مبلغ مذکور را سر انجام نموده باز کشید و رعایا و عجزه زبان بتوین امیر سیاه کشته است
به عاید و کشید پس ازین ابو یزید و ولد بوجای بن داشتند بهادر در و او فرایم الحاقی سلطان برینج حاصل کرده بود که
در خراسان حاکم اوس بدو خود یاسد و سنوز درین امر شروع مکرده پادشاه برقت ایردی پوست و امیر سوخ آن حکم
نموده امیر سیاه که بدان قضیه اعتنا داشت سو کند خود که نا ابو یزید و مرهان او را بکتوب و مبارک و بکستور بد
هکام منازم از پانچ ششم و از سر طاج و عناد آل قنخاوشته با او افراده و حده بوجای داشت و مقنون آنکه امیر ابو یزید
کو دکت است و از عمده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن داشتند بهادر بر خود حاکم دانند و از فرمان او
عدول ننمایند چون حکم امیر سیاه بایل و اوس بوجای رسید مجمع ایان خدمت طوغان رفتند بکتوب برین مکتوب
بمعرض شمراده میسر و سید که سیاه و از این سلطانین را بر طاق نیان نهاد و حکم خویش ابو یزید را که الحاقی بن
درگاه آورد از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب کرد و اندیشور ازین قضیه در غضبیه
گفت بر سیاه و سبج کوه اعتماد نماد و این طوی او را بر سر و ذنیت میباید او را بتجلی از میان بری باید گرفت
نامنشته روی نماید و رتی امیر سیاه و باقرانه معمر و اولی زین و سمین و اسبان تاری و غلمان ترک و سید
خوار از جنس ماکولات و خند فیک سراب و دو سر که کسند متوجه اردوی شمراده میسر و سید و غنم بخیل
خانه بکتوب رسید بکتوب بضمیافت مشغول شد و امیر سیاه و سراب خوردن اشتغال نمود تاگاه او از سر و سبج
از درگاه طوغان برآمد و با امیر سیاه و سیاه اند که بکتوب طوغان و طوغانین را گرفتند و قصد تو دار و امیر سیاه و
با معذ و وی چند سوار شد و روی بجزر نهاد و بنو زیم و نسک قطع نموده بود که میسر و ریان حال و انتقال و راعت
کرده بودند و بکتوب که حاضر امیر سیاه و با جاره که در زیر چرخ بود کسین و ملحت طاق بود و در تحت تصرف
آورده مبارک بن بوجای را با چاه سوار زرم آزمای از عقب امیر سیاه و سید امیر سیاه و سبج کسین ظاهر
مرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر میتوان آمد امیر
جواب داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سرب و اسبان شمراده را میباید گردانند
خدمتش باسی فر متوجه نش او گفت مبارک بعد از دو روز و راجام بوی رسید آنی شوب با کس گرفت و در آن

چنگ امیر سیاه و بزم تری از کرب و گشت و طارناش منتهی شد مبارک فرمود تا سرور از بدین جدا گردند یکی از
فضلاء و تاریخ آن واقعه گوید **بیت** در مصفد و جند و هم ماه حرم سال و صد و نهم نه نقصان نه زیادت
سید میرزا سیاه و سیاه از **بیت** بنهاد سرانجامه قضا بود در اوت **بیت** رخ فلک از کرم بر افراخت پسنداخت
اینست در در اصف و سیر و عادت **بیت** بعد از واقعه امیر سیاه و امیر سیاه قتل رخ از آن رسید که کتب سیاه
نامزد بود و در وقت چنان نمود که سبب کشتن امیر سیاه آن شد که نقد قتل شهزاده میسر کرده بود و جهت مسئله
وقت شهزاده میسر و عهده پائین سر بر اعلی در مصاصبت همچنان کاروان ارسال نمود و پادشاه نیز منصب نگید و
مصداقت فرمان داد و تا و یوم ششلی بر میان و چنان در کس کم آوردند و در ستادگان را بکران اخفای داد و بکران
و کمر خافت و زیران و شهادت خواهر رشید **بیت** میان خواهر رشید و خواهر علیش همیشه
تقاری بود و در زمان دولت الحاکم سلطان بابر مقتدی وقت که کشتی کرده بودند چنانکه محبت کز اسب فیت
و در ایام دولت سلطان بوسعید چون خواهر رشید نسبت به امیر جوین را ناراضی و دو لاشی میبود و سر رشید
جناب امارت پائی نیز با اودم از مصداقت نیز و این معنی سبب از دیاد و حش و تقار علیش میکشت و بنابر کلام
خواهر رشید کس از این لطیف ملازم کباب شام او عالمیان سلطان بوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود
و منظور عاقبت پادشاه آنکه روز بروز اقبال و محبت از دیادی پذیرفت تا به بعضی خواهر علیش طوطی فخر به
شتر میکشید و مرشد آن وزیر مرود خواست تا بر خواهر رشید تقصیری یا تصرفی روا نشد میسرند و در اشاء
این اوقات طوطی آن پس مرید در ایشان که تردد می نمودند و دیگری میبرد چنانچه عادت نویسنده کاتب
جمعی از آن طبقه کجاست خواهر رشید رفته گفتند که اگر رخصت حاجتی مقرر شود با خواهر علیش ملاقات کنیم و خواهر
بروی ثابت کرد و این خواهر رشید از طبیعت پاک بدان امر جداستان نمود و در جواب گفت که من با خواهر علیش
یکویم تا در مقام کسرت خدای خاطر آید ایشان از پس خواهر رشید الدین بیرون آمده بایکدی گفتند و کار کاری
ازین رو میکشاید نزد علیش تردد آغاز نموده و در قصد خواهر رشید با او اتفاق نمودند خواهر علیش نواب
او را در شوهنا و در تافراج این را بر خواهر رشید متغیر کرد و دو هم بخیر آن شد که خواهر رشید کشته از
سلطانیه به تیمور رفت و امیر سیاه بغل او را فنی بود اما عرض صعب داشت و در آن عرض میگفت که اگر کشته
شوم هم خواهر رشید را تدارک کنم در آن مستان با دس که بعد از رفت و امیر سیاه نیز در محفل خفت
نمود و زحمت کشید و یافت و در مدینه السلام بر حق ملک عظام بیوست و سلطان بابر خدمات پسندید

امیر سیاه

امیر سیاه بیا بکریب و بدین اختلاف او چشم فرمود و شرایط نقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد
مراجعت نموده بجای تیر رسید امیر جوین خواهر رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند من طعام
مطلوبت خواهد بود جواب گفت که غری که اندام و آنچه عابدات نهاد وزارت میسر شد مسج و زیری دست نداد
حال او را در رشید رسیده اند و سر یک را می و جامی دارند و در وقت او را سیر و پیر و بی طوطی خواهر رشید
تمتید معذرت نموده گفت بعد ازین میخوام که تدارک مافات مشغول شوم امیر جوین سمع نداشت گفت از آمدن به
او در چاره نیست اما چندان توقف نمیکنم تراب تفصیل بعض پادشاه را سمع و نشانی بنام تو مکمل سازم علیش
و علیش و این که نقد خواهر رشید کرده بودند و غذا امیر جوین نشید غایب می را هم کشته ناپایان امر شخصیت
آنکه نفس ناطق امیر جوین بود بدرم و دنیا به فرقتند تا فرج امیر جوین رسید متغیر کرد و رشید امیر جوین اگر
چند با خواهر رشید بود اما لوحی ساده داشت که کس در آن حرفی که میخواست و کار بجای رسید
خصان بعض امیر رشیدند که خواهر رشید بر اسیم هر خواهر رشید که سرب در ایالت سلطان بود تعلیم پرورش
آنحضرت را از مراد او باز در قنایه بر بقا پست امیر جوین این سخن را به آب و رنگ معروض سلطان کرد و رشید و او
بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه این فرستاد و خواهر رشید را آورده و در توقف ریغوا باز داشتند
آن دو امیر با در شهادت روز قیام نمودند پادشاه حکم کرد تا خواهر رشید و سرش را هم بقتل رسانیدند جدا
بر اسیم را در پیش بر کردن زده چون نقد خواهر رشید کرد خواهر رشید که با علیش بکوی که پیکنه قصد من کردی
روز کار جزای آن در کنار تو نمده تفاوت این قدر باشد که گو تو نو و از آن من گمنام باشد و جدا و آن خواهر رشید
حکیم را از میان بدو نیم زد و درین حادثه در شهر سنه ثمان و عشر و سبعمای اتفاق افتاد و اتباع و شیعیان او را قتل
کرد و ربع میسیدی در تبریز عهده تاج گشت و اسلک او و فرزندان او بدوین متعلق شد مولانا جلال الدین
در تاریخ موت آنجناب فرماید **بیت** رسید ملت و دین چون رحیل کرد بعضی **بیت** نوشت منشی تاریخ فوت طالب ترا
چون مدت یک هفته از واقعه خواهر رشید کشت امیر سیاه قتل رخ از آن رسید او تا سفید رخورد
اما چون روز کار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود مسج فایه را آن مرتب گشت و اکثر آنجا است که نقد خواهر
پیکنه کرده بودند سم در آن سال معروض تیغ یا کشتید **بیت** تو یکشنبه خود را بر روز کار رسیده
در بعضی ظهور از قتل و دل شوی شاه زمین در سن و مکر **بیت** که در شهر سنه ثمان و عشر و سبعمای از اطراف
مالک طایفه آشوبه سورس بدید آمدن شهزاده میسر و در خراسان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده نمازند

بگویم که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف احسان از جانب نسبت با او بی ظهور نرسد و اگر تردید نماید به او
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب تخطی بپسندید
گفت ایچان را دل خوشی داد و بعضی از ایشان را باخت و بهایا زو سار آورده و ستاد و باج و غرض قبول کرده و رفتی از حاکم
نموده است و خواست که بر عالیا سیستان مبلغی بپردازد و بواسطه آن در استرهای نیز اود سعی فرماید و بنی اسان
تیمور گوردی رسید معلوم بکنم ملک نصیر الدین باید که از جانب سیور بس اندیشه بخاطر شرفی را اندک بدهد که مجموع نمودن
نخون او شده اند و فرصت بطلبید که خدمتش از میان بر گیرند زیرا که او نقص عهد سلطان ابوسعید کرد و بعضی از ولایات
فراسان ویران ساخت و ملک مرات سرزند طلبید پیش او رفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر
چون بر مضمون نامه وفوت یافت دل بر عوب ننموده می نور از ایچان نهاده که هبت تحصیل مال توقیف نموده بود
بقتل آورد و بنیور تاده فرخی سیستان قلعه زرقه اچاه حاضر کرد و چون طایفه از لشکر ایچان اود جنگ گشته شد
بودند بعد از فتح مجموع ساکنان محاربت و بواسطه استیلاء خلافت نمودن باریک است و متوجه خیل و خایه ایچاه شد
تیمور را بقتل آورد و از ایچا بار دوی خود شتافته بکارسازی پوریش فراسان مشغول شد و تخی از دوستان
ملک غیاث الدین که در کر میسر بود اود از توجیه سیور اگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از احرار ابوسعید را
که بعد از توجیه ایچا رسیدن قلع دروغی در ادا کان اقامت انداخته بودند بر بن قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین
سخن التفات نمودند و گفتند این تار یک ماری ترساند سیور با پادشاه سرگز خلافت کند و بر تقدیری که آن دایه
داشته باشد چند ان لشکر ندارد که بخراسان در آید و سیور را از ترشیت اسباب پوریش فرات یافت
اود و خود را به سپر خود جوکی سپرد و از کر میسر بزار جت آمد و امر که با و غیس بودند مثل مکتوب و مبارک
و دلشک و غیر هم بستانال اود رفتند و حاضر اود از غایت تپرو مری که داشت با ایچان گفت که منی اعم که بکرا
رفته از ایچا باز ندر ان رویم چه سیم ما میر شد که سلطان ابوسعید غایت تحت ملکت نشسته و تمامت
ملکت از پیش او است بکرا این جزو واقع باشد بواقی رویم و حاضر اود را بر سر در دولت بستانیم و خانقا
متناصل ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بود در قش را با نیکاری باشد نم از ما نذر ان با کر کردیم اگر شده
که حقوق نعمت ایچا تو سلطان بر ذمت ما بسیار است و به واجب آنکه فرزند ارجمند اود را کوچ و سیم و در نام
جانبیاری و خدمتکاری تقدیم رسانیم نیز اود سیور چون امر اود را تو حه بخراسان و ما نذر ان مشغول
یافت در باب محاصره و عدم محاصره مات و تعرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امر مشورت کرد

مکرسی تخی گشتند و آخر الامر به تصواب بگفتب شازده مکتوبی ملک فرستاد مضمون آنکه مادرین مدت چند سالی
بایچا هرات فرستاده آنجناب را طلب اشتیم و تا غایت پیش نماند و ما بکرم جیلی ابا و استیلاء ملک از
ملاقات خوشین نابوده انگاشتیم اود و کر که بغیر تخی فرسان و ما نذر ان بدین طرف آمده ایم باید که بی غله
و تاشی با سپا خویش با پیوندی که مکتون ضمیر انوار است که بعد از تخی جادو نام حکومت تمام فراسان در قبضه
اقتدار ملک نهیم و این نوع کلمات و لوفیب در ان مکتوب مندرج گردانیده چون ملک غیاث الدین بر قوای قلع
گشت اوی بخجنا مجلس آورد و گفت من مامور که سیور از اب عبور نموده بخراسان در آمد و دستم که اود
فر شریح بر دم نرسد و اود بر سر عهد و میثاق خویش نیت قدم نباشد و فرمود که خواج غزنید در جواب اود
ملک سطر ی خیده و تسلیم آورد و خلاصه این تخی آنکه فرمان شازده جهانیا ن سیور رسید و مضمون آن معلوم
شد و ایچا بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شازده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب تر دیگر زیرا که
پادشاه مغفور ایچا تو سلطان بخدمت شازده عالمیان عهد نموده و میثاق نموده اند و نزد عقلی گشتن بی
و نقص عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلاف ملک و ملت است و کلمه و الا تنقصوا الایان بعد بگویند
و لالت بر آنکه نقص نمودن و تزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ماکلف فراسان و عراق که شکاه پادشاه
بهستاقست نه ملکیتی که مرصع در اوقات و مر سرور را که گفت آن باشد که در ان مدت شهنشاهی رند و سپا
شازده نسبت با لکرام معود و سلطان ابوسعید زده است و مقابل آفتاب با قطره سپر بیای آب است
چو قطره بر زلف دیابری بدو ایچا مادرین و اوری دیگر آنکه طایفه از رواجون بکتوب و دلشک و غیر هم
که شازده را بر لشکر کشیدن بخراسان و تخریب دیار مسلمانان رغیب و تخریب مسلمانان حقیقت و ست آنحضرت نیستند
چه نبد مشفق مخلص است که طالب نام یک خداوند کار خود باشد و از براری مخلوم خود ذکر جمیل اندوزد و طریق
از امر که تا زکی لازم شازده شسته اند برایشان اعتماد و وثوق نشاید که در چه انجاعت مستعد و موثوق می
بودند با و انجاعت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند دیگر آنکه برادران شازده ابراق و دودا پس ازین
تاریخ بدقی لشکر مانیا نچی سیم آنحضرت رسید و باشد متوجه فراسان شد بدین ولایت در آمدند و مانوا ایچا را
رفتند و بجز تخریب موضع خید که سور و بار و نداشت هیچ چیز بدان مرتب گشت و عاقبت خایف برعت
نمودند اکنون توان دانست که به این مردمی که با این مردمی که شازده در و در فراسان چه دست به
دیگر نبد و اطلب فرموده اند مرا که حکام و ملوک فراسان در سلک اطاعت انظام نمایند و قلاع و بلاد را باز دارند

مستحق شود و سپاسی که از عواقب بحرب او آید منهدم گردند این بنده چون دیگران که خدمت بر میان بند و چون جواب ملک غیاث الدین بشا مراده میسر رسید و است که ملک این و متعاقباً کوه اهدا کند کینه در دل نگاه داشت و از جنگ مرآت که شنبه بحاجم رسید و زیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از آنجا به قتل روان شد و با آنکه امر ابو سعیدی در اردکان اقامت داشتند و ملک غیاث الدین ایشان را از توجه میسر اعلام کرده بود و همچنین در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسر بیاورد و بر سر انجلیت بر نهند و قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بکشیک بیاورند و امر او را عیاش متوق کشته بکوبند تا دماغان را انداخته و میسر را بکوبند و از آن رفت و از دور ولایت خراسانی بسیار ظهور یافت چنانچه در آن کس از اشراف سادات و عاقلانای قلیله اسیر گرفتار آمدند **بیت** کش دند لنگر به پیداد دست در داد کردن کردان بهست غنایم چید و اندازید میورین افتاد و ایمن با طراف و اسان و ستاده مردم را با نغیاد و غیاس دعوت نمود و چو چکی بر پای و انقیاد و در بیاورد و بعد از چند روز خبر آمد که امیر حسین بن امیر آقو قاضی سلطان ابو سعید قزلباش برسد و هم در پیش خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح و قایع و حالات مراده میسر عنقریب رفته و سکه بجان خواهد گشت انشاء الله و حله الغریز ذکر عصیان امرای سلطان ابو سعید بهادر و استیلائی امیر حسین در آنوقت که امیر جوین لنگر اورنگ را سگسته زرد بند باز گشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان را از اول دل آزرده یافت و سبب این معنی آنکه امر او در جنگ اورنگ تقصیر کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه و بیکی خود صاحب اختیار می تصور کرده بکلم اشراف اعلی طغنت نمیشدند و سلطان برین هم در دل نگاه داشته عاقبت کجای امر را با امیر جوین در میان نهاد و امیر جوین بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر احوار آنکه کار ساخته چو بایستی زرد زنجیری قورمشی بر علی ایاق بود که بلفظ رکن درین اوراق از وی بایستی قیاس گرفته الحقه امر را بی صرمی از امیر جوین دانسته گفتند جوین میگوید که بعضی سیاست مطیع و متعاقب و کرد و اند بدران ما براتب از بدران او ریاده بودند ماکشتن خود اختیار میکنیم و حکومت کردن فی تنیم بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر نموده بوقت فرصت و زمان مجال جوین را بدست گرفت و قتل بسیارند درین انا سلطان متوجه سلطانی شد و امیر جوین بکرجستان رفت و بر خود حس را بر سر افروخته گذاشته با معبود می جانج که بکلیت توجه نمود و امر را بعد از فرصت غنیمت شمرده و در عقبش رفتند شخصی امیر جوین را ازین واقعه خبر داد و خدمتش با او بیاد و بگوید و بستیتمو قاضی پیرش را ب تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست و افتاد و قتل رسید و ملک ناصر الدین

غوری که امیر جوین او را ب حکومت کرمان نافرود نموده بود بعد از رفتن او بکوه استیتمو قاضی گفت امیر را غافل نشاید بود جوین متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسین شد و به او پوست اراد و سطلیل پور را امیر جوین در تخت نهاد و چند آنکه او را بپشت نیافتند و پور را امر را غارت کرد و طایفه از کورگان جناب امار تاجی غر شهادت یافتند و روز دیگر امر از عقب جوین پویان شدند و جوین از وصول ایشان آگاه شد و با آن مقدار که داشت نبات قدم نمود و صفها پراگشت و میان مرد و فریق جنگی سست او که در هر دو تاریخ بصورتی آن نشانداده اند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق تعاقب که یکی از موبان امیر جوین بود و یا غنایم امیر جوین و پسرش امیر حسین از مکر که بیرون رفتند و قورمشی را در تعاقب را با چاه دلاور از عقب جوین فرستاد با ایشان گفت که در هیچ مکان در شکار نکشید و در گرفتن روسی تمام نمانید و امیر جوین کلمه الغرار مالا یطاق من من امر سلیمین خوانده و در هیچ جا غافل نگردد و از طلوع آفتاب تا غروب پیشین را ندو و کوه سینه و شسته بر غزازی رسید و در آن موضع جمعی بر یکجا میگردد و آن مردم و چند ردی کردند امیر جوین اتعالت نمود و در گذشت ارس در همان خطه بدران مرغزار رسید و خود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر جوین غافل شد **بیت** کسی را که از دگر بمان بود چپاک در جهان دشمن مان بود امیر جوین چون بخوان در آمد از حاکم انجا استعانت نمود و او تعاقب کرده و چون وقت بازخواست بود سرعت از انجا روان شد و در جنگ ضیاء الدین را معاویه ساخت و روحان خود را بعد از درم باز خرید و سنوز مرسان بود و در از نران خواجه علیش بعضی اموال دیوانی اشتغال می نمود پیر رقی تام و مردم استقبال بجای آورد و این معنی لغایت موتی مزاج امیر آمد و یکشب در تبریز توقف نمود و از انجا به اوجان رفت و در ان موضع دو امیر بالکشری باز داشت کریمان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجهم علیش بطرف سلطانیه توجه نمود و از انجا به اوجان رفت و از انجا به تبریز هجرت نمود و امیر بر چنین که امیر جوین را از حکومت بکرمه موقوف ساخت بود با خود یا ساخت و مرد و یکدیگر بوسیله خاطر بر سلطنت لیران قرار دادند و در انچون با جماع قیام نمودند و از زبان سلطان برین نشسته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و ابر چنین جوین و جوینان مکه که بایند ششیر از ایشان باز گیرند و بدین نام خود را طایفه از معتز ان ملازمت آن دو امیر عز و کر سبند و این خبر مردم رسیده امر را انجا فرستادند که میگو تا شنبه جوین از قصد کنند خواجه جلال الدین و لد خواجهم سبند آن فتنه را تسکین داد و تیمور آتش از وی منهن شد و درین انا قورمشی و ابر چنین ایلچی سپاه سر را علی فرستاد و عهده داشتند که جوین از فرمان سلطان سبند

نبارین دولتوران با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قصبه جوین مرقه شد قلعه و دختر او را چینی که در محضر
سلطان بود و شیخ علی پیر او که زمره معتبران انحراد است قصد قتل دشمنی خواجہ جوین کردند امیر اکبر کج را در
امیر سوخ سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت منع آید جوین نبار ایدیشی بی خیالی سلطان که در او اوه
افتاد بود پیش از وصولی خواجہ علی را پایا سر را علی رستاد تا بر فراج نهایی طلاع پیدا کرده او را
اعلام دهد و خواجہ سلطانیه رسید صورت اخلاص امیر جوین را موعوض داشت و پادشاه غیر عنایت
و رحمت نسبت با جوین چیزی دیگر مشاهده نکرد باجم فاصدی نزد امیر جوین رستاده او را از مکنون ضمیر
سلطان آگاهی داد امیر جوین بخیل منوبه سلطانیه کشته پاپوس رسید چون چشم او بیا که شک اشتباه افتاد و پادشاه
شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات معلوم او بوضع رسانید پادشاه
امیر را بلطف پیکران و وعده جمیل مطمین خاطر گردانید و چون او را عاصی به تیر تیر رسیدند خواجہ که آتش
نهب و غارت در آن نموده زنده دیگر اندیشیدند که مباد حال بدنامی حاصل کرده مردم از ایشان مشغول شوند و از سر
آن خیال که شسته چون بگذرد او جان رسیدند امیر سوخ نقش و دیگری را که امیر جوین ایشان را در انقضای بسیار
که اشتبه بود تا ب مقاومت یا نوا و به بخیل متوجه سلطانیه شدند و از سقید که شسته متفرق شد چنگ سلطان گشتند
و کرب حرب سلطان ابو سعید خان با امرای عاصی طغرل خان سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب
بچارا مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر کج و امیر محمود این قلعه و امیر شیخ علی التمر مصری
و ترمانی سپرد و بر میر امیر انو و امیر محمد چنگ و امیر علی پادشاه و برادران او را که حالان آن حضرت بودند
کاشت و امیر جوین او را در پیش خود بازداشت و در میان مردوسپاه بکمرل مانده خاتون الجایتون سلطان
که دختر امیر ابرجین بود کی نزد پادشاه رستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش بر روان کرده او را
بایی دعوت کنم یکن که یکجای خون ریختن این فتنه بسکین بیدار این معنی موافق فرج سلطان آید و یکرود ز زنگان
توقف نموده رستاد و قلعه خاتون نزد امیر ابرجین رفته سخن از مصاحبه گفتند و خدمت مطلق به آن راضی
شد این خبر سلطان رسید شعله غضب او زبانه کشید کوچ فرمود و روز دیگر مردوسپاه سیاهی هم دیدند چون
شب شد چنگل ایشان را از اسبان فرمود آیدند و تا صبح مجموع لشکریان پاس و ششند و درین شب باز قلعه
خاتون فاصدی نزد پادشاه او را بطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ابرجین این می شنود
او را بهتر بود امیر ابرجین در جواب گفت اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریه میگرداند و در او عکله

سفید بر فراز زند تار اطمینان خاطر حاصل شود روی کجبت پادشاه او را هم قانون بین وعده پادشاه وانی شد
این خبر پیش پادشاه و سلطان التماس ابرجین قبول افتاد و چون ششم ابرجین روز دیگر بر عکلهای سفید
افتاد و غرور او زیاد شد و گفت ابو سعید یان در مافوقی تمام دار و پا تو رمی گفت که خوف و رعیتی عظیم از سکت
و کمکت برضایر مخالفان استیلا یافته به سپح کونه در برابر ما نخواهند ایستاد چون لشکر از نیت تکلیف مملکت
ایران با سر ما منور شد و طمع خام چنان بر بولط مخالفان مستولی گشت که مالک مکرر فتنه بر یکدیگر قیمت نمودند و
نیز و تمام امیر تو رمی و تعلق که سپهر مقربان امیر جوین بود و دیگر او که گشت و امیر استیو تا غم کتب و بوقای
ایده زچی و جوین تراواناس بیت کردن باجوی و دلیران نامدار و مرکی باخند تو شون بود است
روی بحرب خلف و بد چون سلطان ابو سعید خان جرات و جلاوت مخالفان مشاهده کرد و سخت حکم فرمود که سر امیر را
شیخ علی پیر امیر ابرجین که قابیت چقدر داشت از بدین جدا ساخته بر سر نیزه کردند و فریاد بر رور و دیگر گشت
مرگم بود و دشمن چش را به بدینگونه سپند انجام کار و امیر ابرجین از مشاهده این واقعه جان کسل
نزدیک شد که جان اشکال بدش معارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند پلوان روی بیدار آورد و جوان
مرد و لشکر عکلهای تنگ کردند از غبار و مرکب رور روشن چون شب تاریک شد و شیشه خورشید تابان از
حشم پنهان در ظلمت گرو نشان گشت و دو سپاه از یکدخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و
شیراز و چنگل خاتون امیر ابرجین بود و مادر امیر شیخ علی با شمشیر افتاد از پس پشت شومر داند و چند بهاد
بتیغ بکدرانید و از عکلهای روانه او مبارزان حاکم گرفتند و عبد الرحمن پیر امیر تو رمی نیز کوششها
نمودند و نزدیک پادشاه که چشم زخمی بشک طفرقین رسد و درین احوال سلطان ابو سعید بهاد و خان توکل بظرف
و عنایت ملک دیان کرده تیغ بر کشید و بنفش نفیس بر دشمن تافت و بر بکند برق حرکت راق صفت خود را در
شعله آتش جنگ چون بکند و در غرات موج دریا چون سنگ انداخت **بیت** برنی گرفته بر کف و ابری
پیش روی مایه نهاد بر سر و چرخ بر زیران و چون وجوه ایمان لشکر دیدند پادشاه غم
ازم فرموده بهیات اجتنای عله در آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود این قلعه و امیر علی قوی
و امیر جوین و پیر امیر حسن چون سیل که در فراز کوه و را نذر آید و مانند شیران کرسند که روی بکله
آمونند بطرف مخالفان در حرکت آمدند و تیر از محاب کان مانند زاله و باران روان شد و رسول اجل تیغ
و سهم مرگ همچنان گشت و از مذهب لایقاسومن روح الله تسیم عنایت در زمین آمد و بر موافقت و

سلطان باوین و او بر خاست که پشمای ازان سیا و تاریک گشت **بیت** یکی با در خاست زان کج
بزد بر رخ دشمن شکر بای **طایفه** که رایت خود و غنای او از اخته بودند و بکثرت سپاه و لشکر مغرور گشته
و کوه و زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت و ارباب نمایان ساهند که دزدان وی بخت ایشان تیر کشیم
ایمیدایان نیز گشت کجک بعد از یکبار بسیار بقتل آمده و ابر و خن و اتفاق و سبوت با موجب کم بسطایند برده
و معاصی او بختند و در زبانش آتش افروخته تا بدان غدا بایم هلاک کنند و باقی اسیر از ارم انجام کردند
آوند و جمعی را که اگر چند با جانی نماندند اما گفتند که صفایان موافقت با سارسانینند و چون ریز خیز
که رسید امیر سو نامی حاکم اینجا متوجه اردوی نمایان گشت و در راه خبر که یکگان یافته کسان و فرستادند تا بایست
که گرفته نزد او آورند عبد الرحمن و بو قی و جویان و قرا و ناس و ابلید و زنجی را گرفته تفرشی را بدرگاه جهان
پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او بر اعدایان و حکم شد که سونای از هم انجام رسیده بجانب
آو بیل و موصل معاودت نمایند و او بر حسب و نموده باز گشت و چون باو با نفس شریف خویش در آن موکدال
و مار عبودت ظهور رسانید و بود نقطه بهادری و صفایان هم نمایان آمدند و در فرامین بعد ازین بدین عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابو سعید بهادری و فتح نامها و تسلیم آورد و هر جا ارسال نمود و در رستگان شتاق در
تربایان اتفاق افتاد و همان سال امیر حسین که کمان میوزیان از فراسان بیرون آمد چنانچه شتاقی افتد
و در رفتن امیر حسین بفراسان و حوادثی که روی نمود با پیور چون نژاده میسود بخرد و توجیه امیر حسین و خبر وصول
او از نژاد آن غمان غمگین بجانب فراسان منتظر گردانید امیر حسین با لشکری عواقب از عقب او رو
شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که اول او بجبهه اول نژاده میسور رسید و لشکر شازاده از نژاد در
انجا و اسیران گرفته بودند و در مویاتی همانان لاف و احوال و افعال انداخته میفرستند و در مهربانی که نژاد
از انجا کوچ کرد امیر حسین متعاقب او در ان موقع فرود می آمد و چون چند وعده بدین طریق کوچ بر کرد و واقع شد
امیر حسین و نمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهار پایان از رفتار باز نمانند و چون نژاد
میسور بنشاند و رسید و دقت را سوار فرستاد تا از آن دیار مال سنگین گرفته و اصل قرار عاود کرد و اند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسور دیان بنشاند و رسید و مطابق را در کجی کشیدند و رعایا چند روز
طلبیدند محصلان قبول میکردند و بیکروز درین گفت و شنید امیر رسید و رعیت ترسان و مریان میشد
دست بدعا برداشته و ناکه از جبهه اول ساراده خبر محصلان رسید که اول امیر حسین بدو شکست بخورد

کرده خوف و رعب بر فضا بر میوزیان استیلا یافته اکثر ایشان حیمه و دیک برک که استیلا بر خستند تا بوزیان را
وقت خلاصی یافته شکر حق بجای آوردند نژاد میسور چون نزدیک مشهد رسید امیر حسین بنی فخر ساری شریف
کرد با طایفه از سادات عظام استقبال نمود و در آن اوان نژاد میسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنید بود
و از عقب او زره لشکر امیر حسین و از پیش خبر امیر غیاث الدین که سبانی با و غیس فرستاده و قیود
او را غارت کرد عیال و اطفال ایشان بهرات بردند چنان این سخن آنکه چون شازاده میسور از حوالی مرآت گذشت
فراری یافتند و تضحی نسبت با آن فراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی پایه سر بر اعلی فرستاد و کثرت
احوال معروض کرد و اینچون امیر جوان در صدد زینت ملک غیاث الدین بود و عزم داشت ملک بوض رسانید غیاث
نامه و تشریفات حاصل نمود خبر را و رت کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شد ملک باید که میوزیان
پیچ و خنده بخاطر راه نهد و از خیل غایب احوای عاصی که در انولایت اند از قتل و غارت رنج نداشتند و چون
از شریف و مقام و خلعت امیر جوان ملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک افغان را و با غیور
رفتند و مراکت شستن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خائنیان مخالفان تقدیم رسانیدند و در انزو
که سادات مشرک مجلس نژاده میسور و از نژاد خدش غایت و رخصت بود ایشان سلام کردند و قتل
مطلقا سرانجام نبرد و جواب نداد و انجمن از ناز پسین تا ناز دیگر بر پای ایستادند که هیچ نفری در انجا
نطق نبود نژاد آفر و ز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر طعنا را محتاجند و مطبخ بگو سفندان فرید امیر حسین
نقیب فرمود که با ادراس العین ما باید که محصلان نژاد شوند تا بزدی مهم سر انجام شود و سید فخر متعین شدند که
با نصد سر کوفتند و سید فرور آرد و با نصد فرور و بر جویان محتاج دیگر از و دم ستانند و شام را کوچ کرد و بجای رفت
و نقیب محصلان از امیر برده مرده نژاد را نماند فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکران که جهت سودا و معامله
شد توقف نموده بودند مشهیدان با شارت جناب غیاث الدین و سادات عظام عقیل آوردند و چون امیر حسین
رسید امیر حسین از اسب سلاح مقتولان پشکشی سکین کرد و رسید و امیر حسین زبان نجیب گشاد و او را منظر
عاطفت و تربیت ساخت و شازاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه فرستاد
و بابر توقفا امیر حسین در حدود طوس اسپان فرید میسور روز در آن منزل توقف نمود و چون شازاده نژاد
خدمت شیخ شهاب الدین رسید و پیغام بگذارد شیخ به او التفات فرمود و قاصد باز گشته نژاد میسور در
غضب علیه روان فرمود تا سبیل مشایخ عظام را از صومعه بر سر کشید و بار و آورد و نذیر را در و

که کم از جنتی بود و آمده مخالفان در تخریب آن سعی نمودند و علی بسیار از ایشان بقتل رسیدند و قتل شد عاقبت از پیران
قصر بقا ستی موافقی ولایت جام را عادت کرده به اردو بردند و در آن اوقات نیز ادیب و مبارک است این
بوجای را با ششصد سوار بجای مرآت فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بعد از پیروزی و غنای ولایت
اوسعی نمایند ملک غیاث الدین از معاودت شامرا و خبر یافته اکی رسانید در شهر آورد و بهای چهار در آنجا
کرد و نیز بود و بر خود او را باب ولایت نیز بخون و قلع بجا بسته بودند و مبارک بوجای با غنای رسید
و انت که ملک شامرا و همیاد بسته و مردم پر و زار در شهر آورده و در کهندستان و کله و رهن بسیار است روز
پهار شنبه خامس عشر شهر سنه شص و عشر و سیعایه از دزدانستان در آمد و سکران موافقی بلوچان که در کهندستان
و بر میندخت تصرف در آورده اند ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دزدان را بدین طرف فرستاد
و خود در زمان که شامرا و بلوچ رئیس بلوچان با شامرا کشته بوجای در حربه بود مبارک از آن نوری و سحری رسید و دولت
تن از مخالفان موافقی را بطرف بلوچان راند باقی بجا بسته بودند و از جانب پیران که شش سوار بودند و در پیران
شک و در آنجا بقتل آمدند و از طرف متعاقب و متواتر میر رسید و پاد مبارک است آهسته آهسته خود را پیش می کشیدند
سکران عقب می رفتند و مردم شهر مخالفان را در کرخ تعاقب نمودند از آنجا پیش رفتند اما از کله و رهن چری است
ایشان متعاقب و ترکان در یک شب از روز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی پس شامرا و پیو فرستادند که مرآت
را تا خیمه و چون مردم بلوچان و شهر با هم اتفاق کرده و طغی عظیم در برابر اندک کنون اگر نبردند و کس بدو مانده معاود
نموده شهر را محاصره کنیم نیز ادیب و سوار میر بکتوب و سلطان نامی از فرزندان خویش با ده هزار سوار و مبارک است
فرستاد و سوارری تا خیمه ملک ازین حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد چون مخالفان در رسیدند شامرا و از روز
پیران آمد و بر کنار کار و دیار اول چاشت تا نماز دیگر نیران جاریه اشتغال داشت روز دیگر که بکتوب شامرا
خواجه ابو احمد شامری را ببعارت پس ملک فرستاد و پیغام آنکه بدی شد که درین ملک بنام و ناموس و زنگانی کرده و
مرکز از من مردم شهر و متعلقان ملک ضرری رسیده و بسبب بداندیشی امیر سیاول از درگاه پادشاه ابو سعید و
کردن شدم و حالا بدستور سابق بنیکو خوره مردم این دیار ام اکنون صلاح در آنست که طایفه که سکر ملک با غنای
اوردند پیران و شمشاد با خاطر شامرا و پیو بدست آمدند و تکیه یابد و اگر ملتمس منبذ و غنیمت مردم و جمعی
بخوابی این ملک تا فرود آورند و از طرفین مردم متاصل شوند چون خواجه احمد بن پیغام بکتوب سمیع ملک غیاث الدین
رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من امیران با غنای را فرستم نمک و دریا را از من طلب اند و هر طایفه غنیمت

کنند

کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید باز خوانم و در بر تقدیری که مخالفان احوال و خلافت این ولایت خیر
فرود که از جانب عراق سکران افغان در رسد اسباب خلاف و عداوت خایب و خاسر بار که دین زمان و فرزندان ایشان را
بسیان خوانم فرستاد تا همه ایشان عدل فرستند و از بهاء ایشان غله فرید بهرات آورند و در اوقای بهر نیت
چون جواب ملک بکتوب رسید و غضب شد و گفت بغیر از جنگ با این نوری چاره نیست روز دیگر مبارک است این بوجای
را با سه هزار کس بسیریل در فرار گرفت و بکتوب باقی سپاه از روز عراق با سیریل انجل صف کشیدند و از چپ
در است کله آوردند و ملک نیز از طرف جمعی را در برابر ایشان فرستاد و آتش تپوز مرد و گروه جنگهای مردان
کردند و سلطان از سیریل تا فریک تیر تیر تپش راند و اسباب از تیران خواست که بر اسب دیگر سوار شود
مردم شهر حمله کردند و نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و خفی تیری بر او
آورد که از خود و حقت او گذشته و شکست در کشت و نشست نوکران کله کرده خشتش را بجهت تمام از
آب بر آوردند و بکتوب چون دید که از جنگ غیر از قتل سکران چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از جهنم
انداختند و در مقام ویران ساختن عمارت و کندن باغات آمدند و دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد که اگر
ملک پنج خانه و رانندگان بوجای فرستد فرمایم که سکران دست از جنگ باز دارند و لایک خانه آبادان و یک
درخت بر جای مانده و این بلوچان جهت با غنای خود بران بودند و بکتوب بکتوب بمنزول افتد چون خواجه ابو احمد
پیغام ترز زد از شطرنج پیران رفت که سکران بکتوب چون دل و زان از غم دنیا خالیست و بسبب
امیر بکتوب و سایر امر که در ظل رایت او جمع بودند آنکه شامرا و پیو در انولاشند که سکران عراق
نزدیک رسید بکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از
وصول امر اجابت شامرا و جناب معلوم شد که امیر حسین نادر ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود و
شامرا و پیو تکیه یافته با امر مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه فخرت نیا و الحاق و غنیمت فرود
کرخته اند و حرب با امیر حسین خطه در دمان بهتر که متوجه مرآت شولیم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده و حاکم
کنیم و الا متوجه دیار خود شویم را ای باران فرار گرفته بجای مرآت غنیمت نمودند و در پست دوم ربع الی
سنه شص و عشر و سیعایه بر خوار شواران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب جاریه تربیت داده و متر صد پاد
بودند و سکران روز بر روز آمد و کوشش نمود و باز گشتند و مدت متد و روز جاریه امتداد یافت و از طرفین

بسیار بقتل آمدند سکه چنانچه چون از نجر مرآت عاقر آمدند روی بخواسان آوردند و درین امان فریست و دیگر مرآت
کسان پیش ملک غیاث الدین فرستادند که اگر ملک خاقان با محترنی بیرون فرستد ما شهادت را در خواست کنیم
تا بر فور غلام بخورند ملک جواب داد که مفت ناست که غلام این ولایت بلغ بریان میرساند خانانکاریم که سالی
دیگر بخورند و بعد از یکماه بفرستد و بیست و چهار مرآت کوچ کرد بطرف که میر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهر
رسید ملک غیاث الدین ملازم او کشت و با قنات از عقب شمراده روان شدند و امید آن را می رفتند جمعی از
متعلقان او اگر قتل بقتل آوردند و بنابر سده و ارسا مرآت غلامه در مرآت فرود آمدند و ملک غیاث الدین
امیر حسین را خدمت پسندید کرد و امیر در مقام تربیت آله انواع اصطبل از زانی داشت و در نایب
و مال شمراده میسر بود چون شمراده عنان بجانب کرمیرانست امیر حسین در حکومت فرسان مکن یافت شمراده
کچک بود و اخان کیفیت حال معلوم کرده از شمراده کان انوس غیای چهار نفر چون ایچکدای و رستم و منکی
و خواجه فولاد با چهل هزار فرمود که متوجه کرمیرانند بدفع میسر قیام نمایند و فاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با کرمیران
بقصد ما فرستادیم او نیز باید که سیاه فرسان بیدار کند تا با قنات میورر که ما در فتنه و منیع فاست
از میان بر کمرند امیر حسین سه امیر بهرست فراد سوار تعیین نمود که با کرمیرانند و ملک غیاث الدین در آن پورس
مراقبت نماید و همچنان بکام سیستان و غیر ذلک نوشت تا معاونت نماید و از لطاف فراسان بهرین
سوار و پیاده فراخ آورد و متوجه شمراده کشید و چون موضع فرسنگ رسیدند از پیش شمراده کان غیای پیر
که مایور رگشتیم شفا طریح در رید منصل این محل اکنه چون شمراده کان بدو فرخی یورت شمراده میسر رسیدند و
کسان در خفیه نزد او را آوردند و سواد مر یک را بر بوند و فتنه و کشر او آوردند که در روز مصاف ایشان
محق شوند و شمراده بخارا از این و غیبت غیر بود چون شنیدند که سیاه ما و الله بفرم و نرم متوجه او اند و رفته
کشت و لشکر خود را کلک و انعام بحباب و در و بقولی بر انظار و جو انظار آراسته و در برابر حصان صف آرا
کشت و بهنگام جنگ و جستن نام و شک پشتر مردم او با جاذبه می کرد و بصیف دشمنان پیوستند و مخالفان
فست بکوتوب را که رکن اعظم بود از پای و آوردند و شمراده میورر که بران پنج شاهد نمود و بنواتن
و فرزند آن باد و بیت سوار از کرمیران رفت و ایچکدای بنابر سوار کار دیده از عقب میورر شمراده
و بعد از سه روز به او رسید شمراده مبارزت و مردانکی بسیار نمود و آخر کار کرمیران شمراده بقتل آمدند

حکمی و شاه مراده خازان با خواستین سیور بدست افتاد و سکران ما و الله بفرم و غیبت فراد آن بوطن خویش
باز شمراده و او را فراسا از انیز معاودت نمودند و غیبت و شورش که مطوح یافته بفرست تیغ آید از پشت
در پاشانی جز در زلف بیان نماند که وقایع منفردت ایام دولت سلطان آرمید تا سنگا مر تیغ
نمایند که بر امیر حسین از جوادش زمان سلطان انکه در اوایل سده امدی و عشرین و سیاهیه که سلطان در کار
بود از جانب کرمیران خبر رسید که امیر از غیاخان افغان بهر طریقی پادشاهی برداشته مردم مطاوعت او
دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینمایند و از انچه قلعه با حصان نام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان قول
تیار بار باره هزار سوار بدفع معاخذ آن نافر و فرمود و او بوجوب فرمود بکرمیران رفت از غیاخان و قلعه کجا
کرد و سه روز مجازیه نمود مردم قلعه را مان طلبیدند و سکر کجبار آورده یانی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و
بفرموده موضوع تیغ یا سکت و امیر بار و مراجعت کرده بنوازش پیکران اختصاص یافت بر تپه که حساب احکم
جهان مطاع تلفت عاتون که خنقه الجایتو سلطان و دختر امیر ابیچین بود در جباله شجاع در آور و **دیگر**
امیر جوین بعضی سلطان رسانید که والدہ شخص را مرحوم جهان پنا الجایتو سلطان شمراده و دولتی می
از زانی و شمراده بود و چون بقضای زانی او بفراد ایس فغان فرامید و من از دولت مصاحبت او محروم ماندیم
پادشاه غیبت فرموده بنده بجلالت شمراده سائیک مشرف گردیدند و خدمتگاری و جانبی پاری پشتر از پشتری
نایم و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بتقدیم رسانم پادشاه بملکس او را میزد دل در شسته سائیک را به او داد
و سال مذکور امیر جوین ز نام قیام نمود و درین سال شمراده کچک در ما و الله بفرم و غیبت و او را در
فرشی مجامع محرمند و فری کردند و بعد از وی دو رتیور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرد و وفات
یافت و پیر برادرش ترشیرنی خان متصدی حکومت شد و مدت حکومت او تا هفتاد و پست و ششت
هجری شمس و بافت و در اوایل محرم سده الهین و عشرین و سیاهیه امیر حسین کورکان که والی فراسان بود
بر تخت ایزدی بهرست **دیگر** امیر تیمور تاش بن جوین که حاکم ملک بود و مخالفان او را نولاتی بر
انداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و با نوازی جمعی مخدیان سکه و خطبه بام خود کرد و خود را امدی
خودند و انچه بکام محروم شام متواتر کرد و انید اسرار نمود و عراق عرب و قسم و بلاد فراسان
ساز و امیر جوین صورت حادثه عرض سلطان رسانید گفت تیمور تاش برای ما قیصری گشته مخالفت میورر
رضخت باید فرمود تا سپاهی بر داشته بروم اگر مطاوعت قدم پس نهد او را دست بسته پیش سلطان

آورم و اگر قزوین و نایب سرش از تن بر دارم سلطان محمود را که در ملازمت امیر جوین بدان دیار و قزوین
جوین در میان رشتان با آنکه بخت قزوین داشت متوجه روم شد و قزوین را از قزوین بدو بفرستاد که بکند
بعضی از امر از آن صحت او که دند **بیت** تر تاس را گفت قزانه **بدر آمد و نیست پیکانه**
کشتن از پدر سترش از قزانه **کشتن شمر ساری بر دوسر** **بعد از لطف و عفو و وعده عید**
ارکان دولت او را پیش امیر جوین آوردند و قزوین را در محکم معذرت آمده گفت مراجعی مرد مختن
بدانیش بر این امر داشتند امیر جوین فرمود تا او را بیاورند و **بیت** خداوند اوین تاشی
که قزاق آهمن شد از سر کرد راه **امیر جوین طایفه که با او رفتند و فساد کردند از میان برداشت**
و قزوین را بر دوی مایل رسانید و سلطان بهت خاطر امیر جوین کنه او را بخشید و
دیگر او را تربیت فرمود و دست غایت شجاری و تاج و تیساری و خلعت کامکاران بر سر او نهاد و در بر او گفتند و
را که بعد از این بابایت ولایت دوم فرستاد و درین سال یعنی سنه اثنی و عشرين و سبعمایه عاقلی با فاد تمام
افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین قناری که مصنفات شریفش در جمیع علوم تادامن آخر الزمان
منج خواهد گشت در قریه الرجال بقا از آن که از ولایت ناست جبار بنو طلعت خویش منور گردانید
آورد و اندکی از پیشان جرات نمود و بجانب مولانا معفور و حرم گفت که ما شمار از رجال کان میسر و هم شما
خود را بنا بودید مولانا گفت که ای عاقل مگر این میسر نشد که الرجال من النساء و سرقی بعضی از حالان غلبه
شار البیهر در جلد سومی بتوسط از مساعدت روزگار مامولست **بیکر** در سنه ثلاث و عشرين و سبعمایه
بسوی خواجرات الدین علیا غر غنیه اسباب ناز خانوتی مرفوع شد میان این سخن که در ایام دولت الیایه سلطان
خاصی محمد بنی صلیب ولایت ممدان او را با طایفه ترای در میان آمد و خواست که ایشان اشتغالی شد حجت که منته خیز
پیدا کرده بنام ناز خانوتی بود و دختر امیر کردستان و یکدکس با خود متفق گردانید و آن حجت که منته ریش
امیر جوین برد و گفت پدر امیر عادل پسر نون در آن منکام که با کوفان متوجه در السلام بجا آمد و نایب
در تحت تصرف آورد و ناز خانوتی را اسیر گرفت و بیکر ریش اسباب اطلاق او را بیک پدر امیر بود و اکنون
به امیر میرسد و در ملک عراق و اسباب ناز خانوتی بسیار است و این سخن کا نقشش در خاطر امیر قیاس
و آن ملائی پیش افتاد بی از اسباب سلطان را منسوب ناز خانوتی کردند و امیر جوین نوکران ولایت
تا چند موضع در قزوین و قزاقان و ممدان تصرف گرفتند و بزرگان برین غر غنیه واقف شدند و سرش که از

مک نوقی بودی گفت این غر غنیه ناز خانوتی است فریاد از نهاد قلی بر آمده به استقامت امیر اسیر قتل و خواجرات
امیر جوین بکند موضع که گرفت بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود چون دولت سلطان ابو سعید بهادر خان رسید
و مدتی دیانت معذور و ولایت قبایله که اسباب و دست ولایت در آن قبایله بود و غر غنیه که منته کرده
نایب امیر جوین بودند و گفتند که موضع غارت میگردید و اینج را که بنام ناز خانوتی است در اینجا بایستیم و
این قضیه بنوعی سمیع امیر جوین گشت که اطلاق از شیر مادر حلال تر شود و میگرد و کار بجای رسید که رعایا
اطلاق و اسبابی که بدو فرار دینار و سوار دینار می ازید و دینار و سوار دینار که فریدار می یافتند میزد و قتل کردند
ازین بلا جدا شدند و قناعت عموم یافتند و بوجه عیش و صورت و اقمیه بعضی امیر جوین رسانید و خلدش بدان القات گشت
عاقبت ولایتی که در روم عوض آن از اذناستاند به او داد و از خاصه خویش دست فرار دینار نقد تسلیم نواب امیر
جوین نمود و بطایف دیگر آن سلطان از آن بلیه خلاص شدند و امیر جوین احکام نو که بوقت ماک گرفت و آن غر غنیه
بکلی مرفوع گشت **بیکر** خواجرات علیا هم در آن اوان و بیض گشته دست ابطاء حادق از دامن معالجا و قاض
آید و ضعف غالب آمد سلطان از غایت التفات و عنایت بعبادت او رفت و این صورتی نافع بنیفا و قناعت
آن وزیر صیاب تدبیر در او جان بجان گشت و نقش او را در تبریز بردند و در جوار جامع که ساخته بودند و دفن کردند
پادشاه فرزندان و اقارب و عشار و رور و نواخته استمالت خواست که منصب وزارت یکی از دو پسر او دهد
برادران بر یکدیگر تفریر کردند و هم بخرم آن شد که مرد و بگرفتند و بعد از خلاصی از شستن مرجه پدر و قوم ایشان
اندوخته بودند بستاند آنجا برادران با هم در مقام رضا آمدند فکر آن میکردند که از کجاست لایموتی سپاه بستاند
خوف گوید که در اوایل دولت سلطان سعید سعید امیر سلطان ابو سعید انار اللار بانه دو طالب علم که با هم علم
اخذ داشتند و در مدرسه از مدرسه اول السلطنة مرآت جمیع لغات ساکن بودند بنا بر فلک خویش و
و عسرت زمان بطایف لیلی و مرار جان گذشتن تخمینا نیم کرد و بزرگ شریع بر او پدید کرده آتش می بخشند و اکثر اوقات
اوقات در جبین منظم ساختن فتق میوزار و عن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و که ورت بر تنه می افکند
که باحقان آتش از بالا خانه در صحن مدرسه میخیزند و سینده زکیننده ویرینه پراخته و باط مشورت انداخته
بند پر استخلاص نمین آرد و دیگر مشغول شدند و از لغات استماع افتاد که در هفته شش روز این آتی در کلام بود
بعد از وفات خواجرات علیا که در زمان سلطت او داد و احفا و کتیر خان دیار آن بغیر از و زوی برادرش نکرده
بود منصب وزارت برکن الدین جان که نایب امیر جوین بود و فرزند او اصل او از یار شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک

عارضه شکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن ایوان که سلطان طلال الدین در خوارزمشاه بود و در آن ایوان در کنار
سند پادشاه جهانگیر خوارزمشاه بود و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در رکاب سلطان بهرستان
رفت و چون سلطان از آن دیدار مراجعت کرد و موافق خدایت ضیاء الملک را ملاحظه فرمود و پایه قدر او را به او
رسانید و قد متشش در زمانی که مقتدی اشغال ملطانی بود یافت و رکن الدین چون بسن رسید و نیز رسید
توفیق او را بر آن داشت که ملازم نوینی اعظم میرجوبان اختیار کرد و وی را فیوما رتبه اومت تصاعف می بدو
تأمنصب و در ارتش پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مخصوص شد اما زمان دولت وی امتداد نیافت
بواسطه کوران نعمت میرجوبان تیغ قهر او گشته شد چنانچه مقتویب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر
تغییر در راج سلطان بر امیرجوبان و چون پادشاه در توجیه مرشدانش و الخراف مزاج سلطان بر جوبان آن بود که پیش
دختری داشت بغایت صاحب جمال بعد از خاتون نام در زمان دولت سلطان در پنجاه و سه سال و عشرين و سبب
امیرجوبان بعد از خاتون از او جدا شد و امیرجوبان من بن امیرش حسین بن امیر افقو که شیخ منی بزرگ شیخ منی الکلی
عبادت از دست و سلطان او پس بعد از وی برادر او و سلطان ابوسعید و در تاریخ مقتصد و پیوسته
که سن مبارکش به بیت رسید بود و مقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلقی و تشقی بعد از خاتون پادشاه و در توجیه
آتش محبت او افزوده یکشت تا صبر و سکون از سر اجده اول او رفت بر لب و این پست از فائده غایت
که در آن ایام انشا فرمود **بیت** یا بصره دم ناد مستوح جان پستی که آرزوی علم و دوی ای بعد از است
و روزگار در انوار زبان املا میجو که **بیت** جود در سر ترک مست رفت اگر که اگر بنده از دست رفت
و چون در توره خیز خان قرار یافته بود که مرا فانی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوم او را بطبیعت طلاق و آ
روانه احوال خان کرد اند سلطان ابوسعید حرمی نزد امیرجوبان فرستاده صورت داعیه در میان نهاد و جوبان از
استماع این سخن سر اسیمه و مدحش گشت و نایز محبت در باطن او ریان کشید و از روی غیرت جوانی نبر
و فوق رضای سلطان گفت میهمات میهمات عشق را با نمان از باب فرد و ناموس چه کار پادشاه از جوبان
امیر مایوس شد با و در بحر ان میساخت و مانند شمع میاعدت و معارقت میساخت و میگردانست و بر
بر خاسته ضمیر او زش از جواب درشت امیرجوبان عبارتی پست که بطول ایام مرتفع نگشت و این تقصیر
تابان در نیلای او جان بوضع پست امیرجوبان ازین سخن دور میداشت بعضی سلطان رسانید که موم عثمان
و در عرصه راج مسکون زستان خانه بهتر از خطه دار السلام بعد از بیت **بیت** بعد از خطه است

بجانب خراسان

کفاله

که حاکم او از و چون نایب مسکین و مفا **بیت** بازار خود رسیده او سر دو توره پست منی شیبی که کرم
درشتا از شرم این سو او که اوجان عالمیت **بیت** تبریز و میان خون شد مرا غما **بیت** چون پادشاه
از صوابید امیرجوبان تجا و نهیتوانست نمود با تقای متوجه بغداد گشتند امیرجوبان بقصور آنکه چون بعد از
میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر کرد و امیر شیخ منی و بعد از او توره در قرآن درشتا و اما
مستمن این پست خاطر اشرف میگردانید **بیت** میان کعبه و ماکر چه پادشاه **بیت** در کجایم و در سر جوبان
و چون پادشاه بعد از السلام رسید سلطان عشق بعد از خاتون بر سرستان باطن او سستایافته کار فرما پسران علی
کرمای و مغربان حضرت بارنی و او کمر بسته ایامی **بیت** جهاندار در کجایان خویش **بیت** نمیکر فریاد جان
خویش **بیت** بن کر بیدار آن زان بود **بیت** و شش در میان قرآن بود **بیت** امیرجوبان بهت دفع ملک
سلطان انیز شکایت کرد و در الموضع او افرم دستان یافت و فرصت نگاه داشته و خلوت بعضی رسانید
بیت بحد الله از شرق تا غرب عالم **بیت** جوبان شاه جهان رسد **بیت** اگر اندیشه تمیشت صمی
از دستوی گشته باز باید نمود تا بهر که آن بیدگان قیام نمایند و الا **بیت** در اخوش نهدی کنوی سخن
بکن مرچه خواهی که کوید کن **بیت** سلطان فرمود که من زمام عمام علمیان در قبضه اختیار تو نهادم و صلاح
و فساد ملک را بر ای و رویت تو معوض است از نام تعیین کن که من چند روزی بی در و دل باشم و بی غبار حاکم
زنگاری کنم و نا اکنون باری خطه و می بغایت نزد ام قلع بدشتی خواجه کرد گفت او را از من بیرون برد دیگری
از فرزندان او بجای او پیار و و سپس من بیکر از امیرجوبان ازین سخن ملول و مستقر از بارگاه سلطان پیرون آمد
و مشتق جبهه طلسمه زبان بخت او کبک و فصلی مشی درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایای این بود
که ترا نوعی در رضای پادشاه باید که شید اگر جمله بزرگ از من صادر کرد و بجهت رعایت حاجت تو عفو فرمای
نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر افتد و مشتق خواجه گفت روز و شب شمع بجای آید
ام و آتایش استراحت بخود فرام کرد انید اما فراخ پادشاه و باره خویش برخلاف سابق می بینم و
من آنکه بسبب بیعتایت پادشاه سعایت صاین و زیر است که بعضی پادشاه رسانیده که هیچ کس را بجز
جوبان و جوبان در شکواعتباری نیست **بیت** روز و روز دارند و فرمان بسن **بیت** ندارند
دندیش از بیچکس **بیت** و آن ناکلی حق شانس بر سریت و استقامت پادشاه شانس شد و اکنون در قصه
ماندیش ندارد و فی الواقع این سخن موافق واقع بود چه صاین وزیر که حضرت الدین عادل لغت یافته بود

مشیت امور دیوانی سعی می نمود و صادرات افعال میر جوین باقی می نمود و در این زمان که در ایند از دست و حقوق
نفت این تراکبوان لغت مقابل داشته مرگاه که فرصت می داشت که اگر محصولات مملکت در وجه مصداق
صرف میشود و باقی نیز بخواهد ایشان بمصرف میرسد و من که کاشته پادشاهم بر یکدیگر و بکنار اقدار و اختیار
ندارم و امثال این کلمات در خاطر می یار جایگزین آمده موجب از دیاد و دشت میکشت و مرگاه که پادشاه سوار میشد از
پیش و بیار فریاد و آوازه می شنید و مسیح تفرید و بخور مظلومان می رسید و هر چه از این جنس در قضا یا امور دیگر
نظیر میر رسید سلطان آنرا از جوین و جوینان میدانت چه غیر از این مسیحکی را اختیار و اعتبار نمانده بود
چون امیر جوین بنیشت وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم که در صلاح خود و در آن دید که بملک می رود دست فیت
جناب کز ارت تائب با خود بر دو سه تن وقت قدشش گویای میر ابد لاجرم چون زمستان به آخر رسید
از روی اتفاق و دولتی و این موضوع را می شنید که در ایند که بلاد فراسان از امیری معتبر و لشکر نامدار غالبیت
و اگر عیاد با الله طالبان ملک مخصوصا شامزادگان جغای قاصدان دیار شوند و باستانی مسخر سازند بلکه جنس مسیح
میشود که شامزادگان و اعینه میدادند که بدین جانب لشکر کشند و نیز بموسم ارتفاعات نزدیکت و اموال آن و آن
ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده به این اوقیام غایم پادشاه فرمود که هر چه صلاح است چنان باید کرد و میر
جوین از بعد از عازم فراسان به امیر گنج و امیر محمود پسر امیر این قتلخ و امیر محمد یک و امیر علی پادشاه که خال سلطان
بود صابین وزیر را مصحوب کرد و ایند و امات در خانه به پسر خود دمشق و امیر پسر دشت و علمت قاتل فراسان
در آمد حال و کار کنان و کلانتران و ولایت پشکنی و ساری بخدمت مبادرت نمودند و امیر جوین نوکران او را
عظام را که اسامی ایشان معلوم شد در آن پورس غلهای سنگین می نمود و با استقلال تمام منازل می نمود و تا به آن
نزول کرد و قاتان در آن حال از ممالک مغولستان ایلجی با تشریف و خلعت کراغیه و منشور را میر لارای که تا به امیر
جوین فرستاد بود و بهرات و شتاد امیر جوین ایلجی را اعزاز و احترام نمود و با نعمات مکتبش روز خوشتر کرد
و چندان پلاکات در خدمت او جهت قاتان روان کرد که در حوصله بشیر بکنند و درین اثنا مجموع امیر جوین کشت که تشریف
خوان در حد و دغزین و قندار است و اعینه در در که لشکر کسان کشت و برای دفع فتنه او پسر زکرم خود حسن را پادشاهی
کران نافذ آن توانی کرد و ایند و لشکران امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بقارت و تاراج بر آورده و اسیر گرفتند
و چون ترشیرن خان و اقدار جمعی کیل را از سوزان از مجوی به استقبال و شتاد و رفیقین را در حوالی غلجی اتقا
ملاقات افتاده از جانبین غلهای نند کردند و سرسوزان کوی میدان و برچم سنان کشت و تا ایند نزدانی و غلج

اسانی امیر حسن سپاه بر ترشیرن خان را منهدم کرد و ایند و لشکر امیر حسن بعد از فتح نامدار ترشیرن در آمده و ایند ممکن بود
از قتل و غنیمت و سلب تقدیم رسانیدند و ظلم و افساد ایشان در غنیمت رسید که مجاورات تربت سلطان محمود سنگین
را به امیری بردند و کورخانه او در هم شکسته او را بق مصاف و کتب فقه و حدیث را در زیر دست و پای چهار
پای انداخته به سجده یک ننداشتند و آن تقدی و سپید او را امیر حسن مبارک نیامد **بعیت** غم زبردستان بخار
بترس از زبردستی و رکاره و این واقعه در شهر سمنهت و عسرن و سبعا به روی نمود و در او آخر میسر سال امیر حسن
از غزنین بازگشته و بهرات بخدمت پدر ملوک از کشت و کشتل امیر دمشق و اجداد فرستاد و سلطان غلجی برای
خراسان **جست قطع** امیر جوین چون امیر جوین صابین وزیر را اسیر خود بخراسان برد و خبریات و کلیات مملکت
سلطان به امیر دمشق و اجداد امیر جوین موقوف گشت بلکه پادشاه را در هیچ امر از امور مملکت اختیار می نماند و چون
از بعد از متوجه صلاح میشد و در مرکز خود شرف خود قرار گرفت و بهرات پی ادبی او سر باز او کشید و استقبال و استقبال
از بعد از اعتدال در کشت جمع امر ملازمت او میگردند و اگر کسی از آنها بخدمت پادشاه میرفت بکن و اتمام او کمر می بست
بعضی از ارکان دولت در دغزین طلب فرمود و گفت نیر و نیرت بر تیر رسید که دیگر مرا تحمل آن نیست شطری از اینها
که او را نسبت بجای الیای سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیست تعلقی پیدا کرد و کاهی در خفی بوقای آن زن میرود
سلطان خود بهانه میبست روزی که دمشق و اجداد بنیرل محبوبه رفت منتهای سلطان را اعلام داد و از حکم قتل فرمود اما
که ایامی آن بود که پیرامن آن حرکت کرد و دمشق و اجداد را همان طایفه از فرمان سلطان خبر کردند و اندیشه مقاومت نمود
او را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان ترغیب و ترغیب فرمود و بخوارید مستقر کردند و اندید آن جماعت
کلمه چند موافق فرج او گفته بجا نمانی خود فرستند و روز دیگر سپهکشان او رفت و سپاه پادشاه بر کرد و قلعه صفت شید
و بجهت اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که جوین و بعضی از
خواص و ثمرات کشته اند و این سرهای ایشان است و اجداد دمشق آوازه ایل غوغا و آوازه قتل بد شنیدند و سر امیر
کشت و با قرب و کس از خواص خوش از مجری قلعه بیرون آمد و بر لشکر زد و بکشت سلطان اقا لولو و جمعی از عقب
رفتاد و او را بگیرند و دمشق و اجداد و ترشیر سپی سوار شد که در الویس نظیر و عدیل نداشت **بعیت**
جهان نوری کام و زرش را بر نگیزی • بعالمیت رساند که اندر روز داشت طایفه که بکامیشی نامور شده
بودند بدمشق رسیدند و او خند آنکه خواست که اسب بر انگیزد و چهار پای قدم سپس نهاد و مانند اسب چوپای
نعلک بشتاد و دست بشیر برید که از نیام بر کشد نیامد و مصر خود اجداد قصد قتل او کرد و متوجه تفرج بسیار نمود که

مراپس سلطان برید اقا لولو با مصرفت که دمشق اندک نیت اگر حکم سلطان واری بجای مصرفه با کشته صورت
حال با زانو و سلطان کشترین قاصد بود که انانلس بد مصرفه با کشته نیت در باقی لولو نبود و یکین تیغ روز حیات
و شوق بمشام رسانید و در از مصرفه جامع بغاش بر آورد سری که طلسم کبود و از زیر سایه خود میدید بریده بدو که
سلطان آوردند و بموجب فرمان از در دوزخ قلعه سلطانیه او بخت بند و غایت فرایین بیاد غارت و تاراج رفت
بیت غرام و مشورم از اقبال زمانه **ح** زیرا که نشد و رفت تو این کشته خضر **و** چون خاطر خیل سلطان از دوزخ
در شوق فارغ گشت با خود گفت که پیش از آنکه جوین بکینه خوشتن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امر مشورت
فرمود و گفت که این کار با زپی نیت که واقع شد مرگه که جوین بشنود در مقام اشغال آید ارکان دولت عرضه شد
که تیر است که سلطان بفری به او ای فراسان نوبه که ما با بر فرکات ناسند بد و دشمن او را با ساز رسانیدیم
بر وجهی که باشد جوین از زمان برادر بد و فرمان چنانست که هر جا که جوین از این سپه بکشد بجهت دفع محمود و تیر
هم که مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پا دستان کشانی نکنند و از برای اتمام این مهم موی فردمند کاروان روی بخوابان
نهاد و امرای سرحد تا چون امیر سونای و امیر علی پادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل و شوق خواجیه شنیدند با سپاه واد
در حرکت آمدند بدو که سپه شدند و سلطان بجزم نرم امیر جوین از سلطانیته بیرون فرامید و چند روزی در حصر ای
فرودین توقف فرمود و بر تیرت اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **و** که تقوین حصبه وزارت بخواجه غیاث الدین
محمد بن خواجه رشید طایب از راه سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل و شوق خواجیه بمقت علی تحت برن
مصروف داشت که شغل خیل و وزارت یکی دید که از عهده مفضللات دیوانی کما یجب و شغلی بیرون تو اند آمد و فی
تدبیرسانی و قایل وافی و قریه اختیار بر صاحب و صاحب را در جامع بکارم اطلاق و محامی السیم خواجیه غیاث الدین
محمد در افتاد و در این باب با امر مشورت کرد ایشان سلطان درین امر موافق و علم داشته با اتفاق عهده داشتند
که صاحب تیزی که بفرم ثابت و اقبال مساعد و رای محایب در مقام اتمام مهمات خاص و عوام اتمام نماید و مقادیر
طبقات اعم از عرب و عجم بناسد و خیر از سر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملکی را در مرکز حال خود قرار
جناب شاه را ایستاد که بکمال حسب و حال نسبت آراسته و در صفات حمید و مانت پسند بد بر اوزان بایستی
و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان عالین و بر قواعد علوم و در ارت و وقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود
که تا پدر او از میان مهمات او بیرون رفت رونق در ملکیت نماند و من بکس از مودوم و شکس را از او ابر
ندیدیم که وزیر و مشیر من باشد انچه خواجیه را طلب استقامت خالصیت را خلعت و وزارت ببارست و از انگاه

و معارف فراسان خواجیه علامه الدین محمد را سیم و سرکی که او اندید فرمود که در محاسبات و نفع معاملات باقی انانیت
سعی نماند و سرانجام کفایت و رستی بجای آرند و کلیات امور را بعرض عالم ارای رسانند تا مصدق قضا بایز و ما
بوضوح برست و هر چند عهده کفایت نماز غنیت آن عا فراید تا انقضاء خاطر قاضی مله بدان مصروف و ابریم و خیر
را طه ایدان متصور کرد و نیم دیگر فرمود که از برای محوری قرنی بر عا طیسلم بکنید و انچه مال و اشیایان باشد پیش کی
ملسد و با رعیت بنویسلوک کنید که یوم یقوم الحاب از عهده جواب بیرون تو اندید آمد و مقالید تلق و شوق و
مفاج قبض و بسط و قبضه اختیسا و تقدار ایان تا در نام امور ملک و ملت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو
وزیر صایب تیر سکر اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احی معاش کردند و بعد از شش ماه خوا
علامه بن محمود در شغل وزارت مستقل گشت و جمعی که نمایان رسیدی بی سببیا کرده بودند متوهم شد و آن خوا
نیکو سیره و خلاف عقیده انجاعت جمیع ایشان را استوار نظر عاطفت و حسن کرد اندید و افاضل ایام با هم خسته
فرجام کتب معتبره نوشند و شرح عالی جناب فادت به قاضی عصفه الدین ایل و مختصر الدین حاجب و متین موی
و قواید غیاثیه و شرح معالج و شرح شمیه از مولفان جناب قایق ماب مولانا قطب الدین رازی و غیره و کلان
مصنفات آن روزگار بر این دعوی شاهان صدق و کویان عدل اند **و** که اطلاع امیر جوین بران امر مل
و کشته شدن وزیر که طبیب بود **ملک نصرت الدین عادل** و شاه سلطان چون بخراسان نزد او
رسید و قتل و شوق خواجیه و در عید پادشاه و ریاب جوین معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کسی که با امیر جوین
مقاتله تواند کرد در ایدان نیست و این کار که سلطان با خود کرده که از خیر قدرت بشیر سر و ملت و ما چگونه
کیفیت قصد امیر جوین کنیم بعد از تقدیم شورت او چون امیر گریخ و امیر محمود و امیر قتلغ و امیر نور و امیر محمد
و امیر حبیکی و خال سلطان با اتفاق سپیس امیر جوین رفته صورت حال موقوف داشتند و مشور سلطان به او
گفتند که ما درین قضیه بمدد استان نبوده ایم و این بفر وسعایت طایفه از مردم بی غایت فیان روی نمود
که عاقبت جرای خود خوانند یافت و قامت ما بندگان در مقام لعلت و انقیادیم امروز باید که تیر سیر اندید
اختیاری خود از دست ندهد امیر جوین از استعاض این خبر خوش خلق و اضطراب عظیم نموده امر انساب قوت
تکلیات گفته او را ایکنی دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر جوین با سپر و خن و خواص خویش مشورت کرد
امیر حسن گفت قضیه از از زم گذشته است و دمشق خواجیه کشته فاصد میان ماست با او اظهار روی
و بختی فایده ندارد و از او این مبانی و مانند کفایت را بکنایه از انچه فرموده مشو اگر زندگانیست باید جمیع را بر او

سلطان از عقب در آمد به او رسید و امیر اگرچه او امیر خود این قتلخ همراه او بودند و باقی سپاه خلف نمود
به اردوی میایون رفتند و هیچ کس کان نمی برد که سپاهی بران عظمت پیش از آنکه سپاهی ختم پسند از هم فر
ایزد بعد از سه روز جهت موقت راه ساسپیک و خازنه کرده و چنان را که در جباله انجلی داشت رخصت داد که
مراجعت نموده پس پا را روند و بایشان گفت که تا علاقه ترانی با او در میان دارید بکنید ما موافقه نخواهیم کرد
و ایشان را واداع کرده با جو انقبیس و مصعفات و اسپان نیز کش و چند هزاره با بنده تن زار را طلب برود رفت
و دیگر مردم از وی جدا شد بگوشت روی آوردند و پادشاه امیر طغای باد و نر اموار بجا میی جوای و فرستاد و
نقدش سلوا رسید معلوم کرد که جوایان از راه بلان بیرون رفته او را اک او ممکن نیست و ملازمت نمودند
ملازمت ساسپیک و کرد و چنان خدمت سلطان سراطه از جای آورد و یکم اقمیر امیر
کشت امیر اگرچه او امیر خود این قتلخ نیز پس پادشاه رفتند و سلطان اظهار دلش را کرده سرور از راه
مغول ساخت و بعد از چندگاه بر سر غایت آمد و توماتان ایشان را زانی داشت و امیر حسن و پسرش
بطرف خود از هم رفتند و امیر جوایان بغیرت آنکه بترستان پس تا آن رود و از دست خود نمود و بکریان کشد و کن
از دشمنان باز خواهند در حرکت سارعه نمود تا مرغاب غنای باد بکشید و در آنجا از آن برشته گفت بر تقدیری که
بدود و موجب کفران نعمت شود و این نام مایهات در فاندان من باند و اگر امداد نماید ترم انفعال بود و در ونگا
در مدت و غربت باید که اندید **بیت** مرا نام باید که تن مرک زاست **نواب** پرسیدند که چون امیر در غیبه
تغیر فراسان فتح فرمودند بجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرگ و اصیلت و زینت فیت
من بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفرافزاند که بپیشی دولت مند می فرماید و آرد که ملک مرآت رحیمه
و فاعروت عاری اند و طینت ایشان بگر و غدر سرشته امیر نوروز که بر پی ایشان بود بایر قتلش پسر دند تا هلاک
ساخت و امیر داند و امیر را برسم ضیافت و تسلیم قلع از راه برده و مار از روز کار او و فرزندانش را آوردند
و رفتن امیر را بچنان و هند و روم بهتر از است که بهرات رود و چون تضارفته بود کن دلپذیر با صاع مشفق در
خاطر امیر جایگزین نماید و دولت مند را با و بگیری از مرغاب پس ملک و نر ساد و با ایشان گفت **بیت**
بگویند او را که جوایان رسید **سپاهی** عازم که همان رسید **اگر** میتوان از جایی بدید **دو** سه دور مار را نویی بد
بر آن سو که جوایان شوی **و** کز نه توانی پشیمان شوی **و** دولت مند می فرماید امیر جوایان بک غیاث الدین رسا
اگرچه ملک شوش ضمیر و بریان خاک کشت اما بنا بر تقضی وقت و مصیلت روزگار از روی غناق اظهار سزا و ابتاح

کرده بر زبان آورد که **بیت** اگر بخت نیر و شود باین **زبان** و ارجاسا زمل و در من **و**
سر و سر چه دارم همه بهر دست **ن** سی بنده فرمان سری بهر دست **و** ذکر قتل امیر جوایان و توجه سرور با **ن**
نفاق یعنی ملک غیاث الدین از خراسان **و** بعد از وصول امیر جوایان بهرات به اندک زمانی برین رسید که ملک
غیاث جوایان را پادشاه ساند تا خاتون او خازنه کرد و چنان اهلک تا یک فارس به و اختصاص بدهد ملک مترو شد با
ارکان دولت و خواص خویش مشورت کرده گفت که قصد جوایان کنیم به نامی حاصل آید و اگر کنیم از عهده خط و غضب
سلطان بیرون ایم و جان و مال و سر این کار شود و عاقبت راجی و بر نقض عهد و موافی و تر باقیته برین غنا
پس امیر جوایان فرستاد و امیر جوایان چون مای در شکم اضطراب غاز نهاد و چون مرغ و رخصت نمونی آه سر شدند
اسکرم از خیمه خوینار روان کرده گفت من به امید او از حقوق خویش که بر ذمت ملک دارم و بر پیمان میثاقی او
اعتماد نموده پناه به او آوردم **بیت** دل ندادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم **من** جدا نشدم که خواستی ستم
انجمن **و** مرغ ذک من جو سری نفیس بدست او افتاد و دست سباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته با یکدیگر
مرا آسان آسان از دست نهد و سیله اصول مقاصد خویش سازد ملک غیاث از چهار کی و از دشتی نکرده بدان کلمات
التفات نمود و امیر جوایان التماس نموده که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس نامر و هیچ نادرست با وجود
چندان ریادی و حقوق امیر جوایان زردیدن او را با و امتیاع کرد و سجان الله بی اوم بدین تر نه بی شرم دلی ارم می
باشد القمه ملک لا علییه ماستی بی علییه اللغه جلا و را بدین او فرستاد امیر جوایان پسر خود جلا و خازنه که از خواهر سلطان
ابو سعید بهادر خان متول شده بود طلب داشت بسیار بکرمیت **بیت** دلیر بر دست بکرمیت راز
سرت این چنین روز باید که **امیر** جوایان بک پیغام داد که مه و صیلت او بجای آورد اول آنکه فرماید که سر
از آن جدا گشتند و اگر نشان خواهد یک انگشت او را که ناخن زیاده دارد و به اردو روان دارد و دیگر آنکه جلا و خان
که جوایانست نو رسید و همان نادیده زنده پس سلطان فرستاد و بنا بر آنکه علاقه اطوت شاید که بر جوانی وی هم
فرماید سیوم آنکه سعی فرماید که حید او را که بدین رسول علی ساکنها و التخیه السلام فرستد تا در عاری که در آن بلند
مکره ساخته مدفون کرد و ملک کرم فرموده او کرد تا جلا و امیر جوایان را هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو
سرداشت نیثانی روا نه اردو کرد و اندید و نواب امیر میگوید نهاد را بر یک نبوی گشته در کور نهادند و یکی او را
که در بعضی فتح از وی بدو تهمندی نفیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت نشا بور مانع می نمود و روزی در مجلس
خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنست که **بیت** نه سزاوار حکومت و سروری این سخن در خاطر ملک جایگزین اند

بهران

و موداد امیران بر هفت نهادند و میدیدند تا نقش منفی گشت و گشت امیر و باز در هر موداد
و عمر بن و سبایه به اردوی جان رسایند تا بر فرموده و در اردو باز در آویختند و در نرسان سال مذکور
که غیاث غریب اردو نمود و در یغی رسید که در بغداد خان بن امیر جوین از امیر شیخ حسن ستانده است
و در قوم خاص جای دارد بغایت مقبول طبع سلطان افلاک و آنکار مصلحت شده است که خواستار اجتماع
این سخن در بزرگوار اندیشه و در رفته طالع بسیار بود که کین او ستیلا یافت توانست که حاجت فایده این
خبر نامزد نکس هم از آن کس فرستاد و بعد از آن زمان که بنی آن کی نشان نمیدادند بر اعدام فرستادند **بیت**
درینا که بر فردا که ناکمانی کلان دولت بر روز جوانی ملک در قرابان بفرستادند و به طاعت
بواسطه اختیار و اقتدار بعد از هم او از پیش رفت ملک را در اردو موقوف کرد و اندک ناکسان فرستادند و
تا بویهای امیر جوین و بعد از آن او جان آوردند و بعد از تجدید و تکفین در آن موضع برای آن ناکسان زدند و مردن
را مصوب قافله که بکار میرفت روانه شدند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر چرخ قلی افزود و آن دو تا بوی را در
عزات و سایر شایستگی بود و بعد از آن غار عید اعیان جمع حاجیان برایشان گردانید و امرش خوانند و لعل چای و شیر
بر کشند امیر جوین نفرین کرد و گفتند **لعن الله علی قاصد** از آنکه شریف ایشان را بدینا مکره بردند و قاصد
و معارف آن طبعه طبعه باز دیگر بران خیار تا ناکسان زدند و چون غارت امیر جوین در قبله مسجد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم واقع شده بود و در باب هر دو کوهستان رفیع در جوار عثمان و امیر المؤمنین علیه السلام دفن کردند
و این بود عاقبت کار و مال امیر جوین **بیت** جریه رو که که کار عاقبت نکست مالگیر که غریز پستی
امیر جوین بجا ده صفات و محاسن مات ارسته بود و اغوا و صفای و نیت درست است و در راه مصر کشان
چند ان غارت ساخته و برداشته بود تا ناکسان را که کسب را کاسه است و منبسط قصور و آینه سلاطین روم و
قیصره و اجزاء آبی که در مکه کرده از مبداء انور شمس عالم تا زمان روسی که تب روان بودی غیر ذی ذریع نشان
و مردی و عروت و فرزندی و قوت و وفاداری و محی کندی و نسبت مبدلین چیکه خانی زیاده از آنست که اینچنین
احال آن کند رحمت الله علیه و رحمت و است و ذکر او را **امیر جوین و نهایت انجام کار و بار ایشان**
امیر جوین نه سپرد است اسن آن همه امیر حسن بود و در شرقی ملک سلطان ابو سعید بگوته استقل میجو و او را
سپرد بود بزرگتر از همه تا شش که بعد از آن غلبت امیر جوین در مصاحبت پدر باز ندران رفت و در آن
ولایت قصد ایشان یکی از دوستان امیر جوین پدر و پسر با چنان سزا داد و ایشان از آنجا نزارم رفتند و

تلقی خیر که از قبل باو داشت و در نیک و در خورم حکم بود رعایت ایشان نمود پس باو دست و پاوت و عنایت
و ترتیب فرموده و مرد و با شکری بکنج هر کس و نشاند امیر حسن و تا شش از آن یورش سرباط جلاوت و بهادر
جای آوردند و امیر حسن زخم خورد و باو داشت و در اینوقت اما بدان زخم در گذشت و تا ملی برض طبعی ماند
بیت اگر چه بکشند از نیکو یار و نرسند ز کوشش و کار و زحکم قضا چون کردی کسی اگر چند
کوید بهر دلیلی و دو سپرد دیگر امیر حسن حاجی یک و قوی حسن بود و عجبی یک رسیده حسن کوکل که عمرش
بود و مرد و در قوی حسن را سپیدان خان قتل رسانید سپرد دیگر امیر جوین تیمورتاش بود که پستی خود
از امیر حسن بود حکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد و چهار سپرد داشت او را
حسن که او را شیخ حسن کوکل گویند و مکه شریف مکه شتر و مکه مصر که در مکه بود و موضع خود خواهد آمد ان الله تعالی
و تیمورتاش و زمانی که از قضا روم متوجه سیوس گشته بود و نزدیک به آن رسید و واقعه پدر و برادر و سبب او را
بیت جوستان جوین بگوشت رسید و کردون کردان هر شش رسید و در باب طبعی تقی
مخالفت و عیار با سلطان ابو سعید مترد شد و خاص نواب خود را جمع آورد و از ایشان درین امر استماع نمود و
بعضی از آن قوم گفتند که ایجاد دولت باید نمود شاید که سر بیغ فرستاد و مملکت روم را برقرار مابین با هم
و در تیمورتاش این را امارا به سپیدید و گفت که کنون اعیان حضرت سلطان بصنیت فاندان جوینی مکرسته اند
و سلطان پدر و برادر هر یک که است و ابر جانب او اعتمادی فاندان زمره گفتند که کس کسیم و مکره را با خود
ساخته کنیم این تدبیر نرسیدید و نیت و آخر الامر تیمورتاش فرمود که حصار را محکم کرد و این دیار است از جهنم روز
بکاری آید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بجماری رفته در حکام آن مبالغه نمایند و خود را ناکسان زدند که
حکمران قلع بود و آمد **بیت** جوین از دزدان جهان کس ندید و بر اسمان نردبان کس ندید
به سپاه با حاجاتی دگر و بدون از زمین آسمانی دگر و از خوف سپاه سلطان مدتی در آن
حصار بود و عاقبت با طی پس به شش و شش مکره ناکسان فرستاد و باز نمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادرش کرد
و من حالا از و عاقبت و لا محال مکره و اید و رساند همان شش چنانکه مکره را و اعزاز و احترام کرد و گفت
اگر امیر تیمورتاش بدینچنان قدم رنج دارد و ملک و مال حکم شکست کرد و چون رسول آنچه دیده بود و شنیده بود
رسانید امیر تیمورتاش از ناکسان آورد روم بیایست کرد است و با اسباب و تجملات پاوت نامه و قرآن و قورع را
مهر گشت و نزار جوین زبانه سر و قد با و روان شدند **بیت** روان بود با او چه یوسف بسی

رفته سوی مصر چون اوس کسی . و غلبت و شوکت سرچه تا مترنخت کلب رسید احوال انجا فدا شد
تقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شدند . ملک ناصر و تقییم و اقترام تیمورتاش باقی العالیات
اوراد و منزلی که شایسته سلاطین بود فرود آورد و تیمورتاش دست بیل و احسان کند و مرغ دل ملازمان
پادشاه اسنان کرد و بدام بخشش قید و ضعیف قوی و ضعیف آن بدید و معتقد او کشید چون
ناصر اعلییت و قابلیت امیر تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که احوال ارکان دولت از
حمیم قلب دوست و موافق او شدند اندیشه که ماکه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد و برابری فرمود
تیمورتاش را گرفته معتقد و محبوس کرد و اندیشه او در آن افرغ نماند با بر اخص خویش پیش سلطان ابوسعید
فرستادند و سلطان بر حال تیمورتاش زخم نموده بطی بصر روان کرد و او را اطلب داشت و ملک بقصور انکه اگر
تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب انانی که بوی رسانیده و ملک شام تفرق رساند او را بقبل رسانید
بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت فی الحال بکشت و سر او را محسوب کرد سلطان ابوسعید با بی
نیام که بر سالت رفته بود نزد سلطان فرستاد و سوم پسر امیر جوان و دشمن خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر
همه دوازده و او خاتمی بود بزرگ منش و عادل و فاضله سلطان او را در محال کشاکش آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را بخوابت و دوش خاتون مادر سلطان او پس بغدادی مدوح سلطان ساد و صفت و پسر چهار
امیر جوان محمود که در کرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دشمن خواجه سپاه سلطان او را گرفته
و بزرگتر حسب الحکم مابار رسانیدند و آن چهار پسر داشت و دو پسر امیر شیخ حسن کوچک که غزاده ایان بود زمره داد
و پسر دیگر سبی امیر ایلیکانی پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر جوان که مدکور شدند و بعد از
خاتون از یک مد متولد شد بودند و پسر بزرگ او جلاد خان بود که در راه اردو فرمان ملک غیاث الدین کشته شد و
جدا دقان زد و دندی از دختر سلطان محمد فدا شده متولد شده بودند و پسر ششم امیر جوان سیور خان بود
زنش سبک دختر دیگر سلطان محمد فدا شده و سه پسر دیگر امیر جوان سبک و باغی بسبق و نور و از یک مادر بودند
و در ایان نیز خواهر پادشاه الله تعی چون خاطر خیر سلطان از جوان و جوانیان فراغت یافت تاری طغای
را بمارت خراسان نافر و فرمود بدین حدود فرستاد و در انرا این اوقات وقوع این حالات زد
از هر بعدا خاتون که بر ضمیر او پادشاه استیلا داشت کم نشد **بیت** مومن زین بر آند و کار
نیکش خویش ترا می داند و عشق همان که است . بعد از آمدن روزگار و عواقب لیل و نهار

که خواند

که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارک را در طلب فرمود و گفت پیش امیر شیخ حسن برو
و هر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر ملاقات
کرد و گفت از جانب سلطان بستماع خبری بدیع و حکایتی غریب نامورم که گفتن آن موجب سرزندگی و شگفتی
این مستلزم عدم زندگیت چه هر که حیات را بکار دارد باید که از مقتضی رای پادشاه سر بر نهد
بیت خلاف رای سلطان رای جستن . بخون خویش باید بستن . اکنون مصلحت ندارد است
که طوعا او را معاشرت بعد از خاتون اختیار فرماید امیر حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما و دست
خاتون اطلاق داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت وصل دلدار بهر نجات اقرار رسانید سلطان و بعد از
خاتون و تقییل و مابعد من به التقییل سارعت میفرمود و قاضی فرمود ارتعاج جانین واقع و موانع مرتفع شد و باز
برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه چون صبح امید و تبسم و غنچه
ایل و تبسم بود چند روز معارقت دلدار در نظر او سهل نمود و چون مدت عدت منقضی و قوت شهوت منقضی
گشت زمان داد اما اسباب طوی و ضیافت ترتیب دادند و به آیین شریعت غدا و ملت میضای آن
نشین تنق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط فرمی و انبساط
مبسوط کنند و شب تاریک را به افروختن ساعل و مصباح مانند روز روشن گشت و معنیان خوش
الحان روز بود و سرود پیغمبر بوزار رسانیدند از سماع آواز روح نوای ایشان زمره بزرگوار به فرخ آمد و فرخ
از مشاهد آن بزم متحیر شدند مانند زمین پای برجای ماند و چون بعد از خاتون بر اوج غرت مکن یافت و
بار دیگر جوانان از حقیقت تحول به اوج قبول رسیدند **ذکر حکم و قدری دی طغای در دمار حراس عیال طغای**
تاری طغای نیر کتب و قفا و زبان بود و در جنگ مصریان کشته شدند چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملک
سلطان ابوسعید بهادر خان کرده و در زمره خواص و ایاقان پادشاه انشایم یافته و او شخصی بود بغایت
فتنه انگیز و بی باک و عالم سپه و نایاک و مشفق اجه خباثت ضمیر ویران چهره رنسل تونی بود چنان ساخت که
مانند چشم بد جمال آن داشت که کرد و کرد و تکلیف که ملازمت سلطان که ملازمت سلطان نماید
طغای ملکایت پیش امیر جوان و خدمتش از غایت ساده لوحی و بیکی اندیشی سر خود را از قصد مانع آید
تاری طغای نایب رعایت امیر جوان پیش سلطان تردد اقرار نماید اما از مشفق اجه ششعاری تمام داشت و چون
تغییر مزاج سلطان از دست جوان و جوانیان دریافت و در استیصال آن خاندان سمعها نمود و بعد از واقعه ان طغای

دست به اموال و متروکات ایشان در روز کرده قارون وقت گشت و درگاه او طراد و طراد اعیان و اسرار
سده از کال تخت و تخت از کانی اقدام سیمو که موافق قراج اشرف سلطان تیا و تبارین پادشاه او را بامارت
خراسان مامور کرد و ایند تا از منظر مبارکش دو افتد و هر چند حکومت آن و بایر منصف است از او کان نامدار و او را
عالی مقدر بود و تاری طغای را این معنی دشواری آید زیرا که میخواست که بجای امیر جوان امیر الابرار باشد و قصه
طوغا او که تاری طغی بر ملیت خراسان شد متعلق در زمانه در آن کرد و در اعیان و انان که توان مراثت نیز که
سامه های در از بلوک است متعلق بود به او متعلق کیر ملک غیاث الدین را با وجود دشمنی امیر جوان و میگویند که بیا و
و فادار سپاه مامور کرد و دند ملک غیاث الدین در چین به اردوی حضرت قرین غارم مارند از آن گشته تاری طغای
ملاقات فرمود و از و رخصت خواست و هر چند این معنی معلوم مراح او نبود منع نتوانست نمود و ملک بعثت و
زیب از جنگ او خاص یافته روی بواق نهاد و بسرف با پیوس مشرف شد و بر اقم و عطفوت پادشاه با محض
گشت و تجدید بر بلوغ ستاند که تاری طغای در توان مراثت و آنچه متعلق بلکه اردو فعل نمکند تاری طغای از استماع
این خبر رایت خصوصت با ملک و فرزندان او بر افرافت و ایل و ستاد و ملک شمس الدین بر ملک غیاث الدین
که از ملک خود که بصورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود و طلب است ملک زوده پای در دامن و قار کشید یعنی
تاری طغای التفات کرد و ایل با گز گشته تاری طغای ملک از غوثه را با سپاهی کران بدات و ستاد و ملک
شمس الدین را بر جز و تکلیف پیش او بر بند و ملک زوده را است خلاف بر افرخته قدم در میدان محاربه
نهاد و مخالفان را مندم ساخت تاری طغای خود متوجه مراثت گشته کاری نتوانست کرد و فرای هند از وی در
مملکت صادر شد و خایب و خاسر مراجعت نمود ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنید و شایل کینه خفته
طلبیده عرض شد و در آن روان که ملک متوجه خراسان شد تاری طغای لشکران بر سر راه مبارک ستاد و تاری طغای
آزید و ملک بختن تدبیر از بابان طیس جان بدات رفت که فلک بگرد او رسید و درین اسات تاری طغای آتش
خشم و جبار و در خراسان بر افرخت و بواسطه ارجوفه که شنید ایل پیش پادشاه و ستاد که لشکر کران از
دیار ماوراء النهر غارم خراسانند و بمید و احتیاج است سلطان ابو سعید ناستیمور را با بعضی از امر او سپاهی
سکین ناخود خراسان کرد و ایند تاری طغای را چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده
پادشاه خود بدگشت خواست که به تهور هم از پیش بر داجم نشا بر ر اغارت کرده از مار بباد و خراسان مال
بسیا طلبیده بستاند و روی به اردوی نهاد و هر چند حکم بر بلوغ می آید که از اینجا که رسیده باز گرد و تلفت به آن

گشت و در روز با شستیمو که حکم بر بلوغ غارم خراسان شد بود ملاقات کرد و ازاری که از بغداد دعوت و خوا
غیاث الدین محمد و وزیر و در ظاهر گفتند و با هم قرار دادند که آن مرد و صاحب در از میان بردارند و بعد
روزن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت فاضلی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابو سعید بود و ستاد
او را درین امر با خود متفق ساختند و روجعی دیگر نیز موافق میگردانیدند با یکدیگر مواضع کردند که تاری طغای سلطانیه
رود و هر دفعه ارکان دولت را موافق مزاج سلطان باید قبها و الا قصه پادشاه کند و شستیمور در حدود قزوین تربیت
اسباب بر سرش خراسان قبل نموده تاری طغای سلطانیه رفت و چون طلم و نقدی آن کافر منش مرا بر جمع
سلطان رسید بود او را بر بارگاه خویش رواند و بغداد دعوت و بستیصال فاندان بدین و او را مستغنی میدانست
خاطر بر اتمام قرار داد و در عین آن داشت که آن ملک را در و رطه پوار اندازد و تاری طغای از نشا بد
این حالت سر سیمو چاره جویش گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و شستیمور را با امیر نورین گفته از و
استمداد نمود و امیر نورین او را بر عهده فرستید و در حال کیفیت واقعه باخواجه الدین محمد و سلطان در میان
نهاد و خواجه به این سخن التفات نمود اما پادشاه ازین حادثه عظیم ملول و متعكر شد و تاری طغای جمعی را
ساخته بر در مدرسه که ابوجو را خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات
شد خواست که با سلاح و نوکری چند در آید بر اردو وزیر تاری طغای گفت که حکم بر بلوغ است که هیچ آفریده
با سلاح پیش و وزیر زود سلاح از خود جدا ساخته تنهادر آید چون دید که تیر تیر او به هدف مقصود نیامد تلی و تلی
افاز نهاد و وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفع شود تا از آن اشرف اعلی بر سر غایت بد و خواست قبل
او را از آن سافت و گفت من نیز بیرون آیم تاری طغای بیرون آمد بر در مدرسه بقصد خواجه در گن
غدا رایتاد و سرای خواجه دودر داشت یکی در مدرسه و دیگری از بیرون خواجه بیرون سواری شد پیش
پادشاه رفت و معوض کرد و ایند که تاری طغای بداعیه امر از سرف پاهوس آمد و منتظر غایت و معر
میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شد و فرمود که هیچ میدانی که او در باره توجبه اندیشه دارد
و خواجه فرمود که من بنده در کاظم و معمول اطاعت پادشاه هر که در شان من باندشید بدان عاید کرد و سلطان
فرمان داد و تاری طغای را بکیر نه و شخصی خدمتش را خبر داد و او را چند سربا پادشاه و سلمای چند بداد
باده نوکر از سلطان فرار نمودند و نامدار شد سلطان از کبریا و اگاهی یافته خواجه لولو را بر بخت خراسان
از تخت او روان فرمود و تاری طغای بر راه جبال در حرکت آمد از بالای ابر که گشته و در کیشا زوز جلود

ای در آمد و امید آنکه خویش را بر خراسان و ابله و گران خود را رساند و تاج و لول و آیات و طبع
تقریر با طراف و جوان روان داشت و حکم کرد که مرکب بایند او را بر کاه بآورد و رساند و چون تازی
طغای که سینه و کوفته با جبار بایان که ز رفقا مانده بودند توانی ای رسیدند و او در میان سینه و کوفته طلب
طعام فرستاد و نوکر خانه حاجی انجاس رفته و جوی مولان که در آن دره و پورت داشتند رفت و حاجی انجاس
با خوف و ترس در غره آن شخص دیده داشت که آمدن او بر طریق هوای رستم و برب از او صورت حال معلوم
کرد و با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر تازی طغای خود آمده گفت امیر معلوم دارد که حکم و ایات بیکر خان و فرزندان او
بر میانست انجا بوقت باید که دانا از غیب چه بدید آید و برب اتعاق معاین این حال ابله رسید و حکم بر این رسانید
که تازی مرکب بایند که در بهار دوی مایون رسانند حاجی انجاس او را متعاقب ساخته و عرض سه روز بیلان رسانید
و در روز فرار تازی طغای حکم مایون سرف نهاد یافت که ابله رفته و شستیم و اگر گفته آورد و در ولایت
فرزین بید و شهر سیاه رستاد سلطان رمضان بوقت غروب نزدیک منزل او رسید و نوکری از پس او
کرد که همان میرسد و شستیم و مردی با کتبیست زیر یک بود و یافت که حال چونت خواست که بیکر خان
رسید و او را پرسش نمود و گفت قران با دنا و چنانست که غنیمت خراسان فتنه نمود و بیلانیه مرا جده مای
تشتیم و روی غنیمت و یس تر و دید از ابله است که کرد که با هم افکار کنیم ابله قبول کرد که حکم بر این آید و او را
بیلانیه رسانید و در روز عبید فخر سمنش و غنیمت و سبایه خدمتس با تازی طغای با سارسانند و بیلانیه را
بای سر و مشق خواج که از کفر قلعه سلطانیه باو پیشند و با و تاج در صامت و باطل آن دو و بیک صفت که کس
بوزید و امیر علی با دنا که حال سلطان بود و بهت رعایت خاطر مادر خود و تقرض به او رسانند اما از ربه اعتبار
گشت و خواج عبدالله الدین محمد که بموافقت تازی طغای و سایر اهل طبعان منتهم بود و خواج غیاث الدین محمد او را از آن
در طه خلاص و در روز وزارت خراسان فرستاد و مصر خواج که دمشق خواج بقتل رسانید و در روز بقیه با جانان
دولت متعاقب گشته چون ساجده در روز ملازمت سلطان کرده از دریا بکرج داد و بود به او آهسته رسید و حضرت
بایسته بجانب کرمان شتافت و دیگر بر تو اناب غایت و ترست سلطان بروی شتافت **ذکر وقایع**
متفرقه که در ستمه ثلاثین و سبایه تا زمان انقطاع رسته حیات سلطان ابو سعید در ستمه ثلاثین و سبایه
سلطان ابو سعید مبارک خان امیر شیخ علی را با مارت خراسان فرستاد و خواج عبدالله الدین محمد را وزارت مقرر گشت و
چون در آن ایام بواسطه وجود تازی طغای اکثر ولایت خراسان گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی

رعیت رنجاستانند و بدین خبر سرست اندوز مردی که از خراسان جدا شد بودند مراجعت نمود و راحت و
عادت آغاز نهادند و در شهر رسته آنی و ثلاثین و سبایه طایفه از خراسان بر امیر شیخ حسن افراسیاب رسید که او را
بایند و خاتون مرسلات نهانیت سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که بکشته سلطان بود و شیخ سدا بود از سر
خون او در گذشت و قران و او که بقلعه کاخ رفته در انجا ساکن باشد و بغیر و خاتون منگول که از زمان که حقوق
این سخن نموده و کذب مضدان بوضع موهبت و ایات با سارسانید بغیر و خاتون بار دیگر بر زور و با عظمت و غارت
مستعلی گشت و صاحب اختیار فرزند است و کلیات خاتون و وزیر بودند **بیت** بدان هر دو کوه
بهار از امداد **و** در آن دیگر از اسد بود کار **و** در آن سال سلطان امیر دولت را با مارت اوم و شتاد
و او را در راه بعضی گرفتار شد و در روم زیاده و ملتی نیافت و در ستمه ثلاث و ثلاثین سلطان غنایت نمود
امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقوفا که در قلعه کاخ بود بایات ولایت روم تعیین نمود و از زمان ایام
دولت سلطان حکومت آن فرز و بوم اشتغال نمود و درین سال مولانا اعظم زبیت لائقه الامام مولانا
نظام الدین مروی که ملک غزالدین کرت مرید معتقد او بود در مراتب حیات بلیست و در تاریخ ستمه ثلاث
ستین و ثمانیه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید که در کان آن امر محدث بر انداخت فتنه بر مال خورش
و در ستمه أربع و ثلاثین و سبایه سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت فارس را به امیر مسافر ایاق مسلم
داشت و ساجده امیر محمود و اینجو بجایت تو اتمام امر جوایان حکم آن ولایت بود و در شیراز و سبک
خدا ان احکام داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی و اصل مسید و این صورت بر او دشوار آمده که
با وجود او حکومت بگیری و در ستمه ثلاث و اینجو بواسطه سخن کوی و چینی و چالاک و فرزادکی و عقل معاش در مجلس
سلطان گستاخ بود و امیر سبزه لوجیت و مودت میوزیدند و چون مسافر ایاق بنا بر تزیب و محرمی سلطان
محمود را بر او محمود و امیر محمود این قتلخ و امیر سلطان بن امیر نیکو و امیر محمد بیک و امیر محمد بدین را در
قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافرانند و مسافر **و** ایان آگاه شده خویش را بقصر سلطان
انداخت و امیر محمود و او را بمنزل سلطان رفته تیری مند بر دیوار و تند و قصر بر باد و حصار شده بود
به آن رسید که سلطان مسافر را برون فرستاد و درین دنا امیر مسافر خان بن امیر جوایان و خواج لولو با غلبه
عالم رسیدند و سلطان بایان مستظهر شده انجا بقت بس اقامه با دنا همه را گرفته بقتل ایان حکم فرمود
و بقیه خواج غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان مرکب را بقلعه فرستاد امیر محمود این قتلخ را
در خراسان پیش امیر علی قوی قوی قوی کرد و ایند و سلطان بن نیکو و زاراد قلعه سیرجان و محمد بدین در

قلعه بم و مجد توچی در قلعه خضر و محمود و انجور و در قلعه طبرک اصفهان بم لکم باز شد و سعادت
بن محمود و در اروم برود و مجموع این احوال از آن وفات سلطان در ان موضع بود و الله و شاه که باز
آورد و سعادت و در اروم نایب امیر شیخ حسن گشت و مجوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در ستم
و ظلمتین و خمایه فون و خان که حاکم اوس غنای بود و در ماوراء النهر وفات یافت و غزو خان بن سیور بجای نشست
و در آخر این سال پادشاه لاری که در نسل جوجی خان بن چنگیز خان بود از دست هر از امیر ارکان و آذربایجان
مگرد و سلطان ابوسعید و اوایل ستم و غایتن شیش از استیلا و تسلط هم مر چند هو اکرم بود و با شکرایی
مکران عازم اران شد و بجد و در روان رسید بسبب غنوت و وارث و جمعی کثیر از لشکر بانی رملت کرد و در پادشاه
تیر بار شمشیر قوی گرفتار شده عزاج اشرف از جاده صحبت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شده
بجام رفت و مرض نکس کرده اطباء اصاص نماز نموم میکردند و العلم عند الله تعالی ذکر وفات
سلطان ابوسعید بهادر خان بن ابی تاج سلطان بن ارغون بن ابی تاج خان بن ملاکو خان
چون مرض بزوات پادشاه جمعه بیهوشی یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و امالی ملک سراسیمه و بیچاره
گشتند و اطباء حادق مر چند و معالجه کشیدند تا دوی آن فایده نداد و کار از دست طپس در گشت و در شش
و او آنچه جوایس مترتب گشت سلطان در آنجا جوانی و اوقات کارانی است از جان شیرین شسته و در شکر
افتاد و وصیت حیات تسلیم قانع ارواح نمود و این حادثه غلظی در سیر و تم ایچ لاف ستم و نمانین و سعادت
بوقوع پیوست و اوجه سلطان سلجوقی در حرمیه سلطان فرماید **بیت** که بگردید تاج و سوز دخت کی باشد سعید
بر زوال دولت سلطان اعظم ابوسعید که سلطان چون چنان و خلائق مانند اصرار شایان گشت و او این
حضرت مر یک موایی داشتند و ارکان دولت مر یک رای زنده و در چنین حالتی پادشاه اورنگ با لک کران
از در بید گشته بکنار آب که رسید امالی مالک ابوسعید دست از مال و جان گشته دل بر مرکب خاطر بر سر
قرار دادند و لشا خاتون معتمد بن خواتین سلجوقی که در آن ایام حاکمه بود و نفوس سلطنت از باخان بار خاتون
از اردو برون آمد و سپس میر علی پادشاه خاتون رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین
محمد رشید طاب ثراه برای زرین و عقل و وزین تدبیر است سینه انگیخته تا مجموع احوال کیدل و یکدیگر بمان
شد ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و معاشرت مسکوک داشته
پس از چندی پادشاه سعید تغه الله بفرماند ار باوکان که از نسل ارتق بوقار بن توی خان بود پادشاهی
موسوم ساخته بعد از آن نفس پادشاه را خواص و نواب سلطانیه برود و در کشیدگی که در ایام حیات

نویس بنیاد بود و در فن کردند و مقامات کلام الله بجای آورد و آتش مهو و اذند و آن موضع مشرب و باز
فرانند **در سلطنت ابی باخان** سلطان ابوسعید تغه الله بفرماند روزی بدین لفظ توقف نموده بود که
چون از فرزندان ملاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این سفل خطر به اربابکان و سیر
و در از زمان که انار سکر ات برویات احوال سلطان لایح گشت و بجه غیاث الدین محمد وزیر ار باوکان
از خیل خاشه خود طلب سید خاطر شش را بنویسد سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گشت روز دیگر
با مقام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و داماد با قاق آقا و اینی بسم و این سلطان بود و در
تحت حکومت نشاندند و مادر سلطان حاجی خاتون بکوس اورضا نمایند و اخرا آن عربی وزیر راضی
گفت چون ابوسعید نادر سلطنت ببرد خواص و سعید و سعید ابی بایان و چون اربابکان بکومت متعین شد
تاج مرصع سلطان مقهور بر سرش نهادند و نوستیان و احوال رفیع مقدار جز او را که در شش بست بایان
و آن مشترک مامیت طلعتی چون خورشید بر تخت جیشید نشست **بیت** بری هر کانی می خورشید
سر زلفش بر بمن مشکای و آرزو ز تابش بعیش و ضو و تنم و سرور بر زنده بگرد و ز وقت آنکه
بیت ابروی جیش بمن در آمد که کاسینه چمن زهن بر آمد پادشاه روی بعیان ملک
سروران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تنم و تحمل مطلوب نیست بجای که
زیرین شمشیر و بعضی افر و وضع مذروی میان بند و طاقیه کافیت از لشکر متابعت و موافقت و از من
شفقت و رحمت و حقیقه شیوه جهانداری و آیین سلطنت قیاسی بود بر قات جلالت و شرافت او
راست آمده و مار و زکار او را امان نداد و از ملک دولت بر جو زوی یافت روز جمعه بجمع جمیع
دخت و در خطب لقت او مولدین و الدین قرار یافت و مناصب را برقرار بر اربابان مسلم
داشت اما از ششید که پیشتر جمعی معتبر بوده اند و در مملوک نایب از اجدم تر اند مهم او تمثیت
نمیداد و درین اساس عیان غم کردند که میان او و پادشاه او زبک کانتیا است و سلطان ابوسعید
را از مر داده بیهوشه آنکه در یورش کسالت و زبید و با دیگر خواتین موافقت نموده در ارسالی
خواجیه لولو بفرستاد و از پادشاهان در آن زمان لکریه در بند کشید و در کنار آب کرد و در آن
لکریه در یک که قصد مملکت ایران کرده بودند و قبه بارگاه به اوج مهر ماه برافراشت و از طرف کس کرد

گرفت از پادشاهان فرمود تا امر را با پادشاهان و سلاطین از قنای او از یک در آمدند و تدریس موافق
تقدیر آمد پادشاه از یک از عقب خبر یافتی شنید از جانب تو از رم آواره قضیه باید اقلتی تیمور که
و استغناء طبقه او یک بود رسید ناچار طریق مهلت گزید **بیت** در یکی نکرده بر آه اندکی
او منزل نمیکرد و کسی **ه** سبب و سبب او را که خود را بدان طرف پادشاهان بگذاشت خوش ساخته و
میگفتند نمی گماند و انقضاء عالمیان چون آن جماعت و عدالت از پادشاهان مشاهده نمودند نسبت
او در دهها ترک گرفت و مصابت او در نوبت جایگزین آمد پادشاه و لشکر نامور نمود و مطهر تبتیجا و عاقل
و از پادشاهان شمراده سببیک بنیت الجا تیر سلاطین از در عقد بخت آورده و بدین واسطه دولت او قوت
و صولت گرفت چون ارتقاء و ترقی خویش در انحطاط رتبت دیگران تصور میکرد و در روز استیلا
سال ملک سعید شرف الدین و محمود شاه انچه را که فارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود به پادشاه
بری از نسل پادشاهان در حجر تربیت دار و نایب رسید بقتل آورد و شهادت دیگر هم از آن نسل که حاصل اندک بود
بگشت و پسران محمود شاه از تیر تیر کشتند مسعود را بر دم رفت و شیخ ابو اسحق خدمت امیر علی پادشاه
شافت و در آن اوقات شهادت قتل از اصحاب او کسای تا آن پادشاه رسد که رسد و پری کسین
و طاعت از عیوب بری بودند از پسران کینه نیا به این ملک آوردند و از پادشاهان ایشان را در امور
سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بجا رسان کرد و بر جان و جوانی خویشان خود بخود و آن خونبار
وی مبارک نماید **بیت** خون ای برادر میالای است **ه** که بالای دست تو دم دست است
و امر افغان که سلطان ابو سعید بهادر خان ایشان را در قتل محبوس کرد از نسل امیر محمود این قتل و
سلطان شاه بن سیک روز و امیر محمد پلتن را خیر خلاص یافتند خدمت از پادشاهان آمدند و زیاده از دستور پیشتر
پراهن فتنه و فتنه میکشند و بواسطه تو می که از پادشاه و دشمنان با امیر علی پادشاه مصداقت میوریدند و
از پادشاهان از بیعتی تفرس نموده خواست که بدفع سرانجامت بر دانه خواج غیاث الدین محمد گداخت و مهم ایشان
و علی پادشاه مخفی نگذاشت امیر علی پادشاه از اولاد شکیز که در زمان دولت قوطلا قان حاکم او برات
بود و آن را در چند نوبت بچنگ ارتق بوقا فرستاد تا در مقتور و مکتوب ساخت و بدین سبب میان
سکندر و ارتق بوقا که جد اعلی از پادشاهان کسینه و عداوت بود و بمقتضی الحب بتوارث و بیعتی بتوارث
امیر علی پادشاه با پادشاهان صفایی نداشت و سلطنت وی که پیشورت او واقع شده بود و در اقصای بود

صلوات

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارباخان و کز قاری او و غیاث الدین پادشاه
امیر علی پادشاه را در حمله و ترو بر طبیعت غالب بود و دو خامر ابلعات و عبادت و قیام میل و صیام نماز استقامت
میشود و بر بنی شکر و امر معروف اقدام میفرمود و چون دلتا و خاتون در دیار بکر و پوست و از سلفست از پادشاهان
ندیش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه منقور و سرور مبالغه تمام بجای آورد و بران امر که
پی استغواب او واقع شده بود در لشکر بلینغ بطور رسانید و با امر او برات که در خل رایت او مجتمع بودند نسبت
سکرده صنادید و عیب را با خود متقی ساخت و رایت مخالفت از پادشاهان بر او افت موسی خان بن علی بن بلیو خان
بن طوقای بن ملاکوفان را اسم پادشاه می داد و با بهت و عظمت مرجه تا متر روی به اردوی از پادشاهان نهاد و
با امر او در دو پناهها و عهد نامها فرستاد و ایشان را با طفت و عنایت موسی خان نوید داد و امیدوار کرد
و عهد نامها داد و مکرر اندک فونی بر خیز از پادشاه و نور بر نمودن اخلاق خود نسبت بوی خان و امیر علی و
پادشاه نزد فرستاده او بر طبق احضار نهاد و از پادشاهان از نوبه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا او را بزرگتر
امیر اکبر و حاجی طغانی بن سوناشی و جویان قتل بن مبارک و غیر هم با لشکرهای جدا از زمین و بیار او در آمدند و با
آنجماعت محبوس شده دشمنان را کز و او در میان گرفتند اما در جنگ قتل می نمودند بقصور انکه در میان مرد و فرقی
صلح واقع شود و خونهای بناحق رنجیده شود و از اردوی مخالفان مکرر اطمینان میرسد که اگر مضرب امیر الانواری
پادشاه و محمد او برادر او در آید و این فتنه بکنین باید و نیر بدان رضامند او و میگفت **بیت**
نشوم خاضع عدو مکرر **ه** سر چه بر آسمان کند مسکن **ه** باز بچنگ را شود فرمان **ه** شیر و بابه را نهند کردن
از پادشاهان خواست تا بقی را که به او در روی علی پادشاه موسوم بودند از میان بردار صاحب سعید از غرور دولت
و شوکت وجود عدم ایشان و لشکر او برات را یکسان نگذاشته گفت **ع** چه جای فتنه که اندیشه هم
کرانگند **ه** القصر و زیاده از سرافند از پادشاهان با لشکر روان از حساب و شمار از قرآن رزان بر غزم
زرم مخالفان بولایت مرغه بود و در حدود تغتور و غرق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر
رمضان سنه ست و ثلاثین و سیعیم در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر خرق بود و در سینه
و یکی از سهوای وزیر پادشاه آن بود که سبب را در قسم کرد و در بخشی در قلب پیش پادشاه جای کشید
و قسمی در میسر ملازمت کر سبند اگر چه از پادشاهان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما تقصیر
امیر علی پادشاه میگفت کم من فینه تلبیه غلبت فینه کثیر باذن الله و الله مع الصابین و در شاهان مجاربه

و مصاربه امیر محمود این قلع و سلطان که عداوت دیرینه در سینه داشتند بعد اعدا سر بر افراشتند
و توفیق ارباب خانرا انداخته پیش سلطان بگفتند و با وجود این صورت پادشاهی ثابت و وقار پیشتر و
جنگهای مردانه میکرد و مقارن این حال حلیه بر خاطر خیم امیر علی پادشاه گذاشته سواری را فرمود بای
میسره تاخته اوزده در انداخت که پادشاه که گریخته و عداوتی بر طرف رنسا و ماکردن افزوده او را بر سر
کر سپاه و وزیر و سر همینه از هم فروختند و او را بهادران این خبر شنیدند رات پنداشتند و مجمع
رنگان ترک نام و سنگ گفته روی از مکر که بر تافتند میر و خان بگرفتند رفت و سایر افراد را خط
بریشان و سر کردن شده و اوج غیاث الدین محمد و وزیر و رادرش بر سلطان ثابت قدم نماندند و او را
دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار فرمای حکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار برقرار گشتند
و طایفه بگامی پیش رفته مرد و رادر که کشته آن مرا غم گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و قدش با وجود
آنکه آزارها از وزیر و قاطر داشت مرا اسم الا از و احترام بجای آوردند خواست که در برابر خفایای او
انسانیت و عروت بقدیم رساند اما چون امر او قتل آن وزیر عالم فاضل مکر و فغان خوش صورت بیکویر
متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بگشتن او را به استان شد و در عادی عشر رمضان سال مذکور توابع غیاث الدین
مدر رسید از قضایای ربانی شنیدند و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت شیدند
دو سه بیت مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین مدر رسید از کتب تاریخ بنظر رسیده ثبت افتاد **بیت**
جای آفت کاختران روزی بر سر از دست فرج خاک گشند در دمنان دهر از سردرد جامه در
بر صبح خاک گشند **الفیات الفیات** دیگرند **نامه واه در خاک گشند** که وزیری بدان عزیز را
چنین خوری ملاک گشند **اگر بعضی تحقیق اموال و زیر و متابعان او کان تبریز و رستادند**
در نود و او با ش که در از وی چنین روزی ساهدا اظهار میکنند دست عبارت و تاج برافزودند
و از ربع رسیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نمود و اجناس و موصعات و کتب
نفیس و رفوت قیمتی و ادائی زین و سیمین برون آوردند که محاسن از قیاس و تخمین عاجز آمدند
و قریب هزار سیرای که بوزیر نسبت نداشت تبارج رفت و بسیاری از آنان که قوت بر تائی داشتند
صاحب ثروت و خداوند مکتب و تومان گشند و اربابا خانرا در ولایت مجاس گرفته به اوجان بردند
و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود انچه دادند تا نقصان رسید و در سادس شوال همین سال از دنیا

خان و دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امور سلطنت مشغول گشت بچگونگی انان لطیفی
ان راه استغنی دولت و شوکت خویش او استغنی دانست رات استغنی و استغنی از او رشتند
تفخیم امور ملک و دولت بایشان مشورت میفرمود و در مقام مملکت نقل نمیداد امیر ازین صورت متنفذ
الحاکمات او را از معایب شمرند و بای در دامن پی خستیا کی کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه
روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت وزارت خود به امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم
و یار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون دولت زیاده و توفیق و اعتمادی نداشت و رایام اختیار
چشم بصیرت کشود و جز بلوی مردم نر نمود و بغیر از استمال خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام
نمود و زمی سعادت و دولتندی که در زمان قدرت و کمند طریق و دولت و انسانیت منسلوک در دودستان
بر ارباب علیه و مناصب سینه رساند و دشمنان را بطرف همان و بر و امتنان دوست کرد و اندک
بجود اعتبار در روز و کار غرور و پندار بدماغ راه و در زمان بخش و دشنام کشاید و در مقام انرا و
احترام مخالفان قدیم و هواداران بر جاد و اخلاص و مستقیم آید و با آنکه بدو منعت معاش بکامیه از خاشیه
خاطر هیچ یک ازین طایفه بر نرود و در سینه کیینه ایشان تخم جهاد و نغوذ بالله من شر فیهما
و من سیئات اعمال القصر بطولها چون آرزو استیلا و استعلا امیر علی پادشاه و قوم او را نداشت
و یار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی بر مقتضی کینه دیرینه که از ان قوم در خاطر داشت رات مخالفت
امیر علی پادشاه بر افراشت و منت برفع استیصال او و متابعتش گذاشت و التیاج را که نویسنده کار امیر
شیخ حسن بن ابی حمزه بن امیر اقباقا که بر عهده سلطان ابو سعید بهادر خان بود برد و در انوالی
ولایت روم او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع استیصال دشمنان تحریص و ترغیب نمود
و ذکر خراج محمد خان و خراج امیر شیخ حسن بر یک امیر حاجی طغی و ولایت اران و آذربایجان
منظور نظر صحت عالی منت ساخته سلطان محمد بن یول فنیق بن امیر مقور بن انبارجی بن مکتوقور بن ملا کوخانرا
پادشاهی برداشت و امیر ارشاد در ولایت روم نایب گذار شد و بالکری را رسته بغرم ستیز و آویزد
امسک و در الملک تبریز کرد و چون نزدیک به ان حد رسید اندیشید که چاینگ و چون رخیق احتمال دارد
که دست و کردن مطلوب حاصل کند و باین رسولی که بر وقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه رنسا
زیده سفارت انکه با عزم در یک اوس بوده ایم و ابا و اجداد هم میدانیم و بطور احوال یکدیگر معلوم داریم

کهنون مصلحت چنان مینماید که مخفی را که نیایسته حکومت باشد با اتفاق بر تخت نشانیم و هر کس شغول خود قیام نماید
بیت چو بیک کار آن جوید این کار این را شتاب کرد و سر سبز زمین و آبی فرستاد و قرار بر آن
یافت که در نوای قرار ده از توابع الاطابق بیتج دور وید کاکیکر وید کند و در رابع عشری ایچ سینه و طاق
و سببایه مرد و کرده را در موضعی که موز ستر بود اتفاق طاقات افتاد و درین حال امیر علی پادشاه را حلیه بجا کلاه
رسیده پس امیر حسن کسی در نهاد که مادر دو سالنیم و دو پادشاه بر سر ملک بخار به نمایند لازم که مادر میان بایستیم تا
قیامت بخونهای ناحق معذب و معاتب کردیم امیر شیخ من مکتس او مبدل داشته باد و مراد سوار بر سر شیشه
بر آمد و امیر علی با طایفه دیگر قرار یافت و خانان بر جنگ و جدال اقدام نمود آتش حرب مشتعل یافت و
موسایان بر روی میان غالب آمدند اما عتبت نسیم نصرت بر بیم رایت محمدیان و دید بان این سخن آتشت که در
دیار بجز و صنف و انکس از بختات روزگار و جوان و انصار حوسس میباشد کرده از موکه عنان بر یافت و موسی
خان از عقب منتهان رفته اکثر لشکر او با غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و تازان
بفتح و غفر و قوم سادان در انجا رفت تا تجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دور است
خاک بگذاردی فی اطله چون امیر شیخ من فرصت یافت که جمله در خطه السیل من علی از بالای شیشه نشین آید
و کار امیر علی با توابع و لواحق سافت و موسی خان از قتل او خبر یافتند بجا رفت و بافت و امیر من تکلیف کرد
جمعی کثیر اگر که بیکجا از ابر خاک ندست انداخت و بعد ازین شش مپن در کتاب سلطان محمد متوجه تر شدند
سرزمین را بوجود خوشی غریز کردانید و مخالفه محبوسه سلطان ابو سعید دشت دختا و زار و دقت کجاک آورد و جلال
نقد و خاتون که بفر و تکلیف از دست داده بود وصال دشت دختا و نبدل شد دنیا محل افات و جای کفایت
امیر شیخ من باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید البغایت و عاطفت پنهانیت سرور و
خوندل کردانید و منصب وزارت مسود شد بن محمد و اینچ و خواجه شمس الدین محمد که یک و اما و خواجه
صاحب سعید بود و او و سلطانا سپهر امیر نور و که در قتل نقد و خاتون سعی کرده بود بعالم عدم گستا و خطه
رفته عرضده ان دیار را از بقیت قوم او برات پاک سافت و به تیر زارده شهادت ساشیک و سیر قاندا
بلوغان روان کرد و چون ازین جهات باز برداشت باط عیس و عشرت انداخته روزی چند استقامت
چنگ را بر استقامت تیر فدنک و تمشیر تیر امشک مرجع دانست و درین اثنا امرا سوای مخالفان کرد با امیر
ایسن قتل بطرف خورزم رفت و از انجا موسی خان علی شد و امیر زاده علی جعفر راه فراسان پس گرفت

و که سلطنت طغایم و خاندان و لشکر کشیدن او بر اقی و برتر علی جعفر در شهر سنج و طایین و سبب
از امیر شیخ من بزرگ روی کردان شد بخراسان آمد و اسامی فتنه نهاد امیر شیخ من و له امیر علی قوچی را
که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ ترغیب و تحریک نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر
امیر شیخ علی و سایر امرا سهل نمود و چون مکرری که مقرر بود جتی باشد از تفرق المین باشد امرا خراسانی که بر سلطنت
طغایم و خاندان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکر جمع آورد و عازم عراق گشتند و در راه امیر انوشیروان
بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر محمد الدین امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان معارف طغایم و امیر شیخ علی
راختیاری کردند و باین شدند و این صورت موجب کششکلی خاطر پادشاه و پادشاه و اما از جانب عراق امیر کرخ
و ترتیب تاری آگاه صنف ایشان بنوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند
انولایت و تصرف آوردند امیر شیخ من ازین قصه خبر یافت و بفرستادن رفت و با شازاده ساسک
پسرش امیر سیورخان محمد اعیان نمود و پیمان مکه سافت و معاونت یکدیگر مستطهر گشتند و ارکان دولت
طغایم و در ولایت عراق و عجم دست بصادره بر آورده بطلان اورات کردند و سپاه عراق از ایشان
خلاف نموده خراسانیان با طغایم و خاندان کس نمادند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمد این قتلج بیک طغایم و
خان آمد و بعد از محاربه منتهی گشتند و بدین سبب خراسانیان در شهر تومندان که موسوم بایسن قتلج بودند
و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از اندهام امیر محمد و با طغایم و صلح کرده با اتفاق روی به امیر
شیخ نهادند و در منصف ذی قعدة سنده مذکور فرتین در ولایت مراغه بهم رسید و صف کشیدند و پس
استمال تیر و کان و سیف و ستان طغایم و خاندان بر تافت **بیت** نیاوردن از سپنی حرم خون
چون موسی غیر از میان شد برون و تمسک بالعود لده نمود و رفتن شب و روز بر هم فرود و طایفه از
اعلی خراسانی با موسی خان اتفاق نموده با سیادتند و جنگی عظیم کردند و تمشیر بدست امیر شیخ بقتل آمد و
بقیت السیف روی کردان شده موسی خان از مکر که بیرون رفت و در مرز راه ملک نهان شد
امرا را و برات قتلج نموده امیر شیخ من ایگانی امیر سیورخان و حاجی طغانی را محاصره ایشان نامزد
کرد و آن دو را امیر با طایفه بر حسب فرمان با او برات جنگ کردند و بعد از یکجا انجا رفت را
منفوق ساختند و موسی خان در مرز راه ملک گرفته پس امیر شیخ من آوردند و در روز بعد اصحنی معروض
تبع مایک کردند و طغایم و امرا خراسان که از مصاف امیر شیخ غمان بر تافت بودند تا سبام مر

در هیچ جا توقف نمود و در آنوقت که سایر امرها بر او از قاعه تیر خلاص بود و در
رسید و عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریقی عذر مسکوک داشته امیر شیخ علی را در عازم سفری از سال
مکور از میان برداشت و در یکروزه دامن بزرگ امیر شیخ بزرگ گشته شد و او را فراسان بدستور سابق
در خدمت طغیانشان که بگشته و امیر شیخ من بزرگ در حکومت عرواق و آذربایجان مشغول گشت و
امیر محمد این قتلخ و امیر کریم که چند وقت گشته اند و از هم جدا شدند و در آنوقت که طغیان بگشاید
و بوسیله شیخ شرف الدین در گزینی بگشته اند و امیر شیخ من آمدند و امیر شیخ مدکور حیات ایشان را
سبب اختلاف ملک و مال دانسته آن مرد و مهملان عزیز در فساد موعان با سارسانیدند
و ذکر رفتن طغیان و حاکم بمرات کریم ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت
شیخ من بن تیمورتاش که ملک شیخ من کوچک اعیان فروغ میداد و علیه اندیشیده غلامی و گویا
که قزاقی نام داشت بدست آورد و آن غلام ملوک حاجی غزنوی بود و از خواص امیر تیمورتاش و آواز
در انداخت که این تیمورتاشی است که از دندان مهر خلاص یافته و ساحا سیاحت کرده و چند جا
گذارد و مادر خود را بتو ابری داده در رکابش میرفت و ازین جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه افروز
و مکتوبی به امیر شیخ من بزرگ فرستاده او را از فتنه تیمورتاشی اعلام داد و امیر شیخ من حاجی غزنوی
که محرم امیر تیمورتاشی پورت امیر شیخ من کوچک فرستاد تا کشف این معاذیر و جان فتنه چون بمقتدر رسید
من کوچک او را فریفته باز فرستاد و فتنهش نزد شیخ من بزرگ آمد که او ای دلخواه قزاقی تیمورتاشی است
جو بایان و امر او برات که از امیر شیخ من بزرگ توئی دانسته روی گردان شد و به امیر حسن کوچک پسر
و سرچند در آن وقت که هم او را وی اندوخت فایده نداد و لشکر سبکین در ظل این امیر
حسن جوینی مجتمع شد و مرتبه او عروج تمام یافت و با سپاهی کران آمیخت و در میان کرد محمد خان و امیر شیخ
تومان و دیگر امرادر برابر گرفته اما ساسنگ و پسرش امیر سیورخان موافقت نمودند و ازین جهت
خاطر امیر شیخ من بزرگ ایشان گرفته گشت و در عزمین ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعه هجری
ولایت الاطراف فرستاد و رسیدند و در حین تنویر صفوف شیخ من کوچک حمله اندیشیده آتشی
ببند افروخته و مردم امیر شیخ من بزرگ را گمان که مکر جمعی موانعه کرده و عده داد که بایان
روند و معان ابن قالی پسر حسین بن محمد بن جوین از صف برون ناخته جو بایان پوست و گمان نمود

امیر حسین نزد یک شد و امیر شیخ من بزرگ را بحال توقف فاند و از برقرار اختیار کرده بطرف تبریز گزین
شد و چون بمقتدر رسید چند روزی بماند و محمد خان که بر داشته امیر شیخ من بود و باطابق از فراسان و معمر که
بای قیامت فتنه بگشاید و در آنکه گردیده اکثر تیغ قد گشته شدند و محمد خان رجعت نمود تا بنیان افتاد و بنیان
غیر از او به نسیم بلوچ سگفته کرد و چند بار در حالت فروریخت و باقی آن کل که هنوز نویسنده آمده بود
سگفته تمام با و قدش بر بود و بحار بهی امید و خطر داشت و امید در از و عمر کوتاه چو بود
قوی از تیمورتاشیان تبریز رفتند و امیر کریم و امر او و برات منوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان داشت
و غارت و تاراج بمقتدر رسانیدند و در هیچ بدین سارنگه نشسته اهل قری و فرار عان فرمندان و صحرانیکه گشته
بگریختند و عیان و ایامه اگر این بادی نیاز حاجی بوزیدی از عمارت فتنه و از زاریت برکای دین
و یارکس ندیدی و در زمانی که طغان فتنه بالا گرفته بود از ممکن غیب بطیفه روی نمود که مسلمانان ازین
بلیه غفلتی خلاصی یافتند معصل بن بگل رکنه قزاقی تیمورتاشی را موعای استقلال در خاطر بدید آمد و باوجود آنکه
که تا شیخ من کوچک را بعد از زمان صاحب وجود نمود و بمقتضای قیام ننهادند و فتنه گران
داشتند یعنی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت و بیست فرسوخ غلین میبارد که انگلیس
بر آبی ندارد و امیر شیخ من حال گرفته بد فرور را اظهار کرده گفت که این حمله انگلیس نیست بعد ازین
قزاقی رکنه از تیمورتاشی بداند و بیست منیل ساخته همبستر این و آن و کشته کدایی بدان رکنه
امیر شیخ من کوچک اگر بستان در هیچ مکان نیامود و در رنجاشد از ساسنگ و امیر سیورخان و امیر تیمور
تاشی و زور پس از آنکه مر او فاس کرده و خواست که دست بردی نماید با جرم لغو رزم امیر شیخ من کوچک
عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری که داشت روی به او خلف و قزاقی تاب
مقاومت نیاروده بگریخت و امیر شیخ من عازم سلطانیه گشت و چون او را او برات از توجه او خبر
یافتند بجانب ویرت خود شتافتند و امانی از آنجا از سلم و بداد ایان این شدند و تیمورتاش
فرور با او را و برات طی شد با اتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ من بایکانی با مردم خود در
سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ من جوینی را از تبریز و زور کاری از پیش رفت خواست که هم بوجه
شمار داده ساسنگ و امیر سیورخان از پیش برد با واسطه این شمار او و ساسنگ را بر سر سلطنت
نهند و نمود تا سکه بنام او زد و خطیب با هم وی خواندند و بایک کاتب امیر شیخ بایکانی لشکر کشید و بقو

آنکه او از خوب کریمه هنوز استقامتی پیدا نکرد درین محل اورا اسان از میان توان برداشت امیر شیخ حسن
برنگ این خبر شنیده از سلطانیه توفیق یافته از اینجا بفرستد برون آمد خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلافی و قتل
رسل و سیاهان در میان آنکه کوفه واقع شده اند و ساکن و قویانیه بجانب اروم فرستند و امیر حاجی طغای اودار
بکر استقال یافت و اروا تا بعضی از ممالک اروم مضبوط ساخت و درنی را ملک اشرف بن امیر تیمور قاش بن جوش
مخصوص کرد و ایند و بران امیر اگر چه در ولایت کردستان و قزستان رقم اختصا کس کشیدند و اولاد امیر محمود
بجز بر ممالک غاری استیلا یافت و در همدان سید جمال الدین میر میران و قباد الدین لبنانی صاحب ختیار شدند و امیر
ساز الدین محمد مظفر در نزد ملک قلب الدین غوری در کرمان و ملک جمال الدین در یلم و ملک موال الدین حسین در مرآت
و طغای تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک فراسان و امیر ارغوش بن یوز و عرطس و محمد و امیر عبداللہ و کلا
در قستان دران ایام حاکم و فرمان روا بودند

بن امیر شیخ حسن ایلیکان بر مصاطح شیخ حسن جوینی زیاده و ثقی و اعتمادی نداشت
خاطر بر سلطنت طغای تیمور خان قرار داد و آنرا یک خود را بشمارد و امیر زاد و قتلغ بن مبارک را بپسند علی حضور
آن روان کرد و ایشان چون بازندران رسید پیغام بکار آوردند و طغای تیمور بر سلطنت مملکت بدست امیر
سلطان ابوسعید فزید در دزد خدش از الموضع بامیر ارغوش و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر خویش
و معاون روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نمود و خدمات بسند بجا می آورد
اما بعد از فرمان سپیخ خایه بران مترتب گشت زیرا که طغای تیمور و امیر ارغوش فراسان در جمیع امور مخالفت
خواجه علاء الدین نمیدادند و خود را بزرگو ارد و در زبانی که سوز قرار می داشت و استقامتی پیدا نکرد و دولت
فروغ می یافت کرد و بکار پا داشت و رونی و طراوی گیر و بد و این مضافه آغاز نهاد و از مقتضی اطلاع و
و اهل سیاق سروبی تجاوز نمایند داشت و عمت بر مصا دارات و بطلان ادراکات کاشته در منوجات
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تصرف داشت و مناقشهای پرا
شس گرفت و با آنکه اصناف و الاف حالات آن املاک در مایحتاج مطیع پا داشت و ارکان دولت
و جعفر میشد و امیر شیخ حسن مرخصه که التماس مینمود که محقری که از زبان پاوست اسلام غازان خان
تا غایت رفیع القلم بود برقرار ماند ملت و منبذال غیث و از طبع پا داشت و خواست زیر روز
بروز آثار ملالت و انکار بطور می پوست و امیر شیخ با خود می گفت
چون بزرگوار بکار کرده ام

کتابخانه

کنند و آنکه سپیخ که خود کرده ام و چون سپیخ مانعی نداشت با بصورت بدان مکر و مات عمل مینمود و درین
اش شهادت و سانشیک و امیر سوریغان و امیر شیخ حسن جوینی از کمال کبایت و کاروانی لطیف تیمور شیخ حسن ایلیکان
پیغامهای صلح امیر محبت انگیز فرستاد و در اشرار تردد و اچمان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمد جمعی
را بران داشت که پا داشت و در ادبش و حاکم طبع کرد و ندانم فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غرضی کند و چون
وفاق پا داشت و بنفاق میندول شد امیر شیخ حسن جوینی و خفیه لطیف تیمور پیغام داد که ما از حضرت حبیب الدین
در ریاست که مسالمت میبخشیم که ظل غایت تو بر سر نیکان مبسوط و ممد و بود اکنون اگر رضای حضرت سبب
بدان مقرون کرد و ما شانه اود سانشیک را در کجای تو آوریم و مجموع جوینیان که خدمتکاری و فرمان برداری بران
جان بندیم مشروط به آنکه در دفع شیخ حسن ایلیکانی که با ما میبازد و اتفاق نایی طغای تیمور به این فاسد و مقنون دل
از دست داده و در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق اما این من را استحکام یا بد شیخ حسن جوینی
گفت که این کار وقتی استحکام یابد که پا داشت و بطریق خویش رفته و کسب مشغول بر استالمت و ابرار
شیخ حسن ایلیکانی تا سانشیک آن نوشته را دیده رضادید طغای تیمور از قلب تپید و عدم ملاحظه امور و
و خویشم احوال طری چند دیشم آورد و دستا و مقنون آنکه جوینیان باید بفرقند ایلیکانان اقدام نمایند
تا امارت ایلوس بروی مقرر کرد و و عالمیان فارغ و اسودد بشوند چون این تسک بدست شیخ حسن جوینی
افت و فرمی و قبیل بر روی خود مفتوح گردانید اکنون لیسکر از منم و در ختم و شب منکام بکار
حسن ایلیکانی رفته و اب را طلب است و رفته طغای تیمور با و رشت و پیغام داد که اگر کسی
از بازندان آوردی و هزار تومان در جوی صرف نمود و در استیصال خاندان تو چنین فکر نمیکند و امر که
از زور دشمنان میثامی کل آن نذر کم که ایشا این امور که موجب نقص تو باشد حق درم امیر
حسن ایلیکانی که این کلمات شنید و خط و بد منتعجب و متحیر شد دست بردارد و از خواص
طغای تیمور مرزور را طلب داشت و آن کتابت بدو داد و نور و خجل و منفعل شد و فصلی شیخ
در قریب شیخ حسن جوینی که طغای تیمور آورده بود بر زبان راند و از مجلسش طغای تیمور رفت و زبان
بلاست و سرزنش او یک طغای تیمور از سر ساری هم در انبش کرد و متوجه فراسان
و دیگر احوال با طرف جواب فرستند و عقیده بیعت سیاسی جهان غیبت و سوکت یک بند کسب
و اساس دوستی جهان مشعبد یک تذویر منور شد بفضل اللہ تعالی و حکیم مار بد چون امیر شیخ حسن ایلیکان

از مصاحبت طایفه تورخان و سپاه فراسان یاسی روی نموده اندیشه بران کاشت که بر این واقعیت
کنند و جبر این کسر که امیر بکد نماید عاقبت رای او بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الامیر بن کاشانی
خان بن اباقا خان که او از ادب و حکمت پادشاهی موسوم گردانده و این معنی از قوت فاعل او در فرموده و در
مملکتی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل و رات را آنجا بجهت شغل اللان ترک می نمودند
در نستان بغداد در فتنه بر ولایت خوزستان و لایق عرب و دیار بکر استیلا یافت **در سلطنت سلیمان**
خان و بعضی قضایا که در آن ایام شد امیر شیخ حسن جوینی که شهادت ساسنگ بنت الحاکم بنو سواد
برداشتند و دو بعد از چندگاه اندیشه که عورتی را سلطنت ایران نماید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که
سایک قصد او دارد و بنا بر این رعایت فرموده و حد کس از اب او سوار خان پسرش که علامات
فته در بزرگ این مشاهده میکرد و بقتل آورد و سلیمان خان که از اتحاد اشیوت بن ملاکو خان بود بر سر زاریت
شاند و ساسنگ را طوعا او بکر مادر حباله نجات آورد و در عراق و در بایکان و اران و موغان و کرجهستان و زن
روانده و زستان در سلطنتیه اقامت نمود و چون افتاب به سمت الشرف خود رسید و در آن سال شمس را بعین
و سبب بایه به او جان رفت و امیر جبریس جوینی از غوغای شیرازیان حسنه به او بوست و سلیمان خان
از تیر و امیر سیور خان از قران باغ در حرکت آمد به او ملحق شدند و خلقی گنبد و او جان مجتهد گشتند و در
الامیر شیخ حسن بر یک پادشاه جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان لغوم زرم
ایشان آهنگ آورد بایک کرده بود و بحد و آب لغتو رسیده و این جاعت نیز از او جان بیرون آمده و در
به او نهادند و در نوای لغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده و در عرب دیار بکر و امیر جبریس جوینی
در آن موکه دلاوری ظلم نموده با معده دی چند خود را در قلب بغدادین زد و بسبب جرات و جبارت او
از همسر جوینیان ابراهیم و اردو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود که کربلا قتل آورد بر میمنه بغدادیان که
مغرض محمد اسین قتلخ و مسافر ایاق بود و غالب آمدند و مسافر ایاق با یکا رسد ان الو سعید بهادر در بر محمد
بقتل رسیده و جهان تیمور خان و بغدادیان جانیه شده را بکر نیز پس گرفتند و امیر شیخ حسن جوینی بکرو ز
در عقب ایشان رفته بیکس از نهانت و باز گشت و در صف سزاهدی و اربعین و سبب بایه در
بزرگ زول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سوز خان را بوجوب فرمان سلیمان خان حکومت عراقی دادند
و مملکت شرف نیز طرف فارسی ستادند امیر شیخ حسن ایلیکانی چون دید که از جهان تیمور کار می آید

در نو خیزه سیمین سال سلیمان خان و اعراد او جان جمع گشتند تا بدفع دشمن نمایند و در این اما امیر بانی بستی بن
جوینان بسبب خوبی که از امیر جوینی داشت از روی سلیمان خان بیرون آمدند و شغلش بر ارباب که در موضع
سهند بعلو آری که داشته بودند و پس افکنده میرفت و بخت اتفاق عروسی فریب باز روی شیخ
بزرگ افتادند بعد از این کرد بسیار دیده و تصور کرد و ند که بیکای بن می آید عرب و مراس برضای این
یافت و منمیت غنیمت و نشستند تا بعد از عنان باز شنیدند و در این اما این اوقات امیر شیخ
علی کاون و برادر خود طایفه تورخان زبان بطعن و تشنیع در آن کرده با او می گفت که تو دو نوبت بفرقی
لکه گسیدی و بچگونگی مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط رتبه تو شد من اگر ساد
باجای کس کنم عراق را با سانی منو سازم و خیال تخیر آن مملکت در میان او رانج ده با سببانی تمام
متوجه آنجا نبوده اند که **بیت** سعادت بخشایس داور است به برز و رباوی دو
اور است چو دولت بخشد سحر بلند نیاید بر دایکی در کمند و در خفیه بهایم
سیور خان بپیغام فرستاد و او را با خود متفق بمانست و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد بر
خود ملک الشرف را با لکه صف شکن بیک دشمن فرستاد و مرز و کوه در حدود ابد بیکدیگر رسیده
حرفی صعب اتفاق افتاد و در ای ملک بن اسین قتلخ در آن موکه و در آنجا نمود و دلاوران از شرفی
سلطه اتفاق مخافه اند از بزم تیغ و ناوکستان از هم گشودند اهل فراسان جرات و جلالت اعیان
مشاهده کردند و عنان بر یافتند و در کمال نجابت و شرمندگی تانزدان می شافتند و امیر شیخ علی
کاون پس از مراجعت بیک امیر و حبیب الدین سر بدار رفته گشتند و حیا که وکران باید انسا الله
ملک الشرف بعد از آنکه از امیر سیور خان و عراقی عجم را که بفرستد شمس شمس کرد و انیده بود و خاص خود
نموده از آنجا مبالغه گرفت و امیر سیور خان بسبب موافقت لشکر فراسان از ملک الشرف توتوم
شدیم از زرم مکه متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از غوغای امیر شیخ علی
کاون فراسانیان فارغ یافت و از دیلمان به تیریز رفته از آنجا لغوم زرم حاجی طغای و در حرکت آمد
و در مقدمه قتلخ و حاجی اختای پس فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر از آنجا
مصحوب قتلخ و حاجی خدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی و اعطای اطلبه داشت و ناخشنود
او مبانی عمود و میثاق مشید کرد و امیر شیخ حسن مولانا را رسال نمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاد

شکر و رخصت و او تا بختیاری خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طایب امیر حسین جوینی و خواهر جد اله بن رسیدی
را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغی بود فرستاد و خود با هزار از عقب متوجه شد امیر
حاجی طغی از این و از خبر یافتن فرار برقرار ارج نمود و در یک شب در روز سه راه قطع کرد و تا صبحی مونس
را اند مولانا طایب را با کلمات عتاب امیر رخصت انحراف از آن داشت مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسید
و آنچه دیده بود و شنیده بود بعضی رسانید امیر شیخ حسن بدان بخان ملتفت نشد همچنان میرفت تا بولایت مونس
رسید و در آن دیار فرای بسیار کردند و در خانها نشاند و فرستادند تا حاکم ماردین بکرام
خدمتگاه سلیمان خان و امیر شیخ حسن جوینی کاچک و پیغی قیام مبلوذه توارش و سیور غل غل
و از حد و دمار این امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر جوینی بموجب فرمان لشکر سکین با بیک جنگ امیر
شیخ حسن ایلیکانی متوجه بغداد شد امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قرچس را با بسیاری عظیم بستیال
این فرستاد و بعد از کوشش و کشتن فراوان شکست بر جوان افتاد و امیر شیخ حسن جوینی از دیار
بکر بولایت روم در حرکت آمدند و چند موضع که تعلق به امیر شیخ حسن ایلیکانی داشت خواب و ویران
ساخت و سلیمان خان با بعضی از غنای که به نیز آورده و امیر شیخ حسن کوچک به او زن الروم شتافت
و از ممتومان انجا مصلحتی خطیر گرفت و یکدیگر را انجا توقف نموده بکری که از مستحبات سلاطین سلجوقی
بود بر حد حاجی طغی را محاصره نمود و چون فتح میسر نشد از آنجا اهل که گشته در فصل فریاد امیر شیخ حسن
به تبریز آمد سلیمان خان و امیر شاد الهیه این داستان را حل اقامت انداخت و در تاسفان امیر شیخ
حسن جوینی و وزیر خود غیاث الدین محمد علی بی را بپایانیه فرستاد و تا امیر سیور غنای بدست آورد
بسیار اور و آن ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیور غنای برقرار نمود و
فرمود تا ایشان را از کثرت تیر چون تیر غارت کرد و اینده و امیر سیور غنای ابدی در تبریز قیام فرمود
بعد از آن بخوار روم فرستاد و خود بالاق و قصبه لولاق رفت و بورت حاجی طغی و منازل
سوتانیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت کردند و در شهر عاریت پس رفیع از مدرسه
و خانقاه طح انداخت و در آنجا فرصتی با تمام رسانید و از زمان در تبریز عاریت بکلف ترازان بنو
اکر اتفاق و دود و یاغی با سستی بن جوین و ملک شرف که در امیر جوین بود و در خدمت
ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و کریم بن اودی در زمان که ملک شرف از تبریز فرار کرده و از تبریز

شیخ ابوالفتح

شیخ ابوالفتح حاکم آن دیار مایوس شده بلاق در آمد باغی سستی به ملاقات کرده میان هم و برادران و مایل
محبت و دود و یاغی یافت و چون هر دو از امیر حسن کوچک تومی داشتند با اتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ
رفتند در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بکرستان در آمده بود امیر شیخ حسن طایف از او
احترام تقدیم رسانید و مقدم ایشان را مغرور و کرامی داشت مقام این عال طایفه از امر او برآ
به امیر شیخ حسن جوینی باغی شده بخدمت امیر شیخ ایلیکانی پیوستند امیر شیخ حسن کوچک قیام او را و برآ
بقتل رسانید و حیل و تدبیر بدی جمع را بران داشت که به امیر شیخ ایلیکانی رسانید که شیخ حسن
که یک کسی پیش باغی بستی و ملک شرف فرستاد که شما بقصد و کمن من بدان طرف فرستید و تا غایت
ظاهر نشد که کار امر اجبت دست نمیداد من تدبیری دیگر اندیشم و شکار بزم **بیت**
زمانه از آنکس تیر کند که او کار او فرود آید امیر شیخ حسن بکر قرب جوار و کمن اندیش
شده خواست که ایشان را بکمر و از جوانان مجلس باغی بستی و ملک شرف را خبر داد و چون در اهل
آن دو امیر تاخیر و تعویق بود بر فرار گشتند و لشکریان از عقب رفته بی نیل معقود و بگریختند امیر شیخ
حسن بزرگ بعد از مراجعت نمود و امیر شیخ حسن تبریز رفت و باغی بستی و ملک شرف بکرستان
و ضعف و سستی به ابر رسیدند و خواستند که از انجا متوجه فارس شوند و آن و گشتند بکر
که رای ملک الدین قلیغ با شام بسیار در موضع جالبی است امرایا ساسانی کرده با آن مقدار لشکر که
داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانید و اموال فراوان گرفتند و مرثی احوال
خویش کرده با طلا و مرجع مالی و باوقان که او را صارم الدین میگفتند بصفتان رفته و رباع
ستم نزل کردند جلالت و یلمی و در ساء اصفتان بخدمت ایشان بکر شدند امیر بر صمیم صواب
از جمله بازماندگان چهرین جوینی با غلبه تمام با میر باغی بستی و ملک شرف بستی افراد و
معاور و اغار نمود و از ممتومان انجا مال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آراستند و از
شتر و علم و نثار و کوس و توفی و برق و غیره و لک ترتیب آده متوجه فارس شدند و به ابر قوه
رسید و آتش نهب غارت در آن ولایت زدند و در آن پورش از لشکریان آسیب
لا نقد و لا تحفی بر جایا رسید از بچله قرب و دوزخ زلف که از آسیب لشکریان بپناه بگری برد
بودند و احوالی بوانات شیر از بگاه دود و ملک سختند امیر شیخ ابوالفتح این حاکم شیر از خبر یافته

بترتیب آلات قیام نموده اسباب حصا واری مرتب گردانید و چون امر اسکنی بشیر رسید
عرب جاندار کوکمر امیر شیخ حسن کو چک از جانب تبریز آمده در کوشش ملک شرف بخش گفت و او
استاد چه بر روی نهاد و بکارت امیر باغیستی از سبب گریه رسید امیر شرف جواب داد که مراد
امیر شیخ حسن بقدر خاتون نویس عزت ملک از دار فانی به سرای باقی پیوسته ملک شرف باغیستی اگر
چند صحنه از واقعه امیر شیخ حسن جوایب مستشرق و شادمان کشنده اما حبیب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال
نمودند ملک شرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود امیر باغیستی را به غیب امیر بر اسم صواب
و استقواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز فرج می نمود ملک شرف گفت او هم کلی
بتر است اگر به این فریاد ملتفت شویم آن ملک است از دست رود عاقبت باغیستی مصحوب
ملک شرف بازگشت و بر اسم صواب امیر سلطان شاه عادل جاندار که امیر محمد مظفر او را ابله و اعر
و ستاد بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمور تاش** امیر جو با ناز و جلاله معنی
و قایم سه رابع و اربع و سبعه قتل امیر شیخ حسن کو چک بود و مفصل این عمل را که امیر شیخ حسن جوایب بعد از
تخریب خاک اران و آذربایجان سیدمان خان را با امیر حقوق شاه و خایف از امر ابروم فرستاد و
ایشان مندم باز آمدند امیر شیخ حسن یعقوب را به سبب تقصیری که در جنگ ارمیان کرده بود و نمود
تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که به یعقوب شاه قضا نهانی در میان داشت بنومم آنکه
شومش بران قضیه توقف یافت و مستشرق گفت و دوسه زن که رتبه محرمات اسرار داشتند با
خود متفق ساخته در شب ششم به دست و مفتاح رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را به شرف بخش
ساختند عالمیان از این واقعه متعجب و حیران شدند از آنکه خواهر سلمان فرماید **سیت**
از بخت بوی رفته مقصد وصل جاری در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیر
چنان بزور بازوی خود قضیه امیر شیخ حسن گرفت ملک و مبدی است تا بر دور رفت
زهی خجسته زنی خایه دار مردان کن و قاضی مظفر الدین شاه قرونی در آن تاریخ گفت
سیت نوین مان شیخ حسن جوایب از حکم قضا و قدری زانی در سال مدور شب از خواب
بروت زنش بجا شد بهنایی از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب صحت
میشد منتظر از مولانا فخر الدین جابر بودی که علم علما بر تریو بود و رسید که اگر دشمنان شخصی نگاه

فرمان

رو کردند و او را مجال نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گردانند و محل آن نیز نشود که معنی آن در دل بگذرانند
آن شخصی مسلمان روه باشد مولانا فرمود چون در ایام حیات نیت او به مسلمانان مقصود بود و تحقیقی
انما الاعمال بالنیات حکم رو حکم مسلمانان کلمه کوی یکی باشد چون از آن جنبه ناچار این امر شیخ حسن
شد صیاح که بخت به کام رفت و زمانی که در آن قضیه با عزت ملک متفق بود متفرق گشتند و شیخ را مراد
و خانه که داشت و چون هیچکس رویارای آن نبود که در خانه امیر شیخ حسن کرد و سیاستی با فرط او
لا جرم این حادثه دو روز بهمان می ماند روز سوم امر افتاد و فرستادند تا معلوم کنند که سبب
سرون آمدن به چیست خادمه بجزه خاص امیر شیخ حسن آمده او را با کلاه شنگان فرستاد که میان فیت
و ز زنان محرمات کسی برانندید و اتباع شیخ حسن صورت حال استه بعد از بخت و جوی عزت ملک و سایر قتل
سید را که در زند و خاتون را که ای همه تمامتر ملک و دند و ارجای او را بر کار و بریده می نمودند سیدمان خان قران
و دغیان امیر شیخ حسن را که رسیک و کان بود با ملای در زار انداخته شده بر او و ارکان دولت تقسیم نمود
سیت یکی کرد کرد و خود و برده یکی کرد و بگرد و خوش خورد و برد بعد از واقعه امیر شیخ حسن
سیدمان خان بنامیر قرق حسین بن امیر حسن بن جوایب که محبوس بود کشته بقرایع رفت و حاجی نزه و
مولای و جوایب اختیاری که عدا و سرکشی میکردند امارت او و امیر یعقوب را از حبس خلاص شدند و بیکر خود
بهوست ارجاء بخدمت سیدمان خان رسیده نیار آنکه بر او و جاده از همه زیاده بود و منصب امیر لاری بوی
موقوف گشت و سیدمان خان از استیلا امیر را بکش آلوده استعدای ملک شرف و باغیستی کسان نهاد
چون این نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را نداشت افزود و پیشانی هیچ سود نداشت
ذکر مراجعت ملک شرف و باغیستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بطور آرد سابقه کور شد که
ملک شرف و باغیستی غنیمت شیراز فتح نموده باز گشتند چون خیال سلطنت تهر نزد سایر ملک شیخ
حسن در و مانع ایشان جایگزین بود و بچهل راند و در نور و سلطان سلطانیه رسید و وزیر انجا با وجان
رفتند و بنابر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسبان لشکران در راه ماند اکثر ایشان بیاده و بران
حال بودند او را بدین حال از روجان بتریز آیدند و سهریان با ایشان استدار کرده و بگریه می شدند و
عام را طاقت مقاومت نبود بگریختند و ملک نظام الدین غفری و مولانا تاج الدین و دیگر مضرب
بشاعت آن فتنه را بکنین داده با او در شعب غار آن نزول فرمودند بعد از واقعه امیر شیخ حسن

جوانی امیر سیورغان که بنموده در قراصله و مجوس بود فرود کرده که توان قلعه را بکشت و ذهاب فرود
ایم شیخ حسن که در آنجا داشت متفرق گشت و اسباب پورش تشریف داد از حصار بیرون آمد و اطلس
ملک اشرف و باغی بستی و نسا و الله و صدقات و محبت نمودن ایشان نیز نوبت استقبال نمود و در حضور یکم
اسیدند از انقضای بقدر طاق که چکه بیکر که نیلای امیر جوان بود رفته و در باغی بیست فری که در آنجا بود و از
اطراف و جوانب لشکر بادیان پوشیده و جمعی عظیم دست و او و خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردش
رسیده متفرق گشتند و او در زن زمان قراغ را امیر ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت و
عاجی حمزه مولای و برادرش محمد و علیا و وزیر و بر طاک کرجی و طایفه دیگر از نوای سلیمان خان
بار و وی احوال طی گشتند و عا و الدین سرای که مستوفی مملکت سلیمان بود در قیستول ملک اشرف
قریب بوناق وزیر او و جبهه عبدلی بیکر سنگ از بورت امیر سیورغان و باغی بستی و در بود
نزول کرد و پیش خیال بیکر او را بران داشت که قید و فرگاه که داشته متوجه قیستول امیر سیورغان
شد با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود جبهه پوشانیده بر سرهای انداختن
مستقیم شده نوکران خود را که در درون ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و باغی بستی
مکمل شده قصد تو دارند و این نیز بستی اسباب جنگ بر داشته بر دو کرده تا صبح دم بر اسبان
سوار ایستاد و منتظر یکدیگر میبودند چون روز شد ملک اشرف خبر ایشان و فرستاد که با هم تو بکلی
مستقیم یکم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب آن هم شود و موجب حجت از گشتند عا و الدین
سرای آمد و شوکند آن منقلب یا و کرد که ازین معنی خبر نذر از و مرکز این احوال را من قیستول
و اگر امیر سیورغان و باغی بستی با ما در مقام توافق اند باید که عا و الدین سرای را بکشند
و ایان عا و الدین را بکوب نوکران ملک اشرف کردند و اندیشه قیستول چون بقیستول او رسید
گشت و او را با هم متفرق شده به نیز تر یافتند مردم بر تر سیورغان و باغی بستی را عظیم بشهر
میکردند و این صورت بر ملک اشرف که ان می آمد عاقبت بایان میفام و اد که گشتن مغول
در شهر خلاف با ساجکن خان است و امن که همد علف را از امیکوست او را عده رفتن از
در آن احوال میگویند و ند و ملک اشرف متوهم شده بدامن که همد رفت در آنجا امیر سیورغان
بر امیر قیستول عا و الدین از تر نزدیکت ملک اشرف پوسته تو تر کرد که سیورغان بستی لشکر

رتب کرده اند و امشب غزم شین و اند ملک اشرف مردم خود مستعد جنگ و سکار ساخته است
در صبح از دند و تا صبح سپاه او مرگشت اسبان مستعد بودند و نور دیگر نیامی لشکر
کرد و بار او خود مصر ملک متوجه خانان شد چون نزدیک شهر رسید بنده که سیورغان و باغی بستی
در شب از تر تر سیورغان رفت غرمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت
آمد و امیرین از دامن کوه چنان که شسته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت
صحای اخیان و ایشان رسید و نایز حرب اشتغال یافته از طرفین آنها جدا گشت و مردی ظهور
رسانید بعد از کوشش و شش بسیار سیورغان و باغی بستی شهرم شدند و امیر حمای بستی
مخالفان رفت ملک اشرف در موضع تا بنزل از صبح ای بیکر که وقتی شهری بوده فرود آمد
و نو شران نامی که از نسل کابان ملازم او بود و به تحت نشاند حکم کرد که خدش را بکشد
گفت **دک حکومت ملک اشرف بن تیمور تاش بن امیر** ملک اشرف عا و الدین و نصرت بکجه رفت و
سیورغان و باغی بستی و قاضی عی الدین بروی و ملک عا و الدین جسی رئیس او فرستاد و طالب
صلح شدند ملک اشرف بران رضا داده امیر سیورغان بستی گشت و از باغی بستی متعاقب
سرو بدیار بکر رفت ایلیان پس امیر شیخ حسن در آن دیار بود و تحت او را اعزاز و احترام
تمام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدا امیر سیورغان سرگردان فارغ ساخت و باغی بستی
ملک اشرف پوسته کمال تواضع بیکدیگر آغاز نهادند و متوجه تر نیز شده چون بمقصد رسیدند ملک
اشرف بر سیاسی و باغی بستی بدربار جمعی نزول کرد و بعد از خند و از ملک اشرف خبر نرسید
باغی بستی رفت و او را بقیستول خود برده بنوی مقتول کرد و ایند که بکس بران اطلاق
او را زود و انداخت که باغی بستی که حجت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن
جوانی ممکن یافته زستان بقرایان رفت و در آنجا ملک کاوس بکریقا و جد امیر شیخ اریم که
با وجود بدرش کیقا و حکومت شر و ان تعلق با و میداشت شش ملک اشرف مد و
احترام تمام یافته بکلاه و کمر صبح و تشریفات سرانمایه سرافراز و بلند بایک گشت و درین اثنا
ملک اشرف بر قتل امیری از اخوا و اقدام نمود و کاوس مدت را مثل آن کسی مشاهده کرده
و دو متوهم شده و در میان شب بجانب شر و ان کوفت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبدلی وزیر

و انی شرا بعد از خواجه پیش او فرستاد و برای کاوس و کیتبا و تخت سر وانه و دیای بیادش ماند
از کمر و کشتی و تیغ مرصع و قطعات قیمتی روان ساخت و خود ام کاوس را که در کیتبا بود و بهشت خویش
حراستکاری نمود و کاوس بنفس خود استقبال و نشست و کان نمود و ایشان را به وضعی مناسب فرود
آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود در وجه الم و اکل و تربت ساخت و خواجهم وانی را بعینت
ورعایت به نهایت ممنون و ششود کرد و انید و برای اشرف شوقانی که لایق پادشاهان کاوس و سلاطین
دوی الماقتدار بود و ان کرد و گفت ما را چه قدر ان باشد که ملک با و صلت کند و از ما و خیر خواهد
و ازین جواب دور از جواب ملک خواست که بجانب شروان لشکر کشد و با چون مرستان به او رسید
بود و موسم حرکت بدان طرف گذشت از قزاقان کوچ کرده تیر تر آمده و آن بهار و تابستان بطول
و عیس کرد و انید و ملک اشرف در تیر تر برادر خود مصر ملک بنابر احرای ناخوش که از وی شنید
و رقص آهنگین کرد و وی جاندار و خواجهم علی و الکیتین بهادر را بقتل رسانید و ارتق بر خواجهم
جلال الدین بقلعه بر کله و مرستان و مرستان بقراباغ رفته غلام خود و همکار وی که معتبر معتقد او بود
با دو هزار سوار و هزار و تیر گداشت و مجدی با علان کلمه و حصیان مبادرت نمود و مصر ملک و ارتق و
رسیدی را از بند خلاص کرد و به مستعد و مقام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر را شنید
در قلب مرستان تیر تر آمد و در بهار و باسی عظیم در ان شهر پدید آمد و ملک اشرف غلام و
ان شد و بسیاری از خدایان بهت بقدری ظلم او جلاد و طن اختیار کردند و در اطراف گردان
گشته بسیاری غریب گرفتار آمدند و اشرف از بیم و با توایان رفت و از انجا بطرف شروان
روان گشت کاوس لشکر کنبار آب آورد که را نگرفت و اشرف را کادی انیش فرست
صلح کرد و مرکی بدار الملک خویش باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه کان و اربعین و
ستحایه از قزاقان بغیر و رم شیخ ایلمانی متوجه بغداد شد و از سرای ابا قاف غرق بهمنه فرستاد و در ان
موضع دیده برادر خود ملک اشرف را با طایفه از امرای مقتدای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجیه و کسر
لشکر او اکامی یافته و خواست که بقلعه کاخ رود و دلا و خاتون و خواجهم و و و حسن مانع
آمدند و بعد از انکه حکام سختی دل بر بخش نمودند اشرف به بغداد رسید و در انجا
یافت و چند روز از سر قیام جنگ کرده و همی از پیش رفت روزی که امیر محمد که یکی از امیران

اشرف بود بکینا و جمله رفته با بغداد و میان در حکام آمد شخصی از اهل بغداد و گفت که ای طمان مادر و ادراک
که رسک و روضه حیات بشما که اشتیم و بعد از خراب را آبادان کرده قرار فرستیم اکنون شما از ما چه میطلبید
نیدم امیر احمد گفت که مادر و روم فرا میگیریم چون شنیدیم که او را با جان محمود است به انصوب فرست
بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خزان آن مملکت به انجا آمدیم تا کار ازین ناحیه سپردن کرده
بهم خود مشغول شویم و در انجا این کلماتی که سوار بر چوبل از شهر سپردن آمده بر لاجین غلام اشرف که
غریب بدروازه استاد بود جمله آورده او را منورم خستند و فونی بر خاطر ملک اشرف استیلا یافت
همو حی راه اندام در پیش گرفتند امرای بغداد و خواستند که در عقب سر خجستان روند و دلا و خاتون
مانع آمد و از لشکر ان اشرف سر که به بغداد رفت مشغول نظر عاطفت و ترتیب گشت و بعد از این
فونی به اسانی میر شد ملک اشرف به تیر تر آمد و مالک او را با جان و عراق عجم و موعان و اران و بعضی
از حرجستان و کردستان را برادر او ارکان دولت قیمت کرده و جواب و مسمومات تعیین فرمود و
زمان اختیاری و کلیات امور در رقبه اقتدار خواجهم علی بود و مملکت او مستحاطه گرفته از
میچ جایی معارض و منازعی نداشت و خزان موافق از جو انفس و ز سر سرخ و سفید و امتعه و انچه
جمع آورد در مملکت خویش بیکس که کان پیشتری بر وی اورا مجبوس یا باغیر ساختن تا ان
محقق وی رسیدی در تو از پنج مسطور است که بهمنه خزان مرتب گردانیده و ارتق و وفادری سخن را
انتسابی مست نمایند و در حق سخن مصیبات میخفی و ملک اشرف در مرضدگاه امیری از امر خود
تصد کردی و بر سوال خود رقم خنقا می شنیدی منصبش را بیکیری وادی و در او افر سنه کان و اربعین و
بقزاقان رفته خواجهم علی وزیر بکند امیر دیگر جانب شروان فرستاد کاوس و کیتبا در اطاعت متقا
ایشان بنو و بالضرورت در قلاع متخف شدند لشکر بان اشرف در ان دیار فرا بسیار کرد و در سنه
تسع و اربعین امیر جدای بلشکر فراوان از حرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزد ملک
ملک جمیع امر او ارکان دولت با استقبال او فرستاد تا او را بتعظیم مقام آورد و در ملک اشرف
باره آن امیر بکوفه حال انواع تربت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره و در همان چند
روز از آب اسرار عبور نموده و پورت امیر جدای فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورد
و بعد از سه روز اشرف ظالم را بقتل رسانیده قیتون و مردمش را غارت کرد و بقیعتی تسکین

عازم تهر نشد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در این گرفته بقلعه از قلع و قمع و مسعود و امغانی و اما
نیز که تم خط خوب و هم انشاء خوب داشت و در ارت داشت و بعد از چند گاه خواجه عبدالحی را بر
پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد و تا قلع الموت محبوس نگشتند و کما اسمعیل
اعدا از او حرام و وزیر سرسپه و خمری از اقرار خود در جلد تلخ و در آو و عبدالحی بملوک کشید
در اسلالت آغاز نهاد و بملک اسراف پیغام داد که عنقریب کیا را برای تو مخترع خواهم ساخت از
چون ارضال وزیر خبر یافت که در عین فراغت و جاهلیت و قومت از کار میگرداند از ارسال
او به الموت پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب کرد و کیا دست در پستیته ملکی او نهاد
و حیدر پیش او و فرزند او و متعلقان عبدالحی را که گرفته بودند بکشد است و در یازده ایشان انعام
و احسان مترادف و متوالی کرد و اندیشه آنجا است پیغام به الموت فرستادند که بادشاه با ما و مقام
غناست و بعد از چند گاه ملک اسراف را قتل خط مغولی نوشته مصحوب بجوی و اسرا که پیش او ایست
عام داشت بوزیر فرستاد و مضمری که تاصاحب اعظم ازین دیار مفارقت نموده احوال مملکت
و ملازمان مضبوط است طیفه آنکه بی توقف و در غده در مصاحبت بجوی شد و خواجه عبدالحی را
استعداد ملک اسراف و هموس و از آن بی آرام کشید عزیمت کرده کیا اسمعیل گفت بر ملک اسراف
اعتقاد نیست او را از اسبش من بدزنتوانند و از یحیی بشنود و در مصاحبت بجوی را و آن
و چون نزدیک بعقد رسید و متر بجوی بخدمت اسراف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد و ملک گفت
او را اینجا خود فرود آور و بجوی که فرود آمد ملک تر اطلب خواهد داشت و ترتیب و متوده متر بجوی
موجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه مهمتر بجوی بر بالین و بپا بکشد و ملک اسراف
شب بخانه بجوی آمد و عبدالحی را بدان دید با مهمتر بجوی گفت که او را بقلعه انجلی باید برد
بجوی پستین از دو سر عبدالحی کشید و او را بپا برادرش برد و از کوهی لاغر ساند و بدینجا برد
ذکر شد که **ن** ملک اسراف بجانب اصفهان و بال حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی قایم
در اوایل محرم سنه قیسن و سبعا به ملک اسراف خواجه مسعود و امغانی و وزیر خواجه معین میرداد را
گرفته بقلعه روین در فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر
بکر خواجه عاد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار اقلایات بودند اسراف خواست تمام کرد و

اعطاء کند و با کینه بچاه متر بر سر داشت پیش از دو روز و در محاط و محصور شد و مدت چهار روز در محاط
کردند بکینیت جنگ سلطان انداخته بسیاری از اشرافین در و از ده خدمتند و عادات اصفهانیان این بود که هر روز چهار کینه
دو و اندک جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر خیر باد میکردند و باز میکشیدند و در جنگ سلطان بطریق معهود دست از جنگ
باز داشتند و بجایهای خود فرستادند و لشکر اسراف هر روز بر حقت و راجعت می نمود و در آن روز تاب مدت چهار روز
آفتاب جهات تاب نیامده و به ضرورت بی اجازت مساوت نمودند و این صورت نوعی از احترام بود و اهل اصفهان میبرد
بجای و از رکابستان از اسراف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تخریب شد است تاریخی در بدن باقی خواهد ماند و نیز خواهی
و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد و خطبه خواند و در حضور او سکه زد شود ملک اسراف مولانا اسراف الدین بخوانی فرستد
تا در روز جمعه خطبه تمام نوخوان عادل خواندند و دو هزار دیار سراج سکه کردند و موانعی صد هزار و یکبارش شاهی و دیگر اشراف
بیرون فرستادند و اسراف یعنی حکمران را به نظر متوجه آور با چنان گشت و در او جان نرول کرد و عادل احتاجی فرستاد تا فاضل شمس
و خواجه غیاث الدین بک کلب و سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر از اهل قبا که مجموع در اینجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی را
و دو جوهر را از آن موضع بیرون برد و بقلعه از قلع و قمع کرد و بستان برد و بگویند و اقلعه قبی سپردند و موسی عبدالحی را احترام تمام نمود
در مقام دلجویی او زندگانی میکرد و این وزیر از این جانانه عرض داشتی پیش ملک اسراف فرستاد که موسی در محافظت قلع و قمع منافع
سپارد که در آن سنوی شود و اسراف موسی را طلب داشت و در غدار و عقوبت کشید و آن سحر و فریاد آورد که هر یک من
و گناه من کدام اسراف مکتوب بر او نمود موسی حجتی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلع و قمع تقصیری نکرد و ملک اسراف باز ترست
او کرد و بقلعه فرستاد و موسی این بوقت عبدالحی را در خانه تاریک باز داشت و در آنجا بک و سنگ بر آورد و سوزاخی که داشت
روز خواجه را چهار قرص جوید و اوقات یافت چون غلام اسراف بالا گرفت از او جان بطلب مع لانا نظام الدین غفری که از صلحا و
ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا پادشاه بدین موضع رفت و اسراف استقبال او نمود و در مقام عذر خواستی که بعد از این بندگان
خدا معاف پسندید که من طلبت آنکه مولانا حرم از ما این کرد و اند مولانا جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فرور باز گشته
عازم تهر نشد و از آب ارش که گشته در نزدیکی نزد خیر او رسید که دلو بازید باز گشته سراز خط متابع کشید اسراف کسی
بطلب او فرستاد ملاقات کرد و طایفه از دلاوران را و آن ساخته جنگ کردند و کاری از پیش رفت و مدت چهار روز در غل
بدین سبب توقف نمود و هر چند دلیران نامه از فرستاد فایده بران مرتب گشت عاقبت عازم تهر نشد و در فراوان لشکر بمان
داد و احوال عظیم القدر بحرب او نافرزد کرد و هر دو که به هم رسید و در پیوستند و دلو بازید در آن موه که بوفتور و اگر مردی به
بود از احوال قوتشون ملک اسراف بفرج جان از اسب چندان خست و برتر کاسته بر عین بسیار بد و اند اسراف نیز از مردم کرد آید

براد آن عالم بموصول موصول شد و در بهار سنین و سیما به امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشید متوجه
آذربایجان گشت و اخی جوق را سگت به تبریز و آذربایجان و وصول سلطان اویس شنید مراجعت نمود چنانچه مجید
چهارم که شدت سلطان به تبریز آید و در خواجه خورشید گنج نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از بغداد پیش صدر الدین
قباکی که پدر خوانده او بود بقیان رفت سلطان اویس اخی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار کرد و بعد از
چند نوبت که رسولان آمدند که در نزد سلطان امیر علی سلیمان و خواجه جلال الدین قزوینی در اصفهان روان ساخت تا
اخی جوق را بدرگاه عالم چهار روزان که رسید و موصول نظر غایت و عطف کشت و چند روز برین قضیه گذشت و
اخی جوق و علی سلیمان و جلال قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شمس گنج از آن حال آگاه شد و پادشاه را خبر داد
از توقف جلال فرمان صادر شد که آن سه نفر محقق را با موافقان بسیار رسانید سلطان در تبریز معلوم فرمود که
چون ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیک خان اورا با لوس اوریک برده بود بخود برزم رفته و از اینجا نیز آمده
ولایت بولایت گشته حال او را در اخلاط پیش خورشید حاکم انجالت و اندیشه فتنه در نزد سلطان جهت حمله
تیمورتاش مالا طاق رفت و خورشید تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاد و غربت چنانکه
پادشاه والی اخلاط افواج لقب داد و جهت او خلع کرمانه و تشریفات فرستاد و فرقه از او را بقتله که اظهار خوش
میکشیدند مایوس گشتند سلطان اویس برادر زاده خود ابوالفتح پسر ایکان را با تخلص ری روان ساخته او را
بخاطر خود راه داد و متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم با هر سلطان و تقویت اعقاب ابوالفتح را گرفته طی قبال بخود داد
و پیرام یک پسر سلطان که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک خط آرام و قرار داشت از سرستی با هر نمایان مجلس
جنگ کرد و سلطان اورا بعد از فرستاد باز آورد و خواجه سلمان ساوچی در آن زمان کتاب ذوق نامه در فراق او
مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بسر برده و بقراباغ رفت و بواسطه بیابان از اینجا باوجان
آمد میلاق کرد و میانه آنکه دایه سلطان که او را عظیم القدره و اوجایب داشتند غرض گنج که در بغداد رفت و آنرا
میانه را خواسته منصب امیر الامرای یافت و او را بعد از آن سلیمان اما بگشتند و او وزارت بر خواجه جلال الدین قرار
یافت مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد معزز وزارت بر خواجه جلال الدین
فلک زانر و کیمیکوید جهان را که اینک آصف و آنک سلیمان در سه ثلاثه ستین و سیما به پنج رفت و در آخر
بسیار از او در وجود آورده و در سنین و سیما به پنج رفت و در آخر
که خواجه حرجان حاکم بغداد و هم عصیان نیز در سلطان غریب از اسلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب جلد بدان

حد و رسید خواجه حرجان بنده خواجه کشاد و خواجه همدان سگت آب گرفت سلطان چند روز به اخی جوق عاقبت
از او بموجب فرمان نمایان شد تا گشتیها پیدامیادند و قراقرم حاکم واسطه که در زمره خدام سلطان اشطام داشت
با قصد گشتی در کنار دجله یافت و او را در جانب او ابرار رسید که خواجه حرجان با کرده انبوه در برابر آمد و
و عده جنگی است اگر چه نمایان سلطان ساد دولت بر سرندگان اندازند غالب است که دشمن مغلوب شود سلطان
بنامش از دجله گشت با او استیلا داد آن که نظر بخاندان بر توفیق طغر تکر افاد خوئی بر ضمیر ایشان استیلا یافت
از یکدیگر فرورختند و خورشید علی محمد سلیمان و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از اینجا عت با سار رسید و
را بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه حرجان که بخت جبر برید مشایخ و سادات دار السلام بفرم و بسوی پادشاه
جهان نایزنده خون خواجه حرجان را خواست کردند از اینجا که مقتضی طبیعت پاشان بود از سر بصره آمد و در گذشت خواجه
حرجان درواز گشاد و بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید **بیت** باز گشتا دزد بر کستی در دار السلام
در طواف آید غلام را بکاس من بدم زاده خاریت کل زان نیستش بوی دنا خود کسی بوی دنا شنید از
ابناء لیام لا لاسی روی و زبان در کام لال زان میر روی سر گذر پیش چون اهل ندام
بر درخت آمد برون کل لایم برادر رفت و تا چنین باشد چو بر مولایم آید غلام آب را نه چمنار کوشن
که شامش کل بر سر بر کشور آمد تازه روی و شاد کام سلطان از آب دجله عبور کرده در خانه های تبریز
نزول کرد و یازده مایه فراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بگویم دار السلام که گشته بر راه دیگر روان شد و طبعه
مکرت بصح از پل تیمور بسته و از اینجا بموصل رفت برادر پیرام خواجه رکارا که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل
رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید **بیت** موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک با
عادل زید که از خدمت او در نزل محرش چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و تمامش رمضان
در ماه دین که در ایند و بنا بر اینکه پیرام خواجه ترکان عم قراویوسف دهنه موش را که رای غلبه تنگ و دشوار گشته
بود سلطان بر راه جعفر و غار اصحاب کف در حرکت آمد بهجای موش رفت و پیرام خواجه جنگ کرد و او را
کرد اند و مجموع اهل الواس ترکان غارت یافت **بیت** خصم تو ماست که بخت بهجای موش و مور حرام
چنین ما فردان گرفت سلطان بر راه موش را یکسب با کتوبه تریزند و فصل تابستان در اینجا بسر برد
چون موسم خزان رسید بغداد آمد و قریب شش ماه در حل اقامت انداخته در آن اوان بهار عازم تبریز گشت و چون
در غایت پادشاه ملک کوس شروانی و دو نوبت بقراباغ آمد مردم را کو چایند بولایت خود برده بود سلطان پیرام

پای در پیر و کف بر لب مکر دیوانه بود . و خواجه سرور ازین غصه بر خور شد . غریب جو فکانت سلطان حکومت
عرب بامیر و جید الدین اجمیل پسر امیر زکریا و وزیر داد و او بغداد را دستور کرد اند . بامیر دیگر دار السلام مجمع
نصلا را نام شد ذکر وفات سلطان اوس جلوس پسرش سلطان حسن در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که سلطان اوس جلوس پسرش ولایت امیر ولی کرد . بربع رشیدی نقل فرمود و قبل ازین سه ماه بر زبان مرگ
مرگ خود اطلاع پیدا کرده کفن و تابوت و آنچه موتی را بناید مرتب گردانیده بود در آن خوف گوید که از کتب سلیم
و میر سنجاید که با وجود و خوف بران حالت غم بخیزد ولایت دیگران گشت و هیچ شک نیست که از کمال
و قوه عقل موصوف بود و بتیمز و اندک هر خوف فی الجمله در او خورشید آفتاب گشت و بسین عرض صفت
ذات میایون سلطان عارض گشت و چون بنای رخ بر صفیات و در کار او لایح شد او اوان کان دولت و قاضی
شیخ کجانی بر بابین حاضر شد . در امور سلطنت و صیقل طلبیدند سلطان فرمود که ملک تعلیق بحسین اورد
حکومت بغداد و شیخ حسن گفت شیخ حسن برادر بزرگت کل این معنی کند فرمود که شما میدانید این سخن را
بر زحمت قتل او حمل کرده شیخ حسن اعتقاد گشتند و سلطان را بعد از آن جمال نکلم نمایند و در شب دوم جمادی الآخر
سال یکم کور بر تخت ایزدی پیوست و در همان شب شیخ حسن قتل رسید و سلطان اوس را در پیر و نوزده و شیخ حسن
در عیادت و مشورت و فتن گردید خواجه سلطان در غریبه سلطان گوید **بیت** ای فلک آسمان روکاری نه آسان کرد
ملک ایران را بر که شاه ویران کرده . آسمانی را فرو آورده . از اوج خویش در زمین افکند . و با خاک یک
گرد . آسمانی را که خلق عالمی در سایه بود . زیر ششی کل بعد خوارش پنهان کرد . **بیت** کار خجسته که بر
حقیقت میروی . قصد خون و مال عرض حمد سلمان کرده . درین مصیبت در زمین واقع گشت از دور تو
آسمان از زمین کاغذ دوران کرده . و در کار از روزگار دولت سلطان اوس . یا و کن و ان بر خلافت
رحمت سلطان اوس . روز دیگر سلطان حسین با قاضی اعظم عباس و مسافر و محمد و اتی و عمر قیاسی و سلیمان
انابک و حمزه پسر فراد و صاحب و مولود و حمد شاه و سلطان و واسرسل و من بعد من بد القیل که در پای تخت حاضر
بودند بر سر کارانی موسید جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطنت بود و شیخ علی ایاق که در جمعیان بود بدین
اتفاق حمد استان شدند و خواجه سلمان در تنیبت جلوس سلطان حسین قصید گفت و این چند بیت ثبت یافت
بیت ای دریا جریست خورشید پادشاهی . حکومت از منبت از ماه تابان می . هم ملک است این باز صد
هم دورت فلان از و صحت تانی . از زنی است عالی رایت کا کار . خوشان است نزل آیات پادشاهی

اصلاح

اصلاح مصلحت را نگذاشت و بود آخر . افاد مملکت را تن تو بود نامی . تا آفتاب کرد در جهان نباشد . در آفتاب
کردش زمین سایه آفتاب . خورشید در زمانت خواهد که عین باشد . تا که چشمت سلطان حسین باشد ذکر بعضی از
مصلحت سلطان و وقایع که بعد از جلوس وی نمود سلطان حسین چون بر جای پادشاهی نشست اشغال و مشغول
و سایر ملازمان را بدستور زمان و لدم و موم خویش برایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین در او جان
فریقای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که بدفع پرام خواجه ترکان و برادر او قرا محمد و پدر قرا یوسف
ترکان که بعد از فوت سلطان حسین دم از عصیان نیز اندک کشید و سلطان حسین با سپاه بجای متوجه اطلاق شد
عادل آقا و دیگر سرداران لشکر برسم منتظار و این فرمود و در راه قلعه بند ما باندک زمانی تخریر کردند و در آن اوان پرام
خواجه در آن اوان بود و قرا محمد و قلعه از چپس سلطان بعد از فتح قلعه بند ماسی محاصره قلعه از چپس منقول گشت
قرا محمد التماس صلح کرد و مفتی مصلحت طلبید که قلعه و غرض ازین امثال انکند و کند و نیز آنکه امید آن میداشت که از جانب
پرام خواجه مدد رسد ملتس او بند زل افتاد . ترک محاصره کرد و در آخر سلطان از جنب طبیعت او آگاه شده فرمان
داد که در حصار چندین چوب و خشک بر دم چندند که ده گز از بالای قلعه بکشد و درین اثنا خبر رسید که از دور کوسکی
جانب پرام خواجه سیاهی سپاه دید باند و قصد ششون دارند سلطان و او را با اتفاق سوار شد . بر سر مخالفان را اندند و
چاه نزار از معتبران تراکه دستگیر کرده به اردو رسانیدند و پادشاه با دشمنان حال ایشان گشته و از خبر رسید که هر سوم و
سید غالی مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود که سر سال پست نزار کو سفید بود و متعهد
و عذر داشت که چون بکوب میایون معاودت نماید بعد از پست روز غریباً طوبوس در یابد و پادشاه بر تری معاودت کرد
و قرا محمد بر حسب وعده بدر کا کیستی پناه آمد و در ملک ملازمان شطام یافت سلطان حمایت کرد و آنچه قبول کرده بود
به او داشت و حضرت امیر از زانی داشت و عادل آقا با سلطان رفت و پادشاه پیش و طرب منقول شد و چون
موسم بهار رسید سلطان با و جان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت یاسینی مملکت بر اردوی میایون ملکی گشت و از
سلطان چون اسرارسل و عبدالقادر در جهانش و در ویش و کروی بنوه از دلاوران و نوکران بقصد عادل آقا اتفاق
باسم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او کرد و مصلحت را بدیش بازیدیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت
فنی کرده بود و مختش شام باز آورده و او را اندک دور در حاکم سلطان بروی عادل آقا آورد و گفتند که تا غایت مشوای ما
اکنون ترانجی اسم عادل گفت . بعد ازین اختیار پیش شاست . دست برداشتن از کار کرد و پادشاه
بقبول خود در آمد . از انجا غایت سلطانیه نمود اما از آنکه آشتن او پنهان شدند و جمعی از عقیقت فرستادند تا او را عذر

و هنوز زنی از حیات در بدن داشت بر او از بدن جدا کرد. بخانه شازده بردند بغداد رفتند و آنوقت شازده را آوردند و او را با شرف
و تاج پادشاه و دروغ و غیره امیر اسماعیل را از چوبه در آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عادی میبخت چو بی او
غارت پروان مانده بخار قصد کرد که بر دایره اسماعیل او را منع کرد و گفت که این را که سرخشی از انجا میاید و بزند و عاقبت سر او را از
چوب پادشاه بختند چون این خبر سلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز امیرزکریا بنیان داشتند و آفرین او را رسانیدند
پس چاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسماعیل پیش چشم میباشتم اما برادر منم من شایسته این عقوبت نبود
القصد سلطان حسین رسولان بغداد فرستاد و بشیرازاد شیخ علی بن همام را داد که مسکن اصلی داد اسلامت ماصولت فرستاد
از انجا یافته ایم و در حبس و صلیت پادشاه بتو میرسد و ما را بران قول میدی است اما ترا از سر داری که بقبضه مملکت قیام
نماید چاره نیست از احوال دفع مقدار که امیر اسماعیل بدین جانب فرستاد و اگر جزو یا ساینشی نیامی پس بقبضه نیست دیگر آنکه
سرحد از ارکان دولت در آن مملکت برقرار مسلم باشد شیخ علی بن همام برادر خود سلطان حسین بسمع رضا انصاف نماید
خوشدل و مروت و باور کند و داند بر سر سلطنت و خلافت بغداد ممکن بنشیند و قلعه امیر اسماعیل خزان و ایستاد و خاک
مقدونس بسیار تالان کرد صاحب طبع و علم چشم شازده و دیگران را از کس نواب ترک و تازی که مقرر شد و او را
امیر اسماعیل را آورد و اطاعت ایشان دیوانی کردند که بموجب فرمان تحقیق معاملات آنجا عت آغاز نمایند و عبد الملک
بوزارت مقرر گشته خدمتش را غداران پیشکش نمود و دست و سواخواه خود کردند و جانب وزارت تاب برآید
مرکی قبضه و منقعی نهاد که زیاد بران ممکن و مصور نبود و چون قاتلان امیر اسماعیل بیک ناکاه پای بر میان رفتند
نهاد بود اندر عده مملکت پروان نمیدانستند آمدن برین چنین مصیبت دیدند که امیر علی آقا که امیرزاده
شازده شیخ علی بود بر نمود امیر اسماعیل در مشهد مقدس و در وجهه طاهر امیر المومنین علی علیه السلام بحسب وقید و بکار
که را ایند آورد و پیشوا خستند و او بواسطه خللی که در حبس بدین اورد یافته بود از فیصل مملکت امور عارفی آمد
چون خاطر خطیر شازده بقبضه یا ساینشی مملکت بود و سرخی بنشتر فرستاد و علی باوک را که در عده احوال بر او انظار و
اشطام داشت طلب فرمود و بر علی بن همام فرستاد و علی بن همام را عالی قدر را اعتباری داد و بقبضه ملک و لشکر اشتغال
نمود و از عاری که شازده با اطمینان سلطان حسین کرد و تا و نکر و عراق عرب از تصرف سلطان پروان رفت سلطان
حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیدند و سلطان بنیر قریلیای کردند و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف
سلطان بود احوال و ارباب اقتدار جمع گشتند و در محاصره بغداد و تسلط بر علی باوک تاختان کردند و ایها بران قرار کرد
که در فصل پادشاهان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق جمع متوجه عراق حرب شوند که توجیه لشکر عراق و تبریز

افضل

بجانب بغداد و بعضی حوادث که در آن آیام تازمان و آنکه شازده سلطان حسین در فصل فریب نرانی و
سبعین و سیاه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق و آذربایجان غریت بغداد کردند و در شهر و در خبر رسید که
شازده شیخ علی و بر علی باوک از دارالسلام بغرم رزم و اشتقام پروان آمد و بیاضی مشغولند و دیگر شنیدند که
مخالفان رعب و ترس بخود راه دهد متوجه بنشتر گشتند و چون نمریت ایشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که
بهیات اجتماعی غریت بنشتر کرد و خاطر از قندهار علی باوک فارغ سازد و این معنی مخالف فرج سلطان آمد چو پیوست
که در آن او ان که موسم خوشی بغداد بود بدینا فرستاد بعیش و طرب اشتغال نماید و مرچند آقا گفت که تا میان شازده
شیخ علی آقرا روی نماید اقامت در بغداد است نه بدیندیشاد و آخر آقا باوک را در رمضان سال مدکور بر شرم
بنشتر روان شد و سلطان با خواص نه با بغداد رفت عادل آقا چون بنواشی بنشتر رسید اعلی فرستاد شازده و بر
باوک را نصیحت کرد و ایشان بغداد را می نام قبول نکرد چنانچه جابهایی نامقول میگفتند و آقا بنیان میراند تا مست
بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورد و بالقرورت در قلعه محکم نشاند آقا از اردو
عظیم که میان او و قلعه یاب بود کشتی بکشت از غلبه از مردم در رود آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاصره
یافت اقامت بر تهیصال شازده مقصود کردند و مهم محاصره را بجا گرفت شازده از بالای حصار آقا را پیش طلبید
گفت از خدای تو شرم نمیداری که مرا از مملکتی که پدر من نازد کرده بود اخراج کردید و اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه
ایست من نمیکند و بدچاره جز این نمیدانم که بدرگاه شاه شجاع روم تا این باشم اقامت منقل شد و قرار بران داد که شازده
بنشتر قناعت نمود و متوجه بغداد نشود شازده شیخ علی بالقرورت بصحبت باوک و حکومت بنشتر را ضعیف شد و خلافت آقا
مر اجست نمود و روز عید انجی بغداد رسید و سلطان حسین را در انجا که است با اکثر سپاه غریت که کستان نمود و از
بسلطانیه رفته در مسند غر خود قرار گرفت و بیعت اقامت سلطان در مدینه السلام بغداد خاطر مبارکش از وی
برنجید بود و دفع اعدا طوق تعاضل و تسکین پیش گرفت و درین ولایت عبد الملک قنچاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد
پیش شازده شیخ علی و بر علی باوک فرستاد استعدا نمودند و ایشان اسباب یورش آناده ساخته در قلب بستان
متوجه بغداد شدند و بجوالی شهر رسید و اعلی پیش پادشاه فرستادند که بغرم با طموس می آیم سلطان حسین چون
طبیعت باوک معلوم داشت بدین سخن اعتماد نمود و محمود و اوقی و غیره قنچاق با فوجی در برابر فرستاد و بر علی باوک
در حلقه تخت آن دو امیر اسیر و دستگیر کرد و خلفی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر برید و پیوست
بگریزند شازده شیخ علی بکشد که بچکس از عقب رود و متقی جان پروان می برد چون موسم وزیدن باد میوم

سلطان اولیست و داد

و جمعی از اشراف و شایسته علی سلطان احمد و بقایای خود و خایه سربازانشند و قراجه سلطان گفت که ما برای
کوشش و ایستادگی و منوط با آنکه تو با توکران در محلی که تعیین شود ثبات نمایی و قد می فرمایش نهی تا با بطریق عادت
خود بایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و چنانکه در آن باب طبع مکنند و اگر ازین دو شرط
یکی منقود گردد میان ما و تو موافقت نماید سلطان احمد متقبل شد و قراجه نیز از کس ترتیب داده و کسر صدق
تو شون ساخت و سر قوشون را می دسجه کرد و متور آنکه از سر قوشون ده مرد پیش روید و تیر اندازند و چون خصمان
قصد ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر بعد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا یسال بخانان از سر قوشون
المانه قراجه و تکران لشکرمان او دشمنان را بدان طریق برسم زد و شانه او بشیخ علی و پسر علی با دگر را بقتل رسانیدند
و چشم و خدم او را در حد ابرو کشیدند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد متقبل تمام بر تیر انداز
بقیة سپاه بغداد را رعایت فرمود و پسر علی با دگر را بر سپهر استاز امیر عادل قافریست و دو نفر سرباز دگر را بر سر باز
آویخته مانند برق و باد عازم تیر کشی سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را و سید صلح کرد و خاله
خود و قاتل را بفرستاد و دختر او را در خیال کجاء آورد چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت که این خبر
حجت حق معاملات ولایت پادشاه بر تیر زنی باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت حاصل شود و شایسته
کرد و خواجه صدر الدین را از از بخان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگردد و سلطان را خبر دهد و یکس از ده خوا
شرف ملاقات پادشاه حاصل کرد آنچه از عادل آقا شنیده بود و موضوع داشت خاطر سلطان بهیچ نوع اطمینان پیدا
نکرد و چون خبر رسید که مولانا شمس الدین ابوی را پیش قافریست و تا میان پامان با میان موکد و مشید گردانند و خود
تیر تیر صد و مبرق میبندد تا که مجموع او گشت که عادل قافری دیکر رسید و غرق را بر آه قلعه فتهت ارسال نمود
خود از راه نخوتان بطرف اران و موغان رفت قاضی شیخ علی را بطلب موشنگ حاکم انجا فرستاد و موغان تو
نمود عادل آقا و اوجان نزول کرد و اعرار بعد از پیش او فرستاد و خدمتش همه را با انعام و عطایا و نوازش مژگون
خوش نمود که انید و از لباس تفریت که جهت شانه او بشیخ علی پوشیده بودند پیرن آورد و بضبط و نسق مملکت
اشتغال نمود عازم اران شد و تا حد و درین رفته امیر موشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بر آن یافت
که آذربایجان تعلق سلطان احمد داشته باشد و عراق عجم سلطان بایزید و عادل قافری عراق عرب شریک باشد و در غرض
و صاحب یوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و اقامت درین قرار اجعت کرده سلطانیه آمد اعرار بعد از آنکه گفتند
که معتمدی بنیست تا ما از اسلام راجعت تو ضبط کنیم آقا برین سخن فریفته شد و توریس که کمر خال او بود و سرداری

صاحب

صاحب وجود و حکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین الجندی داد و در آن اوان عبد الملک قاجی فرمانه سیکین مقرر
گردانید بود که بخانب عادل آقا فرستاد چون آوازه وصول تورگسن رسید ارسال از اموال و قوت داشت چون تورگسن نزد
ششید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورگسن و طعرا را بخاند که با شنه او بشیخ علی رفته بودند
بشهر آمد و در موضعی لایق نزول گردانید عبد الملک قاجی که برینجا تسلط بود با طایفه او اهل غدر که انیر سما عیال کشیده بودند
بسلام تورگسن فرستاد و بطلبش او رسید و فی الحال متقبل شد و بعد از رفتن و آسود شد خواجه عبد الملک غارت
و مسلح و هزار تومان از منیرانی اوید و در مهند این و فیران و قتل و اصل گشت و خزینه که حجت عادل آقا بهم رسانید
بود با دگر تاریخ زنت و مقبول است الظالم غراب و لوبه جین بوضوح سوت و از طرف نورش بدید آمد و تورگسن
بدر وقت آن عاقر گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب ظاهر آمد سلطان احمد برین حال اطلاع یافت
تیر تیر کجاء استیصال روی بعد از نهادن دست متصورا حبس قلعه کرد و تو خلاص شد پیش سلطان احمد رفت و بعد از
مکمل طیف پادشاهانه اختصاص یافته خوب خویش بخداد برد چون خبر قوج سلطان تحقیق انجا مید بعد از آن شنید از
تورگسن بر دواخته چهاره از راه معقوبه روی بغیر از نهادن طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز
با خواجه قوام الدین الجندی بر حسب فرمان تعلق آمد سلطان و بعد از مکن گشته امیر علی و سنده وی قوری و سلطان عرب
اندیشه غریز کرد و امیر سناسی و صورت حال اتفاق ایشان بعرض رسانید و آنجا عت مجروح تنغ بایا کشید سلطان
احمد شام معبود و ایچیزه و ششتر فرستاد و او آنو لایت را و ضبط ضبط و تصرف آورد و دیگر سلطان را اندید و حکم دی
کشید سلطان احمد آن زمستان در بغداد بسر برد و در بهار سنه شمس ثمانین و سبعمایه خواجه جیحی بمقانی را بکومت
انجا نصب فرمود و متوجه تیر کشی و امیر عادل با غلبه پیش آمد و در تواجی مراغه بهم رسیدند و از سر دو جانب
بر دران دلاور و مبارزان نامور گشت شدند و فریقین از یکم کینه سلطان احمد برانته رفت و اتفاق سلطانیه و با غلبه
بدر کاس سلطان جمیع گشته و اوجان نزول فرمود و آقا خبر کمر این بر سر انداختند و تعیین مید است که پادشاه از عقب
خواهد آمد تا که با کمانه میان خبر آوردند که سلطان بزخان رسید آقا قلعه سلطانیه را بجای قنار شیار سپرد و روی بهمدان
نهاد و اعرار تیر سلطان بایزید بن سلطان اویرس محبوب او بودند آقا اعلی پیش شاه شجاع فرستاد و مد طلبید شجاع
بهیچ تخییر آذربایجان بگریخت آمد و بخرباطان رسید آقا و سلطان بایزید به دوی او بهیچ شسته متحمل نظر عاطفت و احسان
شدند و با اتفاق روی بهمدان آورد و سلطان احمد اعلی پیش شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که سلطان بایزید آقا و محمد دوم
و مال و کج از دروغ بخیدارم و هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نهیم آقا عادل بند مات که عاصی شده روی

بدان درگاه آورد و معلوم آنکه تقویت او تو را نهد و او از نظر انداخته بحال تسلط نداشتند شجاع با خود اندیشید که سلطان
بنام سلطان بایزید بنام خود در حیرت ضبط آورد و عادل قاضی ملک که داند آنچه خزون خیم او بود با اطمینان در میان نهاد
و اطمینان بهم برین وجه قرار داد بگشت شاه شجاع حکم کرد که احوال تریز دیگر پیش عادل آفریند و ملازم سلطان
بایزید باشند اطمینان چون معاونت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین صفا که خیر نموده و متوجه تریز شد
سلطان بایزید احوال تریز را بر ابرق مناسب کرد شاه شجاع جمعی از احوال تریز را با خبر و سلطانیه فرمود که همراه ایشان بر
بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان باشد و بکلی جهت ضبط اموال نیز تعیین فرمود و خود بجانب تریز رفت احوال
تریز غرق قحطی و فقر جشید بگرفتند که اختیار قلعه چگونه بزرگان شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارسیان
بقلعه نمانند چون مقصد رسیدند کوه تالان قلعه در مقام اوغان آمد بپشتقبال سلطان بایزید نشاندند احوال تریز
ابراهم شاه و بعد از آنکه حکم کرد از احوال تریز در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک عطف و تریز بدیشان داد
دیگر التماس کردند فارسیان بقوت لایوت شجاع شده و در میان زمستان بشیر از رفتند سلطان بایزید قریب
روز بگرفت بی رونق خود را مشغول داشته ناکام باغوانی مقصدان غرق قحطی را بقتل آورد و در آن حال نادانی احوال دیگر
مستقیم شد بکلیت سلطان احمد خبر و من و ضعف برادر بشینده سلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفت و منافع
ساخت و سپهر خود را قتل و دو سال بود بگرفت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شمع خود بجا
نهاد و حایان قوری را که از اولاد خواجه علی شاه تریزی بود کوه تالان قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحف خوش
به تریز برد و درین آنجا خبر توجه حضرت صاحب قرآن گیتیستان امیر تیمور که در آنجا آمد بر ماه بسج آورد رسید
و اطمینان آن حضرت نیز بعد از یک هفته به تریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که اطمینان را در بغداد بپسند و سلطان احمد
بدانجا فرستاد خود از عقب روان شد بعد از رفتن سلطان به بغداد عادل اقامت سلطانیه رفت آن شهر را بمشور کرد
و دو روز از کس جلد پیش او جمع شدند سلطان احمد از بغداد دیگر به تریز آمد امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت
قرآن کریم بود از راه کیلان در اوجان خدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی مصروف نوازش از زانی داشت
و خدمتش را با امیر صفی سلطانیه فرستاد تا عادل بکیش را به دفعه که توانست رام سازند و در حلال این احوال
احمد در تریز بجزر شد مرفوع الطبع گشت و آواز ز فو و او در اطراف و جوانب شیوع یافت چون عادل اقامت
خبر شنید به مبلغ تنجیر او را بجان لشکر جامع آورد ناکام منتهیان بسج آورد ساندند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان
منقلای در زنجان فرود آمد اقامت او خود امیر لطف الله را با جمعی بر ابرق کرد بپشتقبال فرستاد تا فرصت نگاه داشته

خانان شیخون زندگانی ازین حادثه حاجی سلطان را اعلام داد حاجی سلطان مردم جلد را از قتل برود و کین
گاه بایستاد لطف الله بپشت تر حاجی سلطان رسید دست بشارت و تاراج بر آورد و حاجی سلطان از کین بیرون آمد
اگر کسی باین اقامت اطمینان بدید و شربت نداشت اند بوقعه السیف را شکست که بکشته خان تاد سلطانیه بدو اند
بشیرمان پیش آقا رسیدند و بهر چه دیدند و شنیدند باز گفتند اقامت خدایا خوب که سادها جمع آورد و بدو بدو قضاوت
تا بایزید که سلطان احمد در و تجمعی بسمند و خود را تسلی میداد درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون نمی آمد
چشم شنیده بود که جمعی در کین کاه غدا رستاده اند که سرگاه که امیر عادل برهم مهوود بطریق بشیر بیرون آمد دست بردی
ناگاه بهنگام طلوع آفتاب رخ تو شون در دورد و انداخته و افروخت در آمد و در برابر قلعه سیستانه تا چاشنگاه کبی از حصار بیرون
نیاید و مردم بیرون از کین شد که ضعیفی بحال آقا را یافته زیاد ملازمی ندو دست فریاد شد سپر تاد بر کشیدند و
بدر و زو قلعه فرستادند از بالا اسکن و تیر بر مثال کیک بر روان گشت بعضی بقتل رسید و جمعی زخم یافته باو گشتند و
دیگر امیر ولی و دستهای رسید از آگاه به شهر امیر سلطان را پیش آقا فرستاد امیر ولی پیغام داد که بر تو پوشید
که حضرت صاحب قرآن مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آوردم و پادشاه رجوع معاضد من شود فرمود
که اکنون خطاب آنکه بیرون آیی تا با اتفاق غم خراسان و استرآباد کرد و لشکر قضای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که
در آن اوان حضرت صاحب قرآن نارا اند بر نامه باور التهر رفت و این صورت به دولت میسر نشود و این حکایت و ای
در خاطر که کند یعنی عادل آقا تا تیر خا کرد و جواب گفت که خیالات چنین نتیجه بگشت و مایه لول بیخا هزاره و معقول
در استرآباد و خراسان ساکن اند و حضرت صاحب قرآن با ودیت هزاره و در داور التهر متوطن است چگونه مردی
امثال این خیالات بدماغ زده دهد و فرستادن منقلای و آمدن نمایان یا آشتی و صفاسات دارد و مرا بفرست
شون در دم چون توان آورد چون اموال و ملاقات آقا مایه کس نشد بجا هر مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آگاه ساخته
از میدان طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مرتب میشد روزی فریاد آقا تا
امیر ولی بدو از قلعه آمده و باین وضعیت بکشاد عادل آقا را بانه دون طلبیده هر گونه حکایات گشت این خبر به امیر
رسید امیر ولی به تریز فرستاد پیش سلطان احمد که امیر ولی یا عادل آقا درین معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق این
فسادی خامر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابید اهل که سواد بعد از مناسب
اتمام صحت غریب آن طرف داشت بنابر مقتضی وقت سلطان خواج منصور و پدرش خواج ابلجی با امیر عادل آقا چون
نام با خلعت مکر مرصع نازد سلطانیه گفت پس را به پدر زنجانی و آقا را بقیات مستطرد گردانید اگر آقا در مقام

آید مجموع متوجه تر بود و الا امیر ولی به آذربایجان رفته حاکم باشد و ستای بجای بملطانیه مشغول باشد و بخواهد متوجه
رسیده و او شخص فرستاده تا پیغام بپادشاه بآذربایجان بفرستد و بگوید که فرستاده را برپایه نرسد و باز آتش
حرب و فتنه باشد که کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و بخواهد متوجه بفرستد و ستای سرور و نوبت جنگ
انداخته در باب محاصره شهر ایطیه و جند بجای می آورد و در انشای این اوقات ناگاه با خبر از سواد که داشت ترک محاصره
عازم آذربایجان گشت و بسیار معنی هجوم تو قمش خان بود میان این سخن آنست که لشکر تو قمش سرور پیش سلطان
احمدی آمدند در آن که حضرت صاحب قرآن در استرآباد استیلا یافته بود و قشاق در ری فرمودند و فاضلی برای
برسانت از تو قمش خان پیش سلطان احمدی آمد چون حدتش بدیدند بگویند رسید احوال معلوم کرده و بخیلی را
تو قمش خان فرستاد و شرح فراد امیر ولی و تخیل استرآباد و قشاق زی بار نمود و عرض داشت که در حدیث است و قشاق
ابون جنتی از خان واجب و لازم تو قمش خان و لاد اعلان و بکجا اعلان و بخشی را با خبر از سواد آمدند از خبر جند
فرستاده و تا اینجا متوجه فاضلی میگردانند و او را رسالت نمود و منول بکجا صاحب حال همراه فاضلی بود و سلطان
نیش بر او تعلقی پیدا شده آن خبر فاش یافت **بیت** ترا صیاد و آب دیدم شد غازه و گرنه عاشق و معشوق را از
دار اندامه و فاضلی متغیر بر اجبت نموده این صورت را داده و مخالفت ساخته بعضی تو قمش خان رسانیده و حکم
شد که او را بشکریان که بندیدند محکم بودند سلطان احمد را بچنگ آوردند ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بکریخت
تبریز می آمد و بچنگ کرده جهت مخالفت اعلیٰ عیال کهنه بقتال و جدال اشتغال نموده آخر الا و کفار غالب آمد و قتل و
نهب آنچه ممکن بود نموده رسانیدند و آتش در محراب و منبر زد و مساجد و مدارس را طویل ساختند و مردم در آن رشتگان
بولايت خویش با گشتند **بیت** نهب تبریز و قتل و غارت سواد بود تاریخ نازنین تبریز چون امیر ستای است
خارجی سلطان و ظاهره را در اینجا بکشد و بعد از رفتن امیر ستای بسه روز عادل قادر قلعه عوض جند که در درون
و قریب نیافتند و در غره ذی جبهه سید سج و غامین و سجایه مکمل بیرون فرامید حاج سلطان در بازار شراب میخورد و
آواز می شنید و پیشتر بگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرد و چند زخم پایی رسید و هلاک شد سرش را
پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان قتل آوردند و بقیه السیف بکریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میرشد از
حکای محاصره خلاص یافت و احوال اقا شغال یافت در همان نزدیکی احوال حضرت صاحب قرآن بمرآن درآمد و درین
پیغام بجا که گشت که لایق بیای تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل قاق امیر ولی در دفر سادی
در ضمن تصایب حضرت صاحب قرآن گیتی رفته و کلک پان کرده اکنون عنان چادر و خرم قلم بزرگ که چند استان

لایق

که از ایران درین محل جاریست لطاف می یابد هر چند این تصایب حسب زمان مقدم بود و ببارد و خاکی زمین دریا
درین مقام ثبت افتاد عیب نماند و ذکر قتل **طغی تیمور خان** خواجه بچی که اوی حاکم بجایست سر برادر شد چنانکه
عقرب کسیت آن رفته و کلک پان خواهد گشت طغی تیمور خان چند نوبت اورا با علی و انقباد دعوت فرمود و خواجه بچی در حرکت
جواب دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قلعه و دکتوری که به او فرستاد میزد و کرد ایند **قطعه** کردن بینه بجای زنا
و کسکش کار بزرگ در شان داشت مختصر سیح و ارجون خوان که تصد فاف چون صومعه خود باش و تو
بال پری بر من کن از دماغ خیال خیال راه تار سرست نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این را نوشته
فرستاده **قطعه** کردن چنانیم بجای زنا شده راضی خوانیم بکجا مختصر و یاد کوه را بیکد ارم و بیکد یم
سیرج و از زیر پر ارم خشک و تر و یا باراد بر سر کردن نیم می یای یار و دار و سر گشت کسیم سر و بعد از زود
رسل و فرستادن رسایل خواجه بچی که اوی با سید محمد بهادر بکشت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بقصد رسید بر درگاه
را ند و در آن زمان خواجه غیاث الدین بکر آبادی و ده طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه خاکی و زایل و بکا
غیر نمی فرایند خواجه سرای کس بود خواجه بچی که اوی و حافظ شانی و یکد و نور از سر بداران بکجا در آمدند و در امور قرآن
سخن آغاز کردند و در انشای حدیث حافظ شانی تبریز بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه بچی سرش از بدن جدا
کرد و سر بداران که در پسران بودند شمشیر کشیدند سر که از توابع طغی تیمور خان دیدند بروی افتاد کردند و در محله
از عظمت وی نشان ماند و سر بداران در آن نواحی فرای لا قوه و لا تحسی کردند و با فتنه فرادان از حد و بکراسان حرات
نمودند قتل طغی تیمور خان برین نوع بود کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعید نقل فرمود و این کینه
در تاریخ سر بداران بنویسیده به این روایت مخالفی دارد چنانچه عقرب مذکور خواهد شد انشا الله تعالی ذکر استیلا
امیر ولی بر ولایت **استرآباد** امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از اول معتبر طغی تیمور خان بود و امیر ولی در بخت
پادشاه نشو و نمایانته آثار شد و بجای از ناهیه او شاهه می افتاد و چون طغی تیمور خان بقصد و غدر سر بداران شهادت
یافت امیر ولی با صدهای چند کریخته بشاد رفت و امیر شیلی جونی قربانی حاکم انقض خا امیر ولی در جبال کجاک آورد ولی
به امید بسیار و نوزادک بجانب مازندران معاودت نمود چون بهستان رسید از نزاره شیخ علی هندو قریب بدو
سوار و پا در خدمت او جمع گشتند و در آنوقت یکی از سر بداران بنمود حسن دانمائی پادشاه آن طبقه حاکم استرآباد
بود با باند سوار و فرور سر چه قاتل بر امیر ولی را ند امیر ولی با ضرورت پای ثبات پیفر و در بار و سر بداران و از انهم
ساختند و اکثر ایشان را قتل آوردند و لشکر این امیر ولی از آب و سلاح و آنچه می حاج بودی بیا گشتند و از انهم سر بدار

در قتل طغی تیمور خان
که در قتل طغی تیمور خان
که در قتل طغی تیمور خان

که صد و پست هزاره از مال و جهات آن ولایت تقدیر کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را بر سر مصلحت بکشد
امیر عبد الرزاق بکرمان، فتنه بعلیه مذکور از عایا استخفاف و استخراج نمود و شراب و شاد صرف کرد و چون از خواب
مستی بیدار گشت یکدیگر از آن همه زرموجود دنیا یافت و در بزم اندیشه فرو رفت که از عهده جواب آن چون بیرون آید
که ناگاه خبر حرکت سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه خطاب و عقاب فارغ شد. روی بوطن نهاد و چون
ببایستین رسید دید که فتنه حادث شده. و همین این مقال کند در آن اوان اعلی بایستین فرود آمد. از دو برادر که ایشان را حسن
حمزه و حسین خرم میگفتند شراب و شاد طلبیده و حسن و حسین در باب شاد علف گفتند اعلی نشنیده و خواست که بعضی عورتا
دست درازی کند برادران شمشیر را کشیده گفتند ما سر بر ایم و تحمل این فتنه نمیشوایم کرد اعلی را بر خرم تنگ گشتند و حاجه
علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریون اقامت داشت این خبر شنید که آن بطلب حسن و حسین فرستاد
ایشان در رفتن تعللی میکردند و در انشاء این حال امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دیده از عذاب آن
چون از حقیقت آن حال واقف گشت که بر ما و همه مسلمانان و جهت که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان را مردم بغیرت و بیست
انگاه فرستادگان فرمود. و حاجه علاء الدین محمد را بروفق و ارام باز گردانید و حاجه علاء الدین محمد کس فرستاد که خونین و انگس
حمایت ایشان کرده پادشاه امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستی در سر داشتند جمع کرد و بود
و منتظر ایستاد که مردم خواب بطلب خونین رسیدند و امیر عبد الرزاق با فستادگان و وزیران سر غفلت و خست و بخت گفت
مهم تر از این و خصوصیت تمام رسید. و در یکوشند و دوسه هزار از طایفه از جوانان جناب و از آنهایی بقتل رسیدند باقی با گشتند امیر
عبد الرزاق که بنظر خونریزی و فتنه انگیزی انتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورد گفت فتنه عظیم این مقام بدید که
ما سبک کشیم شوم و بدی هر خود بداد دیدن نه از بار بهر که بنام دیکشته شدن بدین سبب و قول سابق این طلبه بر این
لقب طلب گشتند بعضی از مورخان گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بهیچ بود و قریه بایستین که اکثر مردم انجا مرد شیخ
حسن جوری بودند او را با عالمی که رئیس بود نزاع واقع شد. پس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بنظر تنور و فتنه انگیزی تمام
بود و بنور تنگ و خونریزی ستش با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کرد که از اختیار خود
از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانی ضرب المثل اند جمع از جوانان را که در و ایشان او را
بسر داری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را اتوفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر
دار اختیار داریم و تحمل جرم بستم نه از مردم چون خود را بدین نام خوانده اند لقب سر داری پدا شد و القول الا لا اصح و حاجه علاء الدین
محمد خبر فوت پادشاه شنید. و این فتنه علاء و آن گشت با خود اندیشید که با سر ابا و پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود و در

تأخر

تا سوره ش و آشوب آرام و قرار گیرد و بدین غایت از فریون بیرون آمد عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب حاجه علاء الدین محمد
با فوجی از سر برادران در حرکت آمد و در راه شمرک توپوی رسیدند و از جانبین درایت قتال و اقبال افزاخته و آتش کینه و نزاع
افزوده بر جنگ اقدام نمود و حاجه علاء الدین محمد گشتند و سپرد متعلقان او که بخته بسیاری فرستند و امیر عبد الرزاق با فوجی از
بار گشت و قوی حال شد. قریه را خواجه برایشان محنت کرد و مقدار مسعود در بر درگاه اوج جمع آمدند درین اثنا امیر عبد الله مولای حکم
قستان در قمر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری نمود و مبلغی سنگین اجناس بسیار بر سر چهار خراسان فرستاد و امیر عبد الله
خبر یافته محمد تیمور را بادویت مرد سر راه فرستاد و محمد تیمور برایشان رسید. آتش حرب بالا گرفت چون قستانیان بر
مسعود مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد تیمور متهم شد و در آن حین امیر و حید الدین مسعود سر برادر با مسعود مرد آراسته
به او رسید و با اتفاق باز گشتند خود را در لشکر امیر عبد الله زدند و دست و پا از ایشان گشتند. باقی سپاه روی باز نهادند
و آن حال پشیمان را بر سر برادران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و قریه سر برادر را به مسعود که گفتند باطله باید که این اموال محفوظ
نماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسیره و از نهاده که تو اهل حصار بسیره و اوقاف تسلیم نمود و عبد الرزاق در انولایت ممکن
علم دولت او ارتقا یافت خواست که قمر خواجه علاء الدین محمد در حصار کجاء آورد و دختر را بخی نشاند چه میداشت که فرخی
امیر این و صفت آنت که با برادر که جمالی فایق داشت بی دست اختلاط کند چون دختر از دفع جاذبه گشت از بسیره و در
بیرون اهل روی بنشاند و در دوز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر و حید الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر و حید
مسعود در سبک کشیدند دختر رسید. خواست که او را بیاورد اند آن ضعیفه تضرع نمود بکنت تو روی ستمانی و صلاح و نیت
آراسته مدتی طایفم بدین بود و بدوستی حیدر کرد که جوانی پیش کن و از دور قیامت که همه کس را در موقف پریشان
دارند اندیشه نمای و از سر من در که امیر و حید الدین مسعود رفت و گفت بسلامت برو که مرا با تو کار نیست و مراجعت نمود
پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که به او شنیدیم عبد الرزاق زبان بد ششام برادرش گفت از
تو بوی مردی می آید و در نیستی امیر مسعود جواب گفت که تو در نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهادی عبد الرزاق جیت از قبی
برادر از نزد امیر مسعود و شمشیر خواهر او کرد عبد الرزاق از بیم جان خود از در چو بالا خانه پنهان شد و پایش بشکست و امیر مسعود خود را
بر برادر انداخته شتران ظالم از سر خلق منقطع کرد و اندید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود به بسیره و از بار گشت برادرش آن صورت
معلوم کرد و غضب فرمود که چرا دختر بنیاد روی امیر مسعود کیفیت حال باز نمود گفت و از روی ترجم آمده که گشتم از بهر خدا که شما
از آن در که امیر عبد الرزاق زبان بد ششام می داشت امیر مسعود آهسته آهسته بر سر رفت چون شامت برادرش
از حد گذشت بگریختند پیش روی و بدو شک عبد الرزاق بدید و بعد از قتل برادر حکومت سر برادر روی متور گشت و این واقعه در شهر

ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سی و سه ساله اتفاق افتاد که حکم مستامیر و جیه الدین مسعود در برابر مسعود مردی شجاع مردانه و عالی
 فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پراسته بود و مردم نیک را تربیت فرمودی و برای بدان در گنایان ایشان نهادی
 و آنجا بخت خالی داشت و قلعه از قلع که بسیر و دوازده نیک بود و این قلعه بدین خایه فراوان و اسلحه بیکان بخون بود و از سایر قلاع
 و تپه ها داشت امیر مسعود بایست و پنج نوزده شب بدر حصار رفته و یکین کرده چون در قلعه باز کردند خود را اینجا افکند و در چرخان
 قلعه یافت از خود جنبس تهراف کرد و خالی از قلعه که بخون بود بدین خایه فراوان که سادها در آن موضع توطن و مکن داشت پرت
 آورد که کوئال خویش نشاند و اسب و جیه فراوان بدست او افتاده روی بسیر و وار نهاد و کسان فرستاد که تا کله خوابه علما الدین
 محمد که در علف از سلطان بود و پادشاه روی بپا بود نهاد امیر ارغون شاه همایشان مختصر شد بدین چهار هزار مرد بیک سر بدین
 مندرم گشت دست از ناپور باز داشتند در طوس ساکن شد امیر مسعود و ضبط ناپور نمود امیر ارغون شاه امیر محمد و کل طلسم
 گفت که این سر بدان مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آییم یا از غلغلش آواره
 کردیم دیگر آنکه شیخ جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته شد و از یک ولایت اندیکان که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ممالک
 بشود و در آنوقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد و خلافت مشغول بود که خلیفه دار او شیخ حسن
 جوری با آنجا بفلور شیخ حسن بعد از او افتاد شیخ خلیفه و در ستان امیر ارغون شاه و از آنجا بفلور شیخ حسن
 در سخن راد و سلک نظم چنین کشید اندک در مملکت ماندن در این درویشی بود پاکیزه و در کار شیخ خلیفه نام و در بایت حال بطلب
 علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ نمود و تجوید خواندی و علم فراست داشتی و ترک تحصیل کرد مرید شیخ باوای زاهد شد که در
 آمل بگری برد و بعد از چند کار اراوت او نقصان پذیرفته روی بجهان نهاد و ملازمت شیخ علما الدین و دهنمانی اختیار فرمود
 روزی از روی پرسید که کدام مذنب اربعه عقیده گفت ای شیخ انچه میطلبم از این مذنبها و اوست میان پیش شیخ نهاد آنرا
 چنان بر سر شیخ خلیفه زد که بگشت شیخ خلیفه از دهنمان بیجا آباد آمد ملازم خواجہ غیاث الدین چیتہ آمد بطوس شد و مقصود
 نیز از خواجہ بجمول حصول شد و از آنجا بسیر و وار آمد در مسجدی ساکن گشت و چون تر آن به آواز خوش بلند خواند خلایک گنیز
 و معتقد او شد و در قضا انکار نمود از نشستن در مجلس منع میکردند و شیخ خلیفه غنی شد و سخن ایشان انصاف نمیزمود آخر
 فقما فتوی کرد که بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند چون من من میکند من فرغ میشود و امر از من
 این چنین کس واجب القتل باشد یا نه اگر نوشد که باشد و عرصه داشتی در آن باب پیش سلطان ابو سعید خدا بند فرستاد
 سلطان فرمود که من دست بخون کسی بی الایم حکام خراسان بوجوب شیخ شریف علی نمایند چون جواب پادشاه بقضا بهر
 رسید از روی جود و جود تمام بقصد شیخ خلیفه بگشت و میان اتباع شیخ و فقما نزاع کلی داشت و او در آن ایام شیخ حسن در قریه

جو از تحصیل علم فراغت یافته بر تیره مدی غایر گشته بود یکی از علما را او گرامت شیخ خلیفه را پیش او تکی کرد و شیخ حسن صحبت
 آنجناب رسید مودت و ارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ خلیفه اسم مهمات اعتقاد فرمود **ح** بیاد او در تمامی
 در سر فتوی را **و** و بر این سبب و بدان و معتقدان زیاد و مشایخ و معارفان بسیار و در آن ایام این اوقات که او
 شیخ خلیفه را از ستون مسجد آویخته یافتند خوشی چند از زیارتون بر یکدیگر میدادند چنانچه شخصی خود را بر میان آویخته با
 بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت شیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نشا بود رفقه الهی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه
 دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه دشت را بدو قدم در دایره اخلاص و متابعت او نهادند هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که کمال
 وقت اخلاص و نیز بود که اوقات عرب داشته موقوف اشارت باشند شیخ حسن کلماتی فرموده داشت و تفریحی سخن مردم
 بنان معتقد او شدند که اگر جان مستطیع روان میدادند معتقد به امیرارغونش گفتند که شیخ حسن غلب اهل شیع و سر فروج دارد
 امیرارغونش امیر محمد باقی فرستاد تا شخص حال او نماید امیر محمد بنشیند آمد شیخ حسن و اتباع او مردم بنوی معاش یافت که
 کسب و حرفت استعاض می نمودند و بطاعت و عبادت روکار میکرد اینند امیر محمد صورت حال معروض امیرارغونش کرد و نیز
 از شیخ حسن در گذشت بار دیگر حاشا آن که خدای عزوجل این از انصافی گرامت کند پیش امیرارغونش غم و سعادت کرد
 گفتند که شیخ حسن جو بی مردی فتنه انگیزت و خلق را بجنب اهل شیع دعوت میکنی و داعیه فرج مستفقه دارد چندان از این
 نوع کلمات بیع امیرارغونش رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه حاکم کرد و دیار باز بود فرستاد چون خاطر امیرارغونش
 از جانب شیخ جمع شد مشا و نزار در عرب گردانید امیر محمد اسوانی را گفت تا بایست و بنظر امر در راه و دیگر مردم بدین
 طرف او دو خود بر او و سخن در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در زمین معین در حوالی نشا بور یکدیگر پیوسته بدفع
 امیر مسعود در برابر حرم جدید بجای آورند و امیر مسعود در آنوقت مقیم نشا بور بود و پیش از نزار سوار با او مشورت
 خبر رسانیدند که مردم جونی و قربانی متوجه اند امیر مسعود و فرستگاری نشا بور را لشکرگاه ساخته و نزار پیاده از نهر بیرون آورد
 و در وقت صبح مردم جاسوسی خبر آورد که کمانهای نزدیک رسیده اند امیر مسعود و وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگوید و چون
 آشوب بمقدار یکی نیزه بالا آمد و امیر محمد اسوانی بایست نزار در بیابان دیگر توقف نکرد و بشوکت خویش مغرور گشته
 در رسید پا دکان متوهم شد خواستند که فرار نمایند امیر مسعود این نزار استال داد بر عرب تحریص نمود و گفت ای یاران
 و پهلوانان که کم کم از شما باید که سر جو تیر سپند از دو خود باز نزار سوار حمله آورد و پا دکان تیر بریزد و دزدان و تیرکان روی بگریزید
 بعضی گشته شدند سر بران و چه گرفته پا دکان را سوار کردند و هر غنیمی که بدست امیر و جلالین مسعود افتاد به پا دکان داد
 و بهنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر ادا داد و گفت ای پهلوانان مردان باشند که فراد کم اند امیر

رسید این ضعیف در نهایت بظرف نشاء بر سر کرد و در پست و سیوم ربع الاول سرت و طمانین و سبها دیو
 ماه دیگر در نشاء بر سر کرد و در پست و سیوم ربع الاول سرت و طمانین و سبها دیو
 نهاده اند از انجا بظرف مشد مقدس رضوی علی السلام سر کرد و از انجا به اسود و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی رسید
 و با سبج آفریده بی آمیخت و مع هذا در هر جا که کلهفته می بود و درم تر و دغا میگردند و بعد از دوام میرسد تا در
 اول شوال این مقام سفر عراق اختیار کرد و یکسال آنیم در آن سفر ماند و از انجا نیز بهر جا که مقام کرد و همچنین نشاء و شیش
 پدید آمدند و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در
 ولایت بسبب از دوام خواص و عوام سبج جاساکن ثوابت شد و در حرم سبج و طمانین غریت ترکستان نمود
 و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بظرف سرات معاودت نمود و از انجا بخوارق قستان و خراسان
 روز و در موصی دیگر مسعود و از انجا غریت کرمان کرد و ماه و در بند بود و ضعف بر فراخ غالب دیگر بظرف مشد
 مقدس رفت و از انجا بولایت نشاء بر سر کرد و درم و درم دیگر در غار ابراهیم و در آن کوه سراسر چند روز در کوه نشاء
 مسعود و بر سر می برد تا درین مدت خلق بسیار و بظرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخر
 می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسد و تا بجای می آید که بعضی از مشایخ و متفقه نشاء بر سر و اصحاب
 اغراض حیلها میکنند و افزا که در آن درویش و در میان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیت و تبارک
 ادب شرعی و حکام را در وسم انداختند و بر مقتضای ضعیف اتفاق کردند که آن بود که امیر محمد با سق روزی پیش
 این ضعیف رسید بود و سو اهل کرد و جوابها شنید و بر بعضی احوال و توقف یافته مانع و معارض او شد و بدان
 سبب بود که این ضعیف از قستان غریت عراق کرد و بدست خردان افتاد و بر راه بیابان در بند و خوف بود و
 طایفه انبوه باین ضعیف بودند و راه بیابان میفرستاد و دیگر بمشدد مقدس رضوی علی السلام الحیده رفت
 و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقه بمقتضای بخت و بخت حکام نامهار و ان خستند و بعضی را در
 وسم انداختند که این مرد خوج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تنج و در میان او بسیار شده اند و ساز و سلاح را
 کرده گفتند که اظهارد و سبب روانی خواهد کرد و القصد از امیر بزرگ ارغوشاه پداه انداخته اند و اهل بیابان
 مقدس آمد و حکم آورد و بکفرتن و بردن این ضعیف آن اهل مردی عاقل بود این ضعیف را دیده و احتیاط کرد و او را
 معلوم شد که سخن با جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود و از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این
 ضعیف را عذر خواستی نمودند و قرب دو ماه درین گفت و گوی شد و اصحاب بقصد و غرض بهر نوع آرام نمیکشیدند

باجای

بجای رسید که این ضعیف و جمعی انبوه درویشان غریت حجاز از اقامتستان توجه نمودند و در آنوقت خدمت امیر
 مرثا بود و در غریت درویشان خبر داشتند و بعد از خواستی و دلداری مانع نمیشدند و عاقبت بر این فقر آمدند
 و انواب و خدمت شغلت اغار کردند و این ضعیف را رنجاندن گرفتند و بظرف باز رفتند و قرب بخت و نجات
 از درویشان سر و پای بسته بولایت طوس بردند و پس در آن بود که اصحاب سبزه و از نشاء بر سر کردند و از انجا بولایت
 باز آمدند چون به انجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند چون ما را
 کشت که خدمت شما را گرفته برخاستیم و آیدیم این ضعیف از ایشان سوال کردم که شما را طمع آن هست که من بمقام
 شما آیم و عمل شما بدست گیرم گفتند نفوذ باید که اعتقاد ما چنین باشد پسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و
 روش این فقره گردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند غلبه مارانکه از آنکه این چنین بشنیم و میفرستد پسیدم
 تا دیده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند که طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت
 نمائید و بهر جا که میرشو بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که به سبج نوع مشوش و فراخ شما بشویم القصد این ضعیف
 غریت خراسان نداشت اما طایفه از درویشان که مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین
 حرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیقات آنست تا رای انوار ایشان را معلوم کرد که احوال این ضعیف
 بر چه نسق گذشته است تا با حوز رسید و مدت دو ماه این فقره در سبزه و ارمقام داشت از جمله ولایات خراسان
 پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پویشی و قتل و غارت کردن ایشان تیر به رسید که بدفع بر می باید
 و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل عیال و خون و مال جمله مسلمانان
 در معرض تلف و سواست خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هر که مقتدا و پیشوایی بکند و ام
 نخواهم کرد این معنی بایشو ایان دین می باید گفت تا اگر ایشان بسی و دفع بر خیزند بی نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان
 و مسلمانی دین باشد و نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان یکی امیر و جبهه الدین مسعود و اتباع ایشان میکنند که
 سر چه بهیو مسلمانان در آنست ما بدان قیام خواهیم نمود و از آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح
 مسلمانانیم و تمام ایمید و مشایخ و پیشوایان ولایت بهیو و نشاء بر سر بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و
 خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه نزدیکست که درین نزدیکی چه مقدار مردم قتل آمده اند و بر مقتضای نص قرآن
 مجید و حکام قدیم که و ان طایفان من المؤمنین اقتلوا فاصحابی پس نهانان بعد احدیها علی الاخری قتلتوا لقی
 بتنی حتی نقی الی اموالهم این فقره بر سیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ایمید و مشایخ و سادات عظام کرام و

و دعا گوئی و در سینه معروف و معقول بر است که بر خد متی اقدام نماید که مقبول و پسندیده و صیقل آفتاب عراق
صاحب تائیدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن ادب و مراسم اوصاف و شریطه و لنواری
و لوازم انسانیت و وفایف ستر پردی و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سماء نقض و عیب مثل
حد و بعض و حقد و کبر و ایزاد خلق و احراز مسلمانان و بر جانیدن عباد صالحین و باقی صفات ردیه پر است
و سعادت قندی چنین در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر عادل فاضل موبد منصور کفیل مصالح امور جمهور حاکم

عزیز مسلمانان مظهر آیات رحمانی نیکو رای نیکو خواه نیک اندیش

جرا و خنده غلغله بد نهاد کار کشش متب حضرت سلطان مستخدم الحکام

آن با غلغله که حق نزد سلاطین ذوی القدر آرزوی و دلیر

نظام الدوله و الشریعت الدین امیر علی شیر و بیا بر آنکه

ضمیمه ستیز آن صاحب توفیق رایا بل و متوجه اخبار

آثار ابناء و روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک

فرصتی قریب بدوایت چهل جزوه متصف بخط معطر

در این باب مرتب گردانید امید بفضیل رباب

آنکه دو مجلد دیگر از مجلد سابع عن قریب

یا بد حضرت نجیب الدعوات تا دامت قرا و السلام

دست تصاریف دوران را از ذیل

شرف اقبال این خاندان احسان و فضائل

کوتاه دارد و او را به احوال سعادت

دنیوی و ثنوبات افروزی در جل

اجل بر کفا و آفران سرفراز

گرداناد بینه و فضل و عونه

بمجد و الله الجميع

والحمد لله رب
العالمین